شاهراه اتّحاد   
بررسي نصوص امامت

**تأليف:**

**حيدرعلي قلمداران قمی**/

**(1368- 1292 شمسى)**

**با مقدمه و حواشي:**

**آيت الله العظمى سيد ابوالفضل برقعي قمی**/

**ويرايش چهارم:**

**د. حنيف زرنگار**

**شناسنامه كتاب**

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| **نام کتاب:** |  | **شاهراه اتّحاد**  **بررسی نصوص امامت** |
| **تأليف:** |  | **حيدرعلی قلمداران قمی** / |
| **ناشر:** |  | **انتشارات عقيده**  **(www.aqideh.com)** |
| **سال چاپ:** |  | **1393 ه‍ . ش / 1435 ه‍ . ق** |
| **تیراژ:** |  | **3000 نسخه** |
|  |  |  |
| **ناظر علمی و فنی:** |  | **مجموعه موحدين**  **www.mowahedin.com**  **contact@mowahedin.com** |

فهرست مطالب

[تقدیم به: 1](#_Toc390006665)

[توضیح 2](#_Toc390006666)

[سخن ویراستار 3](#_Toc390006667)

[مقدمه‌ی‌ علامه برقعی قمی 5](#_Toc390006668)

[مختصری از زندگی استاد حیدر علی قلمداران 23](#_Toc390006669)

[\* آغاز فعالیت‌های قلمی استاد 25](#_Toc390006670)

[\* استاد قلمداران و شعر 27](#_Toc390006671)

[\* تغییر نام خانوادگی استاد 28](#_Toc390006672)

[\* مشی فکری و عقیدتی استاد قلمداران 28](#_Toc390006673)

[\* آشنایی استاد قلمداران با شخصیت‌های معاصر 31](#_Toc390006674)

[1- آیت الله علامه شیخ محمدخالصی(ره) از علمای مجاهد مقیم عراق 31](#_Toc390006675)

[2- مهندس مهدی بازرگان (ره) 32](#_Toc390006676)

[3- دکتر علي شريعتي (ره). 32](#_Toc390006677)

[4- استاد مرتضی مطهری (ره) 33](#_Toc390006678)

[5- آيت الله العظمی حسين علی منتظری (ره) 33](#_Toc390006679)

[\* جریان ترور و دیگر حوادث ناگوار زندگی استاد 34](#_Toc390006680)

[\* اخلاق والا و آزادمَنشی استاد 37](#_Toc390006681)

[\* آثار و تألیفات استاد 38](#_Toc390006682)

[\* وفات 44](#_Toc390006683)

[مقدمه‌ مؤلف 45](#_Toc390006684)

[علل و انگیزه‌های جدایی امت اسلام از یکدیگر 48](#_Toc390006685)

[علت اصلی اختلاف 50](#_Toc390006686)

[تحقیقی عمیق دربارة سقیفة بنی ساعده 53](#_Toc390006687)

[ماجرای سقیفة بنی ساعده 54](#_Toc390006688)

[حکایت سقیفه به نقل از تاریخ طبری 64](#_Toc390006689)

[سخن از گفتگوی مهاجر و انصار در سقیفه، دربارۀ خلافت 84](#_Toc390006690)

[سایر صحابه رسول خدا ص در چه حال بودند؟ 89](#_Toc390006691)

[کیفیت بیعت امیر المؤمنین علی با ابوبکر 90](#_Toc390006692)

[آنچه در کتب شیعه در این باب آمده است 102](#_Toc390006693)

[نظری به روايات ارتداد اصحاب پيامبر ص 111](#_Toc390006694)

[آياتی که در مدح اصحاب رسول الله ص نازل شده 118](#_Toc390006695)

[از ميان دو قول کدام را اختيار كنيم؟ 128](#_Toc390006696)

[تاريخ حيات صحابه مصدّق(تصديق‌‌كننده) آيات و مکذّب (تکذيب‌‌كننده) روايات است 133](#_Toc390006697)

[عقل منکر نص امامت از جانب خدا یا پیامبرص است! 137](#_Toc390006698)

[حقیقت ماجرای غدیر چیست؟! 149](#_Toc390006699)

[آیا حدیث غدیر دلالت بر منصوصیت علی، دارد؟ 151](#_Toc390006700)

[بررسی معانی واژة «مولی» 157](#_Toc390006701)

[نتيجه آنچه تاکنون ذکر شد 171](#_Toc390006702)

[شبهات مذهب‌سازان 180](#_Toc390006703)

[ايجاد شبهه با آيات منافقين 184](#_Toc390006704)

[بررسی شبهات سابقه 187](#_Toc390006705)

[نظری به ماجرای سقيفه در کتاب احتجاج 197](#_Toc390006706)

[نتيجة آنچه گذشت 215](#_Toc390006707)

[اهل بيت و ذرية رسول الله ص ادعای نص نکرده‌اند 232](#_Toc390006708)

[نظری به احاديث نص و ارزيابي آنها 243](#_Toc390006709)

[حديث اول 243](#_Toc390006710)

[۱-۱) بررسی سند حديث 246](#_Toc390006711)

[۱-۲) بررسی متن و مضمون حديث 247](#_Toc390006712)

[حديث دوم 249](#_Toc390006713)

[۲-۱) بررسی سند حديث 251](#_Toc390006714)

[۲-2) بررسی متن و مضمون حديث 252](#_Toc390006715)

[حدیث سوم 261](#_Toc390006716)

[حدیث چهارم 264](#_Toc390006717)

[1-4) بررسی سند ومتن حدیث 264](#_Toc390006718)

[حدیث پنجم 265](#_Toc390006719)

[1-5) بررسی متن و مضمون حديث 267](#_Toc390006720)

[حدیث ششم 268](#_Toc390006721)

[1-6) بررسی سند حديث 269](#_Toc390006722)

[2-6) بررسی متن و مضمون حديث 271](#_Toc390006723)

[حديث هفتم 275](#_Toc390006724)

[۷-۱) بررسی سند حديث 280](#_Toc390006725)

[۷-۲) بررسی متن و مضمون حدیث 283](#_Toc390006726)

[حديث هشتم 289](#_Toc390006727)

[۸-۱) بررسی سند حديث 290](#_Toc390006728)

[۸-۲) بررسی متن و مضمون حديث 292](#_Toc390006729)

[حديث نهم 295](#_Toc390006730)

[1-9) بررسی سند حديث 296](#_Toc390006731)

[2-9) بررسی متن و مضمون حديث 297](#_Toc390006732)

[حديث دهم 298](#_Toc390006733)

[تاريخ أئمه مکذّب احادیث نص است 309](#_Toc390006734)

[قیام سادات علوی دلیلی بر عدم نص است 315](#_Toc390006735)

[اصحاب ائمه از نصوص بی‌خبر بودند 325](#_Toc390006736)

[ائمه از اين نصوص خبر نداشتند! 331](#_Toc390006737)

[بررسی سند حدیث: 338](#_Toc390006738)

[بررسی متن حديث: 339](#_Toc390006739)

[احاديث نص از نظر علم ملل و نحل 345](#_Toc390006740)

[فرق شيعه پس از علی 354](#_Toc390006741)

[فرق شيعه پس از امام حسين 358](#_Toc390006742)

[فرق شيعه پس از امام سجاد 360](#_Toc390006743)

[فرق شيعه پس از امام باقر 360](#_Toc390006744)

[فرق شيعه پس از امام صادق 362](#_Toc390006745)

[فرق شيعه پس از امام کاظم 364](#_Toc390006746)

[فرق شيعه پس از امام رضا 365](#_Toc390006747)

[فرق شيعه پس از امام جواد 366](#_Toc390006748)

[فرق شيعه پس از امام هادی 367](#_Toc390006749)

[فرق شيعه پس از امام حسن عسكري 367](#_Toc390006750)

[نتيجة آنچه گذشت 371](#_Toc390006751)

تقدیم به:

**روح بلند وملکوتی علاّمة مصلح، دین شناس و احیـاگر عقیده و اندیشـة اسـلام توحیدی شـادروان حیـدر علـی قلمداران**

**د. حنيف زرنگار**

\*\*\*

توضیح

پیش از این، کتاب «شاهراه اتّحاد» سه بار تکثیر و توزیع گشته است:

**نخستین بار،** این کتاب با تایپ دستی و به صورتی نامناسب و نامرتب، به تعدادی محدود، میان علاقه‌مندان توزیع گردید.

**دوّمین بار** با تایپ I.B.M به صورتی مغشوش و با اغلاط بسیار زیاد و جابه‌جایی مطالب و... تکثیر گردید.

**سومین چاپ** نیز که با وجود زحمات دوستان آماده شد، حاوی اشتباه‌های حروف‌نگاریِ بسیار بود و نیاز به ویرایش دقیق و اصلاحات برخی عبارت‌ها داشت. علاوه براینها، نوع و اندازه قلمِ به کار رفته نیز چندان دلچسب نبود.

اینک، چاپ چهارم، که نسخه ویرایش واصلاح شده این کتاب شریف است، همراه با متن کاملِ مقدّمه و حواشی علاّمه مجدّد مجاهد سید ابوالفضل برقعی ابن الرضا / در اختیار دوستداران حقیقت و اهل تحقیق قرار می‌گیرد.

در ضمن، برای اولین بار، شرح مختصرِ زندگی مؤلف کتاب، استاد حیدر علی قلمداران/ به همراه تصویر وی ضمیمه می‌گردد.

د. حنیف

سخن ویراستار

به نام خدا

نسخة حاضر کتاب «شاهراه اتحاد» که اکنون پیش روی شما خوانندة محترم است، جدید‌ترین نسخة تصحیح و ویرایش شدة کتاب مذکور می‌باشد که توسط این جانب به انجام رسیده است. آنچه که به کوشش بنده صورت عمل به خود گرفته عبارت است از:

1) همان گونه که قبلاً توضیح داده شد، به منظور آشنایی علاقه‌مندان به آثار استاد حیدرعلی قلمداران رحمه الله و برای نخستین بار شرح نسبتاً مبسوط زندگانی و افکار وی به قلم این جانب در آغاز این اثر درج گردید؛

2) کنترل صحت آیات قرآن و ترجمة آنها، به گونه‌ای که در صورت نیاز، به فارسی روان و قابل فهم بهتر برگردانده شد؛

3) کنترل صحت احادیث منقول از کتب روایی و تصحیح و تطبیق ترجمة آنها؛

4) ویرایش کلی متن بر طبق دستور زبان امروزی، تا حدی که به اصالت مطالب کوچک‌ترین لطمه‌ای وارد نسازد؛

5) چنانچه مطلبی در پاورقی به درازا کشیده شده بود، در صورت لزوم و برای فهم بهتر، با توضیح مناسب به متن انتقال داده شد، مانند (بررسی معانی واژة مولی) که به قلم شادروان علامة برقعی در پاورقی درج شده بود و به متن در صفحة 140 منتقل گردید؛

6) چنانچه برخی ارجاعات منابع در پاورقی‌ها فاقد آدرس دقیق بود، آدرس آنها درج گردید؛

7) تصحیح و تعدیل در نگارش عناوین فصول‌؛

8) و ....

در اینجا ضروری می‌بینم که توجه خوانندة گرامی را به نکتة مهمّی جلب کنم و آن این است که به لحاظ اهمیتی که شادروان استاد حیدرعلی قلمداران (رحمه الله) برای موضوع وحدت دو گروه اسلامی شیعه و اهل‌سنت و جماعت قائل بود و قلباً راضی نمی‌شد مطلبی که می‌نویسد مایة رنجش خاطر برادران اهل‌سنت گردد، بندة ویراستار این گونه صلاح دیدم که چنانچه نقل مطلب یا گزارشی تاریخی/ روایی در هدف مقدسی که کتاب حاضر به دنبال آن است، خللی ایجاد می‌نماید، آنها را به هر نحو ممکن اصلاح و تعدیل نمایم و یا در صورتی که به اصل موضوع، صدمه‌ای وارد نکند، آن را حذف نمایم. زیرا زمانی که مؤلف محترم دست به نگارش چنین اثری زد، هرگز فکر نمی‌کرد که این اثر در آینده در سطح بسیار وسیع و باور نکردنی مورد توجه و استقبال قرار گیرد و ورای محدودة زیست مسلمانان شیعة ایران، به زبان عربی ترجمه و مورد استفادة هزاران نفر از برادران اهل سنت نیز واقع شود! به ویژه، از زمانی که این کتاب از طریق اینترنت در دسترس همگان در داخل و خارج ایران قرار گرفت، ضرورت این اصلاح و تعدیل، بیشتر احساس شد. برای مثال، چنانچه در یک گزارش روایی یا تاریخیِ نه چندان معتبر، نسبت به برخی صحابه و شخصیت‌های مورد احترام اهل سنت، بی‌مهری یا احیاناً بی‌حرمتی صورت گرفته بود، با نظر این جانب اصلاح یا حذف گردید، چه در متن و چه در پاورقی. امیدوارم این اقدام بنده مورد رضای خالق متعال و روح پاک آن استاد گران قدر قرار گیرد.

**د. حنیف زرنگار**

مقدمه‌ی‌ علامه برقعی قمی

الحمدلله الذي علم بالقلم علم الإنسان ما لم يعلم وصلی الله على النبي المکرم وعلى آله الطيبين وأصحابه وأتباعه المؤمنين بکتابه المعظم.

بر اهل تحقیق پوشیده نیست که فرقة شیعة امامیه، مسئله امامت را از اصول دین و مذهب، و آن را منصوص از جانب خدا و رسول ص می‌‌داند و منکر آن را از دین دور و از سعادت مهجور و مخلد در آتش جهنم می‌‌شمارد، اگرچه فرد مذکور به خدا و رسولش ص ایمان داشته باشد و به تمام وظایف دینی عمل کند!

مدرک و مستند شیعه در این گفتار و عقیده، فقط اخبار و احادیثی است که در کتاب‌هایشان ذکر شده و مدعی تواتر مضمون آنها می‌‌باشند، و گرنه، در کتاب خدا از مسئله امامت ذکری صریح و خبری واضح وجود ندارد، مگر به زور تأویل و تقدیر و حمل به اخبار و احادیث. این کار با قرآن کریم، کاری نارواست، زیرا خداوند متعال قرآن را کتاب و نور مبین و روشن، بدون ابهام، مایة هدایت مردم و قابل درک و فهم و تدبر خوانده و آیات کتابش را برای شناخت حقّ و باطل، میزان و فرقان قرار داده است. وظیفه مسلمانان است که نخست آن را بفهمند، تا حق و باطل را با آن بسنجند و حتی به دستور ائمهﻹ مکلفند که هر خبر موافق با قرآن را پذیرفته و خبرِ مخالف با قرآن را طرد کنند([[1]](#footnote-2))، پس اگر به راستی تابعِ ائمه هستند، باید اخبار را حمل به قرآن کنند، نه آنکه قرآن را تأویل و حمل به خبر نمایند.

به هر حال ضروری است اخبار و احادیثی که راجع به موضوع «امامت» و نص بر آن رسیده است، بررسی شود و تحقیق کاملی در آنها صورت گیرد، زیرا نمی‌‌توان در امری که از اصول دین و موجب سعادت یا شقاوت اخروی است از پیشینیان تقلید کرد، خصوصاً که در کتاب خدا، که فروع جزئیة بسیاری در آن بیان شده، از این اصل مهم خبری نیست و با اینکه حق تعالی فرموده: ﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبۡعَثَ رَسُولٗا﴾ [الإسراء: ١٥]. یعنی: «ما تا زمانی که پیامبری نفرستیم (که دین را تعلیم کند، کسی را) عذاب نمی‌کنیم».

و باز فرموده: ﴿حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ﴾ [التوبة: ١١٥].

یعنی: «تا برای ایشان آنچه را که باید بپرهیزند بیان فرماید».

چگونه به خاطر این اصل که در قرآن نیامده، عقاب می‌فرماید یا ثواب می‌‌دهد؟!

لذا مدت‌‌ها بود در اندیشة آن بودم که نتیجة بررسی‌‌های خود را در اخبار امامت، که در طول سالیان مطالعه و تحقیق بدان رسیده بودم، به نظر برادران منصف و اهل تحقیق و طالبان حق و حقیقت بگذارم. صعوبت این کار و نبودن توفیق و وجود حبّ و بغض‌ها و تعصبات بی‌جا و فقدان امنیت از حملات خرافاتیان، این کار را به تأخیر افکند تا اینکه دانشمند ارجمند و محقق متَتَبّع عالی قدر آقای «حیدر علی قلمداران» -دامت برکاته- که وجود شریف شان دارای همت عالی است، گرچه قدرشان در میان معاصرین مجهول مانده، به این کار پرداخته و این زحمت را متحمل شدند و بحمد الله از عهدة تحقیق و بررسی به خوبی بر آمده و نتیجة زحمات خود را در معرض افکار عموم گذاشته‌اند.

انتظار ما از خوانندگان این است که هدف مؤلف را که ایجاد وحدت و اتفاق و همدلی میان مسلمین بوده و به همین جهت وقت خود را برای این تحقیق مصروف داشته و کتاب خود را «شاهراه اتحاد» نامیده است، در نظر گرفته و به دیدة انصاف و بی‌‌طرفی و بدون پیش‌‌داوری بدان بنگرند نه با بغض و تعصب و عناد؛ زیرا تعصب و لجاجت مانع فهم حقائق است، و مدعیان تشیع چون مدار افکار و عقاید خود را تعصب مذهبی قرار داده‌اند، در بسیاری از امور و عقاید دانسته یا نادانسته - حتی با ائمة خویش- مخالفت می‌‌ورزند و چه بسا برخلاف رفتار و گفتار آن بزرگواران عمل می‌‌کنند که از آن جمله است ایجاد تفرقه و انتقاد و بدگویی از سایر فرق اسلامی، این کار برخلاف روش و سیرة امام المتقین حضرت علی ؛ است زیرا آن حضرت با خلفای راشدین مراوده داشت و به نماز جماعت و جمعة ایشان حاضر می‌شد و همواره ایشان را به لحاظ فکری کمک کرده و مشکلات ایشان را حل و با ایشان معاملة برادری اسلامی می‌‌نمود، و حتی فرزندان خود را به نام خلفاء می‌‌نامید، چنانکه یکی از فرزندان وی «عمر بن علی» و دیگری «عثمان بن علی» و دیگری «ابوبکر بن علی» است و چنانکه در «الإرشاد» شیخ مفید و سایر کتب حدیث و تواریخ ذکر شده وی دختر خود و فرزند حضرت زهرای مرضیه  یعنی حضرت «ام کلثوم» را به عقد ازدواج خلیفة ثانی عمر بن خطاب در آورد و او را به دامادی خویش پذیرفت. نیز در محاصرة خانة عثمان، با دست خود به خانة وی آب می‌‌برد و دو فرزند عزیزش امام حسن و امام حسین إ را به پاسداری از خانة او گماشت. امام علی در کلمات خود از ایشان به خوبی یاد کرده و نسبت به ایشان بدگویی روا نمی‌‌داشت، و خلافت ایشان را کفر یا غصب یا باطل نمی‌شمرد.

اینجا بعضی از کلمات آن حضرت را می‌‌آوریم و توصیه می‌‌کنیم که دقیقاً مورد توجه خوانندگان محترم قرار گیرد و در مضامین آن به جدیت اندیشه کنند! آن‌حضرت در نامه‌ای که توسط *«قیس بن سعد بن عباده»،* فرماندار مصر، برای اهل مصر فرستاده، و در جلد اول کتاب «الغارات» ثقفی شیعی صفحة 210 و «الدرجات الرفیعة» سید علی خان شوشتری صفحه‌ی 336 و در جلد سوم تاریخ طبری صفحة 550 مذکور است، می‌‌فرماید: «فلما قضى من ذلك ما علیه، قبضه الله عزوجل صلی الله علیه ورحمته وبرکاته، ثم إن المسلمین استخلفوا به أمیرَین صالـحَین عملا بالکتاب والسنة وأحسنا السیرة ولم یعدوا السنة، ثم توفاهما الله عزوجل -رضی الله عنهما-»([[2]](#footnote-3)). یعنی: «چون رسول خداص آنچه از فرائض را که بر عهدة او بود انجام داد خدای عزوجل او را -که صلوات خدا و رحمت و برکاتش بر او باد- وفات داد، آنگاه مسلمین دو امیر شایسته را جانشین او نمودند و آن دو به کتاب و سنت عمل کرده و روش خود را نیکو نموده و از سنت و سیرة رسول خدا تجاوز نکردند، سپس پروردگار عزوجل آن دو را -که خداوند از ایشان خشنود باد- قبض روح نمود».

و در خطبة 228 نهج البلاغه همچنین نسبت به خلیفة دوم عمر بن خطاب تمجید نموده و می‌‌فرماید: «فَلَقَدْ قَوَّمَ الأوَدَ ودَاوَى الْعَمَدَ وأَقَامَ السُّنَّةَ وخَلَّفَ الْفِتْنَةَ ذَهَبَ نَقِيَّ الثَّوْبِِ قَلِيلَ الْعَيْبِ أصَابَ خَيْرَهَا وسَبَقَ شَرَّهَا أَدَّى إِلَى اللهِ طَاعَتَهُ واتَّقَاهُ بِحَقِّهِ...»([[3]](#footnote-4)). یعنی: «کژی‌‌ها را راست کرد و بیماری‌ها را مداوا نمود و سنت را بپا داشت و فتنه را پشت سر نهاد و پاک جامه و کم عیب از این جهان رفت، به خیر آن رسید و از شر آن پیشی گرفت و رهایی یافت و طاعت حق را بجای آورده و چنانکه باید از او تقوی گزید».

آیا ممکن است امام هدایت و - به ادعای شیعیان- جانشین منصوص رسول خداص، غاصبان خلافت را «صالح» بنامد و کسانی را که دستور خدا و رسول را، که در غدیر خم اعلام شده بود، زیر پا گذاشته و خود بر خلاف شرع و به ناحق بر مسند خلیفة رسول الله تکیه می‌زنند و در دین بدعت می‌گذارند و باعث گمراهی اکثریت مسلمین عالم می‌شوند، «عامل به کتاب و سنت» بخواند و برخلافِ واقع بفرماید: «از سنت و سیرة رسول خدا ص تجاوز نکردند». آیا هادی امت در حق بدعت گذاران و غاصبان منصب إلهی دعا می‌‌کند؟! و حتی یکی از آن دو را به دامادی می‌پذیرد؟!

آیا اگر کسی کمترین ارادتی به حضرت اسد الله و حیدر کرار ؛ داشته باشد، می‌تواند نسبت به آن حضرت چنین احتمالی را بپذیرد؟

نیز هنگامی که مردم علیه عثمان قیام نموده و خانه‌اش را محاصره کرده و نزد امیر المؤمنین ؛ جمع شدند و آن حضرت را به عنوان سفیر خود به نزد خلیفه فرستادند، آن حضرت از طرف ایشان بر عثمان وارد شد و چنانکه در خطبة 164 نهج البلاغه می‌خوانیم فرمود: «إِنَّ النَّاسَ وَرَائِي وقَدِ اسْتَسفَرُونِي بَيْنَكَ وبَيْنَهُمْ و وَاللهِِِ مَا أدْرِي مَا اَقُولُ لَكَ مَا أعْرِفُ شَيْئاً تَجْهَلُهُ ولا أدُلُّكَ عَلَى أمْرٍ لا تَعْرِفُهُ، إِنَّكَ لَتَعْلَمُ مَا نَعْلَمُ مَا سَبَقْنَاكَ إِلَى شَيْ‏ءٍ فَنُخْبِرَكَ عَنْهُ ولا خَلَوْنَا بِشَيْ‏ءٍ فَنُبَلِّغَكَهُ وقَدْ رَأيْتَ كَمَا رَأيْنَا وسَمِعْتَ كَمَا سَمِعْنَا وصَحِبْتَ رَسُولَ اللهِ(صلى الله عليه وآله) كَمَا صَحِبْنَا ومَا ابْنُ أبِي قُحَافَةَ ولا ابْنُ الخَطَّابِ بِأوْلَى بِعَمَلِ الحَقِّ مِنْكَ»([[4]](#footnote-5)). یعنی: «مردم در پشت سر من هستند و مرا سفیر و واسطة بین تو و خودشان نموده‌اند و سوگند به خدا نمی‌دانم به تو چه بگویم، چیزی نمی‌‌دانم که تو ندانی و تو را به امری که ندانی راهنمایی نمی‌‌توانم کرد، به راستی آنچه را که ما می‌دانیم، تو نیز می‌‌دانی، ما در چیزی بر تو پیشی نگرفته‌ایم که اینک به تو برسانیم، در حالی که تو آنچه ما دیده‌ایم، دیده‌ای و آنچه ما شنیده‌ایم، شنیده‌ای و همچنانکه ما همنشین پیامبر ص بوده‌ایم تو نیز بوده‌ای و پسر ابی‌قحافه (= ابوبکر) و پسر خطاب (= عمر) در عمل کردن به حق از تو سزاوارتر نبودند». و چنانکه ملاحظه مي‌‌شود حضرتش در این گفتار، شیخین (ابوبکر و عمر) را عامل به حق می‌داند، و پر واضح است که در این موقعیت جای تقیه نبود، زیرا عثمان در آن شرایط قدرتی نداشت و حتی جانش در معرض خطر بود و طبعاً تقیه موردی نداشت، بلکه تعریف از عثمان در زمانی که اکثریت از وی ناراضی بودند، خلاف تقیه بود؛ و اگر امام علی ؛ بر خلاف این سخنان می‌گفت و از عثمان انتقاد می‌کرد، بیشتر مورد پسند مردم خشمگین قرار می‌گرفت و محبوبیت و نفوذ حضرتش بیش از پیش در میان مردم افزایش می‌‌یافت. آیا می‌‌توان پذیرفت کسی‌که پیامبر درباره‌اش فرمود: «إنه خشنٌ في ذات الله غير مداهنٍ في دينه» یعنی «او دربارة خداوند بی‌‌گذشت بوده و در امور دین اهل سازش و چشم ‌پوشی نیست»، به جای تعلیم مردم و یاد آوری مقام إلهی خویش و تذکر اینکه تمامی این وقایع ناشی از غصب خلافت إلهی است، و عوض اینکه بین حق و باطل و صالح و طالح فرق قائل شود، این گونه با خاطی مداهنه و از او تمجید کند؟ و جان عزیز دو سرور جوانان بهشت یعنی حضرات امام حسن و امام حسین إ را برای حفظ جان کسی به خطر اندازد که نه تنها ظالمانه مقام خلافت را غصب کرده، بلکه با اشتباهاتش مردم را نیز ناراضی ساخته و به خشم آورده است؟!!

همچنین وقتی حضرتش ملاحظه کرد که لشکریانش به پیروان معاویه ناسزا می‌‌گویند، از این کار نهی کرده و چنانکه در کتاب وقعة الصفین ص 103 و در خطبة 206 نهج البلاغه مسطور است، فرمود: «**إِنِّي أَكْرَهُ لَكُمْ أنْ تَكُونُوا سَبَّابِينَ ولَكِنَّكُمْ لَوْ وَصَفْتُمْ أَعْمَالَهُمْ وذَكَرْتُمْ حَالَـهُمْ كَانَ أصْوَبَ فِي الْقَوْلِ وأَبْلَغَ فِي الْعُذْرِ و قُلْتُمْ مَكَانَ سَبِّكُمْ إِيَّاهُمْ اللَّهُمَّ احْقِنْ دِمَاءَنَا ودِمَاءَهُمْ وأصْلِحْ ذَاتَ بَيْنِنَا و بَيْنِهِمْ واهْدِهِمْ مِنْ ضَلالَتِهِمْ حَتَّى يَعْرِفَ الحَقَّ مَنْ جَهِلَهُ ويَرْعَوِيَ عَنِ الْغَيِّ والْعُدْوَانِ مَنْ لَهِجَ بِهِ**»([[5]](#footnote-6)). یعنی: «دوست ندارم که ناسزاگو باشید، اما اگر کارهای نادرست‌شان را بیان کرده و حال ایشان را ذکر می‌‌کردید، کلام‌تان درست‌تر و معذورتر بود و اگر به جای دشنام دادن به آنان، می‌گفتید: پروردگارا! خون ما و خون آنان را حفظ و میان ما و ایشان اصلاح و آنان را هدایت فرما (بهتر بود)، تا کسی‌که نمی‌داند حق را بشناسد و آنکه با حق دشمنی و ستیز می‌کند دست بردارد و باز گردد».

اما مدعیان تشیع، بر خلاف گفتار و رفتار آن حضرت در مجالس و منابر و تألیفات خود از بدگویی و عیب‌جویی، هیچ گونه مضایقه ندارند و آنچه را تفرقه‌‌اندازان و دشمنان مسلمین در کتاب‌ها وارد کرده‌ و دست سیاست و بدخواهان اسلام به وجود آورده‌اند، شب و روز تکرار نموده و مسلمین را نسبت به یکدیگر معاند و بدبین می‌‌کنند.

از دیگر تهمت‌‌ها بلکه ستم‌هایی که مدعیان دوستی خاندان پیامبر ص در حق ائمة اهل بیت ﻹ روا می‌‌دارند، مسئله تقیه است که صدها حکم بر خلاف ما أنزل الله یا بر خلاف اتفاق مسلمین به نام ائمه ﻹ ساخته‌اند که روح آن بزرگواران خبر ندارد بلکه از آن بیزار است، ولی اینان هر جا حکمی از امام را موافق سلیقة خویش نبینند، آن را بدون دلیلی متقن، حمل بر تقیه می‌‌کنند و از این طریق موجب جدایی و ایجاد شکاف میان گروهی از مسلمین با اکثریت مسلمانان می‌‌شوند؛ و با اینکه معترف اند که: «جعل تقیه برای حفظ دین و مذهب است و حتی امام در موقع هتک به دین و القاء بدعت در آن جان فدا می‌کند... چه، وجودش برای حفظ دین است و اهمیت دین بیشتر از بقای اوست. خیلی از معاصی و ترک وظائف أولی برای مردم عادی در مورد تقیه جایز است ولی برای مرجع دینی و رؤسای مذهبی تجویز نمی‌‌شود چه، موجب وهن آنان و تأثیر نکردن کلام‌شان گشته و در نتیجه دین در نظر مردم بی‌‌مقدار می‌‌شود. وظیفة رهبران مذهبی، منحصر به احکام مشترک بین تمام مکلف‌ها نیست، بلکه اضافه بر آن باید عقاید عموم مردم را حفظ نمایند و کاری نکنند مردم سست عقیده و گمراه شوند...؛ پس رئیس مذهب که حامی دین و احکام آن است باید کشته شدن را ترجیح داده و با عمل خود اعلان مخالفت با اهل بدعت و بدعت آنها، کند. روایات بسیار زيادي رسیده مبنی بر اینکه که در تمام زمان‌ها بر علماء و رؤسای دینی لازم است با بدعت مبارزه کنند، علم خود را ظاهر سازند و در صورت کوتاهی، خدا آنان را لعنت می‌‌کند...؛ چرا در این موارد که غالباً ترس جان یا عِرض یا اموال است و مصونیت در آن نا درست است، این همه أئمه ﻹ پافشاری کرده‌اند علم‌تان را ظاهر کنید، جلوی بدعت را بگیرید، مردم را بیاگاهانید! تمام اینها برای این است که تقیه به تمام اقسامش... برای حفظ مذهب حق و به خاطر ابقای دین الهی که حافظ منافع مادی و معنوی و متکفل سعادت دنیوی و اخروی جامعه است، جعل شده؛ اگر رئیس مذهب عملا مخالفت با آن [بدعت] ننماید و در میان مردم به خاطر حفظ جان طبق آن عمل کند کم کم بدعت صورت مشروعیت به خود می‌‌گیرد و افرادی که در زمان‌‌های بعد می‌‌آیند به اشتباه افتاده و گمراه می‌‌شوند»([[6]](#footnote-7)). و «آنجا که حق به خطر بیفتد، آنجا که پرده افکندن بر روی عقیده و کتمان آن موجب نشر فساد یا تقویت کفر و بی‌ایمانی یا گسترش ظلم و جور یا توسعة نابسامانی‌ها و یا تزلزل در ارکان اسلام و یا موجب گمراهی مردم و محو شعایر و پایمال شدن احکام گردد، شکستن سد تقیه واجب است»([[7]](#footnote-8)). اما به هنگام فتوی، همة این سخنان را از یاد برده و بسیاری از اقوال ائمة دین را حمل بر تقیه می‌کنند و حتی نمی‌‌اندیشند که در موقع تقیه، هر عاقلی - تا چه رسد به أئمة بزرگوار دین- لا أقل سکوت می‌کند نه اینکه مکررا بر خلاف کتاب و سنت حکم صادر کند و موجب حیرت و سرگردانی مأمومین شود! زیرا اگر به فرض، تقیه را در مورد بیان احکام شرع، در مورد پیشوایان دین جایز بدانیم -که البته فرض صحیحی نیست- در این صورت لاجرم مرجع مذکور، فتوایی را که مطابق فتوای قدرت‌‌های حاکم است انتخاب کرده و به نیت تقیه اظهار می‌کند، اما اگر هر بار که در یک موضوع واحد از او سؤال می‌‌شود، فتوایی مخالف فتوای پیشین خود صادر کند، بی‌شبهه، هم موضوع فاش می‌‌شود، که این نقض غرض از تقیه است، و هم چنانکه گفتیم مأمومین متحیر می‌‌مانند و ناگزیر هر کس فتوایی را بر می‌‌گزیند.

علاوه بر این، در مواردی که در یک موضوع خاص فقهاي مذاهب دیگر متفق و هم‌رأی نیستند، و اصولا فتوای واحدی به عنوان رأی غالب وجود ندارد و طبعاً اختلاف نظر با آنان موجد خطر نخواهد بود و موجبی برای اخفاء عقیده نیست، بسیاری از علماء بدون توجه به این حقایق، کثیری از اخبار را بر تقیه حمل کرده! و بی‌دلیل امام را به تقیه متهم می‌کنند!!

مسئله دیگری که موجب تفرقه می‌شود و از موانع جدّی وحدت حقیقی میان مسلمین و از عوامل دوری قلوب آنان از یکدیگر به شمار می‌رود، قاعدة «خذ ما خالف العامة» است که آن را در اخبار متعارض جاری می‌‌دانند. فی المثل شیخ طوسی ملقب به «شیخ الطائفه»، در یکی از تألیفات معروف خود موسوم به «الإستبصار فیما اختلف فیه من الأخبار» در هر باب، روایات متعددی را جمع‌‌آوری کرده است. تعدادی از روایاتِ هر یک از ابواب، موافق ظواهر آیات قرآن کریم و مؤید به قرائن مذکور در کلام خداست و همچنین با روایاتی که سایر فرق اسلامی نیز در همان موضوع در دست دارند، موافق است. اما به سبب حکومت قاعدة «خذ ما خالف العامة»، این دسته از اخبار، طرد شده و به روایاتی عمل می‌‌شود که مخالف احادیث مذکور است!!

امید است این قاعده نیز بدون تعصب و پیش‌داوری و چنانکه شایستة یک تحقیق علمی است، مورد بحث و بررسی علمای دلسوز و خیرخواه، از قبیل مؤلف کتاب حاضر قرار گیرد و صحت و سقم آن کاملاً روشن و آشکار شود.

یکی دیگر از عوامل تفرقه و فقدان همدلی میان مسلمانان بدگویی و تحریک گویندگان و مداحان و کسانی است که دین را دکّان خود کرده‌اند و به نام مذهب مردم را از اسلام دور می‌‌کنند و از تهمت نسبت به مسلمانان دیگر اباء ندارند و علاوه بر آن تحت عنوان عشق به ائمه، شعائری از خود به وجود آورده‌اند که یقیناً در دین اسلام نبوده و بدعت است. اینان معرفت ائمة مسلمین و اظهار ارادت به آنان را برای شناخت اسلام کافی می‌‌دانند و این اعتقاد را به صورت غیر مستقیم رواج می‌‌دهند که شناخت ائمة دین و محبت ورزیدن نسبت به آن بزرگواران قسمت اعظم دین است؛ و مردم را از شناخت واقعی دین دور کرده‌اند.

ضروری می‌‌دانم که پیش از خاتمة این مقدمه، نکتة مهم دیگری را تذکر دهم، باشد که مورد توجه قرار گیرد، زیرا احتمالاً برای خوانندگانی که با دیگر آثار مؤلف دانشمند این کتاب، آشنا نیستند ممکن است این توهّم حاصل شود که مقصود مؤلف از این کتاب، دفاع و جانب‌داری از فرقه‌ای خاص در مقابل فرقه یا فرق دیگر بوده است و فی ‌المثل کتاب را به قصد نقض عقاید شیعه و انتقاد از آنان و تبلیغ معتقدات اهل سنت تألیف کرده است. حاشا و کلا، هذا بهتان عظیم! بلکه به شهادت تألیفات این فاضل محقق، ارادت و اکرام وی نسبت به اهل بیت مکرم نبوی و أئمة بزرگوار اسلام ﻹ أظهر من الشمس و غیر قابل انکار است؛ علاوه بر این ایشان در تألیفات خویش هر جا که انتقادی را بر معتقدات برادران اهل سنت وارد دیده از ذکرش خودداری نکرده است. به عنوان نمونه، رأي وي را در باب حكومت - كه به نوعي با موضوع اين كتاب نيز بي‌ارتباط نيست- بيان مي‌كنيم تا شاهدي بر صدق مدّعايمان باشد. با نظري به كتاب گرانقدر ايشان يعني حكومت در اسلام، مي‌توان دريافت كه به عقيدة وي: افراط و تفريط شيعه و سني در موضوع حكومت در مَثل مانند دو خانواده است كه يكي از آنها خانه‌ای از اجدادش به ارث برده باشد، ولي مالكان خانه فقط به داشتن آن خانة مخروبه دلخوشند و از تعمير و اصلاح آن غافل. تا آنكه سقف نيز فرو ريزد و موجب هلاك خانواده شود.

اما آن ديگري، يعني طائفه شيعه، چون خانواده‌ای خانه بدوش است كه هر صبح و شام در بیغوله و ويرانه‌ای مقام كند و هر دم دچار هزاران آلام و اسقام گردد ولي در اين انديشه باشد كه اگر انسان از داشتن خانه‌ای ناگزير است بايد پايه‌اش از سنگ رخام و ديوارش از آهن و سقفش از پولاد و در و پنجره‌اش از طلا و نقره و چنين و چنان باشد، و قرن‌هاست كه به اين خيال و سليقة عالي سرگرم است!

طایفة شيعه يكسره معتقدند كه خلافت به نصّ خدا و رسول، مخصوص حضرت علي بن ابي طالب بوده و جز آن جناب و اولاد طاهرينش هيچ كس حق نداشته و ندارد كه به أمر امامت أمت پردازد و كسي را نرسد كه انتخاب كند يا انتخاب شود. اهل سنت نيز بر خلاف اوامر الهي و سنت نبوي در انتخاب خليفه، رعايت شرايط لازم را، كه در كتب و صحاح خودشان اين صفات براي زمامدار مسلمين بيان شده است، ننموده و بعضي از مقررات شرع را به فراموشي سپرده‌اند، و بي‌چون و چرا و چشم‌بسته از كساني پيروي مي‌كنند كه امر عظيم و فريضة عظماي انتخاب خليفه را به اقرار خودشان به طور ناقص و عجولانه انجام داده‌اند. جاي تعجب بسيار است كه برخي از برادران اهل سنت كه انبياي عظام الهي را معصوم از خطا و اشتباه ندانسته و ده‌ها گناه و خطا براي پيامبران در كتب خود اثبات مي‌كنند، مع هذا اصحاب رسول‌اللهص را كه تعدادي از آنان حتي به مرحلة كمال اسلام نرسيده بودند و خطاهايشان قابل انكار نيست، به نحو غير مستقيم، مقامي شبيه عصمت بخشيده‌اند! في المثل دربارة مروان بن حكم، كه به تصديق كتب معتبره و مسانيد و صحاح خودشان، وي و پدرش مطرود و ملعون پيامبرص بوده‌اند، گفته شده كه: **«إذا ثبتت صحبته لم يؤثر الطعن عليه»** یعنی: «وقتي‌كه ثابت شد مروان از صحابه بوده، ديگر طعن در وي مؤثر نيست»! و يكي از علماي اهل سنت موسوم به عِجلي، عمر بن سعد، قاتل سيد الشهداء را توثيق نموده است!! بدين ترتيب خلافت بسياري از خلفاء، انتخابي صحيح و مورد رضاي خدا و رسول قلمداد شده و از رعايت اصول مذكور در كتاب و سنت دربارة انتخاب خليفه و شخصيت حاكم و اينكه بايد تحت چه شرايط و واجد كدام صفات باشد، چشم پوشيده‌اند. و از اين رو مي‌بينيم كه در سلسلة خلفاي اسلام كساني چون يزيد بن معاويه و هشام و وليد و... ديده مي‌شوند.([[8]](#footnote-9))

خلاصه آنکه هدف ما و خصوصاً مؤلف فاضل این کتاب، آن است که اولاً بفهمانیم که بسیاری از اعتقادات رایج در میان شیعیان مستند و مدللّ به دلایل قطعی شرعی نبوده و موافق آیات نورانی قرآن نیست، و دیگر آنکه ائمة اطهار‡ خود بزرگترین افراد متدیّن و خدا ترس بوده و دعوت‌شان همچون دعوت انبیاء، دعوت به دین و معرفت حقایق و قوانین الهی بوده نه معرفی خودشان، اینان به هیچ وجه خودخواه و خودپسند نبوده‌اند بلکه در پیروی و تبعّیت از کتاب خدا، بر دیگران سبقت داشته‌اند و آنچه دربارة ایشان از نصوص تمجیدیه و خوارق عادات و اظهار معجزات و کرامات و تعریف از خود، وارد شده باطل و دروغ و ساختة متعصبین و یا دشمنان ائمه بوده و إلاّ تعلیم ائمه جز دعوت به ایمان و تقوی و عمل صالح نبوده است.

امید ما آن است که طالبین هدایت، این کتاب را با دقت و تعمق و بی‌تعصب بخوانند و إن شاءالله از خواب غفلت بیدار شوند و فریب دکان‌‌دارانی را که بی‌دلیل و برهان، هر گوینده و نویسنده‌ای را تکذیب و تکفیر و تفسیق می‌کنند، نخورند، و در طبع و نشر و معرفی این کتاب مؤلف را کمک و دین خدا را یاری کنند تا این نفاق و بدبینی از میان مسلمین برخیزد و زیان‌هایی که تا کنون بر أثر تفرقه و نا همدلی میان شیعه و سنی بر مسلمین وارد شده از این بیشتر نشود. زیرا چه جنگ‌ها و خونریزی‌ها که متأسفانه میان مسلمین واقع شده، و قطعاً یکی از عوامل آن اختلاف مذهبی بوده، که جنگ چالدران و یا جنگ هرات در زمان شاه عباس صفوی و ... تبلیغ مذهب شيعه در بين مسلمانان اهل سنت از طرف نظام ايران از نمونه‌های آن است، که جز تضعیف مسلمین و سیادت کفار و تسلط آنان بر بلاد اسلامی و غارت ثروات و معادن مسلمانان و اشاعة فقر و بیچارگی مؤمنان، نتیجه‌ای نداشته و همچنین هر فرقه برای تبلیغ مذهب خویش و اثبات بطلان اعتقادات فرق دیگر، سرمایه‌های کلان خرج کرده که بهتر بود در امور مهمتری صرف می‌‌شد؛ و باز بر أثر تفرقه، هر طائفه‌ای برای بزرگان خود اهمیتی مبالغه‌آمیز قائل شدند و برای آنان فضائلی راست و دروغ در کتب خویش جمع‌آوری کردند و از اصل اسلام بی‌خبر ماندند و برای ترویج مذهب‌شان کتاب‌ها تألیف کرده و به تدریس و شرح و تفصیل آنها پرداخته و به دفاع از شعائر اختصاصی خود مشغول شده و به کتاب خدا کمتر پرداخته‌اند.

﴿وَغَرَّهُمۡ فِي دِينِهِم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ﴾ [آل‌عمران: ٢٤]. یعنی: «و آنچه به دين خود افترا بسته بودند، ايشان را فريفت و مغرور ساخت».

و فراموش نکنیم که: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَفۡتَرُونَ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ لَا يُفۡلِحُونَ ١١٦﴾. [النحل: ١١٦]. یعنی: «آنان که به دروغ، بر خدا (و دینش) افتراء می‌‌بندند رستگار نمی‌شوند».

به هر حال دینی که پروردگار متعال فرستاده و کتاب کریمی که نازل فرموده قطعاً موجبات سعادت دوسرا در آن بیان شده و اگر بعضی از فروعات صریحاً و مفصلاً تبیین نگردیده، طبعاً از عوامل اصلی سعادت نبوده است و به همین جهت به اشاره اکتفا شده، و إلا اصول دین و آنچه مناط ایمان و سعادت یا کفر و شقاوت است به وضوح و صراحت تمام بیان گردیده، چنانکه می‌فرماید: ﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ﴾ [البقرة: ٢٨٥]. یعنی: «مؤمنان همگي به خداوند و فرشتگانش و كتب (آسماني‌اش) و پيامبرانش ايمان آورده‌اند».

و نیز می‌‌فرمايد: ﴿وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنۡ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ وَٱلۡكِتَٰبِ وَٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ...﴾ [البقرة: ١٧٧]. یعنی: «ولی نیکوکار کسی است که به خداوند و روز باز پسین و فرشتگان و کتاب (آسمانی) و پیامبران ایمان آورد».

و نیز فرموده: ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ بِٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصِّدِّيقُونَ...﴾ [الحديد: ١٩]. یعنی: «آنان که به خداوند و پیامبرانش ایمان آورده‌اند، آنان اند که راستگوی اند».

﴿وَمَن يَكۡفُرۡ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلَۢا بَعِيدًا ١٣٦﴾ [النساء: ١٣٦]. «هر که به خداوند و فرشتگانش و کتب (آسمانی‏‌اش) و پیامبرانش و روز باز پسین کفر ورزد به راستی که سخت گمراه شده است».

در واقع پروردگار رؤوف لطیف به وضوح تمام بیان فرموده که اعتقاد و ایمان به چه چیز لازم است و انکار چه اموری کفر است. و اگر در این زمینه اعتقاد دیگری نیز برای سعادت بشر لازم می‌‌بود، بی‌‌شبهه از بیان آن دریغ نمی‌‌فرمود. لذا کسی حق ندارد بر آنچه ایزد مهربان فرموده بیفزاید و یا از آن بکاهد. طبعاً اگر ایمان به امامت و ولایت خلفای منصوص یا غیر منصوص، لزومی داشت، خداوند سبحان از ذکر آن دریغ نمی‌‌فرمود، و چون ذکر نفرموده قطعاً معرفت و ایمان به آنان ضروری نبوده است.

﴿وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى﴾

خادم الشریعة

**سيد ابوالفضل ابن الرضا البرقعی القمی**

بسم الله الرحمن الرحيم

مختصری از زندگی استاد حیدر علی قلمداران

**به قلم: د. حنیف**

حيدر علی قلمداران، فرزند اسماعیل در سال 1292 خورشیدی در روستای ديزيجان **[**دژیگان قدیم که قدامتش بیش از هزار سال می‌باشد**]** در 55 کیلومتری جاده قم- اراک از توابع شهرستان قم، در خانواده‌ای کشاورز و نسبتاً فقیر چشم به جهان گشود. وی در اصل تفرشی بود، زیرا جدّ پدری‌اش مرحوم حاج حیدر علیکه مردی بسیار سخاوتمند و کارگشای امور مردم بود**-** از تفرش به دیزیجان نقل مکان کرده بوده است.

وی در پنج سالگی مادرش را از دست داد و در نتیجه مجبور بود از آن به بعد با نامادری روزگار بگذراند. این کودک محروم، اما علاقة وافری به خواندن و نوشتن داشت، لیکن به علت فقر و ناتوانی از پرداخت حتی دو قِران پول مکتب‌خانة روستا از حضور در کلاس درسِ تنها مدرس آن به نام «**زن آخوند**» محروم بود، و لذا فقط پشتِ در مکتب مي‌ايستاد و مخفیانه به درس پیرزن گوش مي‌داد. باري، مدتی به همین منوال گذشت تا اینکه یک روز، زمانی‌که کلیة شاگردان مکتب از پاسخ به سؤالات پیرزن مدرس عاجز مانده بودند، وی داوطلبانه به تمام پرسش‌هاي پیرزن پاسخ صحیح می‌دهد و در نتیجه اجازه می‌يابد از آن پس بدون پرداخت شهریه در کلاس‌های مکتب شرکت کند. لیکن وی به علت نداشتن قلم و کاغذ و شوق روز افزون خواندن و نوشتن، به ناچار از دودة حمام روستا به جاي مرکب، و از چوب کبریت یا چوب‌های باریکِ خود ساخته به عنوان قلم، و از کاغذهاي بریده شده از حاشیة پهن قرآن‌های مسجد روستا، به جاي دفتر استفاده مي‌کرد؛ و بدین ترتیب عطش و شوق یادگیری خود را تا حدی فرو می‌کاست. استاد، فشرده‌ای از این محرومیتِ چه بسا خدا خواسته و داشتن روحیة جست و جوگر را در ابتدای پاسخی که در انتهای کتاب خمس، به ردّیة آقای رضا استادی اصفهانی نوشته، چنین می‌نگارد:

«نویسندة این سطور، جز دهقان زاده‌ای بیش نیست که بهترین و بیشترین اوقات عمر خود را در ده گذرانیده و از تمتّعات و تجمّلات و تکلّفات شهری، کمترین بهره را برده است. و اگر چه قضا و قدر، چند روزی یا چند سالی او را در کنار میز بهترین پست آموزشی (ریاست دبیرستان شهر) نشانیده است، اما متأسفانه یا خوشبختانه فاقد هر گونه مدرک تحصیلی است! زیرا نه در کودکی دبستانی را دیده و نه در جوانی، رخت به حوزة علمیه کشیده، نه دیناری از سهم امام و صدقات نوشیده و چشیده، و نه هیچ وقت عمامه و نعلینی پوشیده است!! پروردة دامان طبیعت و گیاهی از بوستان مشیّت است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من اگر خوبم اگر بد، چمن آرایی هست |  | که بدان دست که می‌پروردم می‌رویم |

با این همه، از دل و جان، عاشق علم و دانش و شیفتة اندیشه و بینش است.

از روزی که به لطف و کرمِ بخشندة بی‌منّت، به نعمت خواندن و نوشتن مرزوقشده است، به اقتضای فطرت حق‌جوی خود، همواره در صدد بوده است که از تماشای ملکوت آسمان و زمین و عجایب و غرایب آفرینش بهره‌ای برَد و نتیجه‌ای به دست آورَد و هر بود و نمود را به دیدة تحقیق، تا آن اندازه که واجب‌الوجود در قدرت و اختیارش گذارده است، بنگرد، و کورکورانه دنبال هر صدایی نرود و هر عاجز و درمانده‌ای مانند خویش را مُطاع نگرفته و تابع نشود، مگر آنکه در او فضیلتی بیند که قابل پذیرش و پیروی باشد. به همین جهت در تحقیق حقایق و تأسیس عقاید، چندان از محیط خود، که اکثر امور آن بر خلاف عقل و وجدانش بوده، تبعیت نکرده و با خِردِ خدا داد، اساس عقاید خود را بنیاد نهاده است؛ چه، جامعة خود را دچار تکلفات و تعصبات و تعیّنات و تشخّصاتی دیده است که محیط سادة آزاده از آن بی‌زار است. از این رو، در مسائل دین و مطالب آئین، مستقیماً به کتاب و سنّت رجوع کرده و حقایقی غیر از آنچه رایج است به دست آورده و آنها را در اوراق و دفاتری یادداشت کرده و گاهی به صورت کتاب و رساله‌ای جمع و تدوین و با مشقتی طاقت‌فرسا طبع و توزیع نموده است».

حيدر علی **-**که [به گفتة خودش] تنها بازماندة سیزده فرزند دختر و پسر خانواده بود که در اثر شیوع بیماری‌های مهلک مُسری، جان باخته بودند **-** در سن پانزده سالگي پدرش را نیز از دست داد. پدر وی مردي خشن و تند مزاج و مخالف درس خواندن او بود و انتظار داشت که پسرش فقط در امور کشاورزی کمکش باشد. اما او برای استفاده از مکتب‌خانه مجبور بود از خوردن نانِ صبح صرف نظر کند تا از دست پدرش -که می‌خواست او را به کار کشاورزی بگیرد- خلاص گردد.

استاد، به گفتة خودش، در سنّ بیست و هفت سالگي ازدواج کرد که حاصل این وصلت، هشت فرزند (5 پسر و 3 دختر) بود. وي در سال 1319 شمسي در قم سکونت گزيد و در سنّ سي سالگي به خدمت ادارة فرهنگ/ آموزش و پرورش این شهرستان در آمد و به واسطة داشتن خطی خوش و زیبا، ابتدا به کار در امور دفتری، و پس از مدتی به تدریس در دبیرستان‌ها مشغول گردید که پی آمد این تجربه، وی را به ریاست دبیرستان فرهنگ قم رسانید.

\* آغاز فعالیت‌های قلمی استاد

فعاليت قلمی و نگارشي استاد، از همکاري با مطبوعات و نشریات غالباً ديني در دهة بيست آغاز شد. وي در نشرياتي مانند **«استوار» و «سرچشمه‌»** در قم، و نشرياتي مانند **«وظيفه»‌** و **«يغما»** در تهران مقاله مي‌نوشت‌. قلمداران در روزگار جواني، در اواخر دهة بيست، مقالاتي هم در سال چهارم نشريه «**آئين اسلام**» به چاپ رساند. از جمله در شمارة 30 همين نشریه ‌مقالة تحت عنوان **«آيا متدينين ما دروغ نمي‌گويند؟»** چاپ شده که در شمارة 35 همان نشریه، مورد انتقاد آقاي محي‌الدين انواري قرار گرفت‌. همچنين در نشرياتي مانند **«نور دانش»**‌ و **«نداي حق»** هم مقالاتي چاپ کرد. عنوان مقالة از وي در مجلة نور دانش (سال اول، شماره 29) اين بود: **«مي‌دانيد که اعمال زشت ما موجب بدنامي ديانت است؟»**. وي در شماره‌هاي متعدد مجله هفتگي نور دانش و گاه، سالنامه‌ها مقالاتي دارد. از جمله نگاه کنید به مقالة وي در همان نشريه، سال اول، ش36؛ نيز عنوان مقاله‌ای از وي در نشریة نداي حق، شمارة 169 چنين بود: «**مقلديد يا محقق‌**». عنوان مقاله‌ای از وي در مجلة **مسلمين** هم چنین بود: **«من از عاشورا چنين مي‌فهمم‌**» (مسلمين، ش‌17، سال 1330ش).

گفتنی است که در نشرية «وظيفه»، مقاله‌اي تحت عنوان «انحطاط مسلمين و چارة آن‌» به چاپ می‌رسيد که بخشي از آن در شماره 630 (تيرماه 1338) و بخش‌هاي ديگر در شماره‌هاي بعدي «وظيفه» آمده که بسيار طولاني است‌. چند مقالة ردّ و ايراد هم بين استاد قلمداران و حاج سراج انصاري در نشرية «وظيفه» ‌به چاپ رسيده است‌. مجموعه نوشتة حاج سراج که بخشي دربارة همين علل انحطاط و بخشي هم دربارة مسأله توسل و معناي أولو الأمر است (تحت عنوان «در موضوع توسل و معناي أولو الأمر») به صورت يک جزوة مستقل در هشت صفحه (ضميمه وظيفه ‌شماره 697) به چاپ رسيده است‌ (که تاريخ خاتمه آن، آبان 1339 است).

همچنین مقالات فقهی و ارزشمندی از استاد در مجلة وزین **«حکمت»**، که آقایان سید محمود طالقانی (ره) و مهندس مهدی بازرگان (ره) نیز در آن قلم مي‌زدند، به چاپ ‌می‌رسيد.

طبق اظهار خود استاد، در مجله‌ای که از سوي ادارة فرهنگ قم به چاپ می‌رسيد مقاله‌ای منتشر شد که به حجاب اسلامی اهانت کرده بود، وی نیز جوابيه‌ای قاطع و مستدلّ در ردّ آن نگاشت، و در روزنامة **استوار** به چاپ رساند. این اقدام از سوي يک فرد فرهنگي خشم رئیس فرهنگ قم را بر انگیخت به گونه‌ای که در اثنای يک جلسة عمومی در برابر حضّار از او به تندی انتقاد کرد و به اخراج از ادارة فرهنگ تهديدش نمود! استاد مي‌گويد: من نیز اجازه خواستم و پشت تریبون رفتم و با کمال صراحت لهجه و با دلیل و برهان، سخنان پوچ و تهدیدات پوشالي وي را در برابر حضّار پاسخ دادم. پس از سخنان من جلسه به هم خورد و الحمدلله بعد هم هیچ اتفاقی برایم نیفتاد، اما رئیس فرهنگ پس از مدتی از قم منتقل شد.

استاد مي‌فرمود: علت انتقال رئیس فرهنگِ قم، احتمالاً اقدام آقای روح الله خمینی بود که در آن زمان در قم درس اخلاق مي‌داد و من نیز گه گاهی در درس وی حاضر می‌شدم. ایشان بعد از قضية اداره فرهنگ کسی را به منزل ما فرستاد که با شما کار دارم، وقتی نزد ایشان رفتم موضوع را جویا شد و پس از تعریف ماجرا به من گفت: ابداً نترس هیچ غلطی نمي‌تواند بکند من نمي‌گذارم این مردک در این شهر بماند، اگر باز هم چیزی گفت جوابش را بدهید. **(**در ضمن استاد اشاره کردند که آقای خمینی یک بار در همان جلسة درس اخلاق که راجع به ولایت و مقام ولیّ سخن می‌گفت، اظهار داشت: «**ولیّ خدا اگر پُف کند چراغ آفرینش خاموش می‌شود**!» من نیز وقتی طرز تفکر او را چنین دیدم دیگر در درس وی حاضر نشدم)**.**

\* استاد قلمداران و شعر

مرحوم حیدر علی قلمداران با آنکه شاعر به معنای اخصّ آن نبود اما در سرودن شعر، قریحه‌ای خوش داشت، و چنان که پیش از این گفته شد برخی اشعار وی در مجلة «یغما» و «نور دانش» به چاپ می‌رسید. از جمله بنگريد به شعری که از وي در «نور دانش»، سال اول، شمارة 36 در بارة آية ﴿أَفَحَسِبۡتُمۡ أَنَّمَا خَلَقۡنَٰكُمۡ عَبَثٗا﴾ درج شده است‌. افزون بر این، یازده غزل و قصیدة ديگر استاد نيز در شماره‌های گوناگون همان مجله در بین سال‌های 1326 تا 1328 چاپ گردیده ‌است‌. در اینجا غزلی چاپ نشده از وی تقدیم می‌گردد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من نوگلی ز گلشن عشق و جوانی‌ام اما هزار حيف که مانند عندليب پرواز من به کُنگر گردون محال نيست با آب و دانه‌ام مفريب ای شکارچی سودای خام می‌پزی و رنج می‌بری بال و پرم چو ريخت زمينگيرگشته‌ام يعقوب وار، ديده‌ام از هجرکور شد من مَحرَمم به نکته‌ی عشق ای حجابدار ليلی به انتظار من است ای فلک چرا مقراض جهل بال و پرم ریخت ای عجب در توده‌ی که يک نفر از اهل گوش نيست در انتظار مژدة آزادی تو اَم |  | معنی شکافِ حکمت و رمز معانی‌ام اندر قفس شکسته پرِ نکته دانی‌ام  گر زین قفس ز روی شفقّت رهانی‌ام کاگه ز رمز برّه و مِهر شبانی‌ام تا بر مُراد خويش مگر پَرورانی‌ام شهبازِ بال سوخته‌ی آسمانی‌ام ديدار يوسف است علاج اَر توانی‌ام از نو عروسِ معنی عَبث می‌رمانی‌ام مجنون صفت به دشت و دَمن می‌دوانی‌ام کا کنون شکسته پر به هوا می‌پرانی‌ام دارد چه سود زمزمه و نغمه خوانی‌ام ای مرگ می‌شتاب مگر وارَهانی‌ام |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |
|  |

**(شب 22 بهمن 1322 شمسی)**

چنان که از تاریخ مذکور بر می‌آید، استاد این غزل را در 30 سالگی سروده است.

\* تغییر نام خانوادگی استاد

در بین سال‌های 1325 تا 1327- که هنوز تحولات فکری و عقیدتی در استاد به وقوع نپیوسته بود- به عللی که بر کسی کاملاً معلوم نیست، وی نام خانوادگی خود را از (قلمداران) به (هیربد) تغییر داد. اما آنچه که بیشتر به ذهن می‌رسد و حدس‌هایی که نزدیکان وی می‌زنند، این است که آن مرحوم به لحاظ مواضع سیاسی که در برخی مقالات و نوشته‌هایش اتخاذ می‌نمود، نامش به عنوان نویسندة مخالف حکومت وقت، شناخته شده و در نتیجه، محدودیت‌ها و محظوریت‌هایی برای او ایجاد می‌کرده است. لذا استاد برای ناشناخته ماندن و مصون بودن از مشکلات، نام خانوادگی‌اش را تغییر داده است.

\* مشی فکری و عقیدتی استاد قلمداران

گرايش نخست فکری استاد به زنده کردن تمدن اسلامي و بررسي علل انحطاط بود، به همين دليل برخي از نوشته‌هايش را با عنوان «سلسله انتشارات حقايق عريان در علل و عوامل انحطاط و ارتقاي مسلمانان‌» نشر مي‌کرد. در همين فضا بود که توجهش به اصلاح‌گري جلب شد و اين اصلاح‌گري از نظر او، که در فضاي ايران شيعي مي‌زيست، محصور در اصلاح تشيع گرديد. وي که با نگاهي مذهبي و سنتي به سراغ اين بحث آمده بود، حرکتش را با عنوان «مبارزه با بدعت‌» معرفی مي‌کرد، و اين بر خلاف و متفاوت با مشي کساني بود که در ايران تحت تأثير جنبش فکري در غرب، به اصلاح‌گري‌ مي‌انديشيدند.

زماني که قلمداران در اين مسير بسیار دشوار گام نهاد، به طور طبيعي مي‌بايست به تجربه‌هاي پيشين مي‌نگريست و او اين کار را با پيروي از شريعت سنگلجي (م 1322ش‌) و مهم‌تر از او سيد اسدالله خرقاني (م 1316ش‌) و نيز علامه شيخ محمد خالصي دنبال کرد.

در اين گرايش، اصلاح‌گري همزمان متأثر از توجه به سنت از يک سو، و مدرنيته از سوي ديگر است و اين ویژگی، به ‌طور بنيادي در انديشة اين افراد وجود دارد.

همچنین بايد توجه داشت که در زمينه حکومت اسلامي، وي در مقابل احمد کسروي قرار دارد و در حالي‌که کسروي مدعي آن است که در اسلام حکومت وجود ندارد، قلمداران سخت بر وي و مطالبش در کتابچة **«پيرامون اسلام»‌** تاخته و تلاش مي‌کند تا ثابت کند در اسلام، نظرية حکومتي‌ِ خاص وجود دارد.

باری، قلمداران با جريان مشابهي در تبريز که خانوادة بزرگ شعار آن را هدايت مي‌کردند و ديدگاه‌هاي توحیدي خود را در قالب تفسير قرآن بيان مي‌نمودند، ارتباط داشت‌. زماني که در سال 1352ش يادنامه‌اي براي مرحوم استاد حاج ميرزا يوسف شعار با عنوان (يادنامه استاد حاج ميرزا يوسف شعار) چاپ شد، علاوه بر آن که دکتر جعفر شعار، پسر حاج ميرزا يوسف، در آنجا مقاله داشت، افرادي مانند علاّمة برقعي و استاد حيدر علي قلمداران هم‌ مقالاتي در آن يادنامه نوشتند. استاد در پايان مقاله خود در صفحه 42 آن کتاب، به ‌ستايش از استاد حاج ميرزا يوسف شعار (ره) پرداخته است.‌

نگرش وابستگان به اين نحله در باره مفهوم امامت، به طور معمول بر اين پايه است که ‌نصوص امامت را به گونه‌اي ديگر تفسیر و تأويل کرده و اعتقاد شان شبیه شيعيان‌ زيدي نسبت به امامت و جايگاه آن است‌. در اين باره، استاد قلمداران کتاب **شاهراه اتّحاد** را در بررسي نصوص امامت نوشته است‌.

می‌دانیم که وي حرکت فرهنگي‌اش را با عنوان مبارزه با بدعت و خرافه آغاز کرد. اينها دو مفهومي بود که در انديشه اصلاحي او اهميت بسيار داشت‌. او معتقد بود که رواج ‌خرافات و بدعت‌ها سبب عقب‌ماندگي جامعه اسلامي و نيز بي‌اعتنايي نسل جوان به ‌دين شده است‌. نمونه‌ای از بدعت‌هايي که وي به ما مي‌شناساند، در اين عبارت وي‌ فهرست شده است‌:

«ما خود امروز شاهد و ناظر اعمال بسياري هستيم که به عنوان اعمال ديني و اوامر مذهبي صورت مي‌گيرد، که نه تنها در دين خالص و شريعت صحيحه اسلامي اثري از آن‌ نيست، بلکه شارع در [حال‌] مبارزه با آن است، چون تشريفات نامشروع براي اموات و ساختمان بقاع و ضرايح و تجديد و تعظيم قبور و وقف املاک و اشياء بر گور مردگان و زيارت‌هاي اختراعي و مسافرت‌هاي بدعي مذهبي، و نذورات حرام بر اَنداد و تعزيت و تظاهرات قمه‌‌زن و سينه‌زن، و مخارج و مصارف گزاف و نوحه‌خواني‌هاي ممنوع و قصيده‌‌پردازي‌هاي غاليانه و شبيه در آوردن خلاف شرع و عقل، و قرباني‌هاي «مَا أُهِلَّ لِغَيْرِ اللَّهِ» و خواندن دعاهاي مجعول و نامعقول در ايّام و ليالي متبرّکه و صدها از اين قبيل، که ما حتّي به اشاره هم قادر نيستيم که آنها را نام ببريم، نعوذ باللّه من سخطه وغضبه»‌.

استاد قلمداران بر اين باور بود که در مسير زندگي خود، حرکتي در جهت مبارزه با بدعت‌ داشته و همين امر، او را در معرض بليّات و مصايب متعدد قرار داده است‌. وی اتهامات ‌سني‌گري را رد کرده و در مقام شرح باورهايش چنین تأکيد می‌کند:

«ما مسلمانيم که به يگانگي خدا چنان که تمام انبيا و اولياء معترف، و قرآن و نهج‌البلاغه و اخبار ائمه اطهار راهنمايي مي‌کنند و عقل و وجدان گواهي مي‌دهد، و به رسالت جميع پيغمبران که قرآن رسالت ايشان را تصديق مي‌نمايد و به آنچه محمد رسول اللهص‌ و آل او از جانب خدا بيان داشته‌اند و به بعث يوم النشور، ايمان داشته و در انگيزة اين ايمان به ‌آنچه در قدرت ما بوده عمل کرده و مي‌کنيم‌«([[9]](#footnote-10)).

\* آشنایی استاد قلمداران با شخصیت‌های معاصر

1- آیت الله علامه شیخ محمدخالصی(ره) از علمای مجاهد مقیم عراق

استاد از همان جواني شيفتة آثار آيت الله علاّمه شيخ محمد خالصي گرديد و به ترجمة آثار وي، که قدري متفاوت از مشي رسمي تفکر شيعي با نگاه اصلاحي نوشته شده بود، همت گماشت‌. کارهاي ديني وي از اين زمان به بعد بيشتر ترجمة آثار خالصي بود. وی کتاب‌هايي مانند: «المعارف المحمدية»**،** «إحياء الشريعة»، «الإسلام سبيل السعادة والسلام»، و «الجمعة»‌ شيخ محمد خالصي را به فارسي ترجمه کرد. نشرية هفتگي «وظيفه»، که گفته می‌شود روزگاري همراهي و حمايت علامة خالصي را پشت سر داشت، مقالاتي از استاد قلمداران در ترجمة کتاب «الجمعة» خالصي چاپ مي‌کرد که اين مقالات، که‌ حاوي برخي از مباحث مربوط به حکومت ديني هم بود، بعدها تحت عنوان (ارمغان الهي) ‌به صورت کتاب درآمد. البته آقای خالصی مدتی بعد تحت تأثیر افکار روشنگرانة مرحوم قلمداران قرار گرفت و علائم این تغييرات فکری او در آثار بعدي اش مشهود است. همچنین از تقریظ بلند و جامعی که علامه بر کتاب **«ارمغان آسمان»** استاد نوشت، این تأثّر مشهود است؛ ایشان در بخشی از تقریظ خود مي‌نويسد:

**«**جواني مانند استاد حیدر علی قلمداران در عصر غفلت و تجاهل مسلمین و فراموشی تعالیم اسلامی، بلکه در عصر جاهلیت، پي به حقایق اسلامی مي‌برد و مابین جاهلان مُعاند، این حقایق را بدون ترس و هراس، با کمال شجاعت و   
  
دليري منتشر مي‌نمايد. چگونه ادای حق این نعمت را مي‌توان نمود؟».

استاد قلمداران در سفرهايي‌که به شهرهای عراق، به ویژه کربلا نمود، علاوه بر **علامه خالصی** با **علامه** **کاشف الغطاء** و علامه **سيد هبة الدين شهرستاني**، مؤلف کتاب «الهيئة والإسلام» نيز ملاقات نمود و آشنايی یافت. وی علاوه بر نامه نگاری‌های فراوانی‌که با علامه خالصی داشت، با علامه شهرستانی هم دربارة برخی مسائل کلامي از طریق نامه، مباحثه و مناظره می‌کرد.

2- مهندس مهدی بازرگان (ره)

آن گونه که خود استاد نقل مي‌کرد، نحوة آشنايي اش با آقاي مهندس بازرگان این گونه بود: «یک روز که برای برگشت از روستا به قم در کنار جاده منتظر اتوبوس ایستاده و مشغول مطالعه بودم، متوجه شدم يک اتومبیل شخصی که چند مسافر داشت، به عقب برگشت و جلوی بنده که رسید آقایان تعارف کردند که سوار شوم. در مسیر راه فهمیدم که يکي از سرنشینان آقای مهندس مهدی بازرگان است که گويا آن موقع (سال 1330 يا 1331 خورشیدی) مسؤولیت صنعت نفت ایران را به عهده داشتند و به همراه آقای مهندس یدالله سحابی از آبادان بر مي‌گشتند. آقای بازرگان به بنده گفتند: برای من بسیار جالب بود که ديدم شخصي در حوالي روستا کنار جاده ايستاده و غرق در مطالعه است**».**

اين اتفاق، بذر دوستي و مودّت را در ميان آن دو پاشيد و بارور ساخت، تا جايي‌که مهندس بازرگان در کتاب **«بعثت و ایدئولوژی»** خود از کتاب **«حکومت در اسلام»** استاد استفادة فراوان نمود. همچنین کتاب **«ارمغان آسمان»** استاد قلمداران نیز بعدها مورد توجه و پسند مهندس بازرگان واقع گرديد که برای دکتر علي شريعتي وصف آن را گفته بود. گفتنی است که مهندس مهدي بازرگان پس از آزاد شدن از زندان، حد اقل دو بار برای ديدار با آقای قلمداران به قم آمدند.

3- دکتر علي شريعتي (ره).

وی کتاب «ارمغان الهی» استاد قلمداران را دیده بود و پس از شنیدن وصف کتاب **«ارمغان** **آسمان»** از زبان دانشمندان و دانشجویان روشنفکر دانشگاه، به ویژه مهندس بازرگان، بیشتر جذب افکار استاد گرديد. همين امر باعث شد که دکتر شریعتی در آذر ماه سال 1342 شمسی، نامه‌ای در این خصوص از پاریس برای استاد قلمداران بنویسد و تقاضای ارسال کتاب مذکور را بنمایند. (متن نامة وی در کتاب **یادگاران** **مانا** **-**که یادنامة مرحوم شریعتی است**-** و نیز وب‌سایت حیدر علی قلمداران درج شده است).

بعدها که دکتر شریعتی به ایران بازگشت به یکی از دوستان خود، آقای دکتر اخروی (که با استاد قلمداران از دوران فرهنگ قم آشنايی داشت) گفته بود که: قلمداران سهم بزرگي در جهت بخشیدن به افکار من دارد و مشتاق ديدار او هستم، اگر مي‌توانيد ترتیب این ديدار را بدهید. اما متأسفانه این ديدار محقق نشد و دکتر شریعتی به دیدار معبودش شتافت؛ خدایش بیامرزد!

4- استاد مرتضی مطهری (ره)

وی نیز از جمله اشخاصی بود که علاقه‌ای پنهان به استاد قلمداران داشت، ولی از بيم سرزنش همکیشان روحانی خود، علاقه‌اش را علنی نمی‌کرد. طبق اظهار مرحوم قلمداران، یک شب پس از خروج از جلسة سخنرانی، آقای مطهری در يک ملاقات کوتاه خیابانی**-** در حالی که با احتیاط اطراف خود را می‌پایید**-** به آقای قلمداران گفته بود: **«بَه بَه آفرین آقای قلمداران! کتاب ارمغان آسمان شما را خواندم حظ کردم، بسيار خوب بود».**

5- آيت الله العظمی حسين علی منتظری (ره)

آن فقیه عالی مقدار از سال‌های پیش از انقلاب با مرحوم قلمداران دوستی و مودّت خاصی داشت و بدون آنکه به دیگران ابراز نماید، نوع نگرش و تفکر دینی وی را می‌پسندید. شواهد این مدّعا از این قرارند:.

**الف)** زمانی‌که آقای منتظری قضیه چاپ شدن کتاب **خُمس** آقای قلمداران را در اصفهان شنیدند، به وسیلة آقای مهدی هاشمی (برادر دامادش) مبلغ 1000 ریال فرستاده و گفته بودند: این هم سهم ما برای چاپ کتاب خمس!

بنده خاطرم هست که مرحوم قلمداران می‌گفتند: وقتی آقای منتظری کمی قبل از پیروزی انقلاب از زندان آزاد شدند، به منزل‌شان در محلة عشقعلی قم آمدند. هنگامی‌که بنده برای دیدار وی بدانجا رفتم، پس از ابراز شادمانی بسیار از دیدار یکدیگر، روی به اطرافیان -که اغلب طلبه بودند**-** کرده و با خنده و لهجة شیرین خود فرمودند: ایشان همان آقای قلمداران هستند که **خمس** را از دست ما گرفتند و ما را محروم کردند!

لذا معلوم می‌شود آن فقیه بزرگوار به نظریة استثنایی و بی‌سابقة استاد در موضوع خمس، نیک واقف بوده، یعنی می‌دانسته که وی فقط به خمس در غنایم جنگ قائل بوده است.

ب) به فرمودة استاد قلمداران، آقای منتظری سال‌ها پیش از انقلاب کتاب معروف، جنجال برانگیز و بی‌سابقة **«حکومت در اسلام»** استاد را به عنوان تئوری حکومت دینی، به طلاب خویش در نجف‌آباد تدریس می‌کرده‌است.

ج) شایان ذکر است در بین سال‌های 63 تا 67 زمانی‌که آقای قلمداران، پس از سه بار سکتة مغزی در بستر بیماری بودند**،** آقای منتظری ابراز لطف نموده و چند بار متوالی یک روحانی را که نمایندة ایشان بود، برای عیادت و احوال‌پرسی نزد استاد فرستادند. این هم یکی دیگر از علائم دوستی و محبت مابین آن دو استاد مرحوم. خدایشان بیامرزد!

\* جریان ترور و دیگر حوادث ناگوار زندگی استاد

1- پس از انتشار مخفيانة دو کتاب **«خمس» و «شاهراه اتحاد»** (بررسی نصوص امامت) و کمي پيش از پیروزی انقلاب، يکي از آیات عظام قم به نام شیخ مرتضی حائري، فرزند آیت الله شیخ عبدالکریم حائري مؤسس حوزة علمية قم، به وسیله شخصی از آقای قلمداران خواسته بود که به منزل ایشان برود. فردای آن روز که آقای قلمداران به خانة آقای حائري مي‌رود، ایشان به استاد مي‌گويد: آیا کتاب **نصوص امامت** را شما نوشته‌ايد؟ استاد پاسخ مي‌دهد: بنده نمي‌گويم من ننوشته‌ام اما در کتاب که اسم بنده به چشم نمي‌خورد! آقای حائري می‌گوید: ممکن است شما را به سبب تأليف این کتاب به قتل برسانند! آقای قلمداران هم در پاسخ مي‌گويد: چه سعادتي بالاتر از اين که انسان به خاطر عقيده‌اش کشته شود، سپس آقای حائري مي‌گويد: اگر شما مي‌توانيد همه را جمع‌آوری نموده و در خاک دفن کنید يا بسوزانيد! ایشان پاسخ مي‌دهد: در اختیار بنده نيست، افراد ديگري در تهران چاپ کرده‌اند، شما اگر مي‌توانيد همه را خریداری کنید و بسوزانيد! از طرفی، این همه کتاب کمونیستی و تبلیغ بهائي‌گري در این کشور چاپ و منتشر مي‌شود، چرا شما دربارة آنها اقدامی نمي‌کنيد؟!

باری، پس از گذشت چند ماه از پیروزی انقلاب در تابستان 1358 شمسی، شب بیستم رمضان سال 1399 قمری -که استاد طبق عادت هر سال، تابستان را در روستای ديزيجان مي‌گذراند- جوان مزدوری که از جانب کوردلان متعصب فتوا گرفته و تحریک و مسلح شده بود، نيمه شب وارد خانة استاد شد و در حالت خواب سر او را هدف گرفته و شلیک کرد و گریخت، لیکن علی رغم فاصلة بسیار کم، گلوله فقط پوست گردن ایشان را زخمی کرد و در کف اتاق فرو رفت.

طبق اظهاراتي که از خود استاد نقل شده، روز قبل از حادثه جواني از قم نزد او آمده بود و در مورد پاره‌ای عقاید و نظریات ایشان، به ویژه دربارة کتاب فوق‌الذکور سؤالاتي کرده بود! بدون شک تألیف کتاب **خمس** و **شاهراه اتحاد يا بررسی نصوص امامت**، انگيزة قوي این ترور بوده است.

پُر بي‌راه نيست اگر نام استاد در لیست قتل‌های زنجیره‌ای **-** که از اوایل انقلاب شکل گرفته بود**-** قرار گیرد، که البته در مورد وی، نافرجام ماند! در هر صورت مشيّت و تقدیر الهی مرگ استاد قلمداران را در آن زمان اقتضا نکرده بود؛ به همين خاطر استاد رفت و آمدش به روستا و فعالیتش را ادامه مي‌داد و معتقد بود که: **﴿**لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا هُوَ مَوۡلَىٰنَا**...﴾.**

طبق شواهد موجود، در شب حادثه، فرد ضارب با استفاده از تاریکی شب و باز بودن درب خانه، وارد باغچة منزل استاد شده و لابلای درختان کنار دیوار کمین مي‌کند. نيمه‌هاي شب که اطمینان مي‌کند همه به خواب رفته‌اند، با چراغ قوه و اسلحة کمری وارد اتاق خواب استاد شده و به طرف سر استاد نشانه رفته، شلیک کرده و پا به فرار مي‌گذارد. اهالی روستا سراسیمه از خانه‌ها بیرون آمده و به کمک پسرها، استاد را که خون از گردنش جاری بوده به کنار جاده برده و به بیمارستان **کامکار** قم مي‌رسانند. چند روز بعد دو جوان که ظاهراً درس طلبگي مي‌خواندند، به منزل استاد مراجعه کرده و سراغ احوال وي را مي‌گيرند؛ پس از رفتن، پسر آقای قلمداران آنها را تعقیب مي‌کند و با کمال تعجب می‌بیند که آنها وارد يکي از مدارس طلاب حوزة علمیه قم در محلة یخچال قاضی گرديدند!

2- حادثة تلخ دیگر در زندگی استاد، فوت ناگهانی سومین پسرش در فروردین ماه سال 1360 شمسی در سانحة خروج اتوبوس از جاده بود که باعث تألم روحی عمیق وي گردید. به گونه‌ای که پس از این حادثه، سکتة مغزی آن مرحوم در اسفند ماه همان سال، او را از فعاليت‌هاي قلمي و تحرّک جسمی محروم ساخت و دیگر نتوانست کار تألیف را ادامه دهد، لیکن مطالعه را حتی‌الامکان رها نساخت.

3- دیگر واقعة تلخ زندگی استاد قلمداران، دستگیری و حبس او در زندان ساحلی قم بود. از خود استاد شنیدم که مي‌فرمود: **«**در مهر ماه سال 1361، یک روز که من در اثر دو سکتة مغزی پي در پي در منزل روي تخت خوابیده بودم، دو نفر از طرف دادگاه انقلاب قم به منزل ما آمدند و بنده را به اتهام واهي ضديّت با انقلاب اسلامی با مقدار زیادی از کتاب‌هايم با خود بردند و حتی اجازه ندادند داروهايم را بردارم! سپس مرا به زندان ساحلی قم منتقل کردند و در حالي‌که فقط يک پتوی زير انداز در سلول داشتم به علت شکسته بودن شيشة سلول تا صبح از سرما به دیوار چسبیدم و شام هم به من نرسید، زيرا سایر زندانیان غذاها را چپاول کردند! فقط يکي از زندانیان از سهم غذای خودش مقداری به من داد. صبح هم اوضاع به همين منوال بود، لذا آن روز را نيّت روزه کردم.

البته فرزندانم جریان دستگیری و زندانی شدنم را به منزل آیت الله العظمی منتظری، که آن زمان قائم مقام رهبری بودند، اطلاع دادند؛ يک وقت دیدم چند نفر پاسدار به سلول ما آمدند و با دست پاچگي توأم با احترام و عذرخواهي، صبح همان روز مرا از سلول بیرون آورده و به خانواده‌ام اطلاع دادند برایم لباس بیاورند، سپس با گرو گرفتن سند مالکیت منزل، بنده را آزاد کردند**».**

حال تصور کنید اگر مرحوم استاد، علاوه بر لطف و عنایت خداوند متعال، دوستی مانند آیت الله العظمی منتظری نمي‌داشت که از ایشان حمایت کند، با آن حال بيماري و بدون داروهای لازم، در شرایط آن سلول چه بر سرشان مي‌آمد؟!

لازم به ياد آوری است که اداره اطلاعات قم در سال 1374 نمایشگاهی در   
  
گلزار شهدای این شهر برپا کرد به نام **«مجاهدت‌هاي خاموش!»** که چند اثر از استاد قلمداران را به عنوان نمونه‌ای از افکار و عقاید انحرافی، به نمایش گذاشته بود. نیز در کنار آنها، اسناد و مدارکی علیه آیت الله العظمی منتظری (ره) به چشم مي‌خورد!

\* اخلاق والا و آزادمَنشی استاد

ایشان در طول زندگی، شخصی راستگو، عفیف، راست‌کردار، عابد، زاهد، شجاع، سخاوتمند و صریح‌اللهجه بود و همة کساني‌که به نحوی با ایشان ارتباط نزدیک داشته‌اند ایشان را انسانی والا، بي‌پيرايه، بي‌تکلف و بي‌اعتناء به خوراک و پوشاک مي‌شناختند. گویا استاد در این راستا به هم نامش علی و سایر بزرگان دین اقتداء مي‌کرد و زندگي اش از لحاظ سادگی، شباهت زيادي به زندگی سلفِ صالح و پیشگامان راستین اسلام داشت.

او با وجودي که مي‌توانست در پناه نام بلند و پر آوازه و در پرتو قلم و علم و تحقیقات وافرش، قبل و بعد از انقلاب، به مناصب و مدارج دنیوی دست یابد و برای خود و خانواده‌اش زندگی و آیندة مرفّهي فراهم آورد، اما مشی زاهدانه و طبع منيعش، مانع گرایش او به قدرت زمان و نیل به متاع و حطام دنیا و در پيش گرفتن تقيّه و همراهی با خرافات و اباطیل گردید، و هرگز حقیقت را در پاي مصلحت و جوّ حاکم ذبح نکرد، بلکه نام و نان و متاع زود گذر دنیا را فدای حق و حقیقت نمود؛ که البته به تبع آن بزرگوار، افراد خانواده و وابستگان نزدیکش نیز به انحاء گوناگون مورد بی‌مهری و طرد مسئولان حکومتی واقع شده و از داشتن موقعیت اجتماعی شایسته، محروم گردیدند.

\* آثار و تألیفات استاد

استاد قلمداران علاوه بر مقالات عديده‌ای که در روزنامه‌ها و مجلات مختلف به چاپ مي‌رساند، تعداد قابل توجهی تأليف و ترجمه نیز دارد که همگي کتاب‌هاي ارزنده و محققانه‌ای است. آثار وی به قرار زیر است:

1- اولین اثر چاپ و منتشر شدة استاد، ترجمة بخشی از کتاب **«کُحلُ البصر في سیرة خیر البشر»** اثر حاج شیخ عباس قمی است که حاوی اخلاق و کردار پیغمبر بزرگوار اسلامص می‌باشد. خود استاد از جمله امتیازات آن را ترجمة اشعار عربی کتاب مذکور به فارسی بر می‌شمارد که در نظر ارباب ادب از اهمیتی خاص برخوردار است. این ترجمه در سال‌های 1324 و 25 انتشار یافته است.

2- ترجمة کتاب **«المعارف المحمدية»** که يکي از آثار علامه خالصی است. این کتاب در فروردین سال 1328 شمسی ترجمه و در چاپخانة روزنامة «استوار» در قم چاپ و منتشر شده است.

3- ترجمة سه جلد کتاب «**إحياء الشريعة في مذهب الشیعة**» علامة خالصی که تقریباً شبیه يک رسالة توضیح المسائل بوده و با عنوان «**آئین جاویدان**» در سال‌هاي 1330، 36 و 37 به چاپ رسیده است.

4- **«آئین دین يا احکام اسلام»** ترجمة کتاب «**الإسلام سبيل السعادة والسلام**» اثر علامة خالصی؛ این کتاب نیز در سال 1335 شمسی توسط چاپخانة حکمت قم چاپ و منتشر شده است.

5- تألیف کتاب مشهور **«ارمغان آسمان»** در شرح علل و عوامل ارتقاء و انحطاط مسلمین، در سال 1339 شمسی، که قبلا به صورت سلسله مقالاتی در روزنامة «وظیفه» چاپ و منتشر مي‌شده است.

6**- «ارمغان الهی»** در اثبات وجوب نماز جمعه، این کتاب که ترجمه کتاب «الجمعة» علامه خالصی است، در سال 1339 شمسی انتشار يافت.

7- **«حج يا کنگرة عظیم اسلامی»** در سال 1340 شمسی.

8- رسالة **«مالکیت در ایران از نظر اسلام»** که دست‌نویس آن با خط مرحوم استاد باقی مانده و هنوز چاپ نشده است.

9- ترجمة کتاب **«فلسفة قیام مقدس حسيني»** اثر علامه خالصی **(**1382 ق**).**

10- جلد اول کتاب ارزنده و معروف **«حکومت در اسلام»** در سال 1344 شمسی/1385 ق منتشر شد و طي 68 مبحث، اهمیت و کيفيت تشکیل حکومت از نظر اسلام را بررسی کرده است. این کتاب تا آن زمان در نوع خود بي‌سابقه و بي‌بديل بود و مي‌توان به جرأت ادعا نمود که تا کنون نیز نظیر آن در ایران تألیف نشده است. (قابل ذکر است که حجت الاسلام رسول جعفریان مقاله‌ای خواندنی و تا حدّی منصفانه، تحت عنوان «**حیدر علی قلمداران و دیدگاه او در باب حکومت اسلامی**» نوشته که در وب سایت شخصی وی نیز موجود است).

از استاد شنیده شده که مي‌فرمود: آیت الله منتظری این کتاب را قبل از انقلاب در نجف آباد اصفهان به عنوان تئوری حکومت اسلامی به طلاب درس مي‌داده است. انگيزة تألیف این کتاب را استاد چنین بیان داشته است:

**«**در شب دوشنبه بیست و هفتم محرم الحرام سال 1384 قمری مطابق هیجدهم خرداد ماه 1343، ساعت یک بعد از نیمه شب، هنگامی‌که بر حسب عادت برای تهجد بر می‌خاستم، در عالم رؤیا مشهودم شد که گویی با چند نفر در صحرای کربلا هستیم و چنان مي‌نمود که وجود اقدس حسینی از دنیا رفته و جنازة شریف او در زمین به جاي مانده و من بايد او را غسل دهم، و ظاهراً کسانی هم با من همکاری خواهند کرد. من در صدد بر آمده و خود را آماده برای غسل دادن آن بدن مطهّر نموده و لنگی بر خود پیچیده مهیا گشتم، و در این حال از این پیش آمد بسی مفتخر بودم که علاوه بر درک فضیلت تغسیل جسد أطهر حسینی، شکل و شمایل حقیقی و صورت مبارک آن جناب را ... بالعیان خواهم دید، و در حالی که می‌خواستم هر چه زودتر خود را به آن بدن نازنین برسانم و مشغول تغسیل شوم، رعایت احترام را لازم دیدم که قبلاً وضو گرفته آنگاه متصدی چنین عمل پر افتخاری شوم. در حینی که مقدمات وضو را می‌چیدم از خواب بیدار شدم، و این خواب مبارک را بر نوشتن این رسالة شریف که حقاً شستشوی گردهاي اوهام و خرافات از پیکر مقدس اسلام و نمایاندن چهرة حقیقی طلعت نورانی دین مبین است، تعبیر نمودم و به شکرانة آن به قیام تهجد اقدام نمودم، و الحمدلله؛ و پس از آنکه يادداشت‌هايي در این موضوع تهیه و آماده برای تألیف این رساله کرده بودم، پس از وقوع این رؤیای مبارک بلا فاصله صبح همان روز يعني هجدهم خرداد ماه 1343 در قرية ديزيجان قم، هنگامي‌که تعطیلات تابستان را مي‌گذرانیدم، به کار تألیف این رساله پرداختم».

11- **«آیا اینان مسلمانند؟»** در سال 1344 شمسی در قطع جيبي انتشار يافت. این کتاب کم حجم، ترجمة وصيت نامة علامة خالصی در بیمارستان است که در سال 1377 هجری قمری به منشی خود املاء فرمود و بعداً تحت عنوان «هَل هُم مُسلمون؟» به چاپ رسید. نیز به ضميمة آن، رسالة کوتاهی است به نام «ایران در آتش نادانی» که ترجمة قسمت‌هايي از کتاب «**شَررُ فتنةِ الجهل في إيران**» اثر علامه خالصی مي‌باشد.

12، 1۳، 1۴، 15 و 16- مجموعة پنج قسمتی **«راه نجات از شرّ غُلات»** که ردّیه‌ای است بر کتاب «امراء هستی» تألیف آیت الله نبوی، در بین سال‌هاي 1350 تا 1354 نوشته شده، و مباحث ذیل را شامل مي‌شود: الف) **علم غیب**، در اثبات اینکه فقط خداوند عالم به غیب است، و بحث‌های مفصل در این باره؛ ب) **بحث در ولایت و حقیقت آن** (که تا کنون مستقلاً چاپ نشده است)؛  
ج) **بحث در شفاعت**، حاوی مباحثی در ردّ شفاعت مصطلح در میان عامّة مردم؛ د) **بحث در غلوّ و غاليان** [که به ضميمة کتاب شفاعت به چاپ رسیده است]؛ هـ) **بحث در حقيقتِ زیارت و تعمیر مقابر**، که به نام **«زیارت و زیارتنامه»** یا «**زیارت قبور**» که یک بار به صورت مستقل و بار دوم به ضمیمة کتاب «خرافات وفور در زیارات قبور» علاّمة برقعی منتشر گردیده است.

آنچه که در اینجا لازم است برای روشن شدن ذهن محققان و علاقه‌مندان تذکر داده شود، این است که اکثراً فکر می‌کنند «بحث در ولایت و حقیقت آن» در ابتدای چاپ جدید «راه نجات از شرّ غُلات» که در سایت عقیده نیز موجود است، درج گردیده؛ از این رو، آن را به عنوان فصل اول تا چهارم، معرفی کرده‌اند، که خطایی بیش نیست! زیرا استاد قلمداران (ره) در ابتدای بخش اول راه نجات از شرّ غلات (چاپ اول، قبل از سال 1357) که حاوی مبحث اختصاص علم غیب به خدای متعال می‌باشد، در پایان فهرست مندرجات و پیش از مقدمه می‌نویسد:

«در خاتمه یاد آور است که این کتاب شامل پنج بحث مهم است، 1- بحث در اینکه علم غیب خاصّ خدا است. 2- بحث در ولایت و حقیقت آن. 3- بحث در شفاعت و حقیقت آن. 4- بحث در زیارت و تعمیر مقابر. 5- بحث در شناختن غلوّ و غالیان و فتنه و فساد آنان که از بزرگ‌ترین آفات شریعت حضرت خیر البریات است؛ که متأسفانه به علت غرض‌ورزی و کارشکنی تابعین غُلات و نداشتن بودجة کافی، نتوانستیم جز بحث اول آن را به چاپ رسانیم و اگر توفیق خدا و کمک طالبان حق، یاری کند، امید است که بقیة کتاب نیز به چاپ رسد، ﴿وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ ٨٨﴾.

17- **«زکات»**؛ که احتمالاً در سال 1351 شمسی با همکاری مرحوم مهندس مهدی بازرگان در شرکت سهامی انتشار برای اولین بار به چاپ رسید و تا مدتی از انتشار آن جلوگیری به عمل آمد. بار دوم نیز یکی از علاقه‌مندان استاد، یعنی حاج احمد نواندیش (ره) احتیاطاً آن را با نام خویش تحت عنوان **«یکی از مسائل واجب بعد از صلاة در اسلام»** به چاپ رسانید. استاد قلمداران- برخلاف بیشتر علمای شیعه**-** زکات را منحصر به آن 9 چیز ناچیز ِکمیاب در این روزگار نمی‌دانست و بر اساس آیات قرآن، معتقد بود که زکات، کلیة اموال و دارایی‌های فرد مسلمان را که به حدّ نصاب زکات رسیده باشد، شامل می‌گردد.

18- **«خمس»** در کتاب و سنّت؛ چنان که از تاریخ‌گذاری استاد در پایان مقدمه بر می‌آید، این اثر در سال 1396 قمری (1353 شمسی) نگارش یافته است، اما به علت حساسیت روحانیت شیعه نسبت به موضوع خمس، کتاب تحویل چاپخانه نگردید. لذا همان موقع تعدادی از همفکران استاد در اصفهان آن را با همان ماشین‌های دستی قدیمی تایپ نموده و با هزینه خودشان پلی کپی، تکثیر و منتشر کردند. پس از چندی، توسط اشخاصی همچون آیت الله ناصر مکارم شیرازی، سید حسن امامی اصفهانی، رضا استادی اصفهانی و...، ردّیه‌هايي بر این کتاب نوشته شد که استاد قلمداران پاسخ کلية آن ردّیه‌ها را نوشته و سه تای آنها را ضميمة کتاب خمس مذکور نموده است، که البته نسخة چاپ جدید ویرایش نشدة موجود در اینترنت، فاقد آنهاست. ناگفته نماند که استاد، خمس مذکور در سورة انفال را فقط مخصوص غنایم جنگ می‌دانست و معتقد بود که مسلمانان برای حسابرسی مالی سالانة خود، در صورت رسیدن میزان اموالشان به حدّ نصاب معین، باید زکات بپردازند. مثلاً زکات دارایی‌های نقدی و ارباح مکاسب/ سود تجارت، یک چهلم است!

19- **«شاهراه اتحاد»** یا **«نصوص امامت»**؛ این کتاب هم به سبب حساسیت شدید روحانیت شیعه نسبت به موضوع آن، به صورت تایپ دستی تکثیر و مخفیانه منتشر شد. اما نه توسط استاد، بلکه علاقه‌مندان وي در تهران این امر را به عهده داشتند. روی هم رفته، این کتاب چهار بار ویرایش و چاپ شده است. این کتاب حاوی بررسی حوادث پس از رحلت رسول خداص همچون واقعة سقيفة بني ساعده، و موضوع جانشینی پیامبر اسلام و بحث جنجال برانگیز **امامت** مي‌باشد.

20- شخصی روحانی به نام «ذبیح الله محلاتي» چند سال قبل از پیروزی انقلاب، کتابی در ردّ علامه سيد ابوالفضل برقعي (ره) **-** امام جماعت سابق مسجد گذر وزیر دفتر تهران**-** نوشت تحت عنوان **«ضرب شمشیر بر منکر خطبة غدیر»** و مطالبی سطحی و خلاف حقیقت در آن جزوه درج کرد. استاد قلمداران نیز در جواب آن رساله‌ای به نام **«جواب يک دهاتی به آقای محلاتي!»** به رشتة تحریر کشید که نسخه‌ای از آن در سایت عقیده و وبلاگ حیدر علی قلمداران موجود است.

21- **«خمس از نظر حديث و فَتوي»**؛ جزوه‌ای است حدود چهل صفحة دست‌نويس که یک بار به همراه رسالة پیشین تحت عنوان **«دو رساله»** به صورت محدود انتشار یافته است، اما به لحاظ آنکه نیاز به بازنگری و ویرایش دارد مجدداً به طور جداگانه منتشر خواهد گردید.

22- جلد دوم کتاب **«**حکومت در اسلام**»** با نام «**وظایف حکومت در اسلام**»؛ در سال 1358 شمسی انتشار يافت كه به بررسی وظایف حکومت و حاکم اسلامی می‌پردازد. لازم به ذکر است که استاد شرح ترجمه و تألیفات خود را در پایان همین کتاب بیان داشته است.

**\* \* \***

این بود شرح کوتاهی از زندگی، عقاید و آثار استاد حیدر علی قلمداران. اما قابل ذکر است که استاد علاوه بر تألیف و تصنیف و ترجمه و نوشتن مقالات ديني، سخنراني‌ها و جلسات تحقیقی بسیاری نیز در شهرهای تهران (مسجد گذر وزیر دفتر، در زمان امامت آیت الله سيد ابوالفضل برقعي)، تبریز و اصفهان داشتند. همچنین طی يکي از سفرهاي‌شان به کربلا **-**در زماني‌كه هنوز تحوّل فكري و عقیدتی در وي صورت نگرفته بود**-** در روز عاشورا سخنرانی مهمی در صحن امام حسین ایراد فرموده که متن آن در کتاب «زیارت و زیارتنامه» آمده است.

\* وفات

این دانشمند محقق و چهرة علمی کم‌نظیر ایران زمین، پس از سال‌ها تحمل مشقات و رنج‌هاي زندگی، مجاهدت در راه نشر احکام و حقایق دین مبین اسلام و تحمل هشت سال بيماري طاقت‌فرسا، که توأم با صبری ايّوب‌وار بود، در روز جمعه 15/2/1368 بعد از سحرگاه 29 رمضان المبارک 1409 قمری در سن هفتاد و شش سالگی دار فانی را وداع گفت و با لقای معبود يگانه‌اش به آسایش ابدی نایل گشت و عصر همان روز با حضور عده‌ای از دوستان و همفکرانش و طي مراسمی ساده و عاری از هر گونه بدعت و تشریفات خرافی زائد، در قبرستان باغ بهشت قم، در نزدیکی قبر پسر مرحومش به خاک سپرده شد.

از درگاه قدس ایزدی صمیمانه امید آن داریم که راه طی شده اما نیمه تمام آن راد مرد شجاع عرصة دین، و آن علامة مصلح و احیاگر عقیده و اندیشة توحیدی را با جایگزینی دعوتگری دیگر، به سر انجام مطلوب و مورد رضای خویش برساند؛ و از حضرتش رحمت و غفران واسع برای آن استاد عالی‌قدر مسألت می‌نماییم.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از شمار دو چشم، يک تن کم |  | و زشمار خرد، هزاران بیش |

**رحمة الله عليه وعلى جميع المؤمنين الموحدين**

**د. حنیف**

مقدمه‌ مؤلف

الحمدلله رب العالمين وصلی الله على محمد وآله وأتباعه أجمعين والسلام علينا وعلى عبادالله الصالحين.

نه تنها عقل و اندیشة آدمیان و تجربه و آزمایش جهانیان، بلکه وحی آفریدگار جهان و تعالیم انبیاء و برگزیدگان، با روشن‌ترین بیان و گویاترین زبان دلالت دارد بر وجوب توحید و اتحاد کلمه و اتفاق امت و جماعت. و هر ملت و جمعیتی که در زندگی در مجاورت و معاشرت یکدیگرند، به اتحاد و اتفاق بیشتر از هر چیز دیگر نیازمندند، البته برکات اتحاد و فضائل اتفاق، چیزی نیست که احتیاج به گفتن و نوشتن داشته باشد، زیرا ادنی شعوری می‌‌تواند به حُسن ختام و نیکی انجام آن حکم نماید. آفرینندة عالم در کتاب محکم خود در آیاتی چند، مسلمین را به وحدت، اتّحاد و اتفاق دعوت نموده و فرموده:

﴿إِنَّ هَٰذِهِۦٓ أُمَّتُكُمۡ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ وَأَنَا۠ رَبُّكُمۡ فَٱعۡبُدُونِ ٩٢﴾ [الأنبياء: ٩٢].

«همانا این است امت شما که امتی یگانه است و من پروردگارتانم پس از من پروا کنید»

﴿وَإِنَّ هَٰذِهِۦٓ أُمَّتُكُمۡ أُمَّةٗ وَٰحِدَةٗ وَأَنَا۠ رَبُّكُمۡ فَٱتَّقُونِ ٥٢﴾ [المؤمنون: ٥٢]

«همانا اینست امت شما که امتی یگانه است و من پروردگارتانم پس از من پروا کنید».

و برای آنکه امت اسلام به وحدت کلمه و توحید جماعت مسلمانان بپردازد، کلمة توحید را به آنان یادآور شده که: چون تنها من پروردگار شمایم شما نیز امتی یگانه باشید و همگی تنها مرا بپرستید و فقط از من پروا کنید.

هر چند هيئت و نظام کارگاه خلقت، خود دلیل روشنی بر واحد بودن خالق آن است و این حقیقتی است روشن و برهانی است متقن، اما برداشت از این حقیقت و نتیجة آن، هرگاه توحیدِ کلمه و اتفاق نباشد، ضایعه‌ای است بزرگ و زیان و خسرانی است عظیم! مانند آنکه در کنار دریای نور، کور، و در لب شریعة زلال کوثر، تشنه و مهجور باشیم. حق تعالی از اختلاف و تشتّت بر حذر داشته و همگی را به اعتصام به حبل الهی، که قرآن مجید و دین مبین اسلام است دعوت کرده و فرموده:

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَّهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ﴾ [آل‌عمران: 103]

«همگی به ریسمان خدا (قرآن) چنگ بزنید و متفرق نشوید».

و فرموده:

﴿وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ﴾ [آل‌عمران: ١٠٥]

«و همچون کسانی نباشید که پس از آنکه دلایل روشن برایشان آمد پراکنده شدند و اختلاف کردند».

و فرموده:

﴿وَأَنَّ هَٰذَا صِرَٰطِي مُسۡتَقِيمٗا فَٱتَّبِعُوهُۖ وَلَا تَتَّبِعُواْ ٱلسُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمۡ عَن سَبِيلِهِۦۚ ذَٰلِكُمۡ وَصَّىٰكُم بِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ١٥٣﴾ [الأنعام: ١٥٣]

«این راه من است که راست و مستقیم است، آن را پیروی کنید و از راه‌های دیگر پیروی نکنید که از راه خدا جدایتان سازد، خداوند شما را چنین سفارش می‌‌کند، باشد که بپرهیزید».

و فرموده:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ فَرَّقُواْ دِينَهُمۡ وَكَانُواْ شِيَعٗا لَّسۡتَ مِنۡهُمۡ فِي شَيۡءٍ﴾ [الأنعام: ١٥٩]

«همانا كساني كه دينشان را به گروه‌های مختلف تبديل نموده و شيعه شدند، (ای رسول تو) به هيچ وجه از ايشان نيستي».

و فرموده:

﴿شَرَعَ لَكُم مِّنَ ٱلدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِۦ نُوحٗا وَٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ وَمَا وَصَّيۡنَا بِهِۦٓ إِبۡرَٰهِيمَ وَمُوسَىٰ وَعِيسَىٰٓۖ أَنۡ أَقِيمُواْ ٱلدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُواْ فِيهِۚ كَبُرَ عَلَى ٱلۡمُشۡرِكِينَ مَا تَدۡعُوهُمۡ إِلَيۡهِۚ ٱللَّهُ يَجۡتَبِيٓ إِلَيۡهِ مَن يَشَآءُ وَيَهۡدِيٓ إِلَيۡهِ مَن يُنِيبُ ١٣ وَمَا تَفَرَّقُوٓاْ إِلَّا مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡعِلۡمُ بَغۡيَۢا بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشورى: 13-14]

«[خداوند] براي شما آييني قرار داد كه به نوح سفارش فرموده بود و نیز آنچه که به تو وحی كرديم، و به ابراهیم و موسی و عيسي [هم] سفارش كرديم [اين بود] كه دین را بپا دارید و در آن از يکديگر جدا نشوید، آنچه مشركان را بدان مي‌خواني بر آنان گران است، پروردگار هر كه را بخواهد برای خويش بر می‌گزيند و هر كه را به سوي او باز گردد، هدايت می‌نمايد \* و مردم تفرقه پيدا نکردند مگر پس از آنکه علمِ [وحی] براي‌شان آمد، آن هم از روی رشک و رقابتی که در ميان‌شان بود».

﴿لَا يُقَٰتِلُونَكُمۡ جَمِيعًا إِلَّا فِي قُرٗى مُّحَصَّنَةٍ أَوۡ مِن وَرَآءِ جُدُرِۢۚ بَأۡسُهُم بَيۡنَهُمۡ شَدِيدٞۚ تَحۡسَبُهُمۡ جَمِيعٗا وَقُلُوبُهُمۡ شَتَّىٰۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ قَوۡمٞ لَّا يَعۡقِلُونَ ١٤﴾ [الحشر: ١٤]

«[يهوديان] هرگز با شما به صورت دسته‌جمعی جز در پس دژهای محکم و يا از پشت ديوارها نمى‌جنگند، عداوت و دشمنی در ميان خودشان شدت دارد، تو ايشان را متحد می‌بينی، ولی پراکنده دل بوده و هماهنگ نمی‌باشند، اين بدان خاطر است که مردمان بی‌شعور و نا آگاهی هستند».

توجه داشته باشیم که چون به تصریح قرآن، دل‌های افراد بی‌‌ایمان پراکنده است و اتحادشان اصیل و عمیق نیست (= حشر/ 14)، مؤمنان باید با عبرت گرفتن از آن، در پی وحدت حقیقی و راستین باشند. زیرا آنان به حکم قرآن، از جانب پروردگار عالم مأمورند که متفرق نشوند و به اجتماع و وحدت کلمه دعوت نمایند، اما نه وحدتی صوری و فاقد حقیقت و اصالت، بلکه وحدتی که ریشه در دل‌ها داشته باشد.

تفرقه آن چنان در دین إلهی مذموم است که چون قوم موسی؛ به تضلیل سامری به گوساله‌پرستی پرداختند، جناب هارون ؛ برای عذرخواهی در برابر برادر بزرگوار خویش موسی؛ سبب کار خود را دوری از تفرقه دانسته و می‌گوید: ﴿إِنِّي خَشِيتُ أَن تَقُولَ فَرَّقۡتَ بَيۡنَ بَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ﴾ [طه: ٩٤]. «بیم داشتم مرا سرزنش کنی و بگوئی بین بنی‌اسرائیل تفرقه انداختی».

همچنین خداوند دربارة لزومِ دوری از نزاع و تشاجر می‌‌فرماید: ﴿وَأَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَلَا تَنَٰزَعُواْ فَتَفۡشَلُواْ وَتَذۡهَبَ رِيحُكُمۡ﴾ [الأنفال: ٤٦]. «خدا و رسول او را اطاعت کنید و با یکدیگر نزاع و کشمکش نکنید که سست می‌شوید و شوکت شما از بین می‌رود».

و در سنت نبوی به قدری احادیث صحیح در وجوب ملازمت و پیوستگی به جماعت وارد شده که از حد شمارش خارج است. از آن جمله حدیث مشهوری است که رسول خدا ص فرموده: «مَنْ فارقَ الجَمَاعَةَ قيْدَ شِبْرٍ فقد خلَعَ رِبْقَةَ الإِسْلامِ مِن عُنُقِهِ إلاَّ أن يَرْجِعَ». «کسی‌که به قدر یک وجب از جماعت جدائی گیرد رشتة اسلام را از گردن خود برداشته است (از اسلام خارج شده) مگر اینکه باز گردد». و يا فرموده: «مَنْ خَرَجَ مِنَ الطَّاعَةِ، وَفَارَقَ الْجَمَاعَةَ فَمَاتَ، مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً». «کسی‌که از فرمانبرداری حکومت اسلامی خارج شود و از جماعت جدائی گیرد و (در این حال) بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است». یا این فقره از خطبة 12۷ نهج البلاغه که امیرالمؤمنین علی ؛ فرموده: «وَالْزَمُوا السَّوَادَ الأعْظَمَ فَإِنَّ يَدَ الله علیَ الجَمَاعَةِ وإِيَّاكُمْ والْفُرْقَةَ فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّئْبِ أَلا مَنْ دَعَا إِلَى هَذَا الشِّعَارِ فَاقْتُلُوهُ ولَوْ كَانَ تَحْتَ عِمَامَتِي هَذِهِ». «ملازم جماعت انبوه مسلمين باشيد زيرا دست خدا بر سر جماعت است، و از تفرقه و جدائي دوری کنيد كه همانا هر كس، از مردم جدا افتاد، نصيب شيطان است، چنان كه گوسفند دور از گله، نصيب گرگ است. آگاه باشيد كسي‌كه شما را به اين شعار (تفرقه و كناره‌گيري از جماعت) دعوت نمايد، او را بكُشيد هر چند در زير اين عمامة من باشد». یعنی: اگر من هم - که امیر المؤمنین هستم- شما را دعوت به جدایی و تفرقه کردم، در آن صورت مرا بکشید (تا چه رسد به دیگران!) سیرة مقدسة آن حضرت بهترین دلیل بر وجوب این امر است که با تمام ناملایمات و رنج‌‌هایی که تحمل می‌‌کرد همواره ملازم جماعت مسلمین بود.

علل و انگیزه‌های جدایی امت اسلام از یکدیگر

مهم‌ترین و بزرگ‌ترین علت تفرقه و جدایی و خصومت و دشمنی مسلمانان با یکدیگر، مسئله خلافت و جانشینی پیغمبر است، که از صدر اول و روزهای نخستین پس از رحلت رسول خدا ص زمینة آن فراهم شد و بر اثر جهل و تعصب مسلمین و تحریک دشمنان اسلام تقویت گردید؛ تا اینکه در قرن‌‌های بعد، دوره به دوره، شدت یافت و آنان را به صورت دشمنانی خونین در مقابل یکدیگر قرار داد و صحنه‌هایی ننگین از جنگ و جدال و خصومت و قتال به وجود آورد که صفحات تاریخ را به رسوایی سیاه کرد، به طوری که امروز هر یک از فِرَق مسلمین با دشمنانی چون یهود و نصاری بهتر امکان آمیزش و معاشرت دارند تا با یکدیگر که به نص کتاب آسمانی با هم برادر و برابرند!

هر چند گرد و غبارِ حقیقت‌پوشی که در طی قرون از این جدال و قتال برانگیخته شده است، مانع بزرگ و سختی در برابر چهرة واقعی حقیقت است ولذا نمی‌توان به راحتی، فرقه‌های مختلف را با یکدیگر آشنا کرد و آب رفته را به جوی باز آورد؛ لیکن ما به یاری خدای متعال، در حد توان در این راه می‌کوشیم، باشد که به فضل الهی چراغی روشن در این راه تاریک و باریک بر افروزیم و برادران مسلمان خود را - البته آنان که طالب حق و جویای حقیقت‌اند- از آنچه خدای بزرگ از فضل و رحمت خود، ما را بدان رهبری فرموده، آگاه نماییم؛ شاید پس از گذشت زمان و آگاهی آنان از نیرنگ و سیاست دشمنان و چشیدن طعم تلخ این همه بلیات و مصیباتی که در نتیجة این اختلافات دامنگیر آنان شده، به خود آیند و قبل از آنکه آب از سرشان بگذرد و طومار وجودشان در هم پیچیده گردد به سوی شاهراه اتحاد عزت و سعادت و شوکت و سیادت خود باز گردند و مصداق آیة شریفه باشند: ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ﴾ [آل‌عمران: ١١٠]. «شما بهترين امتي هستيد كه براي [هدايت] مردم انتخاب شدید».

و اگر خدای ناکرده خروش سیل‌‌های سهمگین این همه حوادث ناگوار، و امواج هلاکت‌بار این همه طوفان‌‌های بلا در قرون و اعصار با این بیدار باش‌‌های هوش ‌افزا و هشدارهای بی‌‌روی و ریا، اثری نکرد و باز هم تعصبات جاهلی و تفرقه‌های مذهبی و قومی به وساوس شیطانی و دسائس دشمنان دینی، همچنان آنان را در گمراهی و ضلالت آشکار نگاه داشت، باری، ما در نزد پروردگار خود از این جهت معذور بوده و در سعی و کوشش خود از آن ‌رو که توأم با تحمل رنج و آلام روحی از تهمت و دشنام و بهتان و افترا و .... خواهد بود از او امید اجر داریم، ان شاءالله، چنان که می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ قَالَتۡ أُمَّةٞ مِّنۡهُمۡ لِمَ تَعِظُونَ قَوۡمًا ٱللَّهُ مُهۡلِكُهُمۡ أَوۡ مُعَذِّبُهُمۡ عَذَابٗا شَدِيدٗاۖ قَالُواْ مَعۡذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمۡ وَلَعَلَّهُمۡ يَتَّقُونَ ١٦٤﴾ [الأعراف: ١٦٤]. «و یاد آر که شماری از ایشان گفتند: چرا گروهی را که خداوند هلاک شان می‌‌نماید و یا ایشان را عذابی شدید خواهد کرد، اندرز می‌دهید؟ گفتند: از آن رو که ما را نزد پروردگارتان عذری باشد و چه بسا ایشان از پروردگار پروا کنند».

علت اصلی اختلاف

مادة اصلی و اساسی اختلاف امت اسلامی که بر اثر آن، سایر اختلافات نیز پیدا شده، موضوع امامت و پیشوایی، یا به عبارت دیگر، حکومت و زمامداری مردم و ادارة امور ملت است، و محرک و داعی اصلی آن در اکثر افراد، همان حبّ مقام و ریاست و سروری است. ولی باید گفت که هر چند ذات انسان مایل به برتری‌جویی و استعلاء و استیلاء بر دیگران است، و هر کس طالب برتری بر امثال خویش است، اما برای کسانی همچون علی ؛ و بسیاری از صحابه پیامبر، که از درجات عالیة تقوی و علوّ طبع برخوردارند، انگیزه و غریزة فوق، تحت حاکمیت پروا و تقوای إلهی و حبّ توفیق خدمت و کسب ثواب اجرای احکام خدا و ارشاد بندگانش، قرار می‌گیرد و غریزة مذکور، به نحوی صحیح اعمال می‌‌شود، و طبعاً هرگاه این میل طبیعی به طریقی صحیح رهبری شود بهترین نتایج از آن حاصل می‌‌گردد. زیرا وجود نظامِ مدیریت جامعه، از لوازم حیات آدمی است، و هیچ ملت و امتی بدون حکومت و نظام اجتماعی نمی‌تواند به حیات اجتماعی خود ادامه دهد. نه تنها انسان بلکه بسیاری از حیوانات نیز به اهمیت این مطلب پی برده و در نظام زندگی خود دارای اجتماع و تشکیلات لازمة آن هستند، چنانکه تشکیلات اجتماعی موریانه‌ها، و مورچه‌ها، زنبور عسل و بسیاری از پرندگان و پارة از حیوانات دیگر، شاهد این حقیقت است.

شکی نیست که در دین اسلام، که حاوی بهترین دستورات اجتماعی و ضامن سعادت دینی و دنیوی پیروان خویش است، این مسأله، مسکوت و مجهول نمانده و برای آن وظایف و احکام و دستورات و مقرراتی وضع گردیده است که ما فی الجمله آن را در یکی از تألیفات خویش به نام «حکومت در اسلام» که در دو جلد به طبع رسیده، بیان کرده‌ایم و طالبین می‌توانند بدان رجوع کرده و حقیقت را در یابند. آنچه در اینجا می‌‌توانیم گفت آن است که یقیناً حضرت خاتم النبیین ص در شریعت متقن و ولای خود، مقررات و قوانینی در آئین زمامداری و حکومت آورده و امت خود را بدان رهبری کرده است. زیرا دین اسلام که به توشیح مقدس: ﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ وَأَتۡمَمۡتُ عَلَيۡكُمۡ نِعۡمَتِي﴾ [المائدة: ٣]. «امروز دینی‌تان را برایتان کامل و نعمتم را بر شما تمام کردم» موشح و مزین گردیده، از مسائل و احکام حکومت و زمامداری که از الزم لوازم حیات بشری است خالی نمی‌‌تواند بود، و چنانکه در محل خود ثابت است، این منظور در این دین مبین، از مهم‌ترین اهداف و مقدس‌‌ترین احکام اسلام است! اما حواشی و زوائدی که مسلماً زائیدة اغراض و امراض پاره‌ای از دشمنان حیله‌گر و دوستان جاهل است، هرگز نمی‌‌تواند در احکام آسمانی و قوانین الهی به طور روشن و خدشه ‌ناپذیر راه یابد، زیرا - چنانکه إن‌شاءالله بیان آن خواهد آمد- آن را از شکل اصلی خود برگردانیده و با چهره‌ای مکروه و زشت نمایش می‌دهد، که در این صورت مورد نفرت عقلا و انزجار علاقه‌مندان دوستداران آن قرار می‌‌گیرد و این از حکمت و رحمت الهی به دور است.

یکی از اموری که می‌‌توان به وسیلة بررسی آن، به حقایق تعالیم پیامبر اسلام ص دست یافت، مطالعة قضیة سقیفة بنی‌ساعده است که در همان ساعات اولیه که روح مقدس رسول خدا به ملأ اعلی انتقال می‌‌یافت، واقع شد. هرگاه آن واقعه را با دقتی حقیقت‌جویانه و عاری از تعصب و پیش‌ داوری تعقیب کنیم، به بسیاری از مطالب لازمه پی برده و حقیقت، علی رغم پوشیدگی بر طالب خود، جلوه خواهد کرد. اینک ما در این رساله، مختصری از داستان سقیفة بنی ساعده را که کبار اصحاب رسول مختار ص در آن حضور داشتند و ماجرا را به وجود آوردند می‌نگاریم، تا حقیقت مطلب بر طالبان حق روشن شود، إن شاء الله.

تحقیقی عمیق دربارة سقیفة بنی ساعده

سقیفة بنی ساعده محلی بود که در آن مردم مدینه برای حل و فصل امور، اجتماع کرده و مسائل مهم را با مشورت سران قوم فیصله می‌نمو‌دند. پس از رحلت رسول‌خداص بلافاصله مردم مدینه که با اختیار و بدون اکراه و اجبار مسلمان شده بودند و رسول خدا را قبل از هجرت به سوی خود دعوت کرده و وعدة یاری و نصرت داده بودند و انصار نامیده می‌شدند، در سقیفه اجتماع کرده و «سعد بن عباده»([[10]](#footnote-11)) را که رئیس طایفة خزرج (یکی از دو قبیلة بزرگ مدینه) و در آن وقت بیمار بود، نامزد خلافت و امامت کرده و در گلیمی گذاشته و به سقیفه آوردند تا برای او از مردم بیعت بگیرند.

ما مختصراً داستان سقیفه را از تواریخ معتبر، بی‌‌آنکه نکات تاریخی و اساسی آن حذف شود، می‌‌آوریم و قبلاً این نکته را خاطر نشان می‌‌کنیم که کتب تاریخی در باب این ماجرا، تألیفاتی است که از علمای بزرگ مسلمان برای ملت اسلام باقی مانده و این تألیفات عموماً بعد از قرن دوم و غالباً در قرن سوم و از آن به بعد به رشتة تحریر در آمده‌اند، و نیز این نکته را یاد آور می‌‌شویم که در آن زمان قضیة شیعه و سنی، هرگز به صورتی که امروز در آمده است، نبوده و کسی به طرفداری عمر یا علی ؛ دست به قلم نبرده است، زیرا نویسندگان در مسئله ولایت و امامت بدین کیفیت، هر گز در آن زمان صف‌آرایی نکرده و در مقابل یکدیگر به مخاصمه و مجادله برنخاسته بودند. به علاوه ما در این قضیه به کتبی که برای فرقة شیعه نیز حجت است و علمای بزرگ شیعه آنها را تألیف یا تصویب کرده‌اند مراجعه کرده و مطالب این قضیه را از آنها به دست آورده و با کمال امانت در دسترس حقیقت‌جویان می‌‌گذاریم.

قدیم‌‌ترین کتب در این باب سیرة ابن هشام است که مورد اعتماد عموم مسلمین، و معروف است که مؤلف آن شیعی بوده و یا تمايلات شيعي داشته است. نویسندة این کتاب عبدالملک بن هشام معافری است که آن را از محمد بن اسحق مطلبی روایت می‌کند. محمد بن اسحق از مورخین قرن اول و دوم هجری است که وفات او در اوائل قرن دوم اتفاق افتاده، و ابن هشام خود متوفای سال 213 هجری می‌باشد. و پس از آن تاریخ «الإمامة والسياسة» ابن قتیبة دینوری است. عبدالله بن مسلم بن قتیبه الدینوری متوفای سال ۳۷۰ (276) هجری می‌باشد آن را تألیف کرده([[11]](#footnote-12)). پس از آن «تاریخ یعقوبی» تألیف احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب که مورخی شیعی مذهب و متوفای سال 292 هجری است، سپس دو کتاب علی بن الحسین مسعودی است به نامهای «مروج الذهب و معادن الجوهر» و کتاب «التنبیه والإشراف» وی متوفای سال ۳۴۵ هجری است و به شیعی بودن معروف است. لازم به ذکر است که اقوال منابع فوق الذکر مورد قبول اغلب علماء است و ما در شرح این داستان از این کتب معتبر که مؤلف سه کتاب از پنج کتاب شیعی می‌‌باشند، تجاوز نمی‌‌کنیم و إن‌شاءالله تعالی آنچه را مورد اتفاق آنها است می‌آوریم.

ماجرای سقیفة بنی ساعده

ابن هشام روایتی از محمد بن اسحق از زُهری و او از عبدالله بن کعب بن مالک از عبدالله بن عباس آورده است([[12]](#footnote-13)) که: «روز دوشنبه‌ای که رسول خدا ص در مرض موت بود، امیر المؤمنین علی بن ابی ‌طالب ؛ از نزد آن حضرت بیرون آمد و مردم پرسیدند: یا اباالحسن! رسول خدا چگونه است؟ فرمود: بحمد الله مرضی ندارد، عباس عموی رسول خدا ص دست علی را گرفت و به او گفت: یا علی، به خدا سوگند تو بعد از سه روز بندة عصایی (کنایه از اینکه از مقام خود رانده‌ای)، من به خدا سوگند می‌‌خورم که در چهرة رسول خدا ص علائم رحلت را می‌‌بینم چنان که آن را در چهرة همة فرزندان عبدالمطلب می‌‌شناسم، بیا باهم به خدمت رسول خدا برویم تا اگر امر خلافت از آن ماست به درستی بدانیم و اگر در غیر ماست رسول‌خدا را وادار کنیم تا مردم را دربارة ما سفارش کند. علی گفت: به خدا سوگند چنین کاری نمی‌کنم زیرا قسم به خدا، اگر ما را از امر خلافت منع کند احدی بعد از رسول خدا آن را به ما نخواهد داد». این خبر در کتب دیگر نیز آمده است.

در ماجرای سقیفه، آنچه که تمام مورخین و سیره نویسان بر آن متفق‌‌‌اند آن است که: «چون رسول خدا رحلت نمود اهل بیت و خاندانش به تجهیز و تغسيل و تکفین حضرتش مشغول شدند که در رأس آنان علی و عباس عموی بزرگوار پیامبر و فرزندانش بودند، و زبیر بن عوّام و طلحه بن عبیدالله نیز حضور داشتند و درِ خانه به روی دیگران بسته بود. بقیة مهاجرین و برخی از انصار چون اُسید بن حضیر نزد ابوبکر بودند. در این زمان کسی آمد و به ایشان خبر داد که گروهی از انصار در صدد تعیین خلیفه برای پیشوایی و زمامداری مردم می‌‌‌باشند، اگر شما را به امر حکومت حاجتی است مردم را قبل از آنکه کار انصار بالا گیرد، دریابید. عمر به ابوبکر گفت: برویم و ببینیم برادران ما (یعنی انصار) چه می‌‌کنند. در این هنگام هنوز کار تجهیز رسول خدا پایان نیافته و هنوز درِ خانه به روی دیگران باز نشده بود. عُمر و ابوبکر چون از قضیة سعد بن عباده که با تن تبدار، خود را برای خلافت نامزد کرده و با جمعیتی از انصار در سقیفة بنی ساعده اجتماع کرده بود، خبردار شدند، جنازة مطهر رسول خدا را به مَن لَه الکِفایه واگذار نموده و به سرعت خود را به سقیفه رساندند و مشاهده کردند که انصار سعد بن عباده را در گلیمی پیچیده و در وسط میدان سقیفه گذارده‌‌‌اند و او کلماتی را به عنوان خطبه القاء می‌‌نماید، و چون صدای او به علت ضعف بیماری ‌رسا نیست، پسرش قیس بن سعد کلمات شمردة او را بر مردم می‌‌خوانَد». اما پیش از نقل سخنرانی سعد بن عبادة، لازم است بدانیم در پاره‌ای از روایات آمده است که: «در زمان رحلت پیامبر ص، ابوبکر در قریة سَنح که از قرای اطراف مدینه است ساکن بود و از وفات پیامبر خبر موثقی نداشت، و عمر با ابو عبیدة جراح در سقیفه حاضر شدند و پس از شنیدن سخنان انصار، متحیر ماندند و نمی‌‌دانستند در پاسخشان چه بگویند تا مانع بیعت مردم با سعد بن عباده شوند؛ لذا عمر پرسید: ماجرا چیست؟ و همین که به او گفتند: چون رسول خدا وفات یافته، انصار در صدد تعیین خلیفه هستند، شمشیر خود را کشید و فریاد بر آورد و منکر فوت رسول الله ص شد و گفت: هر که چنین ادعا کند، او را با شمشیرم می‌‌‌زنم، رسول خدا نمرده بلکه نزد پروردگار رفته و در صدد تکمیل دین خویش است، و نهانی کس فرستاد و ابوبکر را از ماجرا آگاه کرد، ابوبکر از سَنح به مدینه آمده و به خانة پیامبر رفت و پیکر مطهر آن حضرت را دید و از وفاتش مطمئن شد. سپس به سوی سقیفه راه افتاد و خود را به آنجا رساند و پرسید: این اجتماع برای چیست؟ و چون عمر داستان آمادگی انصار برای تعیین خلیفه به سبب شهرت وفات پیامبر ص و انکار خود را گفت، ابوبکر پاسخ داد: هر که محمد را می‌‌‌پرستد او در گذشته و مرده است، و هر که خدا را می‌‌‌‌پرستید او حیّ و زنده است».

اما چنانکه ملاحظه می‌‌شود این روایت خالی از اشکال نیست،([[13]](#footnote-14)) خصوصاً که اکثر تواریخ ماجرا را آن گونه که گفتیم نقل کرده‌‌‌اند، همچنین این روایت با اخباری که می‌‌‌رساند در أیام بیماری پیامبر ص امامت مردم در مسجد بر عهدة ابوبکر بوده، نیز در تعارض است، زیرا روایات مذکور می‌گویند که ابوبکر در مدینه سکونت داشته است.

اینک به سقیفه باز می‌‌‌‌گردیم و به سخنرانی سعد بن عباده می‌‌‌پردازیم. بنا به نقل «الإمامة والسياسة» سعد پس از حمد و ثنای الهی، سخنانی بدین مضمون گفت: «ای گروه انصار، شما را در دین سابقه‌ای و در اسلام فضیلتی است که هیچ قبیله‌ای از عرب را چنین سابقه و فضیلتی نیست رسول خدا پس از بعثت، در میان قوم خود (مردم مکه) بیش از یک دهه زیست و آنان را به عبادت خدای رحمان و خلع اوثان فرا خواند اما از قوم او جز اندکی به وی ایمان نیاوردند. به خدا سوگند آنان قادر نبودند که رسول خدا را از دشمنان حفظ کنند و نه آنکه دین او را بشناسانند و حتی نمی‌توانستند از جان خود دفاع نمایند تا اینکه خدای تعالی این فضیلت را برای شما خواست و این کرامت را به سوی شما راند و شما را بدین نعمت اختصاص داد و ایمان به او و به رسول او و حفظ و حراست او و اصحابش را و ارجمندی دین او و جهاد با دشمنان وی را نصیب شما فرمود. پس شما بر کسی‌که از آن حضرت و از شما تخلف کند شدیدترین مردم بوده و هستید و بردشمنان خود نیز سنگین‌ترین مردمید، تا اینکه مردم با رغبت و با کراهت به راه راست آمدند و کسانی از دور و نزدیک گردن به دین خدا نهادند تا اینکه خدا به وسیلة شما رسول خود را بر زمین استیلا بخشید و با شمشیرهای شما عرب به اطاعت او گردن نهاد، رسول خدا وفات یافت در حالی که از شما خوشنود و چشمانش به شما روشن بود، پس با دست‌های خود و با قوّتِ تمام به این امر (حکومت و زمامداری) محکم بچسبید زیرا شما از تمام مردم بدان أحق و أولی هستید». تمام جمعیت انصار او را اجابت کرده و گفتند: در رأی، پیروز و در گفتار، استواری، و آنچه تو در تولیت امر خلافت گفتی کافی است و خود بدین امر لایقی و تمام مؤمنان بدان راضی و خرسندند.

نقل شده که عمر گفت: «چون سعد بن عبادة از گفتار خود ساکت شد من خواستم سخن بگویم و نزد خود جملات و گفتاری آماده کرده بودم و خوش داشتم که در حضور ابوبکر آنها را بیان کنم. اما ابوبکر گفت: ای عمر، به جای خود باش! و من میل نداشتم که او را به خشم آورم، او داناتر و با وقارتر از من شروع به سخن کرد، به خدا سوگند هیچ کلمه‌ای از آنچه من قبلاً آماده کرده بودم و آن را خوش داشتم وانگذاشت مگر اینکه بدیهةً([[14]](#footnote-15)) آن را یا مانند آن را یا بهتر از آن را گفت تا اینکه ساکت شد».

به هر حال، ابوبکر در پایان سخنانش ابوعبیدة جراح و عمر را برای خلافت معرفی نمود و فضائلی برای ایشان شمرد و استحقاقشان را تصدیق کرد. تاریخ یعقوبی([[15]](#footnote-16)) فضیلت شماری ابوبکر را بدین عبارت آورده: «هذا عمر بن الخطاب الذي قال رسول الله: اللهمَّ أعِزِّ الدينَ به! وهذا أبوعبيدة الجرّاح الذي قال رسول الله: أمينُ هذهِ الأمّة، فبايعوا أيّهما شِئتُم». «این عمر بن خطاب است که پیامبر فرمود: خداوند دین را با او قوت بخش، و این ابوعبیدة جراح است که پیامبر فرمود: امین این امت است، با هر یک از آندو که می‌‌خواهید بیعت کنید». اما عمر و ابو عبیدة از این پیشنهاد تن زدند و گفتند: نه، سوگند به خدا ما خود را بر تو مقدم نمی‌‌داریم در حالی که تو جلیس رسول الله و ثانی اثنین او هستی.

ابن قتیبه در کتاب «الإمامة والسياسة» سخنان ابوبکر را بدین بیان آورده است که گفت: «همانا خدای جلّ شأنه محمد را برای هدایت و دین حق برانگیخت پس جنابش برای دین اسلام به دعوت پرداخت. آنگاه خدای تعالی تن و جان و قلوب ما را بدانچه آن حضرت دعوت نمود فرا گرفت، پس ما گروه مهاجرین، نخستین مردمانیم که اسلام آوردیم و دیگر مردمان در این باره ما را تبعیت کردند. ما عشیرة رسول خداییم و مع ذلک ما از اواسط عرب و نیکان آنانیم. هیچ قبیله‌ای از قبایل عرب نیست مگر اینکه قریش را با آن نسبت و قرابتی است و شما انصار و یاران رسول خدایید، همانان که (مهاجران را) جای دادید و یاری کردید، شما در دین وزرای رسول خدا هستید. شما در کتاب خدا برادران ما و در دین خدای عزوجل، شریکان مایید. در هر سستی و سختی که ما بوده‌ایم شما نیز بوده‌اید؛ به خدا سوگند در هیچ خیر ما نبوده‌ایم که شما در آن نباشید. شما محبوبترین مردمان و گرامی‌‌ترین آنان در نزد ما، و در رضایت به قضای الهی و تسلیم به امر او سزاوارترین مردمید. در آنچه خداوند به شما و به برادران مهاجرتان سوق داده، بدیشان حسد نورزید، شما کسانی هستید که نسبت به دیگران ایثار کردید در حالی که خود بدان نیازمند بودید. به خدا سوگند شما همواره برادران مهاجر خود را بر خود ایثار می‌کنید و شما سزاوارترین مردمید که این امر (= حکومت) در دست شما نباشد و دورتر از آنید که بر برادران خود در خیری که خدا برای ایشان خواسته حسد ورزید. و من اکنون شما را به بیعت با ابوعبیده و یا عمر دعوت می‌‌کنم و ایشان را برای شما و برای حکومت می‌پسندم، زیرا اینان هر دو برای آن اهلیت دارند». ابوعبیده و عمر گفتند: «ای ابوبکر، برای هیچ کس شایسته نیست که برتر از تو باشد زیرا تو جلیس رسول خدا و یار غار و ثانی اثنین اویی و رسول خدا تو را به (امامت) نماز گمارد، پس تو از همة مردم به دین او سزاوارتری»!

اینک باید دید انصار در مقابل گفتار ابوبکر چه عکس‌العملی نشان دادند. بنا بر آنچه در کتب تواریخ و سِیَر آمده است، انصار پس از شنیدن کلام ابوبکر گفتند: «به خدا سوگند ما به خیری که خدا به سوی شما سوق داد و روزی فرمود حسد نمی‌ورزیم و ما نیز چنانیم که تو وصف کردی و خدای را سپاسگذاریم و هیچ کس از خلق خدا در نزد ما از شما محبوبتر و پسندیده‌تر و امین‌تر نیست لیکن ما از روزهای بعد می‌‌ترسیم، و بیمناکیم بر این امر (حکومت) کسی چیره شود که نه از ماست و نه از شما؛ پس اگر امروز یک نفر از ما و یک نفر از خود تان را امیر کنید که با آن بیعت کنیم و راضی شویم، که هرگاه امیر ما درگذشت، فرد دیگری از انصار بر گیریم و چون او عمرش به سر آمد یک نفر از مهاجرین باشد، و اگر مادامی که این امت باقی است، اگر کار به همین صورت و کیفیت باشد، بهتر و سزاوارتر است، چون که عدالت در امت محمدص جاری می‌‌شود و پاره‌ای از ما متابعت پارة دیگر می‌کند، تا قرشی از آن بترسد که اگر برتری جوید، انصاری او را به جای خود می‌نشاند و انصاری از آن بترسد که اگر برتری جوید، قرشی او را به جای خود می‌نشاند». چون سخن انصار بدین جای رسید، ابوبکر برپای خاست و پس از حمد و ثنای الهی گفت: «همانا خدا محمد ص را بر انگیخت در حالی که بر خلق او رسول، و بر امّت خویش گواه بود، تا آنکه مردم خدای را پرستیده و او را یگانه دانند، در حالی که در این هنگام خدایان پراکنده‌ای را می‌پرستیدند و گمان می‌کردند که آنان برایشان شفاعت می‌کنند و به ایشان خیر و سود می‌‌رسانند، و حال اینکه سنگ‌‌هائی تراشیده و چوب‌‌هائی خراشیده بودند. اگر می‌خواهید، بخوانید آیات شریفه را که می‌‌فرماید: ﴿إِنَّكُمۡ وَمَا تَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ أَنتُمۡ لَهَا وَٰرِدُونَ ٩٨﴾ ﴿وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡ وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِۚ﴾.[وقالوا]: ﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾.([[16]](#footnote-17))

پس بر عرب بسیار سخت بود که دین پدران خود را ترک گویند لذا خدا مهاجرین اولین را به تصدیق رسول و ایمان به او و مواسات آن حضرت، و صبر با او، بر شدت عمل بت پرستان و رام کردن ایشان و تکذیب آنان، اختصاص داد در حالی که تمام مردم مخالف ایشان و در صدد آزار شان بودند، مع هذا مهاجرین از قلّت عدد خود و سبک شمرده شدن توسط کفار و اجتماع بت پرستان علیه آنان، وحشت نکردند و آنان نخستین کسانی بودند که خدای را در زمین عبادت کردند و نخستین کسانند که به خدا و رسول او ایمان آوردند، و نیز ایشان اولیاء و عشیرة او (رسول خدا) بوده و سزاوارترین مردم به امر پیشوائی بعد از او هستند، و جز ستمگر در این باب با ایشان منازعه نمی‌‌کند. و شما ای گروه انصار کسانی هستید که منکر فضل و آن نعمت عظیم اسلامی که از آن ایشان است نمی‌توانید شد، خدا شما را برای دین خود و رسول خود به انصاری پسندیده و مهاجرت رسول را به سوی شما قرار داد و بعد از مهاجرین اولین، هیچ کس را منزلت شما نیست. پس ما امیرانیم و شما وزیران، ما بدون مشورت شما به امری اقدام نکرده و آن را به انجام نمی‌‌رسانیم». در این حال خباب بن منذر بن زید بن حزّام برخاست و گفت: «ای گروه انصار، زمام امر خود را در دست خود نگهدارید همانا که مردم در زیر سایة شما هستند و کسی را توان آن نیست که با شما مخالفت کرده و از رأی شما سرپیچی کند، شما اهل عزت و ثروت و دارای عِدّه و عُدّه و بزرگی و بزرگواری هستید، و همانا مردم اکنون می‌‌نگرند تا شما چه می‌‌کنید؟ پس اختلاف نورزید تا رأیتان بر خودتان تباه شود و امور خود را پریشان و پاره پاره کنید، شمائید که مأوا داده‌اید، هجرت به سوی شما بود، و برای شما است آنچه برای سابقین اولین است. شما صاحبان خانه و ایمان قبل از ایشانید؛ به خدا سوگند خدا آشکارا پرستیده نشد مگر در بلاد شما، و نماز صورت جماعت نیافت مگر در مساجد شما، و عرب گردن به اسلام ننهاد جز به برکت شمشیرهای شما؛ پس شما را در این امر از همة مردمان بهرة بزرگ‌تر و بیشتری است، و اگر این قوم از آن اِبا دارند پس ناچار از ما امیری باشد و از ایشان هم امیری!» در این موقع عمر برپای خاست و گفت: «هیهات! دو شمشیر در یک غلاف نَگنجد، به خدا سوگند عرب راضی نخواهد شد در حالی که پیغمبرشان از غیر شماست، شما بر ایشان امیر باشید، و لیکن عرب را نسزد که متولی این امر شود مگر کسانی که پیغمبری در ایشان بوده و أولی الأمر از ایشان است. ما را بر آن دسته از عرب که مخالف ما هستند حجت ظاهر و برهان و دلیل آشکار است؛ چه کسی می‌تواند در ریاستِ محمد و میراث او با ما نزاع کند؟ و حال آنکه ما اولیاء و عشیرة او هستیم، مگر آنکه به وسیلة باطل بتازد یا مرتکب گناه بزرگ شود یا خود را در ورطة هلاکت افکند».

بار دیگر خباب بن منذر برخاست و گفت: «ای گروه انصار، مالک آنچه در دست خود دارید باشید و گوش به سخنان او و اصحابش ندهید تا بهرة شما را از این امر ببرند. اگر بدانچه از ایشان خواستید تن در ندادند آنان را از بلاد خود بیرون کنید و کسی را که می‌خواهید بر خودتان و بر اینان ولایت بخشید، که به خدا سوگند شما بدین امر از ایشان سزاوارترید، بدین امر کسی گردن نهاد که جز به شمشیر ما گردن نمی‌نهاد، به خدا سوگند اگر شما بخواهید آن را بر می‌‌گردانیم، به خدا سوگند کسی سخن مرا بر من بر نمی‌‌گرداند مگر اینکه او را با شمشیر درهم می‌شکنم». عمر بن الخطاب چون جواب خود را از خباب شنید گفت: «کسی به جای من او را جواب گوید مرا با او سخنی نیست، زیرا در حیات رسول خدا ص مرا با او منازعه‌ای بود و پیامبر مرا از نزاع با او نهی فرمود، لذا سوگند خورده‌ام که هر گز کلمه‌ای به او نگویم که او را بد آید». آنگاه ابو عبیدة جراح برخاست و گفت: «ای گروه انصار، شما نخستین کسانی بودید که نصرت کردید و جای دادید پس نخستین کسانی نباشید که تبدیل و تغییر می‌دهید». در این حال بشیر بن سعد، که گویا برادرزاده و از نزدیکان سعد بن عبادة و از سادات طائفة خزرج بود، چون دید که قوم او بر امیر کردن سعد بن عبادة متفق‌اند، برای ممانعت از انتخاب سعد، بر پای خاست و گفت: «ای گروه انصار، هر چند ما در جهاد با مشرکین و سابقه در دین دارای فضیلت هستیم، لیکن ما از آن جز خشنودی خدا و اطاعت رسول چیزی نخواستیم و ما را نمی‌‌سزد که بر مردم از این جهت گردن فرازی کنیم. محمد که رسول خداست، مردی است از قریش و قوم او به میراث و عهده دارشدن سلطنت او احقّ و اولی هستند، به خدا سوگند می‌‌خورم که من خود را لایق نمی‌‌بینم که در این امر با ایشان هرگز در نزاع و کشمکش باشم، پس، از خدا بترسید و با ایشان مخالفت نکرده و به خدعه نپردازید».

چون این عمل از بشیر بن سعد سر زد، ابوبکر بر پای خاست و خدا را حمد و ثنا گفت و انصار را به جماعت دعوت و از تفرقه نهی نموده و گفت: «در خصوص بیعت با این دو مرد، یعنی ابوعبیدة جراح یا عمر، من خیرخواه شمایم پس با هر کدام از اینان که می‌خواهید بیعت کنید». عمر گفت: «معاذ الله که چنین کاری شود در حالی که تو در میان ما هستی، تو بدین کار از ما سزاوارتری و به صحبت رسول خدا از ما اقدم و در بذل مال افضلی، و تو أفضل مهاجرین هستی و ثانی اثنین رسول خدا و خلیفة او بر نمازی (منظورشان انتخاب ابوبکر از طرف پیامبر برای امامت در نماز است) و نماز افضل اعمال دین اسلام است؛ پس چه کسی را می‌‌رسد که بر تو پیشی جوید و متولّی این امر شود، دست خود را باز کن تا با تو بیعت کنیم»؛ چون عمر و ابو عبیده رفتند که با ابوبکر بیعت کنند، بشیر بن سعد انصاری بر ایشان سبقت گرفت و با ابوبکر بیعت کرد. در این وقت خباب بن منذر فریاد برآورد که: «ای بشیر، نفرين كننده تو را نفرين كند، چه چیز تو را بدین کار واداشت. تو به پسر عم خود از جهت امارت حسد بردی»! بشیر بن سعد گفت: «نه، سوگند به خدا که کراهت داشتم در حقی که خاص این قوم است با ایشان به نزاع پردازم».

طایفة اوس چون دیدند بشیر بن سعد، که خود از بزرگان خزرج است، در امر بیعت چنین کرد، دسته‌ای از آنان به دستة دیگر، که اُسَید بن حضیر ازآن جمله بود، گفتند: اگر سعد بن عباده را برای یک مرتبه هم که شده بر ما ولایت دهید آنان را بدین سبب همواره بر ما فضیلت خواهد بود و هرگز برای شما از آن بهره‌ای نخواهد بود، پس برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید. لذا همگی برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند. در این حال حباب بن منذر بر پا خاست و شمشیر خود را برداشت که به ابوبکر حمله کند اما شمشیر او را از دستش گرفتند و او با لباس‌های خود به صورت آنان می‌‌زد تا آنگاه که از بیعت فارغ شدند. آنگاه به ایشان گفت: ای گروه انصار! مرتکب این کار شدید، اما به خدا سوگند گویی می‌‌بینم که فرزندان شما بر در خانه‌های فرزندان ایشان ایستاده‌اند و به دست خود از ایشان گدائی می‌‌کنند اما آنان حتی آب هم به ایشان نمی‌‌چشانند. ابوبکر گفت: آیا از ما می‌ترسی ای خباب؟ خباب گفت: از تو نه، اما از کسانی که بعد از تو می‌آیند می‌‌ترسم. ابوبکر گفت: هرگاه چنین پیش آمدی شد در آن صورت امر و اختیار به دست تو و اصحاب تو است و ما را بر شما حق طاعت و فرمانبرداری نیست، خباب گفت: هیهات ای ابوبکر همین که من و تو رفتیم بعد از تو کسانی می‌‌آیند که هر چه خواستند می‌کنند. سعد بن عباده چون چنان دید گفت: «به خدا سوگند اگر من قادر به حرکت بودم از من نعره‌های شیر می‌‌شنیدید که تو و اصحاب تو را بیرون می‌کردم و تو را به قومی ملحق می‌‌کردم که تو در میان ایشان فرمانبر باشی نه فرمانروا و گمنامی باشی بدون عزت و احترام».

به هر حال همة مردم با ابوبکر بیعت کردند. به طوري كه نزديك بود سعد بن عبادة را پايمال و لگد كوب كنند. سعد فرياد بر آورد كه: مرا كشتيد. گفته شد: بكشيد او را كه خدا او را بكُشد. سعد گفت: مرا از اين مكان برداريد، پس او را برداشته و به خانه‌اش بردند و چند روزي به او كاري نداشتند. آنگاه ابوبكر كسي فرستاد كه بيا و بيعت كن زيرا همة مردم و حتي قوم تو نيز بيعت كرده‌اند. سعد گفت: «نه به خدا سوگند، مگر اينكه شما را با هر تيري كه در تیركش دارم تير باران كنم و نيزة خود را با خون شما خضاب كنم و با شمشير خود شما را بزنم و با تمام كساني‌كه از اهل و عشيره‌ام با من همراهند با شما قتال كنم، نه، به خدا سوگند اگر جن و انس با شما اجتماع كنند من با شما بيعت نخواهم كرد تا خود را بر پروردگار عرضه كنم و به حساب خود آگاه شوم». چون اين خبر به ابوبكر رسيد، عمر گفت: او را وا مگذار تا اينكه با تو بيعت كند. بشير بن سعد به ايشان گفت: «او سرپيچي و لجاجت مي‌كند و با تو بيعت نخواهد كرد تا كُشته شود، و كُشته نمي‌شود تا اينكه با او تمام فرزندان و اهل بيت و عشيرة او كشته شوند، و شما آنان را نمي‌كشيد مگر اينكه تمام طایفة خزرج كشته شود، و خزرج كشته نمي‌شود مگر اينكه تمام اوس كشته شوند. پس امر خود را تباه مكنيد در حالي كه بر شما استقرار يافته، لذا او را وا گذاريد. وا گذاردن او براي شما ضرري ندارد همانا او تنها يك نفر است. از اين رو او را وا گذاشتند و مشورت بشير بن سعد را پذيرفتند».

\*\*\*

حکایت سقیفه به نقل از تاریخ طبری([[17]](#footnote-18))

ابن‌عباس گوید: به عبدالرحمن‌ بن عوف قرآن می‌آموختم، عمر به حج رفت و ما نیز با او به حج رفتیم و در منی بودیم که عبدالرحمن بیامد و گفت: «امروز امیر مؤمنان را دیدم که یکی پیش وی برخاست و گفت: شنیدم فلانی می‌گفت: اگر امیرمؤمنان بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم.»

عمر گفت: «امشب با مردم سخن می‌کنم و این کسان را که می‌خواهند کار مردم را غصب کنند، بیم می‌دهم.»

گفتم: «ای امیرمؤمنان، در مراسم حج، مردم عامه و غوغا فراهم می‌شوند و بیشتر حاضران مجلس تو از آنها می‌شود، بیم دارم اگر سخنی گویی، نفهمند و به معنی خود نگیرند و تعبیرات گونه گون کنند، صبر کن تا به مدینه رسی که خانۀ هجرت و سنت است و یاران پیمبر ه از مهاجر و انصار آنجا هستند و آنچه خواهی بگویی، که سخن تو را بفهمند و به معنی آن گیرند.»

عمر گفت: «بخدا نخستین بار که در مدینه سخن گفتم، چنین می‌کنم.»

گوید: و چون به مدینه رسیدیم و روز جمعه رسید، به سبب سخنانی که عبدالرحمن با من گفته بود، زود به مسجد رفتم و سعید بن زید را دیدم که زودتر از من آمده بود، به نزدیک منبر پهلوی او نشستم که رانم پهلوی ران وی بود و چون خورشید بگشت، عمر بیامد و چون می‌آمد به سعید گفتم: «امروز امیرمؤمنان بر این منبر سخنانی می‌گوید که پیش از این نگفته است.»

سعید خشمگین شد و گفت: «چه سخنانی می‌گوید که پیش از این نگفته است؟»

و چون عمر (رضی الله عنه) بر منبر نشست، مؤذنان اذان گفتند و چون اذان به سر رفت عمر برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: «اما بعد، می‌خواهم سخنی بگویم که مقدر بوده است بگویم و هر که بفهمد و به خاطر گیرد، هرجا رود بگوید و هر که نفهمد، حق ندارد بر من دروغ ببندد. خدای عزوجل محمد ه را به حق برانگیخت و کتاب بدو نازل کرد و از جمله چیزها که نازل کرد، آیۀ سنگسار بود و پیمبر ه سنگسار کرد و ما نیز پس از وی سنگسار کردیم و من بیم دارم که زمانی دراز نگذرد و کسی بگوید سنگسار را در کتاب خدا نمی‌بینم و فریضه‌ای را که خدا نازل کرده متروک دارند و گمراه شوند، ما می‌گفتیم: از سنت پدران نگردید که گشتن از سنت پدران مایۀ کفر است. شنیده‌ام یکی از شما گفته: اگر امیر مؤمنان بمیرد، با فلانی بیعت می‌کنم. هیچکس فریب نخورد و نگوید بیعت ابوبکر نیز ناگهانی بود. چنین بود، اما خدا شر آن را ببرد و کسی از شما نیست که چون ابوبکر، کسان تسلیم وی شوند. قصۀ ما چنان بود که وقتی پیمبر خدا ه درگذشت، علی و زبیر و کسانی که با آنها بودند در خانۀ فاطمه بماندند، انصار نیز خلاف ما کردند، مهاجران پیش ابوبکر فراهم شدند و من به ابوبکر گفتم: بیا سوی برادران انصاری خویش رویم، به قصد آنها برفتیم و دو مرد پارسا را که در بدر حضور داشته بودند دیدیم که گفتند: «ای گروه مهاجران، کجا می‌روید؟»

گفتیم: «پیش برادران انصاری خویش می‌رویم.»

گفتند: برگردید و کارتان را میان خودتان تمام کنید.»

گفتیم: «بخدا پیش آنها می‌رویم.»

گوید: پیش انصاریان رفتیم که در سقیفۀ بنی‌ساعده فراهم بودند و مردی به جامه پیچیده در آن میان بود، گفتم: «این کیست؟»

گفتند: «سعد بن عباده».

گفتم: «چرا چنین است؟»

گفتند: «بیمار است.»

آنگاه یکی از انصار برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: «اما بعد، ما انصاریم و دستۀ اسلامیم و شما قرشیان جماعت پیمبرید و ما از قوم شما بلیه دیده‌ایم».

گوید: دیدم که می‌خواهند ما را کنار بزنند و کار را از ما بگیرند، در خاطر خویش گفتاری فراهم کرده بودم که پیش روی ابوبکر بگویم، تا حدی رعایت او می‌کردم که موقرتر و پخته‌تر از من بود و چون خواستم سخن آغاز کنم گفت: «آرام باش» و نخواستم نافرمانی او کنم، پس او برخاست و حمد و ثنای خدا کرد و هر چه در خاطر خویش فراهم کرده بودم و می‌خواستم بگویم او گفت و نکوتر گفت، چنین گفت:

«ای گروه انصار، هرچه از فضیلت خود بگویید، شایستۀ آنید، اما عرب این کار را جز برای این طایفۀ قریش نمی‌شناسد که محل و نسبشان بهتر است و من یکی از این دو مرد را برای شما می‌پسندم، با هرکدامشان می‌خواهید بیعت کنید» و دست من و دست ابوعبیده‌ بن جراح را بگرفت. بخدا از گفتار وی جز این کلمه را ناخوش نداشتم، بهتر می‌خواستم گردنم را بی‌آنکه گناهی کرده باشم، بزنند و سالار قومی که ابوبکر در میان آنهاست نشوم. و چون ابوبکر سخن خویش به سر برد، یکی از نصار برخاست و گفت: «من مردی کارآزموده و سرد و گرم جهان دیده‌ام، ای گروه قرشیان یک امیر از ما و یک امیر از شما.»

گوید: صداها برخاست و سخن در هم شد و از اختلاف بترسیدم و به ابی‌بکر گفتم: «دست پیش آر تا با تو بیعت کنم» و او دست پیش آورد و با او بیعت کردم و مهاجران نیز با وی بیعت کردند، انصاریان نیز بیعت کردند.»

و چنان شد که سعد بن عباده زیر دست و پای ما ماند و یکیشان گفت: «سعد بن عباده را کشتید.»

گفتم: «خدا سعد بن عباده را بکشد.»

بخدا کاری استوارتر از بیعت ابوبکر نبود که بیم داشتیم اگر قوم از ما جدا شوند و بیعتی نباشد، پس از ما بیعتی باشد و ناچار شویم تا بدلخواه پیرو آنها شویم، یا مخالفت کنیم و فساد پیدا شود.»([[18]](#footnote-19))

عروه ‌بن زبیر گوید: یکی از دو مردی که عمر و ابوبکر (رضی الله عنهما) هنگام رفتن سوی سقیفه دیده بودند عُوَیم بن ساعده بود و دیگری مَعْن بن عدی عجلی بود.

عویم‌ بن ساعده همان بود که وقتی به پیمبر ه گفتند: این آیه درباره چه کسانست که خدا گوید:

﴿فِيهِ رِجَالٞ يُحِبُّونَ أَن يَتَطَهَّرُواْۚ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلۡمُطَّهِّرِينَ ١٠٨﴾ (التوبة: 108)

«در آن مردانی هستند که دوست دارند پاکیزه خویی کنند و خدا پاکیزه‌ خویان را دوست دارد».

پیمبر ه گفت: «عویم‌ بن ساعده از آن جمله است.»

و مَعْن همان بود که وقتی مردم بر پیمبر ه می‌گریستند و می‌گفتند: «کاش پیش از او مرده بودیم که بیم داریم پس از او به فتنه افتیم» گفت: «بخدا دوست ندارم که پیش از او مرده بودم، می‌خواهم پس از مرگ نیز تصدیق او کنم، چنانکه وقتی زنده بود، تصدیق او کردم.» معن در ایام خلافت ابوبکر در یمامه در جنگ با مسیلمۀ کذاب شهید شد.([[19]](#footnote-20))

ولید بن جُمیع زُهری گوید: عمرو بن حریث از سعید بن زید پرسید: «آیا هنگام وفات پیمبر ه حضور داشتی؟»

گفت: «آری»

گفتند: «چه وقت با ابوبکر بیعت کردند؟»

گفت: «همان روز که پیمبر ه وفات یافت که خوش نداشتند پاره‌ای از روز بگذرد و در جماعت نباشد.»

پرسیدند: «آیا کسی با او مخالفت کرد؟»

گفت: «نه، مگر بعضی از انصار که مرتد بودند، یا نزدیک ارتداد بودند و خدا نجاتشان داد.»

پرسیدند: «آیا کسی از مهاجران از بیعت وی بازماند.»

گفت: «نه، مهاجران بدون آنکه دعوتشان کند، پیاپی با او بیعت کردند.»([[20]](#footnote-21))

حبیب‌ بن ابی‌ثابت گوید: «علی در خانه بود که آمدند و گفتند: ابوبکر برای بیعت نشسته و او با پیراهن، بدون روپوش و ردا، برون شد که شتاب داشت و خوش نداشت در کار بیعت تاخیر شود و با ابوبکر بیعت کرد و پیش او بنشست و فرستاد تا جامۀ وی را بیاوردند و پوشید و در مجلس بماند.»([[21]](#footnote-22))

زهری گوید: فاطمه و عباس پیش ابوبکر آمدند و میراث پیمبره را از او طلب کردند که زمین فدک و سهم خیبر را می‌خواستند، ابوبکر به آنها گفت: «از پیمبر خداه شنیدم که گفت: ما ارث نمی‌گذاریم و هرچه از ما بماند صدقه است، خاندان محمده فقط از این مال می‌خورند. و من کاری را که پیمبره می‌کرد تغییر نمی‌دهم.»

گوید: پس فاطمه از ابوبکر دوری گرفت و هرگز با وی در این باب سخن نکرد تا بمرد و علی شبانگاه او را خاک کرد و به ابوبکر خبر نداد.

و چنان بود که علی در زندگانی فاطمه جمعی را اطراف خود داشت و چون فاطمه درگذشت، کسان از دور وی پراکنده شدند. در گذشت فاطمه شش ماه پس از پیمبره بود.

یکی به زُهری گفت: «علی شش ماه با ابوبکر بیعت نکرده بود؟»

گفت: «نه علی بیعت کرده بود و نه هیچیک از بنی‌هاشم بیعت کرده بودند و چون علی دید که مردم از دور وی پراکنده شدند، با ابوبکر از در صلح درآمد و کس فرستاد که پیش ما بیا و هیچکس با تو نیاید که خوش نداشت عمر بیاید و خشونت وی را می‌دانست.

اما عمر گفت: «تنها پیش آنها مرو»

ابوبکر گفت: «بخدا تنها پیش آنها می‌روم، چکارم می‌کنند؟»

گوید: ابوبکر پیش علی رفت که بنی‌هاشمیان به نزد وی فراهم بودند، علی برخاست و چنانکه باید حمد و ثنای خدا کرد، آنگاه گفت: «باز ماندن ما از بیعت تو از اینرو نیست که فضل تو را انکار می‌کنیم، یا خیری را که خدای سوی تو رانده به دیدۀ حسد می‌نگریم، ولی ما را در این کار حقی بود که ما را ندیده گرفتید.» آنگاه از قرابت خویش با پیمبر ه و حق بنی‌هاشم سخن آورد و چندان بگفت که ابوبکر بگریست.

و چون علی ساکت شد، ابوبکر شهادت اسلام بر زبان آورد و چنانکه باید حمد و ثنای خدا کرد آنگاه گفت: «بخدا خویشاوندان پیمبر خدا ه را از رعایت خویشاوندان خودم بیشتر دوست دارم، دربارۀ این اموال که میان من و شما اختلاف است، نیت خیر داشتم و شنیدم که پیمبر خدا ه می‌گفت: از ما ارث نمی‌برند، هرچه به جا گذاریم صدقه است، خاندان محمد ه فقط از این مال می‌خورند و من در پناه خدا هر کاری که محمد پیمبرخدا‌ه کرده باشد همان می‌کنم.»

آنگاه علی گفت: «وعدۀ ما و تو برای بیعت، امشب باشد.»

و چون ابوبکر نماز ظهر بکرد، روی به مردم کرد و سخنانی در عذرخواهی از علی بر زبان آورد.

پس از آن، علی (رضی الله عنه) برخاست و از حق و فضیلت و سابقه ابوبکر (رضی الله عنه) سخن آورد و پیش رفت و با او بیعت کرد و مردم به علی (رضی الله عنه) گفتند: «صواب کردی و نکو کردی.»

گوید: و چون علی (رضی الله عنه) به جمع پیوست، مردم به او نزدیک شدند.([[22]](#footnote-23))

ابن‌ الحر گوید: ابوسفیان به علی گفت: «چرا این کار در کوچکترین طایفۀ قریش باشد، بخدا اگر خواهی مدینه را بر ضد وی از اسب و مرد، پر می‌کنم.»

اما علی (رضی الله عنه) گفت: «ابوسفیان! مدتهای دراز با اسلام و مسلمانان دشمنی کردی و ضرری نزدی، ابوبکر شایستۀ این کار بود.»([[23]](#footnote-24))

حماد بن سلَمه گوید: وقتی ابوبکر به خلافت رسید، ابوسفیان گفت: «ما را با ابوفَصِیل چکار؟ همانا این [امر مربوط به] خاندان بنو عبدمناف است» به او گفتند: او فرزندت را ولایت داده است. گفت: «پیوند خویشاوندی را حفظ کرده است!»([[24]](#footnote-25))

عَوانه می‌گوید: هنگامی که مردم بر بیعت ابوبکر جمع شدند ابوسفیان آمد در حالی که می‌گفت: به خدا دودی می‌بینم که تنها خون آنرا فرو می‌نشاند، ای خاندان عبد مناف، ابوبکر را با کار شما چکار، دو ضعیف زبون، علی و عباس کجایند؟»

و هم او به علی (رضی الله عنه) گفت: «ای ابوالحسن، دست پیش آر تا با تو بیعت کنم.» اما علی (رضی الله عنه) دست پیش نبرد و او را سرزنش کرد و گفت: «از این کار جز فتنه منظوری نداری؛ بخدا برای اسلام جز بدی نمی‌خواهی، ما را به نصیحت تو حاجت نیست!» هشام‌ بن محمد گوید: وقتی با ابوبکر بیعت کردند، ابوسفیان به علی و عباس گفت: «شما دو ذلیل و زبونید.» و در این باره ابیاتی سرود.([[25]](#footnote-26))

انس ‌بن مالک (رضی الله عنه) گوید: فردای روزی که در سقیفه با ابوبکر بیعت کردند، وی به منبر رفت و عمر به پا خاست و پیش از ابوبکر سخن کرد و چنانکه باید حمد و ثنای خدا عزوجل کرد و گفت: «ای مردم، دیروز سخنی با شما گفتم که از پیش خودم بود و آنرا در کتاب خدا نیافته بودم و پیمبر خدا ه به من نگفته بود، ولی پنداشتم که پیمبر خدا ه تدبیر امور ما می‌کند و پس از همه می‌میرد، خداوند عزوجل کتاب خویش را که پیمبر ه را به وسله آن هدایت کرد، میان شما باقی گذاشت و شما را دربارۀ بهترینتان که یار پیمبرخدا ه بود و در غار همراه او بود، همسخن کرد، اینک با او بیعت کنید.» و کسان با ابوبکر بیعت کردند و این بیعت عام بود که پس از بیعت سقیفه رخ داد.

پس از آن، ابوبکر سخن آغاز کرد و حمد و ثنای خدا به زبان آورد، چنانکه باید و گفت:

«اما بعد، ای مردم، مرا که بهتر از شما نیستم، به کار شما گماشتند، اگر نیک بودم کمکم کنید و اگر بد کردم، به راستی بازم آرید، راستی، امانت است و دروغ، خیانت است، ضعیف شما به نزد من قوی است تا إن شاء الله حق وی را بگیرم و قویتان به نزد من ضعیف است تا إن شاء الله حق را از وی بگیرم. از جهاد در راه خدا وا نمانید که هر قومی از جهاد بماند، ذلیل شود و بدکاری در قومی رواج نیابد، مگر همه در بلا افتند، مادام که اطاعت خدا عزوجل و پیمبر او ه می‌کنم، اطاعتم کنید و اگر نافرمانی خدا و پیمبر ه کردم، حق اطاعت بر شما ندارم. به نماز خیزید، خدایتان رحمت کند.»([[26]](#footnote-27))

ابن‌عباس (رضی الله عنهما) گوید: در ایام خلافت عمر با وی می‌رفتم، به کاری می‌رفت و جز من کسی با وی نبود و با خویشتن سخن می‌کرد و با تازیانه به طرف راست پای خویش می‌زد.

گوید: در این وقت متوجه من شد و گفت: «ای ابن‌عباس، می‌دانی آن سخن که پس از درگذشت پیمبر ه گفتم چرا گفتم؟»

گفتم: «نه، ای امیرمؤمنان.»

گفت: «بخدا آن سخن به سبب آن گفتم که این آیه را خوانده بودم:

﴿وَكَذَٰلِكَ جَعَلۡنَٰكُمۡ أُمَّةٗ وَسَطٗا لِّتَكُونُواْ شُهَدَآءَ عَلَى ٱلنَّاسِ وَيَكُونَ ٱلرَّسُولُ عَلَيۡكُمۡ شَهِيدٗا﴾ (بقره: ١٤٣)

«بدینگونه شما را جماعتی معتدل کردیم که بر مردم گواه باشید و پیغمبر ه بر شما گواه باشد» و پنداشتم پیمبر ه در میان امت خویش می‌ماند تا شاهد آخرین اعمال آن باشد و آن سخنان که گفتم از روی این پندار بود.([[27]](#footnote-28))

ابوجعفر گوید: وقتی با ابوبکر بیعت کردند، به کار کفن و دفن پیمبر ه پرداختند. بعضی‌ها گفته‌اند: این کار به روز سه‌شنبه روز پس از وفات پیمبر ه بود، بعضی دیگر گفته‌اند: «پیمبر ه را سه روز پس از وفات به گور کردند.» و از پیش سخن یکی از اینان را یاد کرده‌ایم.([[28]](#footnote-29))

ابن‌عباس (رضی الله عنهما) گوید: علی ‌بن ابی‌طالب و عباس‌ بن عبدالمطلب و فضل ‌بن عباس و قُثَم ‌بن عباس و اسامه ‌بن زید و شُقران آزاد شدۀ پیمبر ه عهده‌دار غسل وی بودند، أوسَ ‌بن خَولِی، یکی از مردم بنی عوف بن خزرج، به علی‌ بن ابی‌طالب گفت: «ای علی، تو را به خدا قسم می‌دهم، حق ما را نسبت به پیمبر ه رعایت کنی.»

أوس (رضی الله عنه) از جنگاوران بدر بود و علی (رضی الله عنه) گفت: «به درون آی.» و او هنگام غسل پیمبر ه حضور داشت.

و چنان بود که علی ‌بن ابی‌طالب پیمبر ه را به سینۀ خود تکیه داد و عباس و فضل و قُثَم وی را می‌گردانیدند و أسامه ‌بن زید و شُقران، دو آزاد شدۀ پیمبره، آب بر او می‌ریختند و علی او را غسل می‌داد، پیراهن به تن پیمبر ه بود و از روی پیراهن او را می‌مالید که دستش به تن پیمبر ه نمی‌خورد.

علی در حال غسل می‌گفت: «پدر و مادرم فدایت که در زندگی و مرگ پاکیزه‌ای» که از پیمبر ه چیزی که از مردگان دیده می‌شود، دیده نشد.([[29]](#footnote-30))

عایشه (رضی الله عنها) گوید: وقتی خواستند پیمبر ه را غسل دهند، اختلاف کردند و گفتند: «بخدا نمی‌دانیم پیمبر ه را چون مردگان دیگر برهنه کنیم، یا همچنان که جامه به تن دارد غسلش دهیم.» و چون اختلاف کردند، چرتشان گرفت و کس از آنها نبود که چانه اش به سینه نیفتاده باشد، آنگاه یکی که ندانستند کیست، از گوشۀ خانه با آنها سخن کرد که پیمبر ه را همچنان که جامه به تن دارد غسل دهید.

گوید: برخاستند و پیمبر ه را در آن حال که پیراهن به تن داشت غسل دادند، از روی پیراهن آب بر او می‌ریختند و می‌مالیدند و پیراهن حایل دستانشان بود.

عایشه (رضی الله عنها) می‌گفت: «اگر آنچه را امروز می‌دانم آنروز می‌دانستم، جز زنان پیمبره کس او را غسل نمی‌داد.»([[30]](#footnote-31))

علی ‌بن حسین گوید: وقتی از غسل پیمبر ه فراغت یافتند، وی را در سه جامه کفن کردند: دو جامۀ صُحاری و یک حله سیاه که پیکر را در آن پیچیدند.([[31]](#footnote-32))

عِکرمه گوید: وقتی خواستند گور پیمبر ه را بکنند، ابوعبیده بن جراح به رسم مکیان، گور می‌کند (که کف آن صاف بود) و ابوطلحه زید بن سهل برای اهل مدینه گور می‌کند و لحد می‌ساخت (یعنی قسمتی از گور گودتر از قسمت دیگر بود) و عباس دو کس را پیش خواند و به یکیشان گفت: «به طلب ابوعبیده رو.» و به دیگری گفت: «به طلب ابوطلحه رو.» و گفت: «خدایا برای پیمبرت اختیار کن.»

آنکه به طلب ابوطلحه رفته بود او را بیاورد که برای گور پیمبر ه لحد کرد.

و چون از غسل پیمبر ه فراغت یافتند و این به روز سه‌شنبه بود، وی را در خانه اش روی تختش نهادند و چنان بود که مسلمانان درباره محل دفن وی اختلاف کرده بودند؛ یکی گفت: «او را در مسجدش دفن کنیم.» دیگری گفت: «او را با اصحابش دفن کنیم.»

اما ابوبکر (رضی الله عنه) گفت: «شنیدم که پیمبر ه می‌گفت: هر پیمبری که درگذشت، او را همانجا که جان داد دفن کردند.» از اینرو بستر پیمبر ه را که بر آن جان داده بود برداشتند و گور وی را زیر آن کندند.

آنگاه مردم دسته دسته بیامدند و بر پیمبر ه نماز کردند، و چون مردان از این کار فراغت یافتند، زنان بیامدند و چون زنان فراغت یافتند، نوسالان بیامدند، سپس بردگان بر وی نماز گزاردند، و کس در کار نماز بر پیکر پیمبر ه پیشنمازی نکرد، آنگاه در نیمه شب چهارشنبه، پیمبر ه را به خاک کردند.([[32]](#footnote-33))

عایشه رضی الله عنها گوید: دفن پیمبر ه را ندانستیم، تا وقتی در دل شب چهارشنبه صدای بیلها شنیدیم.([[33]](#footnote-34))

ابن‌اسحاق گوید: علی ‌بن ابی‌طالب و فضل ‌بن عباس و قُثَم‌ بن عباس و شُقران آزاد شدۀ پیمبر ه در گور او پای نهادند، أوس ‌بن خَولی نیز گفت: «ای علی، تو را به خدا قسم می‌دهم، حق ما را درباره پیمبر ه رعایت کن» علی گفت: «بیا» و او نیز پای در قبر نهاد.

و چنان شد که وقتی پیمبر خدا ه را در گور نهادند و خشت بر او چیدند، شُقران، آزاد شدۀ پیمبر ه قطیفه‌ای را که پیمبر ه می‌پوشید و بر آن می‌نشست بگرفت و در گور افکند و گفت: «بخدا هیچکس پس از تو آنرا به تن نکند.» و قطیفه با پیمبر ه به خاک رفت.([[34]](#footnote-35))

مغیره ‌بن شعبه (رضی الله عنه) مدعی بود که پس از همه کس، به پیکر پیمبر ه دست زده است، می‌گفت: «انگشتر خویش را در قبر انداختم و گفتم: «انگشترم افتاد.» آنرا عمداً انداخته بودم که به پیکر پیمبر ه دست بزنم و آخرین کس باشم که با او تماس داشته‌ام.([[35]](#footnote-36))

عبدالله ‌بن حارث گوید: در ایام عمر، یا عثمان، با علی ‌بن ابی‌طالب عمره کردم و او در خانۀ خواهرش، ام‌هانی، منزل گرفت و چون از عمره فراغت یافت، بازگشت و من آبی آماده کردم که غسل کرد و چون غسل را به سر برد، کسانی از مردم عراق پیش وی آمدند و گفتند: «ای ابوالحسن، آمده‌ایم از چیزی بپرسیم که دوست داریم به ما خبر دهی.»

گفت: «گویا مغیره به شما گفته: آخرین کسی بوده که به پیکر پیمبر خداه دست زده است.»

گفتند: «آری، آمدیم، همین را از تو بپرسیم.»

گفت: «دروغ می‌گوید، آنکس که پس از همه به پیکر پیمبر ه دست زد، قُثَم‌ بن عباس بود.»([[36]](#footnote-37))

عایشه (رضی الله عنها) گوید: وقتی بیماری پیمبر ه سخت شد، پارچۀ سیاهی بر او بود که گاهی آنرا روی صورت می‌کشید و گاهی پس می‌زد و می‌گفت: «خدا بکشد کسانی را که قبور پیمبران خود را مسجد کرده اند» و این را از امت خود منع می‌کرد.([[37]](#footnote-38))

عبدالله ‌بن عتبه از عائشه (رضی الله عنها) روایت می‌کند که گفت: آخرین سخنی که پیمبره فرمود این بود که «دو دین در جزیرة العرب نباشد.»([[38]](#footnote-39))

عایشه (رضی الله عنها) گوید: پیمبر ه به روز دوازدهم ربیع الاول، همان روزی که به مدینه رسیده بود درگذشت و دوران هجرت وی ده سال تمام بود.([[39]](#footnote-40))

. . . . .

سخن از گفتگوی مهاجر و انصار در سقیفه، دربارۀ خلافت

عبدالله ‌بن أبی عمره انصاری گوید: وقتی پیمبر ه درگذشت، انصار در سقیفۀ بنی‌ساعده فراهم آمدند و گفتند: «پس از محمد ه این کار را به سعد بن عباده دهیم» و سعد را که بیمار بود بیاوردند و چون فراهم شدند، سعد به پسرش یا یکی از عموزادگانش گفت: «به سبب بیماری نمی‌توانم سخن خویش را به گوش همۀ قوم برسانم، سخن مرا بشنو و به گوش آنها برسان.» و او می‌گفت و آن مرد سخن وی را به خاطر می‌گرفت و به بانگ بلند می‌گفت، تا یارانش بشنوند.

سعد پس از حمد و ثنای خدا گفت:

«ای گروه انصار، آن فضیلت و سابقه که شما در اسلام دارید، هیچیک از قبایل عرب ندارد. محمد ه ده و چند سال در میان قوم خویش بود و آنها را به عبادت رحمن و خلع بتان می‏خواند و جز اندکی از مردان قوم بدو ایمان نیاوردند، که قدرت دفاع از پیمبر ه و حمایت از دین وی نداشتند و نمی‌توانستند ستم از خویش برانند، تا خدا که می‌خواست شما را فضیلت دهد و کرامت بخشد و نعمت ارزانی دارد، ایمان خویش و پیمبر خویش ه را روزی شما کرد و دفاع از پیمبر ه و یاران وی و پیکار با دشمنانش را به عهدۀ شما نهاد که با دشمنان وی از خودی و بیگانه به سختی در افتادید، تا عربان خواه ناخواه به فرمان خدای عزوجل گردن نهادند و اطاعت آوردند و خدای عزوجل به کمک شما این سرزمین را مطیع پیمبر ه خویش کرد و عربان در سایۀ شمشیر شما بدو گرویدند و از شما خشنود و خوشدل بود که خدا او را ببرد، این کار را بگیرید و به دیگران مگذارید که از شما است و از دیگران نیست.»

همگان گفتند: «رأی درست آوردی و سخن صواب گفتی، از رأی تو تخلف نکنیم و این کار به تو دهیم که با کفایتی و مورد رضایت مؤمنانی» آنگاه با همدیگر سخن کردند و گفتند: «اگر مهاجران قریش، رضا ندهند و گویند: که ما یاران قدیم پیمبر ه و خویشاوندان و دوستان وی بوده‌ایم، چرا پس از درگذشت وی، بر سر این کار با ما در افتاده‌اید؟»

گروهی از آنها گفتند: «در این صورت گوییم: یک امیر از ما و یک امیر از شما و جز بدین رضا ندهیم.»

و چون سعد بن عباده (رضی الله عنه) این سخن بشنید گفت: «این نخستین سستی است.»

عمر (رضی الله عنه) خبر یافت و سوی خانۀ پیمبر ه رفت که ابوبکر (رضی الله عنه) آنجا بود و با علی ‌بن ابی‌طالب (رضی الله عنه) در کار کفن و دفن پیمبر ه بودند و به ابوبکر (رضی الله عنه) پیغام داد که بیرون بیا.

ابوبکر (رضی الله عنه) پاسخ داد که من اینجا مشغولم.

عمر (رضی الله عنه) باز پیغام داد که کاری رخ داده که ناچار باید حاضر باشی.

ابوبکر (رضی الله عنه) پیش وی رفت و عمر (رضی الله عنه) گفت: «مگر ندانی که انصار در سقیفۀ بنی‌ساعده فراهم آمده‌اند و می‌خواهند این کار را به سعد بن عباده بسپارند و آنکه بهتر از همه سخن می‌کند گوید: یک امیر از ما و یک امیر از قریش.»

آنگاه ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) شتابان به سوی انصار رفتند و در راه ابوعبیده‌ بن جراح را دیدند و با هم روان شدند و به عاصم ‌بن عدی و عُوَیمُ ‌بن ساعده برخوردند که به آنها گفتند: «بازگردید که آنچه می‌خواهید نمی‌شود» اما آن سه نفر گفتند: «باز نمی‌گردیم.» و برفتند و به جمع انصار رسیدند.

عمر گوید: وقتی آنجا رسیدیم، من سخنی در خاطر گرفته بودم که می‌خواستم با آنها بگویم و تا رفتم سخن آغاز کنم ابوبکر گفت: «مهلت بده تا من سخن کنم و آنگاه هر چه می‌خواهی بگوی» و سخن آغاز کرد.

گوید: هرچه می‌خواستم بگویم او گفت یا بیشتر گفت.

عبدالله ‌بن عبدالرحمن گوید: ابوبکر در آغاز حمد و ثنای خدا کرد، سپس گفت:

«خدا محمد ه را به رسالت سوی خلق فرستاد که شاهد امت خویش باشد، تا او را بپرستند و به وحدانیت بستایند، و این به هنگامی بود که خدایان گونه‌گون می‌پرستیدند و پنداشتند که این خدایان سنگی و چوبی به نزد خدای یگانه، شفاعتشان می‌کنند و سودشان می‌دهند.»

آنگاه این آیه را خواند:

﴿وَيَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَضُرُّهُمۡ وَلَا يَنفَعُهُمۡ وَيَقُولُونَ هَٰٓؤُلَآءِ شُفَعَٰٓؤُنَا عِندَ ٱللَّهِ﴾ (يونس: ١٨)

«و سوای خدا چیزها می‌پرستند که نه ضررشان رساند و نه سودشان دهد و گویند: اینان شفیعان ما نزد خدایند.»

و گفتند: ﴿مَا نَعۡبُدُهُمۡ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَآ إِلَى ٱللَّهِ زُلۡفَىٰٓ﴾ (زمر: 3)

«عبادتشان نمی‌کنیم مگر برای آنکه به خدا تقربمان دهند.»

سپس گفت: «برای عربان سخت بود که دین پدران را ترک کنند، مهاجران قدیم که قوم وی بودند، تصدیق او کردند و ایمان آوردند و با وی همدلی و پایمردی کردند، و این به هنگامی بود که قوم پیمبر ه، به سختی آزار و تکذیبشان می‌کردند و همۀ مردم مخالفشان بودند و به ضدشان برخاسته بودند، اما از کمی خویش و دشمنی کسان و ضدیت قوم خویش نهراسیدند و نخستین کسان بودند که در این سرزمین، خدا را پرستش کردند و به او و پیمبرش ه ایمان آوردند و اینان دوستان و خویشان پیمبر ه بوده‌اند و پس از او بیش از همه کس به این کار حق دارند و هر که با آنها مجادله کند ستمگر است.»

«و شما، ای گروه انصار، چنانید که کس منکر فضیلت شما در دین و سابقۀ درخشانتان در اسلام نیست که خدا شما را انصار دین و پیمبر ه خودش کرد که مهاجرت پیمبر ه سوی شما بود و بیشتر زنانش و یارانش از شما بودند، و پس از مهاجران قدیم، هیچکس به نزد ما همانند شما نیست. «ما امیران می‌شویم و شما وزیران می‌شوید که با شما مشورت کنیم و بی‌رأی شما کاری را به سر نبریم.»

و چون ابوبکر (رضی الله عنه) سخن به سر برد، حُبَابُ‌ بن منذر بن جموح به پا خاست و گفت: «ای گروه انصار، کار خویش را از دست مدهید که اینان در سایۀ شما هستند و جرئت مخالفت شما ندارند و کسان از رأی شما تبعیت می‌کنند که عزت و ثروت و جمع و قوت و تجربه و دلیری و شجاعت دارید و مردم نگرانند که شما چه می‌کنید، اختلاف نکنید که رأیتان تباه شود و کارتان سستی گیرد. اینان جز آنچه شنیدید نمی‌خواهند، پس، امیری از ما باشد و امیری از آنها.»

عمر (رضی الله عنه) گفت: «هرگز دو کس در یک شاخ جای نگیرد، بخدا عرب رضایت ندهد که امارت به شما دهد که پیمبر ه از غیر شماست، ولی عرب دریغ ندارد که قوم پیمبره عهده‌دار امور آن شود و ما در این باب بر مخالفان حجت روشن و دلیل آشکار داریم، هرکس در قدرت و امارت محمد ه با ما که دوستان و خویشاوندان اوییم مخالفت کند، به راه باطل می‌رود و خطا می‌کند و در ورطۀ هلاک می‌افتد.»

حُباب‌ بن منذر برخاست و گفت: «ای گروه انصار، مراقب کار خویش باشید و سخن این و یارانش را نشنوید که نصیب شما را از این کار ببرند و اگر آنچه را خواستید دریغ دارند، از این دیار برونشان کنید و کارها را به دست گیرید که حق شما به این کار از آنها بیشتر است، که در سایۀ شمشیر شما کسان به این دین گرویده‌اند. من مرد مجربم و سرد و گرم چشیده‌ام، اگر خواهید از نو آغاز کنیم.»

عمر گفت: «در این صورت خدا تو را می‌کشد.»

حُباب گفت: «خدا تو را می‌کشد.»

ابوعبیده گفت: «ای گروه انصار، شما نخستین کسان بوده‌اید که یاری و پشتیبانی دین کرده‌اند و نخستین کسان مباشید که تغییر یافته و تبدیل آورده‌اند.»

بشیر بن سعد پدر نعمان ‌بن بشیر برخاست و گفت:

«ای گروه انصار، اگر ما فضیلتی در جهاد با مشرکان و سابقه‌ای در این دین داشته‌ایم، جز رضای خدا و اطاعت پیمبر ه و تلاش جانها نمی‌خواسته‌ایم و روا نیست که به سبب آن بر کسان گردنفرازی کنیم، از آنچه کرده‌ایم لوازم دنیا نمی‌جوییم که خدا بر ما منت نهاده است. بدانید که محمد ه از قریش است و قوم وی نسبت به او حق و اولویت دارند، خدا نبیند که من با آنها بر سر این کار مجادله کنم، از خدا بترسید و با آنها مخالفت و مجادله مکنید.»

«ابوبکر گفت:

«اینک عمر و اینک ابوعبیده با هرکدامشان خواستید بیعت کنید»

عمر و ابوعبیده گفتند:

«بخدا تا تو هستی این کار را عهده نکنیم که تو از همۀ مهاجران بهتری و با پیمبرخداه در غار بوده‌ای و در کار نماز جانشین پیمبر خدا ه شده‌ای و نماز، بهترین اجزای دین مسلمانان است و هیچکس حق تقدم بر تو و تعهد اینکار ندارد، دست پیش آر تا با تو بیعت کنیم.»

و چون رفتند که با ابوبکر (رضی الله عنه) بیعت کنند بشیر بن سعد (رضی الله عنه) از آنها پیشی گرفت و با وی بیعت کرد. حُباب‌ بن منذر (رضی الله عنه) بانگ زد: «ای بشیر، کاری ناخوشایند کردی که لازم نبود، مگر حسادت می‌کردی که عموزاده‌ات امیر شود؟»

گفت: «نه، ولی نخواستم با اینان دربارۀ حقی که خدا به آنها داده مجادله کنم.»

و چون أوسیان رفتار بشیر بن سعد (رضی الله عنه) را بدیدند و دعوت قرشیان را شنیدند و بدانستند که خزرجیان طالب امارت سعد بن عباده‌اند، با همدیگر سخن کردند، أسَید بن حُضیر (رضی الله عنه) نیز که از نقیبان بود، در آن میان بود، گفتند: «بخدا اگر خزرجیان بر شما امارت یابند، پیوسته بدین کار بر شما برتری جویند و سهمی برای شما منظور ندارند، برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید.»

بدینسان، أوسیان برخاستند و با ابوبکر (رضی الله عنه) بیعت کردند و کاری که سعد بن عباده وخزرجیان دربارۀ آن همسخن شده بودند درهم شکست.

ابوبکر بن محمد خزاعی گوید: طایفۀ أسلم به جماعت بیامدند و با ابوبکر بیعت کردند. عمر می‌گفت: «وقتی أسلمیان را دیدم، از پیروزی اطمینان یافتم.»

عبدالله ‌بن عبدالرحمن گوید: مردم از هر سو برای بیعت ابوبکر آمدند و نزدیک بود سعد بن عباده را پایمال کنند و یکی از یاران وی گفت: «مراقب سعد باشید و پایمالش نکنید.»

عمر (رضی الله عنه) گفت: «بکشیدش که خدا او را بکشد»، آنگاه بالای سر سعد (رضی الله عنه) ایستاد و گفت: «می‌خواستم پایمالت کنم تا بازویت درهم بشکند.»

سعد ریش عمر را گرفت و گفت: «بخدا اگر مویی از آن می‌کندی، دندان در دهانت نمی‌ماند.»

ابوبکر (رضی الله عنه) گفت: «عمر! آرام باش که ملایمت بهتر است» و عمر (رضی الله عنه) از او کناره گرفت.

سعد (رضی الله عنه) گفت: «اگر نیروی برخاستن داشتم، در اقطار و کوچه‌های مدینه چنان بانگی از من می‌شنیدید که تو و یارانت گم شوید و تو را پیش کسانی می‌فرستادم که در میان ایشان مطیع بودی نه مطاع، مرا از اینجا ببرید.»

خزرجیان او را به خانه‌اش بردند و چند روز بعد کس پیش او فرستادند که بیا بیعت کن که همه مردم بیعت کرده‌اند.

جواب سعد چنین بود که: «بخدا بیعت نکنم، تا هرچه تیر در تیردان دارم بیندازم و سر نیزه‌ام را خونین کنم، و چندان که توانم با شمشیر شما را بزنم و به کمک خاندان و پیروان خویش با شما جنگ کنم، بخدا اگر جنیان و انسیان با شما همدست شوند، بیعت نکنم تا به پیشگاه خدا روم و حساب خویش بدانم.»

و چون جواب وی را با ابوبکر بگفتند، عمر گفت: «ولش مکن تا بیعت کند.»

اما بشیر بن سعد گفت: «وی لج کرده و بیعت نمی‌کند تا کشته شود و کشته نشود مگر آنکه فرزندان و کسان و جمعی از قوم وی کشته شوند، کارش نداشته باشید که برای شما ضرری ندارد که یکی بیشتر نیست.»

مشورت بشیر را پذیرفتند و متعرض سعد نشدند و او در نماز جماعت حضور نمی‌یافت و در جمع آنها نمی‌آمد. و چون به حج می‌رفت، در مواقف با قوم همراه نمی‌شد. و چنین بود تا ابوبکر بمرد.([[40]](#footnote-41))

ضحاک ‌بن خلیفه گوید: وقتی حُبابُ ‌بن منذر در سقیفه برخاست و شمشیر کشید و آن سخنان بگفت، عمر بدو حمله برد و به دست او زد که شمشیر بیفتاد و آنرا برداشت و سوی سعد جست و کسان بطرف سعد جستند و مردم گروه گروه بیعت کردند و سعد نیز بیعت کرد و حادثه‌ای ناگهانی چون حوادث جاهلیت بود که ابوبکر (مقابل آن ایستاد و چون سعد را پایمال کردند یکی گفت: «سعد را کشتید.» عمر گفت: «خدا او را بکشد که منافق است» آنگاه با شمشیر، سنگی را بزد و آنرا ببرید.([[41]](#footnote-42))

جابر گوید: به روز سقیفه سعد بن عباده به ابوبکر گفت: «شما گروه مهاجران در کار امارت من حسودی کردید و تو و کسانم مرا به بیعت واداشتید.»

گفتند: «وادارت کردیم به جماعت ملحق شوی، تا بیعت نکرده بودی، مخیر بودی، اما اکنون که جزو جماعت شدی، اگر از طاعت بگردی، یا از جماعت ببری، سرت را می‌زنیم.»([[42]](#footnote-43))

\*\*\*([[43]](#footnote-44))

سایر صحابه رسول خدا ص در چه حال بودند؟

آنچه مسلّم است امیر المؤمنین علی ؛ در این هنگام مشغول تجهیز جنازة رسول خدا بود و اهل بیت رسول به تغسیل و کفن و دفن آن حضرت مشغول بودند. اما وقتی که در سقیفه، قضیة بیعت جریان داشت، بنابر قول اکثر تواریخ، بنی‌هاشم در اطراف علی بودند و پسر عمة آن حضرت، زبیر بن عوّام نیز در میان ایشان بود، چه او خود را از بنی‌هاشم می‌شمرد زیرا مادر او «صفیه» دختر عبدالمطلب بن هاشم بود و علي ؛ دربارة او فرمود: «**مَا زَالَ الزُّبَيْرُ رَجُلاً مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ حَتَّى نَشَأَ ابْنُهُ الْـمَشْئُومُ عَبْدُالله**»([[44]](#footnote-45)) زبير همواره از ما اهل بيت بود تا اينكه پسر ناميمونش، عبد الله، پديد آمد.

بنی‌امیه در این هنگام در پیرامون عثمان بودند و بنی ‌زهره گِرد سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف در مسجد اجتماع کرده بودند، همین که ابوبکر و ابو عبیدة جراح بر ایشان عبور کردند، در حالی که مردم با ابوبکر بیعت کرده بودند عمر به آنها گفت: چرا می‌بینم شما را که با حلقه‌‌های پراکنده جمع شده‌اید؟ برخیزید و با ابوبکر بیعت کنید، زیرا مردم با او بیعت کردند و انصار نیز با او بیعت نمودند. از این‌ رو عثمان و هر که از بنی‌‌امیه با او بود برخاستند و با ابوبکر بیعت کردند. اما علي و عباس عموي رسول خدا و هر كه از بني‌هاشم با ايشان بود، به خانه‌هاي خود برگشتند، زبير نيز همراه شان رفت. آنگاه عمر با گروهي از جمله اُسيد بن حضير و سلمة بن اشيم به سوي ايشان رفته و گفتند: بر خيزيد و با ابوبكر بيعت كنيد، آنان ابا كردند و زبير بن عوام با شمشير بيرون آمد، عمر گفت: اين مرد را بگيريد، او را گرفتند و سلمة بن اشيم بر جست و شمشير را از دستش گرفت و به ديوار زد، و او را با اصرار بردند تا بيعت كرد، و بني‌هاشم نيز به تبعيت از او بيعت كردند.

کیفیت بیعت امیر المؤمنین علی با ابوبکر

آنچه اکثر تواریخ بر آن متفق‌اند، آن است که حضرت علی ؛ از بیعت کراهت داشت و تا مدتی متوقف ماند و پس از آن، به شرحی که خواهد آمد، بیعت کرد، و آن ظاهراً پس از وفات حضرت فاطمه بود. در تاریخ طبری([[45]](#footnote-46)) آمده است که: «مردی به زُهری گفت مگر نه اینست که علی تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟ زهری گفت: نه او و نه احدی از بنی‌‌هاشم بیعت نکردند تا علی؛ بیعت نمود. زیرا علی همین که دید مردم به او روی نیاوردند ناگزیر با ابوبکر مصالحه کرد، لذا به نزد ابوبکر كس فرستاد که به نزد ما بیا اما کسی با تو نباشد، چون دوست نداشت عمر با او بیاید زیرا شدت و غلظت عمر را می‌دانست. عمر به ابوبکر گفت: تو خود به تنهائی مرو، اما وی پاسخ داد به خدا سوگند تنها به نزدش می‌‌روم، تصور می‌کنی که آنان چه خواهند کرد؟ و بر علی وارد شد در حالی که بنی‌هاشم همگی در نزد آن حضرت بودند، پس علی ؛ بر پاخاست و خدای را به آنچه سزاوار اوست حمد و ثنا گفت آنگاه فرمود: ای ابوبکر! ما را انکار فضل تو مانع بیعت نشد و نیز به چیزی که خدا به سوی تو سوق داد رشک نبردیم و لیکن ما چنان می‌بینیم که در این امر ما را نیز حقی است که شما مستبدانه بدان دست بردید. آنگاه آن حضرت قرابت خود را نسبت به رسول خدا و حقی که از آن ایشان است، یاد آور شد و پیوسته آنها را می‌گفت تا ابوبکر به گریه در آمد و چون علی ؛ خاموش شد ابوبکر تشهد گفت و خدا را حمد و ثنا کرد آنگاه گفت: سوگند به خدا قرابت رسول خدا در نزد من محبوب‌تر از آن است که من خویشاوندان خود را صله کنم و من به خدا سوگند می‌‌خورم که این اموالی را که بین من و شما است آن را جز به خیر نگهداری نکردم زیرا از رسول خدا شنیدم می‌‌فرمود: ما ارث نمی‌‌گذاریم و آنچه از ما باقی بماند، صدقه است و همانا آل محمد نیز از این مال می‌‌خورند و من به خدا پناه می‌‌برم و یاد آور امری نمی‌شوم که محمد ص آن را انجام داده باشد جز اینکه من نیز آن را ان شاءالله انجام دهم. آنگاه علی ؛ فرمود: وعده‌گاه تو برای بیعت بعد از ظهر است و چون ابوبکر نماز ظهر را خواند روی بر مردم کرد آنگاه عذر علی از بیعت را آنچنان که خود آن حضرت فرموده بود برای مردم بیان کرد. سپس علی ؛ برخاست و حق ابوبکر را عظیم شمرد و فضیلت او و سابقیت او را ذکر کرد و آنگاه به سوی ابوبکر رفته با او بیعت کرد! پس از آن مردم روی به علی ؛ کرده و گفتند: کاری صواب و نیکو کردی». این روایت را طبری از عایشه نقل کرده است.

طبري سپس داستان تحريك ابوسفيان را آورده كه خدمت علي ؛ آمده و آن حضرت را عليه ابوبكر تحريك كرده و گفت: «اگر مي‌خواهي اكنون مدينه را براي تو از سواره و پياده پر مي كنم. اما اميرالمؤمنين او را رد كرده و فرمود: طالَما عاديتَ الله ورسولَه: مدتي مديد با خدا و رسول خدا دشمن بوده‌اي». چنان كه در الأخبار الموفقيات (ص 585) آمده، آن حضرت پيشنهاد ابوسفيان را رد كرده و فرمود: «مرا با پيامبر عهدي است و ما همگي به آن پايبنديم». و نیز ساير گفتگوهایی كه در تواريخ آمده است.

مسعودی شیعی نیز قضیة سقیفة بنی‌ساعده را به نحو خلاصه آورده و می‌‌گوید: «در همان روزی که رسول خدا وفات نمود یعنی دوشنبه 12 ربیع الاول سال 11 هجرت، با ابو‌بکر بیعت شد در حالی که انصار سعد بن عباده را برای بیعت نامزد کرده بودند و بین او و افرادی از مهاجرین که در سقیفه حضور داشتند نزاعی طولانی و گفتگوهای عظیمی رخ داد در حالی که علی و عباس و سایر مهاجرین مشغول تجهیز جنازة پیغمبر بودند و این اولین اختلافی بود که پس از پیغمبر در میان مسلمین رخ داد. شمار بسیاری از عرب پس از رحلت رسول خدا مرتد شدند و دستة از آنان کافر شده وعدة از پرداخت زکات امتناع کردند و امر مسیلمة کذاب حنفی از یمامه و طلحه بن خویلد اسدی که عیینه بن حصین الفزاری از قبیلة غطفان او را کمک و یاری می‌کرد از همه مهم‌تر، عظیم‌تر و ترسناک‌تر بود، این دو تن علاوه بر اسود عنسی و سجاح دختر حارث ادعای پیغمبری می‌کردند»([[46]](#footnote-47)).

احمد بن ابی یعقوب بن جعفر بن وهب الکاتب شیعی معروف به یعقوبی ماجرای سقیفة بنی‌ساعده را به همین صورت آورده و گفته: «هنوز رسول خدا را غسل نداده بودند که انصار در سقیفة بنی‌ساعده اجتماع کردند و سعد بن عبادة را نشانیدند در حالی که دستاری بر سر بسته بود و برای او فرشی گسترده بودند»([[47]](#footnote-48)) آنگاه به کیفیتی که ذکر شد، داستان احتجاج مهاجر و انصار را آورده است. چیزی که در این تاریخ به چشم می‌‌خورد آن است که پس از آنکه عبدالرحمن بن عوف از فضائل مهاجرین سخن می‌‌رانَد، می‌گوید: «هر چند شما انصار را فضل و فضیلتی است اما در میان شما کسی مانند ابوبکر و عمر و علی نیست». در اینجا سخن از علی ؛ به میان می‌آید، در این هنگام منذر بن ارقم بر پای خاسته و می‌گوید که: ما فضائل این اشخاص را که ذکر کردی منکر نیستم «إن فيهم لَرجلاً لو طلَب هذا الأمر لم يُنازعه أحدٌ فيه»: در میان این اشخاص مردی هست که اگر او خواستار بیعت در خلافت شود هیچ کس با او مخالفت نخواهد کرد؛ و مقصودش از آن مرد حضرت علی ؛ بود. در این هنگام بشیر بن سعد خزرجی برخاسته و با ابوبکر بیعت می‌‌کند و پس از وی اسید بن حضير خزرجی، آنگاه سایر مردم برخاسته و بیعت می‌کنند. در این وقت که بیعت ابوبکر در شُرف اتمام بود، براء بن عازب آمده و در خانه‌ای که بنی‌هاشم جمع بودند در را کوبیده و گفت: ای گروه بنی‌هاشم با ابو‌بکر بیعت انجام شد، پاره‌ای از آنان گفتند: مسلمانان چنین کاری را که ما از آن غایب باشیم انجام نمی‌‌دهند در حالی که ما به محمد رسول الله اولی هستیم، اما عباس گفت: قسم به خدای کعبه که آنان کار خود را کردند. مهاجر و انصار شکی نداشتند که علی خلیفه خواهد شد و همین که از خانه خارج شدند فضل بن عباس، که زبان‌‌آور قریش بود، برخاست و گفت: ای گروه قریش، خلافت با فریب و تقلب برای شما تحقق نمی‌یابد در حالی که ما به جای شما شایسته و لایق آن هستیم و صاحب و رفیق ما علی ؛ بدان از شما سزاوارتر است،([[48]](#footnote-49)) آنگاه یکی از فرزندان ابولهب موسوم به عُتبه برخاسته و اشعاری([[49]](#footnote-50)) چنین سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ما كنتُ أحسبُ أنّ الأمرَ منصـرفٌ عن أوَّلِ الناس إيماناً وسابقةً([[50]](#footnote-51)) و آخر الناس عهداً بالنبيّ ومَنْ مَنْ فيه ما فيهمُ لا يمترون به ماذا الذي ردّهم عنه فتعلمه |  | عن هاشمٍ ثم منها عن أبي الحسنِ! و أعلم الناس بالقرآن و السُّننِ؟ جبـريلُ عونٌ له في الغَسْل والكفنِ؟ وليس في القوم ما فيه من الحسَنِ ها إن ذا غبننا من أعظم الغبنِ!([[51]](#footnote-52)) |

نمی‌پنداشتم که امر خلافت از بنی‌هاشم و در میان بنی‌هاشم از ابوالحسن علی؛ منصرف شود.

نخستین کس از مردم به لحاظ ایمان و سابقه در اسلام و داناترین مردم به قرآن و سنت کیست؟

و آخرین کس از جهت دیدار رسول خدا و کسی که جبرئیل در غسل و کفن رسول خدا ص یار او بوده، کیست؟

آنچه عیب در آنهاست، در وی نیست و آنچه از فضائل دار است، در ایشان نیست.

پس چه چیز ایشان را از او منصرف ساخت که تو بدانی، براستی که زیان دیدن ما در این کار از بزرگ‌ترین زیان‌هاست!

علی ؛ چون این ماجرا را شنید کس فرستاد و او را از این کار نهی کرده و فرمود: دیگر چنین مکن، زیرا سالم ماندن دین برای ما از هر چیز دیگر عزیزتر است. و بنا به نقل کتاب الأخبار الموفقیات([[52]](#footnote-53)) بسیاری از انصار پس از بیعت با ابوبکر و استقرار وی بر مسند خلافت پشیمان شده و یکدیگر را سرزنش کرده و نام علی؛ را برده و به نام او شعار دادند ولی آن حضرت با اینکه در خانه بود، بیرون نیامد و آنان را تأیید نکرد!!

از جملة گروهی از مهاجر و انصار که از بیعت ابو‌بکر تخلف کردند و به علی بن ابی طالب ؛ مایل بودند، عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس و زبیر بن العوام و خالد بن سعید بن العاص و مقداد بن عمرو و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار یاسر و براء بن عازب (غازب) و أبیّ بن کعب بودند، از این‌ رو ابوبکر کسی را نزد عمر بن خطاب و ابو عبیدة جراح و مغیرة بن شعبه فرستاد و پرسید رأی شما در این باره چیست؟ گفتند: نظر ما آن است که عباس بن عبدالمطلب را ملاقات کنی و در این امر بهره‌ای برای او قرار دهی که پس از وی برای او و بازماندگانش باقی باشد تا بدین وسیله از علی فاصله گیرد و حجتی باشد برای شما بر علی تا او نتواند از شما کناره‌گیری کند. لذا ابوبکر و عمر و ابو عبیده و مغیره شبانه بر عباس وارد شدند، ابوبکر خدا را حمد و ثنا گفت و آنگاه مطالب خود را ضمن ستایش رسول خدا بیان کرد، چون از ادای سخن فارغ شد عباس به سخن در آمد و خدای را حمد و ثنا گفت، آنگاه به بیان خود ادامه داد و گفت: همانا خدا چنانکه بیان کردی محمدص را برانگیخت و با وی بر امّت منت نهاد و حضرتش ولی مؤمنین بود، آنگاه که حضرتش را قبض فرمود، بر مسلمانان امور شان را وا گذاشت تا هر که را بخواهند برای خود اختیار کنند، اما باید حق را دنبال و اجابت کنند نه اینکه از وسوسه و هوای نفس پیروی کنند، پس اگر تو از طرف رسول خدا این خلافت را أخذ کرده‌ای از آن توست و نمی‌توانی آن را به کسی واگذاری، و اگر از طریق مؤمنین اخذ کرده‌ای ما نیز از ایشانیم، به چه جهت بر ما پیشی گرفتی؟ و ما سهم خود را دراین باره به تو وانگذاشته و از آن اعراض نکرده‌ایم. و اگر این امر به وسیلة مؤمنین بر تو واجب شده پس چگونه است که ما به آن راضی نیستیم، این چگونه سخن دور از صوابی است که تو می‌‌گوئی؟ مردم بر تو طعن می‌‌زنند، و این گفتة تو که می‌گویی آنان تو را اختیار کردند و به تو علاقه داشتند و اینکه تو نام خود را خلیفة رسول الله نهاده‌ای، صواب نیست، و نه چنین است که می‌گویی رسول خدا امر مردم را به خودشان واگذاشت تا هرکه را بخواهند اختیار کنند و آنان تو را اختیار کردند. اما آنچه گفتی که برای من حقی قرار دهید، اگر این حق مال مؤمنین است، تو را نرسد که درآن حکم کنی، و اگر مال ماست، هرگز راضی نمی‌‌شویم که فقط قسمتی ازآن را به ما واگذاری و قسمتی را نه! همانا رسول خدا از درختی است که ما شاخه‌های آنیم و شما همسایگان آنید! ناچار ابوبکر و دیگران از خانة عباس مأیوس باز گشتند. اما چنان که ملاحظه می‌فرمایید عباس عموی علی ؛ نیز به ماجرای غدیر استشهاد نکرد.

از جملة کسانی‌که از بیعت ابوبکر تخلف کردند، ابوسفیان بن حرب بود که چون خبر بیعت با ابو‌بکر را شنید، نزد بنی‌هاشم آمد و گفت: ای فرزندان عبدمناف آیا راضی شدید که دیگران بر شما والی شوند؟ و به علی ابن ابی طالب گفت: دست خود را بیاور تا با تو بیعت کنم، که من طائفة قصی را نیز با خود همراه خواهم کرد، آنگاه این شعر را سرود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بني هاشم لا تطمعوا الناس فيكم فما الأمر إلا فيكم وإليكم  أبا حسن، فاشدد بها كَفّ حازم وإنّ امرءاً يرمي قُصـِيّ وراءه |  | ولا سيّما تيم بن مرّة أو عَدِي وليس لها إلا أبو حسنٍ علي فإنك بالأمر الذي يرتجي مَلِيّ عزیز الحمی، والناس من غالب قصـي |

فرزندان هاشم، [با سکوت خود] مردم به ویژة قبیلة تیم بن مره یا قبیلة عدی را به طمع خلافت نیندازید.

امر خلافت جز در میان شما نیست و جز ابوالحسن علی کسی شایستة آن نیست.

ای ابو الحسن! با دستی کاردان خلافت را محکم بگیر، چه تو بر آنچه امید می‌‌رود نیرومند و توانایی و البته مردی که قصی پشتیبان اوست، حامی نیرومندی دارد و تنها قصی مردمی از نسل غالب‌‌اند.

چنان كه گذشت، امیر المؤمنین ؛ به او روی خوش نشان نداد و او را از خود راند. خالد بن سعید غائب بود همین که آمد و از بیعت ابو‌بکر آگاه شد به خدمت علی ؛ آمد و گفت: بیا تا با تو بیعت کنیم که سوگند به خدا در میان مردم احدی از تو به مقام محمدص سزاوارتر نیست. و جماعتی در گِرد علی بن ابی طالب؛ اجتماع کرده و او را به بیعت دعوت می‌‌کردند، حضرت به آنان فرمود: بامدادان در منزل من حاضر شوید در حالی که سرهای خود را تراشیده‌اید، ولی فردا جز سه تن به نزدش نیامدند([[53]](#footnote-54))! آنگاه یعقوبی داستان آمدن عمر به همراهی گروهی به خانة حضرت فاطمه و مخالفت آن حضرت را با آنان آورده و سپس می‌نویسد: گروه مخالف چند روزی در مخالفت خود پایدار ماندند آنگاه یک یک آمده با ابوبکر بیعت کردند اما علی ؛ تا شش ماه و به قولی تا چهل روز بیعت نکرد.

سپس داستان عزلت و كناره‌گيري انصار را از بيعت با ابوبكر آورده([[54]](#footnote-55)) كه قريش از اين جهت خشمناك شدند و خطيبان ايشان در اين باره سخناني گفتند و عمرو بن عاص پيش آمد و قريش به او گفتند برخيز و از انصار بدگويي كن، او نيز چنين كرد، اما فضل بن عباس برخاسته و سخنان عمرو بن عاص را پاسخ گفت، آنگاه به خدمت علی آمد و حضرتش را از ماجرا آگاه كرد و شعري در اين باره گفت، علي غضبناك بيرون آمده و داخل مسجد شد و انصار را به خير و خوبي ياد كرد و سخنان عمرو عاص را رد نمود([[55]](#footnote-56)) و چون انصار ما وَقَع را شنيدند آن را خوش داشته و مسرور شدند و به نزد حسان بن ثابت آمده و از او خواستند تا در جواب قريش شعري بسرايد و از علي به خوبي ياد كند و او نيز چنين كرد.

در كتاب الإمامة والسياسة (منسوب به) ابن قتيبه و ساير تواريخ اسلامي داستان بيعت علي ؛ با ابوبكر چنين آمده است: «هنگامي كه علي را به نزد ابوبكر آوردند در حالي كه آن حضرت مي‌فرمود: بندة خدا و برادر رسول خدايم، به او گفته شد كه با ابوبكر بيعت كن، فرمود: من از شما به اين امر سزاوارترم لذا با شما بيعت نمي‌كنم و شما به بيعت كردن با من اَولي هستيد، شما امر خلافت را از انصار گرفتيد و به قرابت رسول خدا بر ايشان حجت آورديد و آن را از ما اهل بيت به غصب مي‌گيريد، مگر شما نبوديد كه به انصار اظهار كرديد كه شما از ايشان به اين امر اَولایيد از آن سبب كه محمد ص از شماست، آنان نيز با اين حجت خواستة شما را داده، امارت را به شما تسليم كردند. اينك من نيز همان حجت را كه شما بر انصار آورديد بر شما مي آورم، زيرا ما به رسول خدا در حال حيات و ممات سزاوارتريم، پس اگر شما مؤمنيد ما را انصاف دهيد و گرنه به همان ظلم و ستمگري باقي بمانيد در حالي كه مي دانيد چه مي‌كنيد. عمر گفت تا بيعت نكني به خود واگذار نمي‌شوي، علي فرمود: شيري را بدوش كه نيمي از آن تو باشد، امروز تو كار ابوبكر را محكم كن تا فردا آن را به تو برگرداند، آنگاه فرمود: اي عمر، به خدا سوگند كه من گفتة تو را قبول نكرده و با او بيعت نمي‌كنم([[56]](#footnote-57)). ابوبكر به آن حضرت گفت: اگر بيعت نمي‌كني من تو را مجبور نمي‌كنم. ابوعبيدة جراح رو به علي كرد و گفت: پسر عمو، تو جوان و كم سن و سالي و اينان پيران قوم تو اَند و تو را تجربه و معرفت ايشان به امور نيست، و من ابوبكر را براي اين امر از حيث تحمل و اطلاع، از تو تواناتر مي‌بينم، پس اين امر را به او وا گذار، اگر تو زنده ماندي و عمرت دراز شد، آنگاه تو البته در اين امر از جهت فضل و دين و علم و فهم و سابقه‌ات و خويشاوندي و داماد بودنت سزاوارتري؛ علي فرمود: شما را به خدا اي گروه مهاجرين، ریاست محمد را در عرب، از خانة او بيرون نبريد تا در قعر خانة خود مدفون كنيد، و خويشان او را از مقام او در ميان مردم و از حق شان جدا نكنيد؛ اي گروه مهاجرين به خدا سوگند، ما به رسول خدا از تمام مردم سزاوارتريم زيرا اهل بيت او هستيم، و ما به اين امر از شما شايسته‌تريم مادام كه در ميان ما قاري كتاب خدا و فقيه در دين خدا و عالم به سنت‌هاي رسول خدا، و سرشته دار امور رعيت و دفع كنندة سيئه و بديها از مردم، موجود باشد كه در بين ايشان اموال را بالسّويه تقسيم كند؛ و چنين كس هم اكنون در ميان ما هست. پس متابعت هواي نفس نكنيد تا از راه خدا گمراه شده بر دوري خود از دين حق بيفزایيد. در اين هنگام بشير بن سعد انصاري گفت: يا علي اگر اين سخن را انصار قبل از بيعت شان با ابوبكر از تو شنيده بودند كسي با تو مخالفت نمي‌كرد. راوي مي‌گويد: علي از حضور ابوبكر بيرون آمده فاطمه را بر چهارپایي مي‌نشاند و از مجالس انصار مي‌گذشت و از ايشان طلب ياري مي‌كرد، اما آنان مي‌گفتند: اي دختر رسول خدا بيعت ما با اين مرد انجام شد، اگر شوهر و پسر عمويت قبل از ابوبكر به سوي ما مي‌آمد از او عدول نمي‌كرديم([[57]](#footnote-58)). اما علي ؛ مي‌فرمود: آيا [می‌گویید که] من جنازة رسول خدا را دفن نكرده در خانه‌اش بگذارم و در خصوص سلطنتش بيرون آمده به كشمكش با مردم بپردازم؟ و حضرت فاطمه  مي‌فرمود: جز آنچه ابوالحسن انجام داد سزاوار نبود و خدا آنچه را كه اينان انجام دادند محاسبه و مؤاخذه خواهد كرد.

در هیچ جای کتب معتبر، سیره‌ها و تواریخ اسلامی یادی از غدیر خم و احتجاج به آن از طرف علی ؛ و طرفدارانش و اینکه آن حضرت توسّط پیامبر به این مقام منصوب گردیده، نشده است، مگر در کتاب «الإحتجاج علی أهل اللجاج» طبرسی که البته صحیح نیست. در این کتاب چنین آمده است: «پس از آنکه بشیر بن سعد با جماعتی از انصار به علی ؛ می‌گوید: ای ابا الحسن، اگر این امر را انصار قبل از بیعت با ابوبکر از تو شنیده بودند، حتی دو تن با تو درآن اختلاف نمی‌کرد، علی فرمود: آیا من جنازة رسول خدا ص را بدون تجهیز و تکفین وا گذاشته و دربارة سلطنت او منازعه کنم؟! قسم به خدا که بیم آن نداشتم احدی خود را دراین امر نامزد کرده و با ما اهل بیت منازعه کند و آنچه شما جایز دانستید، روا شمارد، و گمان نداشتم که رسول خدا در روز غدیر خم برای احدی حجتی باقی گذاشته و جای سخن مانده باشد. از این رو می‌‌خواهم از مردی که شنیده در روز غدیر خم پیامبر فرمود: «هر که من مولای اویم، علی مولای اوست، خدایا دوست بدار هر که علی را دوست بدارد و دشمن بدار هر که علی را دشمن دارد و یاری فرما هر که علی را یاری کند و خوار فرما هر که علی را خوار کند»، برخیزد و آنچه را که شنیده شهادت دهد.

زید بن ارقم می‌گوید دوازده نفر([[58]](#footnote-59)) از کسانی‌که در غزوة بدر شرکت داشتند گواهی دادند، من نیز از کسانی بودم که قول رسول خدا را شنیدم، لکن شهادت را کتمان کردم و لذا حضرت مرا نفرین کرد و بینایی‌ام از بین رفت».

مسئله احتجاج امیر المؤمنین علی ؛ از قول زید بن ارقم که به زمان ابوبکر نسبت داده شده، بر خلاف تاریخ مسلّم است و جاعل این روایت از تاریخ بی‌اطلاع بوده، زیرا استشهاد علی ؛ به ماجرای غدیر خم و کتمان یا عدم کتمان([[59]](#footnote-60)) زید بن ارقم، طبق كتب معتبر از قبیل «بحار الأنوار» (ج22/ص32) و یا جلد اول «الغدیر» علامة امینی، در سال 35 هجری و در زمان خلافت امیر المؤمنین ؛ در «رحبة» کوفه واقع گردیده و هیچ ارتباطی به زمان ابوبکر نداشته است، بلکه امیر المؤمنین در زمان تصدی خلافت و به هنگام جنگ با معاویه، به منظور اثبات حقانیت موضوع خود، (و نه برای اثبات خلافت إلهی خویش) و ناحق بودن موضع معاویه، و برای تشویق مردم به جنگ با فرزند ابوسفیان که به ناحق به ستیز و دشمنی با آن حضرت برخاسته بود، از مطّلعین ماجرای غدیر خم خواست که شهادت دهند و یادآور شوند که پیامبر ص در آن روز دربارة کسانی‌که نسبت به علی ؛ محبت داشته و به نصرت و همراهی با وی قیام کنند دعا کرده و دشمن او را نفرین کرده است. یعنی فرموده: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَ...» از طرفی این مسأله ربطی به منصوبیت آن حضرت از جانب خدای متعال به خلافت ندارد. این روایت ضعیف([[60]](#footnote-61)) کتاب «احتجاج» با دیگر روایت همین کتاب نیز موافق نیست که می‌‌گوید: «دوازده تن پس از اجازه گرفتن از علی ؛، به آن حضرت عرض کردند: «يا أميرالمؤمنين! تركتَ حقاً أنت أحقّ به وأولى منه لأنا سمعنا رسول الله يقول:عليّ مع الحق والحق مع علي»: ای امیر مؤمنان! تو حقی را وا گذاشتی که به آن سزاوارتر و شایسته‌تری، زیرا ما از رسول خدا شنیدیم که می‌فرمود: علی با حق و حق با علی است.

همچنان که ملاحظه می‌‌شود، هیچ یک از صحابه مذکور راجع به منصوص بودن آن حضرت به خلافت و یا ماجرای غدیر خم سخنی نگفته و بدان استناد نکرده‌اند، و این سخن در حدّ خود، دربارة امامت منصوص نارساست؛ بلکه ظاهر است که آن حضرت را در امر خلافت از دیگران لایقتر می‌‌دانستند.

آنچه در کتب شیعه در این باب آمده است

1- چنانکه قبلا یادآورشدیم داستان سقیفه و بیعت مهاجروانصار با ابوبکر در کتاب احتجاج طبرسی، که از کتب شیعه است، تقریبا موافق است با آنچه در کتاب الإمامة والسیاسة ابن قتیبة دینوري آمده، که این کتاب اخیر مورد قبول علمای اهل سنت نیز هست([[61]](#footnote-62)).

2- در کتاب «إثبات الوصیة» منسوب به مسعودی، که آن را نیز از کتب معتبر شیعه می‌‌خوانند، در داستان سقیفه، موضوع تعیین خلیفه و بیعت با او، چنان که علامة مجلسی نیز نقل کرده([[62]](#footnote-63)) چنین آورده است: «واتصل الخبر بأمیر المؤمنین بعد فراغه من غسل رسول الله وتحنیطه وتکفینه وتجهیزه ودفنه بعد الصلاة علیه مع من حضر من بني هاشم وقوم من صحابته مثل سلمان وأبوذر ومقداد وعمار وحذیفه وأبي بن کعب وجماعة نحو أربعین رجلاً. فقام (أي عليّ) خطیبًا فحمد الله وأثنى عليه ثم قال: إن کانت الإمامة في قریش فأنا أحق بها من قریش وإن لم تکن في قریش فالأنصار على دعویهم ثم اعتزلهم ودخل بیته». که خلاصة مضمون آن چنین است که: امیر مؤمنین ؛ پس از آنکه رسول خدا را غسل داد و برآن حضرت نماز خواند و وی را دفن نمود، خبر بیعت ابو‌بکر به او رسید، آنگاه برای خطبه بر پای خاست و در حضور 40 نفر فرمود: اگر امامت باید در قریش باشد من به خلافت از تمام قریش سزاوارترم، و اگر نباید در قریش باشد ادعای انصار (در خصوص احقّیت به خلافت) بجا و صحیح است! آنگاه از مردم کناره گرفت و به خانه خویش رفت.

دراین کتاب که به عنوان وصیت یعنی خلافت نوشته شده، چنان که ملاحظه و دقت شود دراین جملات هیچ گونه ادعائی از منصوب بودن آن حضرت به خلافت از جانب خدا و رسول دیده نمی‌شود و فقط استشهاد به قومیت است، که اگر خلافت باید در قریش باشد من از همة قریش به آن سزاوارترم! در حالي كه بايد گفت علي ؛ از همة جهانيان بدان سزاوارتر است اما نه از جهت منصوبيت از طرف خدا و رسول، بلكه از جهت اَليق و أعلم و أتقي و أسخي و أشجع بودن، چنان كه در همة خلفاي اسلامي بايد اين خصال و شرايط منظور شود.

3- شیخ طوسی در کتاب تلخیص الشافی (ص 394) و علامة مجلسی در جلد هشتم «بحار الأنوار» (ص 63) از کتاب شیخ طوسی از أبی مِخنف،([[63]](#footnote-64)) و او از «عبدالله بن عبدالرحمن بن أبی‌عمر الأنصاری»، ماجرای سقیفه را قریب به همان مضامینی که گذشت، آورده و گفته است همین که رسول خدا ص از دنیا رفت، انصار در سقیفه اجتماع کرده و سعد بن عباده را در حالی‌که مریض بود برای خلافت نامزد کردند و خطبه‌هایی ادا شد و احقیت خود را، از جهت نصرت دین خدا و یاری رسول خدا و جهاد در دین و تسلیم مخالفین، بر شمردند، و چون احتمال آن بود که قریش با ایشان مخالفت کند، گفتند هرگاه چنین شود خواهیم گفت از ما امیری و از شما امیری، و چون سعد این را شنید نپسندید و گفت: این اولین وهن و سستی دراین امر است. چون خبر به عمر رسید خود را به «سقیفه» رسانید. آنگاه داستان بیعت ابوبکر را، چنانکه قبلاً گذشت، آورده است و درآن هیچ گونه سخنی از منصوبیت علی؛ از جانب خدا و رسول و داستان غدیر نیست! در قضیة سقیفه و موضوع خلافت و بیعت ابوبکر، داستان‌‌هایی در کتب شیعه آمده که إن شاء الله در محل خود بدان می‌‌پردازیم. آنچه در اینجا تذکرش لازم است آنکه در سقیفه، نه از طرف علی ؛ و نه از طرف اصحاب رسول و طرفداران حضرت امیر، سخنی از قضیة غدیر خم و نصب آن حضرت، از جانب خدا و رسول، بر امامت و جانشینی پیامبر، به میان نیامده است، در حالی که واقعة غدیر خم تا رحلت رسول خدا ص بیش از هفتاد یا هشتاد و سه روز فاصله نداشت!! زیرا ماجرای غدیر خم روز هجدهم ذیحجة سال دهم هجرت که رسول الله ص از سفر حجّة الوداع مراجعت می‌‌فرمود واقع شد، و اگر وفات پیامبر ص را 28 صفر سال یازدهم بدانیم، هفتاد روز، و چنانچه رحلت آن حضرت را همچون ابن کثیر،([[64]](#footnote-65)) حد اکثر دوازدهم ربیع الاول بدانیم، تقریباً هشتاد و سه روز از واقعة غدیر خم می‌گذشت.

در داستان غدیر، بدان گونه که مدعیان معتقد‌اند، اگر راست باشد که رسول خدا در میان بیش از صد هزار مسلمانی که به حج آمده بودند، خطبه‌ای طولانی، بدان تفصیل که در پاره‌ای از کتب شیعه موجود است، خوانده و علی ؛ را به فرمان خدا به خلافت و امامت امّت نصب کرده و از مردم بدین عنوان بیعت گرفته، و حتی در پارة از روایات تا سه روز در آن مکان توقف فرموده و حتی از زنان أمت بیعت گرفته است! و حسان بن ثابت شعری دربارة امامت علی ؛ سروده([[65]](#footnote-66)) (علاوه بر آنچه که در مقامات و مکان‌های دیگر، منصوبیت الهی علی ؛ را بدین سمت یادآور شده و حتی در مرض موت نیز در صدد استحکام این مرام بوده است)، آنگاه بلافاصله پس از رحلت رسول خدا، تمام اصحاب (مگر افرادی نادر که حداکثر تا چهل تن ذکر شده‌اند)، به تمام تأکیدات و تأییدات أوامر إلهی پشت پا زده و در أمر زعامت مسلمین و خلافت پیامبر کوچک‌ترین اعتناء و اشاره‌ای به آن نکرده و به منتخب خداوند پشت کرده و خود، دست به انتخاب خلیفه زدند و ابتداء انصار و مردم مدینه، سعد بن عبادة را برای خلافت پیامبر ص نامزد کرده و برای نیل به مقصود خود به فعالیت پرداخته‌اند، آنگاه مهاجرین پیش آمدند و دلائل انصار را رد کرده و خود را به جانشینی رسول خدا، لایقتر و أولی شمرده و با احتجاجاتی که شرحش گذشت، مقام خلافت را حیازت و تصرف کردند([[66]](#footnote-67)) و ابدا سخنی از علی؛ و منصوبیت وی و قضیة غدیر خم و أخذ بیعت به میان نیاوردند. باید گفت داستانی عجیب است که از سحر و معجزه گذشته و از محالات حوادث بشری است که هر گز در تاریخ عالم مانند آن رخ نداده است، هیچ عقل سلیم و بلکه فرد دیوانه‌ای هم آن را باور نخواهد کرد! زیرا اگر در سفری دو نفر در بین راه با هم یک استکان چای خورده یا چند کلمه سخن گفته باشند، ممکن نیست پس از سپری شدن کمتر از نود روز آن را به کلی فراموش کنند! چگونه صد هزار نفر یا بیشتر در مجمعی بزرگ، امری بدان اهمیت -یعنی بیعت که نزد مسلمین مخصوصا قوم عرب، آن چنان اهمیت دارد که هیچ امری با آن مقایسه نشود- را دیدند و در ظرف حد اکثر هشتاد و سه روز چنان فراموش نموده یا پشت پا زدند که در تمام عمر آن را به یاد نیاوردند یا از آن سخنی نگفتند؟!! و حتی کسانی‌که در غدیر خم پس از شنیدن خطبة پیامبر ص راه خود را از مردم مدینه جدا کرده و رهسپار موطن خویش شدند و طبعا فاقد انگیزه‌های مهاجرین مقیم مدینه بودند، پس از اطلاع از خلافت ابوبکر، کم‌ترین اعتراض یا تعجبی ابراز نکردند که چگونه ابوبکر خلیفه شد، با اینکه پیامبرص علی را به خلافت منصوب فرموده بود؟!! چرا در تاریخ نشانی از چنین واکنشی دیده نمی‌شود، چرا؟ اتفاقی چنین عجیب، در بین هیچ ملتی رخ نداده است! و عجیب‌تر آن که حتی همان چهل نفر مورد ادّعا، که از بیعت ابوبکر تخلف ورزیدند، هیچ گاه از منصوصیت و منصوبیت علی ؛ از جانب خدا و رسول، سخنی نگفته و حجتی از این باب اقامه نکرده‌اند، جز آن که حضرت علی ؛ را برای این مقام، أحق و أولی می‌‌شناختند. و حتی آن دوازده نفری که بنا بر ادعای کتاب احتجاج در مقام مخالفت با ابوبکر بر آمده و به خلافت او اعتراض کردند، از غدیر خم سخنی و حجتی به میان نیاوردند.

اتفاقی چنین به کتمان، و اتحادی چنان به نسیان، که در أمت اسلام بعد از رسول خدا رخ داده، به راستی با عقل سلیم سازگار نیست! شگفت‌تر از اینها، آنکه حتی خود علی ؛ نیز سخنی دراین باب به میان نیاورده و بدان احتجاج ننموده است، و همین ثابت می‌‌کند که در غدیر خم نصی بر خلافت نبوده است. و متأسفانه در کتب امامیه دراین باب مطالبی به هم تلفیق، و مراتبی با هم تخلیط شده که از عقل و منطق و حقایق مسلّم تاریخی دور، و از وجدان بیدار و انصاف، مهجور است.

امیدوارم کسانی‌که بر این مسئله نامعقول پافشاری می‌کنند، متوجه شوند که اگر چنین تواتر عظیمی (بلکه بالاتر از تواتر) بر باطل و کتمان حق، ممکن باشد، بی‌‌شبهه باید گفت که ارزش تواتر بر باد رفته است؛ در نتیجه، شک و تردیدِ مقاومت ناپذیری نسبت به کلّ دین و تعالیم اسلام ایجاد می‌‌شود، زیرا دیگر هیچ اعتمادی بر امور متواتر نیست و به راحتی می‌‌توان ادعا کرد که چه بسیار احکام و معارفی که اصحاب پیامبرص با تبانی یکدیگر کتمان و پنهان و يا تحریف کرده‌اند، همچنانکه با مسئله خلافت کردند!

در این صورت آیا امر قابل اعتمادی در اسلام برایمان باقی می‌ماند؟ زیرا آنچه از تعالیم و عقاید اسلامی در دست ماست، به واسطة همین اصحابی به ما رسیده است! که با چنین اتحاد و اتفاق محیرالعقول و بی‌‌نظیری که در بی‌‌اعتنایی به واقعة غدیر خم رفتار کرده‌اند!!

آیا کسانی‌که بر ماجرای غدیر خم به عنوان دلیل منصوص بودن امیر المؤمنین علی ؛ از جانب خدا پافشاری می‌‌کنند، خیر خواه دین خدا و دوستدار اسلام‌‌اند؟! آیا واقعاً مقصودشان پیروی از بزرگ‌ترین شاگرد پیامبر اسلام و فدائی سبیل الله یعنی حضرت امیر المؤمنین ؛ است یا این که اهداف دیگری را دنبال می‌کنند؟!

امیدوارم خوانندگان فکور و منصف، جدا در این مطالب اندیشه کنند و نتایج و عواقب آن را از نظر دور ندارند.

نظری به روايات ارتداد اصحاب پيامبر **ص**

شیخ مفید در کتاب «الاختصاص» دربارة اصحاب پیامبر ص روایت زیر را نقل کرده است: «عَنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ الصَّفَّارِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ مُوسَى بْنِ سَعْدَانَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْقَاسِمِ الْحَضْرَمِيِّ عَنْ عَمْرِو بْنِ ثَابِتٍ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّه يَقُولُ: إِنَّ النَّبِيَّ ص لَمَّا قُبِضَ ارْتَدَّ النَّاسُ عَلَى أَعْقَابِهِمُ كُفَّاراً إِلَّا ثَلَاثَةٌ: سَلْمَانُ وَالْمِقْدَادُ وَأَبُو ذَرٍّ الْغِفَارِي و ... الخ» مضمون این روایت سراسر کذب، آن است که پس از وفات رسول خدا ص به جز سه نفر یاد شده، همگی مردم مرتد شده و به حالت قبل از اسلام باز گشته و کافر شدند مگر سه نفر: سلمان و مقداد و أبوذر غفاري...!!!

پیش از آنکه به احوال راویان این حدیث بپردازیم، ضروری است که توجه داشته باشیم در این روایت، که دروغ در آن سرایت کرده نام عباس بن عبدالمطّلب عموی علی؛و فرزندانش عبدالله و فضل و قُثَم و نیز خالد بن سعید بن عاص و براء بن عازب و حذیفه بن یَمان و ابوالهیثم تیهان، و بسیاری از کسانی‌که در ماجرای خلافت رسول اللهص، از علی؛ جانبداری و با ابوبکر مخالفت کردند، و حتی گروهی از آنان برای اظهار عدم رضایت خویش در خانة حضرت فاطمه ك اجتماع کردند، در شمار غیر مرتدین نیامده است! معلوم نیست ملاک ارتداد نزد جاعل حدیث چیست؟ اگر بگوییم که چون برخی از اینان به علل دیگری غیر از اعتقاد به منصوصیت علی ؛ از آن بزرگوار حمایت کرده‌اند و از این ‌رو در شمار مؤمنان نیامده‌اند، در این صورت باید سلمان و مقداد را نیز در شمار مرتدین بیاوریم. زیرا چنانکه در بخش‌های آینده خواهیم دید([[67]](#footnote-68))، آن دو نیز به منصوصیت آن حضرت معتقد نبوده‌اند! و اگر ملاک ایمان و ارتداد را جانبداری و عدم جانبداری از علی؛ بدانیم، که در این صورت عدد غیر مرتدین هیچ تناسبی با سه یا هفت نخواهد داشت! به راستی که چراغ دروغ، بی‌فروغ است. اکنون بپردازیم به راویان این حدیث:

راوی این حدیث نفاق افروز اتحاد سوز، «عبدالله بن قاسم الحضرمی» است که در کتب رجالی شیعه بدین صفتِ زشت معروف است که عموماً دربارة او گفته‌اند: «عبدالله بن قاسم الحضرمي المعروف بالبطل، کذّاب غال یروي عن الغلاة لا خیر فیه ولا یعتد بروایته» یعنی جناب ایشان قهرمان دروغگویی و پهلوان غلوّ است که از غالیان روایت می‌‌کند و قدمی به طرف خیر و صلاح بر نمی‌‌دارد و روایاتش مورد اعتنا و توجه نیست!

لازم به ذکر است که چند نفر نخستین از رجال و راویان حدیث مذکور، از علمای شیعه‌ پس از غیبت‌‌اند که به ایشان کاری نداریم و از «موسی بن سعدان» آغاز می‌کنیم:

**1- «موسی بن سعدان» را کتب رجال شیعه بدین شرح معرفی کرده‌اند:**

الف- رجال نجاشی (ص 317): «موسى بن سعدان الحناط الکوفي روی عن أبي‌الحسن في مذهبه غلو»: از ابو الحسن روایت کرده و اهل غلو است.

ب- مجمع الرجال قهپائی: «موسی بن سعدان الحناط الکوفي روی عن أبي الحسن ضعیف، في مذهبه غلو»: از ابو الحسن روایت کرده که ضعیف و اهل غلو است.

ج- خلاصة الرجال علامة حلی (ص 375)، مولف او را در بخش دوم کتابش که مخصوص ضعفاء و غالیان است آورده و فرموده: «ضعیف، في مذهبه غلو» در نقل روایت، ضعیف و اهل غلو است.

د- رجال ابن داوود حلی (ص 545) او را در ردیف ضعفاء و مجهولین و مجروحین (یعنی کسانی‌که مورد اعتماد علما نیستند) شمرده است.

و- شیخ محمد طه نجف در اتقان المقال (ص 376) موسی بن سعدان را در بخش سوم کتاب که اختصاص به ضعفاء دارد آورده است.

**2- اما شرح حال نکبت مآل عبدالله بن القاسم الحضرمی:**

الف- رجال نجاشی (ص 167): «عبد الله بن القاسم الحضرمي المعروف بالبَطل كذابٌ غالٍ يروي عن الغُلاة ولا خير فيه ولا يُعتدّ بروايته» معروف به پهلوان دروغگو، و اهل غلو است که از غالیان روایت می‌‌کند، خیری در او نیست و به روایتش اعتناء نمی‌‌شود.

ب- مجمع الرجال قهپائی (ص 34 ج 4): «عبدالله بن القاسم البطل الحارثي کذاب غال ضعیف، متروك الحدیث معدول عن ذکره. أیضا عن الغضائری: عبدالله بن القاسم الحضرمي الکوفي ضعیف أیضا غال متهافت لا ارتفاع به»: عبدالله بن قاسم، کذّابی اهل غلو و ضعیف است که حدیث او متروک است و ذکر نمی‌شود؛ و غضائری هم می‌گوید که او متناقض‌گو است و حدیث به وی نسبت داده نمی‌شود.

ج- رجال شیخ طوسی (ص 357): «عبدالله بن القاسم الحضرمي واقفيٌَّ»: عبدالله واقفی مذهب است.

د- خلاصة الرجال علامة حلی (ص 236): «عبدالله بن القاسم الحضرمي من أصحاب الکاظم واقفيٌ وهو معروف بالبَطل وکان کذاباً روی عن الغلاة لا خیر فیه ولا یُعتَدُّ بروایته ولیس بشيء ولا یُرْتَفَع به» عبدالله بن قاسم حضرمي از اصحاب امام کاظم؛ و واقفی مذهب و معروف به بَطل و بسیار دروغگوست که از غالیان روایت می‌‌کند، خیری در او نیست و به روایتش اعتنا نمی‌‌شود و ارزشی ندارد و حدیث به وی نسبت داده نمی‌شود.

هـ- رجال ابن داوود حلی (ص 470): «عبدالله بن القاسم الحضرمي المعروف بالبطل واقفي کذاب غال یروي عن الغلاة ولا خیر فیه ولا یعتدّ بروایته لیس بشيء» معروف به بطل، دروغگو و اهل غلوی است که از غالیان روایت می‌کند، خیری در او نیست و به روایتش اعتناء نمی‌‌شود و ارزشی ندارد.

و- در رجال شیخ طه نجف (ص 361) و در رجال تفرشی (ص 204) نیز او به همین صفات نکوهیده وصف شده، در نهج المقال استرآبادی نیز همین گونه معرفی شده است.

**3- اما عمرو بن ثابت که عبدالله از او روایت کرده:**

الف- مجمع الرجال (ص 257): «عمرو بن ثابت بن هرمز أبوالمقدام مولى بني عجل، کوفي ضعیف جداً» عمرو بن ثابت، اهل کوفه بسیار ضعیف است.

ب- علامة حلی در خلاصة الرجال (ص 241) او را در بخش دوم کتاب خویش که مخصوص ضعفاء است آورده و نوشته: «عمرو بن ثابت ضعیف جداً قاله الغضائري» غضائری می‌گوید: که عمرو بن ثابت بسیار ضعیف است.

باقی کتب رجال در شرح حال عمرو در تردیدند، البته برای ضعف و کذب این حدیث وجود همان عبدالله قاسم، پهلوان دروغگویی کافی است.

اما سند حدیث دیگر در کتاب «الاختصاص» شیخ مفید (ص 6) چنین ذکر شده:

«عن الحارث بن المغيرة قال: سمعت عبدالملك بن أعین یسأل أبا عبدالله فلم یزل یسأله حتى قال: فهلك الناس إذاً؟ فقال: إي والله یا ابن أعین، هلك الناس أجمعون، قلت: أهل الشرق والغرب؟ قال: إنها فتحت على الضلال، إي والله هلکوا إلاَّ ثلاثة نفر: سلمان الفارسي وأبوذر والمقداد ولحقهم عمار وأبوساسان الأنصاري وحذیفه وأبوعمرة فصاروا سبعة» از حرث بن مغیره روایت شده که گفت شنیدم عبدالملک بن أعین از امام صادق ؛ پیوسته سؤال می‌‌کرد تا اینکه گفت: پس مردم [گمراه و] هلاک شدند؟ آن حضرت فرمود: آری ابن اعین، به خدا سوگند همة مردم هلاک شدند، گفتم: اهل خاور و باختر؟ فرمود: گمراهی همه جا را فرا گرفت، آری سوگند به خدا همه هلاک شدند مگر سه تن: سلمان فارسی و ابوذر و مقداد. و نیز عمار و ابوساسان انصاری و حذیفه و ابو عمره به ایشان ملحق گشتند پس شدند هفت نفر!! که البته دراین روایت بزرگواری کرده، عدد غیر مرتدین را به هفت نفر رسانده‌اند!

سند اين روايت (که غیر مرتدّین را سه نفر ذکر می‌کند) در رجال کشی (ص 13) بدین ترتیب آمده است:

«محمد بن مسعود قال حدثني علي بن حسن بن فضال قال: حدثني العباس بن عامر و جعفر بن محمد بن حکیم عن أبان بن عثمان عن الحرث بن المغیره البصري قال ... الخ».

**اکنون ببینیم روات آن چه کسانی‌اند:**

1- علی بن الحسن بن فضّال که شرح حال نکبت مآل او را در یکی از تألیفات خویش موسوم به «زکات» آورده‌ایم، مورد طعن و سرزنش علمای بزرگ فقه و رجال است، تا حدی که ابن ادریس حلّی صاحب کتاب السرائر (ص 115) فرموده: او واقفی([[68]](#footnote-69)) و کافر و ملعون است و او و پدرش رأس کلّ ضُلاّل و گمراهی‌اند.

۲- اما جعفر بن محمد بن حکیم: مامقانی در تنقیح المقال (ص 223) از مردی از اهل کوفه نقل کرده که او گفته: «وأما جعفر بن محمد بن حکیم فلیس بشيء، جعفر بن محمد ارزشی ندارد».

۳- اما أبان بن عثمان:

الف- خلاصة علامه (ص21) از فرقة ناووسیه([[69]](#footnote-70)) است وفاسد المذهب.

ب- محقق حلی در «المعتبر» فرموده: «إن في أبان بن عثمان ضعفاً» ابان بن عثمان ضعیف است.

ج- رجال کشی (ص 3) نیز او را از ناووسیه و مردود دانسته است.

د- فخر المحققین از پدرش حلی نقل نموده که او دربارة ابّان می‌فرمود: «الأقرب عدم قبول روایته لقوله ﴿إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ﴾ ولا فسق أعظم من عدم الإیمان» قول نزدیک‌تر و بهتر عدم پذیرش روایت اوست زیرا خداوند می‌‌فرماید، اگر فاسقی برایتان خبری آورد، دربارة آن تحقیق کنید، و فسقی بالاتر از بی‌ایمانی نیست».

با اینگونه روایات و چنین راویانی، دین خدا را واژگون کرده‌اند! اما چه باید کرد که این روایت فتنه‌خیز عداوت‌انگیز از دهان هر آخوند نادان و هر شیعة خرافی متعصبی شنیده می‌‌شود، همچنین در جلد هشتم بحار الانوار (چاپ تبریز) به نقل از رجال کشی آمده است که: «عن أبي بکر الحضرمي قال: قال أبوجعفر: ارتد الناس إلاَّ ثلاثة نفر: سلمان وأبوذر والمقداد» سند این حدیث هم معتبرتر از احادیث سابق نیست و مسلما این قبیل احادیث، ساخته و پرداختة دشمنان اسلام و ائمه است تا بدین وسیله نه تنها بین مسلمین آتش نفاق افکنند بلکه ریشة دین و ایمان به خدا و رسول و قرآن را از بیخ و بن بر کنند. چنانکه توضیح این مدّعا بعد از این بیاید، إن شاء الله تعالی.

این قبیل احادیث- هر چند راوی آن - نعوذ بالله- سلمان فارسی باشد- قابل استماع نیست، زیرا خلاف صریح آیات قرآن و وجدان و اتفاق اهل ایمان است، و کسی‌که به خدا و رسول و قرآن ایمان دارد و آن را مُنزَل مِن عِند الله می‌‌داند نمی‌‌تواند به این قبیل احادیث اعتنا نماید، هر چند گویندة آن به صداقتِ عمّار و ابوذر باشد؛ چه رسد به اینکه تمام راویانش از دروغگویان مشهور هستند، بلکه بر او واجب است که با تمام قدرت و توان خویش با این احادیث، مخالفت و مبارزه نماید و جاعل و معتقد به آن را گمراه و مخالف کتاب خدا و سنت رسول بشمارد. زیرا پروردگار جهان در بیش از پنجاه آیة قرآن، مسلمانان آن زمان یعنی اصحاب رسول مختار را که اعلام و اشخاص آنان، مهاجر و انصارند، مورد مدح و تمجید قرار داده است، و سیره و روش آن بزرگواران نیز دلالت دارد بر آنکه عموم قریب به اتفاق آنان از روی ایمان قلبی و گرایش باطنی به اسلام گرائیده و در راه پیروی آن، تا سر حد أعلای جانبازی و فداکاری پیش رفته‌اند، تا آنجا که از یار و دیار و عشیره و نزدیکان خود چشم پوشیده، تن به هجرت و دوری از وطن داده، و حتی به کشورهای به ظاهر مخالف و دشمنِ کیش خود پناهنده شده‌اند. چنانکه گروهی به حبشه که یک کشور مسیحی مذهب و به ظاهر مخالف اسلام بوده، هجرت کرده‌اند و در راه ایمان و اعتقاد به دین اسلام چه اندازه تحمل سختی‌ها و مشقت‌ها کرده‌اند که مختصری از آن به عنوان نمونه، در اوراق این کتاب - ان شاءالله- خواهد آمد. آیا کدام مؤمن به خدا و رسول، بلکه حتی شخص عاقل با وجدان که مسلمان هم نباشد ولی انصاف داشته باشد، می‌تواند باور کند که چنین مردان قهرمان با ایمانی برای هیچ و پوچ پس از رسول خدا، پشت پا به منصوصات الهی و منصوبات رسول الله زده و برای علاقه به چشم و ابروی ابوبکر!! و در آن روزی که وی در مدینه هیچ گونه قدرت مادی و تأییدات عشیره‌ای و سلطة قومی و بستگی به یک دولت خارجی نداشت، حق مسلّم و معین و منصوص علی ؛ را غصب کرده و آن را به تصرف ابوبکر دادند! گیریم که ابوبکر و عمر دراین خصوص مقصودی داشتند، اما اصحاب بزرگوار رسول خدا از مهاجر و انصار که مقصود خاصی نداشتند نیز گروهی از مغرضین سخنانی دراین باره گفته‌اند و افراد بی‌اطلاع هم باور کرده‌اند، بدین مضمون که: چون علی ؛ بسیاری از مخالفین اسلام را کشته بود. وی را قتّال العرب می‌‌نامیدند و خانوادة نبوده که از دست آن جناب داغدار نباشد و از این رو، کینه‌هایی که در سینه‌ها بود کار خود را کرد و آن همه نصوص خدا و رسول را نادیده گرفتند تا حق آن بزرگوار غصب شد!! باید گفت این ادعا کاملاً کذب و حاکی از غرض یا بی‌اطلاعی است، زیرا علی ؛ اگر هم کسانی را کشته بود هیچ کدام آنان از مهاجر و انصار که پایه‌گذار بیعت ابوبکر شدند، نبود، و اگر فرضا در میان مهاجرین کسی بود که یکی از خویشاوندان کافرش را علی ؛ کشته بود (گر چه چنین کسی را نمی‌‌شناسیم)، با این فرض هم، محال بود که مومن مهاجر-که در صورت لزوم در میدان جنگ، پدر، عمو و یا برادرش را در راه رضای خدا و دفاع از اسلام می‌‌کُشت - از علی ؛ که یکی از خویشان کافر محارب او را کشته بود، کینه‌ای در دل بگیرد. آری علی کسانی را از کفار قریش کشته بود که خویشان او بعداً در رديف مسلمانان در آمدند، و محتمل است كه آنان كينه آن حضرت را به دل گرفته باشند، كه از أعلام آنان ابوسفيان بود كه پسر و برادر زنش به دست علي ؛ هلاك شده بودند. ولي گذشته از اين، چنين كساني حق انتخاب خليفه را نداشتند، زيرا اين حق، خاصّ مهاجر و انصار و مجاهدين جنگ بدر و اُحد بود و كساني چون ابوسفيان نمي‌توانستد در صف آنان وارد شوند! اما جالب‌تر اين كه خود ابوسفيان نيز از جمله كساني بود كه با بيعت ابوبكر مخالفت و به ظاهر از علي طرفداري مي‌كردند! پس چنین ادعائی- که مهاجر و انصار که پایه‌گذار بیعت سقیفه بودند به لحاظ کینه‌ای که با علی ؛ داشتند از آن بزرگوار عدول نموده و از حضرتش نامی دراین قضیه نبردند و بعد از رسول خدا همگی مرتد شدند جز سه نفر (که لا اقل دو نفر از آنان از مهاجرین و انصار نیستند)- مخالفت با صریح قرآن است و گمان نمی‌رود هیچ مؤمنی با بیان صریح قرآن به مخالفت برخیزد.

**آياتی که در مدح اصحاب رسول الله** ص **نازل شده**

اینک باید بدانیم که قرآن کریم دربارة یاران پیامبر ص چه می‌‌گوید:

1. ﴿وَمِنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مَن يُؤۡمِنُ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَيَتَّخِذُ مَا يُنفِقُ قُرُبَٰتٍ عِندَ ٱللَّهِ وَصَلَوَٰتِ ٱلرَّسُولِۚ أَلَآ إِنَّهَا قُرۡبَةٞ لَّهُمۡۚ سَيُدۡخِلُهُمُ ٱللَّهُ فِي رَحۡمَتِهِۦٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ ٩٩ وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾. [التوبة: ٩٩ – ١٠٠].

«و از اعراب باديه نشين كساني اند كه به خداوند و روزقيامت ايمان آورده و آنچه را انفاق مي‌كنند وسيلة تقرب به خدا و موجبات دعاي رسول می‌شمارند. آگاه باش كه اين ايمان موجب تقرب ايشان است، به زودي خداوند ايشان را در جوار رحمت خود در آورَد، همانا خداوند آمرزندة مهربان است \* و پيش روان نخستين از مهاجران و انصار و آنان كه با ايمان و احسان از آنان پيروي كردند، خداوند از ايشان خشنود است و ايشان نيز از او خشنودند، و برايشان باغ‌هايي آماده کرده است كه رودها از زير آن جاري است كه هميشه در آنها جاويدانند، آري اين است رستگاري بزرگ».

شیخ طوسی در تفسیر این آیات می‌نویسد([[70]](#footnote-71)) که اینان مهاجرینی هستند که سبقت به ایمان گرفته و از مکه به مدینه یا به حبشه هجرت کردند.

کدام مؤمن به قرآن، در مقابل این آیات که سراسر بشارت و رحمت و رضوان و بهشت و رستگاری بزرگ برای مهاجرین و انصار است، یعنی همانان که پایه‌گذار بیعت سقیفه بودند، می‌‌تواند آن حدیث ضعیف کفرآمیز فتنه‌انگیز (مردم به جز سه تن کافر شدند) را باور کند؟ اینک باید دید از مهاجرین که در بیعت سقیفه بودند و به بیعت ابوبکر وفادار ماندند، چه کسانند که ممدوح خدا و قرآنند؟

یکی از اینان که از مهاجرین حبشه است «عمرو بن عثمان بن عمرو بن سعد بن تیم» است که در خلافت عمر در فتح قادسیه در رکاب سعد بن ابی وقّاص شهید شد، و دیگری «هبار بن سفیان بن عبد الاسد» از بنی مخزوم است که در جنگ «اَجنادَین» در شام، در خلافت ابوبکر شهید شد، و نیز برادرش «عبدالله بن سفیان» است که در جنگ یرموک و شام در خلافت عمر شهید شد؛ و عدة بسیار دیگری که اینجا مجال شرح احوال ایشان نیست.

2- ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ أَعۡظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِۚ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ ٢٠ يُبَشِّرُهُمۡ رَبُّهُم بِرَحۡمَةٖ مِّنۡهُ وَرِضۡوَٰنٖ وَجَنَّٰتٖ لَّهُمۡ فِيهَا نَعِيمٞ مُّقِيمٌ ٢١ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًاۚ إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ ٢٢﴾ [التوبة: ٢٠ – ٢٢].

«آنانکه ایمان آورده و هجرت کرده و در راه خداوند با مال‌ها و جان‌هایشان جهاد کردند ایشان نزد خدا (از همه) بلند مرتبه‌تر هستند و اینانند که رستگارانند \* پروردگارشان ایشان را به رحمت خود و خشنودی کامل و بهشتی‌هائی که برای ایشان در آن نعمت‌های با دوام است، بشارت می‌‌دهد \* در آنها برای همیشه جاودانند، چرا که نزد خداوند پاداشی بزرگ است».

آیا اینانند که پس از رسول خدا مرتد شدند؟! برای اینکه بدانیم اینان چگونه اشخاصی هستند، آیات دیگری با همین عبارات و کلمات از قرآن می‌آوریم:

3- ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖۚ﴾ [الأنفال: ٧٢].

«همانا کسانی‌که ایمان آورده و هجرت کرده با مال‌ها و جان‌هایشان در راه خدا جهاد نمودند و نیز آنانکه ایشان را جای داده و یاری کردند، آنان دوستان یکدیگرند».

آنانکه ایمان آورده و هجرت کرده و با مال و جان‌شان در راه خدا مجاهده کردند چه کسانی‌اند جز مهاجرین به حبشه و مدینه؟ و آنانکه اصحاب رسول و مهاجرین به مدینه را جای دادند و دین خدا را یاری کردند، جز اهل مدینه چه کسانی بودند؟! یعنی همان پایه‌گذاران بیعت سقیفه، آیا اینان پس از رسول خدا مرتد گشته و به عقب برگشته و اسلام را ترک کردند؟ جواب این هرزه‌سرایان و دشمنان اسلام و مسلمین را از این آیه بشنوید:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾ [الأنفال: ٧٤ ].

«و آنانکه ایمان آورده و هجرت کردند و در راه خدا جهاد نمودند، و کسانی‌که (ایشان را) جای دادند و یاری کردند، اینان به راستی مؤمن‌‌اند که برای ایشان آمرزش و روزی بزرگوارانه است».

خدای آفرینندة دانای آشکار و نهان می‌‌فرماید اینان حقا مؤمن‌‌اند، ولی نویسندگان احتجاج و تفسیر برهان (طبرسی و بحرانی) از قول غالیان بی‌‌ایمان کتاب‌‌های خود را پُر می‌کنند که اینان پس از رسول خدا مرتد شدند جز سه نفر، که لا أقل دو تن از آنان از جهت هجرت و جهاد با مال و جان و جای و مکان دادن به مهاجرین، مشمول این آیات شریفه نیستند! زیرا ابوذر و مقداد هیچ کدام نه مهاجرند و نه از انصار، نه از وطن خود به اجبار و اضطرار مهاجرت کردند و نه مالی در راه خدا انفاق نمودند (زیرا نداشتند)، و کسی از مهاجرین را جا و مأوی ندادند زیرا خود فقیر بودند؛ و این موضوع بر کسی که از تاریخ اسلام و حال آنان مطلع باشد پوشیده نیست. این دو بزرگوار (ابوذر و مقداد) هر یک تاریخ روشنی دارند و سرنوشت‌شان معلوم است و اهل تحقیق می‌‌دانند که آن دو هر چند از کبار صحابه و به لحاظ ایمانی دارای والاترین درجات بوده‌اند، اما نمی‌‌توان آنان را از مهاجرین یا از انصار دانست.

ابوذر، که از طایفة غِفار بود و پس از بعثت پیغمبر که شهرت نبوت آن حضرت به گوشش رسید، در صدد تحقیق بر آمد و در مکه به حضور رسول خدا رسید و اسلام آورد. رسول خدا به او امر فرمود که در وطن خود بماند و زمانی که اسلام نیرومند شد او نیز به مسلمانان ملحق شود. لذا پس از هجرت رسول خدا به مدینه، وی در مدینه به رسول خدا پیوست بدون آن که کسی او را به هجرت از یار و دیار مجبور کرده باشد.

مقداد نیز اگر چه از السابقون الأولون است و در مکه به رسول خدا ایمان آورده، اما هجرت او این گونه است که هنگامی که کفار قریش برای جنگ با رسول خدا و مسلمانان مدینه از مکه حرکت کردند، وی با «عتبه بن غزوان» به صورت ناشناس، داخل صفوف کفار قریش شده و به سوی مدینه حرکت کرده و در آنجا به مسلمین پیوسته بوده است. هر چند مقداد از کسانی است که قبلاً به حبشه مهاجرت کرده و می‌تواند مشمول آیة شریفه باشد، اما تاریخ زندگی مقداد می‌‌رساند که وی به منصوص بودن علی ؛ معتقد نبوده است. زیرا به نقل تواریخ معتبر،([[71]](#footnote-72)) خود از اعضای همان گروهی است که طبق دستور عمر می‌بایست با «ابو طلحه زید بن سهل انصاری» برای تعیین خلیفة سوم از بین شش نفری که عمر بر گزیده بود (علی، زبیر، طلحه، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی وقاص، عثمان) همکاری می‌کرد. ایشان مأموریت داشتند با نظارت ابوطلحة انصاری، هرگاه شش نفر مذکور برای تعیین خلیفه به توافق نرسیدند، فرد یا افراد مخالف را گردن بزنند، تا مسلمین شخص لایق دیگری را به خلافت اختیار کنند، و چه بسا مقداد علاقه‌مند بود که در میان آن شش تن، علی ؛ برگزیده شود، ولی صِرف قبول این مأموریت از جانب او، به وضوح می‌‌رساند که وی به خلافت منصوصه اعتقادی نداشته است.

شکی نیست که این دو بزرگوار از بزرگان اصحاب رسول اکرم و مشمول مدایح و مراحم پروردگار عالم‌اند، اما از مصادیق روشن این آیات نیستند و ما از این نظر مطلب را به میان آوردیم تا رسوائی آن حدیث سراسر کذب و افترا و مخالف وجدان و آیات خدا را آشکار کنیم که می‌‌گوید: (مردم به جز سه تن کافر شدند) و ثابت کنیم که این روایت، یکسره دروغ و باطل بوده و بلکه با کفر فاصلة چندانی ندارد.

4- ﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ ٱلۡعُسۡرَةِ مِنۢ بَعۡدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٖ مِّنۡهُمۡ ثُمَّ تَابَ عَلَيۡهِمۡۚ إِنَّهُۥ بِهِمۡ رَءُوفٞ رَّحِيمٞ ١١٧﴾ [التوبة: ١١٧].

«خداوند پذیرفت توبة پیامبر و مهاجرین و انصار را که از پیامبر در زمان دشواری (در جنگ تبوک، که مجاهدین از حیث کمی آب و نداشتن مرکب سواری چنان در سختی و شدت بودند که شتران را کشته و به آب معدة آنها اکتفا می‌‌کردند و یک خرما را چند نفر می‌‌مکیدند و بر یک شتر چند نفر به نوبت سوار می‌‌‌شدند) پیروی کردند، پس از آنکه نزدیک بود دل‌‌های گروهی از آنان منحرف و منقلب شود، آنگاه خدا ایشان را آمرزید زیرا او نسبت به ایشان بسیار رؤوف و مهربان است».

دراین آیه، خداوند مهاجر و انصار را در ردیف پیغمبر خود آورده و مشمول رحمت خویش می‌‌شمارد تا معلوم شود که مقام مهاجر و انصار تا چه اندازة است، آیا چنین کسانی مرتد شدند؟

5- ﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ أُخۡرِجَتۡ لِلنَّاسِ تَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَتَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَتُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ﴾ [آل‌عمران: ١١٠].

«شما بهترین امتی هستید که برای مردم ظاهر شده‌اید امر به خوبی‌ها کرده و از بدی‌‌ها نهی می‌‌کنید و به خداوند ایمان دارید».

شیخ طوسی می‌گوید: که این آیه را مفسرین به اختلاف تفسیر کرده‌اند، گروهی گفته‌اند اینان کسانی هستند که با رسول خدا هجرت کردند (مهاجرین به مدینه)، و ابن عباس و سایر اصحاب و پاره‌ای از مفسرین گفته‌اند عموم اصحاب رسول خدایند([[72]](#footnote-73)).

به هر حال اینان به قول خدای جهان بهترین امت، اما در نظر غالیان و مدعیان حبّ اهل بیت، بدترین امت‌اند([[73]](#footnote-74))!!.

ما کدام یک را بپذیریم؟ قول پروردگار سبحان را یا گفتة ناهنجار غالیان مخالف قرآن را؟!

6- ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِيمَٰنٗا مَّعَ إِيمَٰنِهِمۡ..﴾. ﴿لَّقَدۡ رَضِيَ ٱللَّهُ عَنِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ يُبَايِعُونَكَ تَحۡتَ ٱلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمۡ فَأَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ عَلَيۡهِمۡ وَأَثَٰبَهُمۡ فَتۡحٗا قَرِيبٗا ١٨﴾. ﴿إِذۡ جَعَلَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ فِي قُلُوبِهِمُ ٱلۡحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ ٱلۡجَٰهِلِيَّةِ فَأَنزَلَ ٱللَّهُ سَكِينَتَهُۥ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَعَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهۡلَهَاۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٗا ٢٦﴾. ﴿مُّحَمَّدٞ رَّسُولُ ٱللَّهِۚ وَٱلَّذِينَ مَعَهُۥٓ أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلۡكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗاۖ سِيمَاهُمۡ فِي وُجُوهِهِم مِّنۡ أَثَرِ ٱلسُّجُودِۚ ذَٰلِكَ مَثَلُهُمۡ فِي ٱلتَّوۡرَىٰةِۚ وَمَثَلُهُمۡ فِي ٱلۡإِنجِيلِ كَزَرۡعٍ أَخۡرَجَ شَطۡ‍َٔهُۥ فَ‍َٔازَرَهُۥ فَٱسۡتَغۡلَظَ فَٱسۡتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِۦ يُعۡجِبُ ٱلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ ٱلۡكُفَّارَۗ وَعَدَ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ مِنۡهُم مَّغۡفِرَةٗ وَأَجۡرًا عَظِيمَۢا ٢٩﴾ [الفتح: 4-18-26-29].

«اوست که آرامش بر دل‌های مؤمنان نازل فرمود تا ایمانی بر ایمان شان بیفزایند ... به راستی پروردگار از مؤمنین هنگامی که زیر درخت با تو بیعت می‌‌کردند، خشنود گردید و دانست آنچه در دل‌شان بود و بر آنان آرامش نازل فرمود و به پاداش آن، پیروزی نزدیکی برایشان مقرر داشت ... آنگاه که کافران در دل تعصب جاهلیت را جای دادند، خداوند [از جانب] خویش بر پیامبرش و بر مؤمنین آرامش نازل فرمود و آنان را بر کلمة تقوی ملزم ساخت که به آن سزاوارتر و شایستة آن بودند و خداوند به هر چیز داناست... پیامبر خدا، محمد و کسانی که با اویند، بر کافران سخت‌گیر و بین خود [با هم] مهربانند، اینان را در حال رکوع و سجده می‌‌بینی که جویای فضل و خشنودی پروردگارند، نشانة ایشان در رخسارشان از اثر سجده آشکار است، این توصیف آنان در تورات است، و اما توصیف ایشان در انجیل چنین است که همانند کشت‌زاری هستند که جوانه‌های (خوشه‌های) خود را بیرون زده، وآنها را نیرو داده و سخت نموده و بر ساقه‌های خویش راست ایستاده باشد، بگونه‌ای که بزرگان را به شگفت می‌آورد. (مومنان نیز همین گونه‌اند. آنی از حرکت باز نمی‌ایستند، و همواره جوانه می‌زنند...) تا کافران را به سبب آنان خشمگین کند. خداوند به کسانی از ایشان که ایمان بیاورند و کارهای شایسته بکنند آمرزش و پاداش بزرگی را وعده می‌دهد...».

دراین آیات که خدا اصحاب رسول خدا را بدین گونه مدح می‌‌فرماید که: خدا در قلوب این مؤمنین سکینه و آرامش را نازل می‌کند تا ایمانشان زیاده شود و از آنان اظهار رضایت و خوشنودی می‌نماید که در زیر درختی با رسول خدا بیعت کردند زیرا خدا دانسته است که چه نیتی در دل ایشان، است و آنان را می‌ستاید که با رسول خدا بوده و بر کفار سخت‌گیر و شدیدند اما بین خودشان مهربانند، راکع و ساجدند و جویای بخشش إلهی و خوشنودی او هستند و ...! اینان چه اشخاصی بودند، آیا این آیات مصادیقی در خارج داشته یا نه؟ و اگر داشته مصادیقش چه کسانی بوده‌اند؟ آیا تمام آنان قبل از رحلت رسول خدا بودند یا بعد از رحلت او؟ آیا بعد از آن حضرت در انتخاب خلافت دخالت کردند یا نکردند؟ آیا این آیات تماما در شأن آن سه نفر نازل شده است یا دیگران را هم در بر می‌گیرد؟ اینها سؤالاتی است که این آیات بر می‌انگیزد، و جواب آنها را باید مؤمن بدهد نه غالی، نه کسی چون عبدالله بن قاسم حضرمی! جواب این آیات را باید مؤمن به قرآن بدهد که معتقد است قرآن از جانب پروردگار جهان و عالم به هر آشکار و نهانی است، نه عبدالله حضرمی که غالی و کذاب و دشمن خدا و رسول و ائمه است، آنگاه چنین شخصی از قول امامی به دروغ روایت می‌‌کند که: (مردم جز سه تن کافر شدند)!!

7- آیات دیگری در قرآن کریم در مدح و ستایش اصحاب رسول خدا آمده که به برخی از آنها اشاره می‌‌شود همچون آیة شریفة: ﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلۡمُؤۡمِنُونَۚ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ لَا نُفَرِّقُ بَيۡنَ أَحَدٖ مِّن رُّسُلِهِۦ﴾ [البقرة: ٢٨٥].

«پیامبر ایمان آورد به آنچه که از سوی پروردگارش به او نازل گشت، و مؤمنان همگی به خداوند و فرشتگان و کتاب‌‌های [آسمانی‌‌] و پیامبرانش ایمان آوردند».

آیا مؤمنان که همگی به خدا و فرشتگان او و کتاب‌های آسمانی و پیغمبران خدا ایمان آوردند، مرتدند؟! آیا این آیه در آن روز مصداق داشته یا نه؟ و اگر داشته چه کسانی بوده‌اند؟ یا این آیة شریفه:

﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ وَإِن كَانُواْ مِن قَبۡلُ لَفِي ضَلَٰلٖ مُّبِينٍ ١٦٤﴾ [آل‌عمران: ١٦٤].

«خداوند منت نهاد بر مؤمنین آنگاه که رسولی از جنس خودشان در میان‌‌شان بر انگیخت که آیات خدا را بر ایشان تلاوت کرده و آنان را پاک و پاکیزه می‌‌کند و کتاب و حکمت به ایشان می‌‌آموزد و به راستی قبلا در گمراهی آشکار بوده‌اند».

آیا چنین مؤمنینی وجود داشته‌اند؟ یا اگر وجود داشته‌اند همگی قبل از رحلت رسول خدا از دنیا رفته‌اند؟ آیا می‌‌توان چنین ادعائی کرد؟

8- این آیة شریفه دربارة مؤمنین و مجاهدین غزوه حمراء الأسد آمده است که می‌‌فرماید: ﴿... وَأَنَّ ٱللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجۡرَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ١٧١ ٱلَّذِينَ ٱسۡتَجَابُواْ لِلَّهِ وَٱلرَّسُولِ مِنۢ بَعۡدِ مَآ أَصَابَهُمُ ٱلۡقَرۡحُۚ لِلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ مِنۡهُمۡ وَٱتَّقَوۡاْ أَجۡرٌ عَظِيمٌ ١٧٢ ٱلَّذِينَ قَالَ لَهُمُ ٱلنَّاسُ إِنَّ ٱلنَّاسَ قَدۡ جَمَعُواْ لَكُمۡ فَٱخۡشَوۡهُمۡ فَزَادَهُمۡ إِيمَٰنٗا وَقَالُواْ حَسۡبُنَا ٱللَّهُ وَنِعۡمَ ٱلۡوَكِيلُ ١٧٣ فَٱنقَلَبُواْ بِنِعۡمَةٖ مِّنَ ٱللَّهِ وَفَضۡلٖ لَّمۡ يَمۡسَسۡهُمۡ سُوٓءٞ وَٱتَّبَعُواْ رِضۡوَٰنَ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ ذُو فَضۡلٍ عَظِيمٍ ١٧٤﴾ [آل‌عمران: ١٧١-١٧٤].

«مؤمنان نیکوکار و با تقوایی که خداوند و رسولش را حتی پس از اینکه (در جنگ) زخم برداشتد، اجابت کردند، پاداشی بزرگ دارند و خداوند پاداش آنان را تباه نمی‌‌سازد، همانان که چون به ایشان گفته شد بترسید از مردمی که برای جنگ با شما گرد آمده‌‌‌اند، ایمان‌‌شان افزون گشت و گفتند: خداوند ما را کافی است و چه نیکو کارسازی است، به نعمت و فضل إلهی بازگشتند و هیچ بدی به ایشان نرسید و خشنودی خدا را پیروی کردند و خداوند دارای بخششی بزرگ است».

آیا چنین مؤمنینی وجود داشته‌اند یا نه؟ و اگر وجود داشتند چه کسانی بودند؟ آیا فقط همان سه نفرند که بعد از رسول خدا مرتد نشدند؟ یعنی سلمان و ابوذر و مقداد؟ که البته بودن ابوذر نیز در میان مجاهدین مذکور مسلّم نیست، پس خدا از چه کسانی این قدر مدح و ستایش می‌کند، آیا اینان همه قبل از مرگ رسول خدا از دنیا رفته بودند؟! در حالی که نام مجاهدین جنگ ثبت است و اکثر آنان در آن زمان زنده بودند و تاریخ سراسر افتخارشان روشن است.

9- ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ ١٩٠ ٱلَّذِينَ يَذۡكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَٰمٗا وَقُعُودٗا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمۡ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾...﴿فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنۡهُمۡ سَيِّ‍َٔاتِهِمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ ثَوَابٗا مِّنۡ عِندِ ٱللَّهِۚ وَٱللَّهُ عِندَهُۥ حُسۡنُ ٱلثَّوَابِ ١٩٥﴾ [آل‌عمران: 190-191-195].

«به راستی که در آفرینش آسمان‌‌ها و زمین و آمد و شد شب و روز هر آینه برای خردمندان نشانه‌هاست، آنان که ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده، خدا را یاد می‌‌کنند و در آفرینش آسمان‌‌‌ها و زمین می‌اندیشند ....، پس آنان که هجرت کرده و یا از دیارشان رانده شده و در راه من آزار شدند و جنگیدند و کشته شدند، حتماً بدی‌هایشان را بپوشانم و آنان را به بوستان‌‌هایی در آورم که از زیرشان رودها روان است که این پاداشی از خداست و در نزد خدا پاداش نیکوست».

شیخ طوسی در توضیح این آیات در تفسیر «التبیان» می‌گوید: «طبری گفته است که این آیه مختص کسانی از اصحاب پیغمبر است که از وطن و خانوادة خود مهاجرت کرده و از اهل شرک مفارقت کردند، و سایر پیروان رسول خدا که در یاری مؤمنان علیه دشمنان شان شتاب کرده و به خداوند راغب بودند». آنگاه شیخ می‌گوید: به نظر طبری این قول را آیات بعدی نیز تقویت می‌‌کند که می‌‌فرماید: ﴿فَٱسۡتَجَابَ لَهُمۡ رَبُّهُمۡ أَنِّي لَآ أُضِيعُ عَمَلَ عَٰمِلٖ مِّنكُم مِّن ذَكَرٍ أَوۡ أُنثَىٰ﴾ [آل‌عمران: ١٩٥].

تا اینکه می‌‌فرماید: «آن کسانی‌که هجرت کردند و از خانه و دیار خود خارج شدند و در راه من آزار دیدند و جنگیدند و کشته شدند، حتما گناهان ایشان را می‌پوشانیم و آنان را در بهشت‌‌هایی وارد می‌‌کنیم که از زیر قصرهای آن نهرهائی جاری است، اینها ثوابی است از جانب خدا، و در نزد او ثواب‌های نیکوست». آنگاه شیخ می‌گوید: «این چنین وعده‌ها لایق و سزاوار نیست مگر برای همان کسانی‌که طبری یادآور شده است و لایق سایر أفراد نیست». سپس طوسی، قول بلخی را نیز آورده که گفته است: «این آیه و ما قبل آن دربارة پیروان رسول خدا و مهاجران همراه او نازل شده است، و نیز هر کس از مسلمین که جزء کسانی باشد که رهرو راه ایشان بوده و متابعت آثار ایشان نماید، مشمول این آیه‌ می‌‌شود»([[74]](#footnote-75)).

آیا کسانی‌که خدا فرموده: اینان که مهاجرت کرده و از دیار خود خارج شدند و در راه من آزار کشیدند و جنگیدند و کشته شدند، آنان را وارد بهشت می‌‌کنم، چه کسانی هستند؟! هم اینانند که این حدیث کفرآمیز می‌گوید (جز سه نفر همه کافر شدند)؟ آخر کدام قلبی که به خدا و رسول و روز قیامت ایمان دارد، می‌‌تواند این مخالفت صریح با آیات قرآن را بپذیرد؟

10- ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨ وَٱلَّذِينَ تَبَوَّءُو ٱلدَّارَ وَٱلۡإِيمَٰنَ مِن قَبۡلِهِمۡ يُحِبُّونَ مَنۡ هَاجَرَ إِلَيۡهِمۡ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمۡ حَاجَةٗ مِّمَّآ أُوتُواْ وَيُؤۡثِرُونَ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَلَوۡ كَانَ بِهِمۡ خَصَاصَةٞۚ وَمَن يُوقَ شُحَّ نَفۡسِهِۦ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ٩﴾ [الحشر: ٨–٩].

«[همچنين فيء] برای نیازمندان مهاجر است که از سرزمین و اموالشان رانده شدند در حالی که جویای بخشش و خشنودی خداوند بوده و خدا و پیامبرش را یاری می‌کردند، آنان در ادعای ایمان راستگویانند \* و برای آنان که پیش از مهاجرین در سرای هجرت و ایمان (مدینه) جای گرفتند کسی را که به سوی شان هجرت کند دوست می‌‌دارند و در دل خود نیازی به آنچه که به آنان داده می‌‌شود، نمی‌‌‌یابند و آنان را گر چه خود نیازمند باشند، بر خویش مقدم می‌‌دارند و کسانی‌که از بُخل نفس خود در امان بمانند، پس همانان رستگارانند».

این مهاجرین -که مشرکان آنان را از خانه‌های شان بیرون و از اموالشان محروم کردند و آنها برای طلب بخشش و رضوان الهی مهاجرت کرده و خدا و رسولش را یاری نمودند و خدا آنان را صادق در ایمان و راستگو به شمار آورده- چه کسانند؟ آیا همینان نبودند که پس از رسول خدا در سقیفه حاضر شدند، و آیا آنان که در خانه‌های خود در مدینه از مهاجرین پذیرائی کردند و آنان را بر خود ترجیح داده و مقدم داشتند، و کسانی را که به سوی ایشان هجرت می‌‌کردند دوست می‌‌داشتند، آیا جز همین انصارند که بعد از رحلت رسول خدا ص سعد بن عباده را آورده و می‌‌خواستند او را به خلافت بر گزیده و با او بیعت نمایند؟!

از ميان دو قول کدام را اختيار كنيم؟

این آیات و ده‌ها آیة شریفة دیگر را بپذیریم که در کتاب إلهی مسلمین، در مدح و تمجید اصحاب رسول الله ص که افراد بارزشان مهاجر و انصارند - نازل شده و در مقابل چشم هر مسلمانی است که ایمان و آشنایی به قرآن دارد، یا احادیثی را که می‌‌گویند:

«وقتی رسول خدا چشم از جهان فرو بست تمام مسلمین مرتد و کافر شدند جز سه نفر».

یعنی آن سه تن که در اعتقاد به خلافت علی ؛ باقی ماندند، مسلمانند، و بقیه مسلمانان که با ابوبکر بیعت کردند، همگی کافر شدند!

این احادیث با آن آیات، سخت مخالف است و کسی‌که به خدا و رسول و قرآن و قیامت اعتقاد دارد نمی‌‌تواند آن احادیث و آنچه را که دربارة مخالفت مهاجرین و انصار با خلافت منصوص می‌‌گویند، باور کند. زیرا این آیات یا از جانب خداست و یا نیست. اگر از جانب خدا نیست (نعوذ بالله) پس قرآن ساخته و بافتة غیر خداست و در نتیجه، اساس دین اسلام که مبتنی بر قرآن می‌باشد، ویران است، و هرگاه اصل و اساس یک دین این گونه سست و ویران باشد، دیگر خلافت منصوصه یا غیر منصوص، که فرعی از این اصل است، چه ارزشی دارد؟! این ماجرا بیت زیر را تداعی می‌کند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خانه از پای بست ویران است |  | خواجه در بند نقش ایوان است |

اما اگر قرآن کریم از جانب خداوند است (که هست) و اگر خداوند عالِم الغیب و الشهاده می‌دانسته که چه می‌‌گوید (که البته می‌دانسته) و چه کسانی را مورد مدح قرار می‌دهد، در این صورت باید تکلیف خود را با آیات قرآنی روشن کنیم. از جمله آیاتی مانند:

﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗاۚ لَّهُم مَّغۡفِرَةٞ وَرِزۡقٞ كَرِيمٞ ٧٤﴾ [الأنفال: ٧٤].

«و کسانی که ایمان آوردند و در راه خدا هجرت نموده و جهاد کردند و آنان که (ایشان را) جای دادند و یاری کردند، آنان به راستی مؤمن‌‌اند و آمرزش و روزی بزرگوارانة دارند».

﴿وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَآئِزُونَ﴾... آنان‌اند که کامیاب‌اند. و

﴿... أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ١٥﴾ ... آنان‌‌اند که راستگویند. و

﴿... وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ ١٠٤﴾ ... آنان‌‌اند که رستگارند. و

﴿كُنتُمۡ خَيۡرَ أُمَّةٍ...﴾ شما بهترین امت بوده‌اید که ... و

﴿وَأَلۡزَمَهُمۡ كَلِمَةَ ٱلتَّقۡوَىٰ وَكَانُوٓاْ أَحَقَّ بِهَا وَأَهۡلَهَا﴾ [الفتح: ٢٦].

«و ایشان را با حکم تقوی همراه ساخت که [از دیگران] به آن سزاوارتر و شایستة آن بودند».

﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾ [التوبة:100].

«پیشاهنگان نخستین از مهاجرین و انصار [كه ايمان آوردند] و آنان که با نیکی کردن از آنان پیروی کردند، خداوند از ایشان خشنود و ایشان از پروردگار خرسندند و خداوند برایشان بوستان‌هایی که رودها زیر آن جاری است، مهیّا فرموده و در آن همواره جاویدند و ای نست کامیابی بزرگ».

و ده‌ها آیة دیگر ...

آیا این آیات مصادیقی در خارج داشته یا نه؟ و در صورت وجود مصداق، آنان چه کسانی بوده‌اند؟ آیا همین کسانی بودند که در سقیفة بنی ساعده، برای انتخاب خلیفه گرد آمدند یا نه؟ آیا خداوند دانای غیب و نهان و آگاه از گذشته و حال و آیندة جهان، با علم و اطلاع اینان را مدح فرموده یا چنین نبوده؟ شق دوم اصلا مقبول هیچ مؤمنی نیست و «تعالى اللهُ عما یقول الظالمون علواً کبیراً». و بنا بر شق اول، که خداوند آگاهانه چنین فرموده، پس چگونه می‌توان ادعا کرد که ممدوحین قرآن پس از رسول خدا مرتد و کافر شدند و فرمان الهی در مورد نصب علی ؛ به خلافت پیامبر را انکار کردند؟([[75]](#footnote-76)) زیرا اگر حق تعالی که عالم الغیب است و می‌داند که آیا بنده‌اش در آینده اعمال سابق خود را حبط و باطل خواهد کرد یا خیر، بفرماید که به فلانی بهشت خواهم داد، دلیل آن است که او در آینده نیز عملی که مانع از دخول در بهشت باشد مرتکب نمی‌‌شود و لغزش‌هایش نیز آمرزیده خواهد بود.

زیرا پر واضح است که یک انسان عادی هرگاه چند روزی با کسی معاشرت کند خواه و ناخواه او را تا حدودی خواهد شناخت و تا اندازه‌ای به خصال و افکار واقعی او پی خواهد ‌‌برد، پس چگونه ممکن است خدای علیم بذات الصدور، بندگان خود را نشناسد و اینگونه قاطع از آنان تمجید فرماید؟!

آیا خداوند حکیم، علیم و خبیر نمی‌دانسته که اصحاب پیامبرش علاقة چندانی به حقایق دین نداشته و سرسری و با تزلزل آن را پذیرفته‌اند؟! بلکه طبق پارة از روایات همین اصحاب در زمان حیات مبارک پیامبر، جناح بندی‌ها کرده و عهد و پیمان‌ها منعقد نموده و صحیفه‌های ملعونه نوشته و در خانة کعبه سپرده‌اند و از روزی که به ظاهر مسلمان شده‌اند مقصودی جز به دست آوردن امارت و حکومت نداشته و دل شان از بغض اهل بیت پیامبر لبریز است و به محض رحلت پیامبر مرتد می‌شوند و یکی از اصول دین یعنی امامت منصوص را انکار کرده و فرزند عزیز پیامبرش را از ارث پدر محروم کرده و حتی مضروب می‌‌سازند و باعث سقط فرزندش می‌‌شوند .... وبا این حال این آیات غبطه انگیز را در تمجید و تجلیل آنان نازل می‌‌فرماید؟! آیاتی که تا قیام قیامت باقی می‌ماند و مؤمنان آن ها را روز و شب تلاوت کرده و مهاجر و انصار را مؤمن می‌‌شمارند؟!! و آنان را دوست خواهند داشت؟!!

آری، تصدیقِ روایتِ: «لمّا قُبض النبيُّ ارتدَّ الناسُ علی أعقابهم کفّاراً إلاّ ثَلاث» چون پیامبر چشم از جهان فرو بست، بجز سه نفر، مردم از دین بر گشته و کافر شدند ..... و امثال آن تکذیب آیات فوق را در بر دارد زیرا برای پذیرش این گونه احادیث یا باید علم الهی به آیندة این افراد را -نعوذ بالله- انکار کنیم، یا اینکه با آیات شریفة قرآن چنان رفتار کنیم که دشمنان اسلام به منظور اسقاط حجیّت کتاب خدا کرده است، یعنی بگوییم قرآن قابل فهم نیست، و ما نمی‌دانیم چه می‌‌گوید!!! دراین صورت است که راه و رخنه برای اینگونه هوس بازی‌ها و گزافه‌گویی‌ها باز می‌‌شود.

آری، کسی‌که بر صحت این روایات اصرار دارد، ناگریز باید بپذیرد این آیات، خطا و یا نامفهوم است! و غافل است از این که می‌‌خواهد امامت منصوص علی؛ را ثابت کند ولی نا خواسته، -العیاذ بالله- بطلان معجزة رسالت و در نتیجه کذب اسلام و نبوت پیامبر ص را اثبات می‌کند! زیرا اگر عدم پذیرش خلافت الهی علی؛ موجب ارتداد باشد چنانکه حدیث بالا می‌‌گوید: «لما قبض النبي ارتد الناس على أعقابهم کفارا إلا ثلاثة» چون پیامبر چشم از جهان فرو بست مردم به جز سه تن به کفر پیشین خود باز گشتند و مرتد شدند!!! همه -و یا اکثر- اصحاب پیغمبر بر این کفر (عدم اعتقاد به منصوصیت امیر المؤمنین علی ؛ به خلافت) باقی ماندند و به موجب آیة: ﴿وَمَن يَرۡتَدِدۡ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَيَمُتۡ وَهُوَ كَافِرٞ فَأُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِۖ وَأُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِۖ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ ٢١٧﴾ [البقرة:٢١٧]. «هر که از شما از دینش باز گردد و در حال کفر بمیرد، پس چنین کسانی اعمال شان در دنیا و آخرت باطل شده و جاودانه در آتش دوزخ‌‌اند».

اعمال و جهاد و فداکاری‌های‌شان حبط و نابود شده و در جهنم جاویدند، جز سه نفر!! همان کسانی‌که تاریخ زندگی آنان حاکی است که با سایر مرتدّین - نعوذ بالله- دراین مورد، هم عقیده بوده‌اند، زیرا مقداد، چنانکه گفتیم، از مأمورین نظارت بر کار شورای شش نفری تعیین خلیفة سوم بود که بنا به دستور عمر تشکیل شد. سلمان نیز سال‌ها از جانب عمر در مدائن حکومت داشت و اعتراضی جدی در دفاع از خلافت منصوص و یا استشهاد به حدیث غدیر، در تاریخ حیات او دیده نمی‌شود.

باز هم می‌پرسیم: آیا مسلمان مؤمن به قرآن می‌‌تواند به مفاد این روایات اعتنا نماید؟ آیا کسی که واقعاً به قرآن ایمان دارد، برای عمل به حکم دین و دستور صریح ائمهﻹ که از پذیرش اخبار مخالف قرآن نهی فرموده‌اند،([[76]](#footnote-77)) نباید با نهایت شدت و قدرت با این لا طائلات و کفریات مبارزه کند؟! (چه رسد که به آنها معتقد هم باشد)

اگر به تاریخ خونین و ننگین دشمنی‌ها و خصومت‌‌ها و تفرقه‌ اندازی‌ها که این روایات در بین مسلمین به وجود آورده، نظری بیفکنید، یقین خواهید کرد که جاعلین این روایات و واضعین این احادیث، مسلّماً و قطعاً از دشمنان بزرگ اسلام بوده یا از طرف آنان تحریک و تشویق و تقویت شده‌اند تا چنین روزی را پیش آورند که امروزه مسلمانان، با وجود جمیعت بیش از یک میلیارد نفر- که اکثر شان در بهترین نقاطِ آبادِ زمین ساکن‌اند- و با آن همه دستوراتی که برای اتحاد و اتفاق و برادری دارند، دچار آن گونه ذلّت و نکبت و تفرقه و بدبختی هستند که کمتر ملتی را با این شرایط می‌‌توان با ایشان مقایسه نمود! کوچک‌ترین نمونة آن تسلط یهودیان بر ایشان است. آری، اینها از نتایج سوء و نکبت بار این گونه روایات است که ریشة آن در سرزمین کفر است، اما از چشمه ‌سار مذاهب اسلامی آبیاری می‌‌شود! یعنی مذاهبی که اسلام و روح دین از آن بی‌‌خبر و بیزار است! مذاهبی که سیاست‌های گوناگون آنها را به وجود آورده و بدعت نهاده است. مذاهبی که به وسیلة دشمنان اسلام پدید آمده و یا از طرف آنان تقویت و ترویج شده است.

تاريخ حيات صحابه مصدّق(تصديق‌‌كننده) آيات و مکذّب (تکذيب‌‌كننده) روايات است

نگاهی به تاریخ اصحاب رسول خدا نیز به روشنی نشان می‌دهد که آنان به راستی، قابل مدح و ثنای پروردگار عالم بوده و زندگانی سراسر افتخارشان گویای آن است که زُبدگان فرزندان آدم‌‌‌اند. آنان کسانی بودند که بدون هیچ تطمیع و تهدیدی از جانب پیامبرص، به دین اسلام گرویدند و از هیچ تطمیع و تهدیدی برای انصراف از آن متأثر نگشته و چون کوه شامخ در عقیدة خود ثابت و محکم بودند، و با آنکه انواع شکنجه‌ها و رنج‌ها و عذاب‌ها از طرف مخالفین شان -که همه صاحب قدرت و ثروت و نفوذ بودند- برایشان وارد می‌‌شد. بسیاری از اینان که در طبقة فقرا و بردگان و تحت نفوذ و قدرت مخالفان خود بسر می‌بردند، از طرف اربابان و مالکان خود تا سرحد مرگ تهدید می‌‌شدند، به حدی که طبق پاره‌ای گزارشات: «آب داغ بر بدن برهنة آنان ریخته و با شلاق‌‌های آهنین، گوشت بدن آنان را می‌‌ربودند و یا سرشان را در خُم آب فرو برده و آن قدر نگاه می‌‌داشتند تا نفسشان قطع شود. و یا در مقابل آفتاب گرم آنان را برهنه کرده و بر ریگ‌های داغ خوابانیده و سنگ‌های سنگین بر شکم آنان گذاشته و از ایشان می‌خواستند که از دینی که پذیرفته‌اند دست بر داشته و مرتدّ شوند؛ یا آن که حداقل از روی مصلحت و به اصطلاح تقیّه، از دین محمد ص اظهار برائت و بیزاری کنند تا از آن شکنجه و عذاب نجات یافته و با آزادی و رفاهیت زندگی کنند. نیز کسانی از ایشان را با آتش داغ می‌کردند تا حدی که روغن بدن‌شان آن آتش را خاموش می‌‌کرد! «خبّاب بن اَرَتّ» از جمله مسلمانانی است که در راه عقیدة خود به دین اسلام، شکنجه‌های فراوان تحمل کرده و از معذّبین فی سبیل الله است، و شاید بتوان گفت بیش از دیگران متحمّل رنج شده است. او غلام و زَرخرید زنی به نام «اُمّ اَنْمار» بود. پس از آنکه اسلام آورد و اربابش خبر شد، آهن گداخته را از کورة خبّاب، که آهنگر بود، بیرون می‌آورد و بر سر او می‌‌گذاشت و آنرا داغ می‌‌کرد! کفار مکه نیز همین که از اسلام آوردنش باخبر شدند، زره آهنین بر بدن او و عمّار و بلال می‌‌پوشانیدند و ایشان را در زیر آفتاب، گرم حجاز می‌داشتند تا اینکه در اثر تابش آفتاب، حلقه‌های تفتیدة زره بر بدن ایشان می‌نشست! نیز گاهی آنان را از پشت، روی آتش گداخته می‌خوابانیدند، به طور که از روغن پشتشان آتش خاموش می‌شد! و گاهی سنگ‌های را در آتش گداخته و بر پشت آنان می‌چسبانیدند تا گوشت بدن شان را می‌خورد و جایش را گود می‌کرد!! باری خبّاب در سال 37 هجرت وفات کرد و امیر المؤمنین علی ؛ در حق او دعای خیر فرمود».([[77]](#footnote-78)) حکیم بن جُبیر از سعید بن جبیر روایت می‌‌کند که: «از ابن عباس پرسیدم آیا مشرکین، مسلمانان را در شکنجه و عذاب می‌داشتند تا آنان دین خود را ترک گویند؟ گفت: آری به خدا سوگند مشرکین هر کدام از آنان را می‌زدند و گرسنه و تشنه نگاه می‌داشتند، به حدی که از شدت صدمه‌ای که بر ایشان وارد می‌‌شد توان نشستن نداشتند، تا آنچه را از ایشان می‌‌خواستند انجام دهند و یا آنکه بگویند: لات و عزّی خدا هستند، یا آنکه جُعَلی (= سوسکی) برایشان می‌گذشت می‌‌گفتند: خدای تو این است؟ و او بگوید: آری».([[78]](#footnote-79))

اما آنان با کمال شهامت و شجاعت از پیشنهادات ارباب قدرت و نفوذ، سرپیچی کرده و بدون تقیه و با کمال صراحت در زیر شلاق آتشینِ گوشت‌ رُبای جان‌ ستانِ آنان فریاد می‌‌زدند: «أشهد أن لا إله إلا الله وأنّ محمداً رسول الله» و سر افتخار بر آسمان می‌ساییدند. گروهی از آنان که دارای مال و ثروت و نفوذ و قدرت بودند، اما به علت قبول اسلام، ناچار بودند نه تنها از ثروت و قدرت خود صرف نظر کنند، بلکه باید از یار، دیار، و وطن و نزدیکان خود نیز چشم پوشیده تن به مهاجرت داده به بلای غربت که هر کجای روی زمین بود و با دین و آئین ایشان مخالف بود، روی آورند و به سرنوشتی نامعلوم، خود را گرفتار نمایند. مانند جعفر بن ابی طالب، و با این حال، با کمال ابتهاج و افتخار تن به عذاب هجرت داده و از وطن و یار و دیار خود چشم پوشیدند اما ذرة از اوامر دین خود انحراف نورزیدند! اینانند که قرآن کریم به بهترین صورت از رنج و شکنجة آنان خبر می‌‌دهد و آنان را به سبب تن دادن به مهاجرت و تحمل رنج و اذیت می‌ستاید و می‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗۖ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٤١ ٱلَّذِينَ صَبَرُواْ وَعَلَىٰ رَبِّهِمۡ يَتَوَكَّلُونَ ٤٢﴾ [النحل:41-42] «و کسانی‌که، پس از اینکه مورد ستم واقع شدند، در راه خدا هجرت کردند، البته در دنیا ایشان را جایگاهی نیکو دهیم و پاداش آخرت بزرگ‌تر است اگر می‌‌دانستند \* همانان که صبر کردند و بر پروردگارشان توکل می‌‌کنند».

و می‌‌فرماید: ﴿فَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ وَأُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأُوذُواْ فِي سَبِيلِي وَقَٰتَلُواْ وَقُتِلُواْ لَأُكَفِّرَنَّ عَنۡهُمۡ سَيِّ‍َٔاتِهِمۡ وَلَأُدۡخِلَنَّهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي مِن تَحۡتِهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ﴾ [آل‌عمران: ١٩٥]. «کسانی‌که هجرت کردند و از دیارشان رانده و در راه من آزار شدند و جنگیدند و کشته شدند البته هر آینه بدی‌هایشان را بپوشانیم و آنان را به بوستان‌هایی در آورم که از زیرشان رودها جاری است».

و می‌فرماید: ﴿لِلۡفُقَرَآءِ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِمۡ وَأَمۡوَٰلِهِمۡ يَبۡتَغُونَ فَضۡلٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِضۡوَٰنٗا وَيَنصُرُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلصَّٰدِقُونَ ٨﴾ [الحشر: ٨]. «[همچنين فیء] از آن مهاجران تهیدستی است که از دیارشان و اموال‌شان رانده شدند در حالی که جویای فضل و خشنودی خداوند بوده و خدا و پیامبرش را یاری می‌کردند، اینان در ادعای ایمان راستگویند».

که به اتفاق جمیع مفسرین، این آیات شریفه دربارة مهاجرین، به حبشه و مدینه است. فراموش نکنیم که امام زین العابدین و سید الساجدین علی بن الحسین ؛ نیز در دعای چهارم «صحیفة سجادیه» به جای آنکه اصحاب رسول را مرتد شمارد، دربارة مهاجرین دعا کرده و آنان را از جمله کسانی می‌‌داند که برای یاری پیامبر و تثبیت نبوت آن حضرت با پدران وفرزندان خویش جنگیدند و غرق در محبت وی بوده و با تقرب به آن حضرت رشتة، علائق خویشاوندی را گسستند. مهم‌تر از آن، اینکه علی بن الحسین برای تابعین که- در بصیرت صحابه تردید نکرده و به آنان اقتداء کردند- دعا کرده و ایشان را مشمول لطف و رحمت حق تعالی می‌خواهد. آیا - نعوذ بالله- می‌توان پذیرفت که آن حضرت در حق مرتدین و پیروان مرتدین دعا کرده باشد؟

چه کسی، حتی آنکه به اسلام هم اعتقاد و ایمان ندارد، می‌‌تواند بگوید که اینان که خداوند آنان را مؤمنان راستین و یاوران پیامبر و اهل بهشت خوانده است، پس از رسول خدا بلا فاصله مرتد شدند؟ آخر اگر دین و ایمان هم نباشد لا أقل حیا و انصاف مانع گفتن این اباطیل است. ما به توفیق إلهی دراین کتاب چند نفری از ایشان را که تحمل انواع مشقات کرده و برای حفظ دین خود انواع بلیّات را به جان خریده و تا آخرین نفس در فداکاری و وفاداری پای استقامت فشرده‌اند و معهذا در سقیفة بنی ساعده جز تبعیت از سایر مؤمنین کاری نکرده و حرفی نزده‌اند، معرفی کردیم. این چند نفر را به عنوان نمونه آوردیم و گرنه همگی اصحاب([[79]](#footnote-80)) رسول خدا که در شدائد و حملات صدر اسلام شرکت داشتند چنین بودند.

آنچه از نظر گذشت، همگی نقل بود و آن روایات را ردّ و تکذیب می‌کرد، اینک بد نیست که به عقل بپردازیم.

عقل منکر نص امامت از جانب خدا یا پیامبرص است!

با رجوع به مدارک اصلی و اساسی تشیع، به وضوح مشاهده می‌شود که دراین منابع، ائمه با صفات و خصوصیاتی معرفی شده‌اند که قرآن حتی برای پیامبران أولو العزم، یا به عبارت دیگر برای فرستادگانی که دارای نبوت تشریعی بوده‌اند، قائل نیست، تا چه رسد به انبیائی که فقط حائز مقام نبوت تبلیغی بوده‌اند؟!!

اگر به مهم‌ترین مجموعة حدیثی شیعه یعنی «اصول کافی» (قسمت کتاب الحجّة) نظری بیفکنیم می‌بینیم که برای ائمة اهل بیت ویژگی‌های بسیاری نقل شده است، از جمله اینکه:

1. به هنگام ولادت مختون بوده و دست بر زمین گذاشته و شهادتین می‌گویند و آیة هجدهم سورة‌ آل‌عمران ﴿شَهِدَ ٱللَّهُ أَنَّهُۥ﴾ را تلاوت می‌‌کنند! (حدیث 996-1004)([[80]](#footnote-81)) و ممکن است حتی در سه سالگی عهده‌دار تبلیغ و تعلیم دین به امت شوند (حدیث 833-836)([[81]](#footnote-82)) و هر یک صحیفة مخصوص به خود دارند!! که به اجرای مطالب آن مأمورند([[82]](#footnote-83))! (حدیث 7۳۲-737 به روایت صفوانی)([[83]](#footnote-84)).
2. با ملائکه ارتباط مستمر دارند: (احادیث 583 إلی 585)([[84]](#footnote-85)) و چون حدّث‌‌اند صدای فرشتگان را می‌شنوند: (احادیث 434 إلی 437)([[85]](#footnote-86)) و: (703 الی 707)([[86]](#footnote-87)) و خزانه‌‌دار علم پروردگارند: (احادیث 672 إلی 677)([[87]](#footnote-88)) و از گذشته و حال و آینده، نکته‌ای بر آنان پوشیده نیست، احادیث: (500 الی 50۴)([[88]](#footnote-89)) و (599)([[89]](#footnote-90)) و (653-656)([[90]](#footnote-91)).
3. اعمال بندگان صبح و شام به آنان عرضه می‌‌شود: (حدیث 575 تا 578)([[91]](#footnote-92)).
4. الواح و عصای حضرت موسی ؛ و انگشتر حضرت سلیمان ؛ و بسیاری از وسائل انبیاء پیشین نزد آنان است: (احادیث 611 إلی 619)([[92]](#footnote-93)).
5. از گلی خلق شده‌اند که جز انبیاء احدی از آن گل آفریده نشده است: (حدیث 100۴)([[93]](#footnote-94)) از پشت سر همچون از روبرو می‌‌بینند، و محتلم نمی‌‌شوند و با آنکه مدفوع شان بوی مشک می‌‌دهد ولی با این وصف، زمین موظف است که آن را بپوشاند و فرود بَرَد!: (حدیث 1004)([[94]](#footnote-95)) به همة زبان‌‌ها سخن می‌گویند و حتی زبان پرندگان و چارپایان و دیگر جانداران را می‌فهمند!: (حدیث 744)([[95]](#footnote-96)).
6. همچون انبیاء مؤیّد به روح القدس‌اند: (احادیث ۸0۷ إلی ۸1۴)([[96]](#footnote-97)).
7. و در یک کلام، به منزلة کسانی چون حضرت یوشع ؛ به شمار می‌‌روند و حتی (در حدیث 702)([[97]](#footnote-98)) از قول امام صادق ؛ نقل شده است که: «الأئمة بمنزلة رسول الله ص إلاَّ أنهم لیسوا بأنبیاء ولا یحل لهم من النساء ما یحل للنبي فأمّا ما خلا ذلك فهم فیه بمنزلة رسول اللهص» ائمه منزلت رسول خدا را دارند ولی پیامبر نیستند و آنچه در مورد زن‌‌ها برای پیغمبر حلال است [که مجاز بوده] و آن حضرت می‌‌تواند بیش از چهار زن عقدی اختیار فرماید برای ایشان حلال نیست، اما در مورد جز این، ایشان به منزلت رسول خدایند!

با این اوصاف، طبعاً أئمه بالاتر و والاتر از انبیاء مبلّغ‌‌اند و یا لا أقل به هیچ وجه من الوجوه از مبعوثین به رسالت تبلیغی کمتر نیستند و این مطلب با ختم نبوت ابداً موافق نیست! بلکه دوران قبل از پیامبر خاتم ص به چنین کسانی نیاز بیشتری داشت، ولی حضورشان پس از سدّ باب نبوت و رسالت، چنانکه خواهیم گفت، بی‌وجه است و گفتن اینکه این بزرگواران نبی نیستند صرفا یک تعارف تو خالی یا در واقع بازی با الفاظ است که در ترازوی بحث علمی وزنی ندارد، بدیهی است عصمت و علم لدنّی و ارتباط ائمه با ملائکه و واجب الاطاعه بودنشان و ... همان اوصاف و خصوصیات انبیاء است و صد البته با تغییر لفظ، حقیقت امور تغییر نمی‌‌کند و نمی‌‌توان با تغییر نام از نبی به امام، لا أقل مانع از حمل احکام انبیاء مبلّغ، بر آنان شد. و بدین سبب حضور آنان در میان امت با خصوصیاتی که مدعیان ولایت منصوصه قائل‌‌اند اصولاً با دوران بلوغ بشریت مناسبت ندارد. یعنی عصری که حرکت امت برای کسب تجربه در مسیر ادارة امور خویش، بر اساس تعالیم شریعت و عصر تبلیغ و تعلیم دین توسط مؤمنان امت آغاز می‌‌شود و بشر دراین طریق نیز مسئولیت پذیرفته و مورد آزمایش قرار می‌گیرد.

به نظر ما، این مدعیان، معنای ختم رسالت و نبوت را چنانکه باید در نیافته‌اند و إلا این اندازه در باب امامت منصوص پافشاری و لجاجت نمی‌کردند. از این ‌رو بی‌فایده نیست مطالبی را از «فاضل معاصر مرتضی مطهری» که کتابی در موضوع «ختم نبوت» تألیف کرده - و البته خود نیز بدون توجه به لوازم نظریة خویش به ولایت منصوص معتقد است– بیاوریم، باشد که مورد توجه عمیق قرار گیرد، ایشان می‌نویسد: «رسالت پیامبر اسلام با همة رسالت‌‌های دیگر این تفاوت را دارد که از نوع قانون است نه برنامه. قانون اساسی بشریت است» (ص 26)؛ «وحی این پیغمبر در سطح قانون اساسی کلّی همیشگی است» (ص 30)؛ «و پیغمبر خاتم آن است که همة مراحل را طی کرده و راه نرفته و نقطة کشف نشده از نظر وحی باقی نگذاشته است» (ص 34)؛ البته «وحی عالی‌ترین و راقی‌‌ترین مظاهر و مراتب هدایت است. وحی، رهنمون‌‌هایی دارد که از دسترس حس و خیال و عقل و علم و فلسفه بیرون است و چیزی از اینها جانشین آن نمی‌‌شود. ولی وحیی که چنین خاصیتی دارد وحی تشریعی است نه تبلیغی وحی تبلیغی بر عكس است تا زمانی بشر نیازمند وحی تبلیغی است که درجة عقل و علم و تمدن به پایة نرسیده است که خود بتواند عهده‌دار دعوت و تعلیم و تبلیغ و تفسیر و اجتهاد در امر دین خود بشود. ظهور علم و عقل، و به عبارت دیگر رشد و بلوغ انسانیت، خود به خود به وحی تبلیغی خاتمه می‌د‌هد و علماء، جانشین چنان انبیاء می‌گردند» (ص 47). «در حقیقت یکی از ارکان خاتمیت، بلوغ اجتماعی بشر است، به حدی که می‌‌تواند حافظ مواریث عملی و دینی خویش باشد و به نشر و تبلیغ و تعلیم و تفسیر آن بپردازد». (ص 13).

اگر می‌‌بینیم که پیامبر بنی اسرائیل، به فرمان الهی «طالوت» را به عنوان زمامدار معرفی می‌کند -یعنی همان کاری که مدعیان در مورد ائمة اهل بیت می‌‌پسندند- علاوه بر اینکه این کار هم به تقاضای امت انجام ‌شده (بقره / 246)، ولی به هر حال جزء آن دسته از کارهایی است که «در دورة کودکی بشر اجبارا وحی انجام می‌داده است» (ص 87)؛ و متعلق به دورة نیاز بشر به هر دو قسم نبوت است و از آن‌ روست که: «بشر چند هزار سال پیش نسبت به حفظ مواریث عملی و دینی ناتوان بوده است و از او جز این انتظاری نمی‌‌توان داشت» (ص 12)؛ و هنوز به حدی از بلوغ اجتماعی و سیاسی و فرهنگی نرسیده بود که خود بتواند میراث انبیاء را دست نخورده حفظ کند و «تحریف و تبدیل‌هایی در تعلیمات و کتب مقدس پیامبران رخ می‌‌داده است» که «آن کتاب‌ها و تعلیمات صلاحیت خود را برای هدایت مردم از دست می‌داده‌اند» (ص 11)، و علاوه بر آن بشر هنوز توان آنکه خود به تبلیغ و تعلیم شریعت و بسط معارف إلهی اقدام کند، نیافته بود و حتی در مورد تعیین مصادیق، محتاج دستگیری وکمک شرع بود. ولی با نزول آیة: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ﴾ [الحجر: ٩]. «همانا ما خود قرآن را فرو فرستادیم و براستی ما حافظ آنیم.» و اعلام عدم وقوع تحریف، «علت عمدة تجدید پیام و ظهور پیامبر جدید منتفی گردید» (ص 12). به قول علامه اقبال لاهوری (متفکر پاکستانی): «زندگی نمی‌تواند پیوسته در مرحلة کودکی و رهبری شدن از خارج باقی بماند، الغای کاهنی و سلطنت میراثی در اسلام، توجه دائمی به عقل و تجربه در قرآن و اهمیتی که این کتاب مبین به طبیعت و تاریخ به عنوان منابع معرفت بشری می‌‌دهد، همه، سیماهای مختلف اندیشة واحد ختم رسالت است» (ص ۵۲)([[98]](#footnote-99)). و این به معنای آن است که پس از ختم نبوت و رسالت، بشر پا به مرحلة تازة گذاشته است که می‌‌تواند از این پس برای ادارة امور خویش بر مبنای تعالیم و احکام دین، روی پای خود بایستد چرا که نیروی تشخیص و انتخاب مدیر و زمامدار صالح برای ادارة جامعه اسلامی را بر مبنای اوامر و نواهی شرع، به دست آورده است([[99]](#footnote-100)) از همین جهت است که در خطبة اول نهج البلاغه می‌‌خوانیم: «مِنْ سَابِقٍ سُمِّيَ لَهُ مَنْ بَعْدَهُ أَوْ غَابِرٍ عَرَّفَهُ مَنْ قَبْلَهُ عَلَى ذَلِكَ نَسَلَتِ الْقُرُونُ ومَضَتِ الدُّهُورُ وسَلَفَتِ الآبَاءُ وخَلَفَتِ الأبْنَاءُ. إِلَى أَنْ بَعَثَ اللهُ سُبْحَانَهُ مُحَمَّداً رَسُولَ الله (صلى الله عليه وآله) لإنْجَازِ عِدَتِهِ وإِتْمَامِ نُبُوَّتِهِ..» هر پیامبری به پیامبر پیشین خود قبلا معرفی شده و آن پیامبر پیشین، او را به مردم معرفی کرده و بشارت داده است. بدین ترتیب نسل‌‌ها پشت سر یکدیگر آمدند و روزگاران گذشت و پدران مردند و پسران جانشین شان شدند تا اینکه خداوند، محمد ص را بنا به وعده‌ای که کرده بود برای اتمام جریان نبوت فرستاد.

اما قرآن و پیامبر خاتم، نسبت به دوران بعد از خود، هیچ پیامبر یا مبلّغ یا معلمی إلهی را که با افراد بشر تفاوت‌هایی داشته باشند، به طور رسمی و شرعی معرّفی نفرموده است. زیرا دوران بلوغ بشریّت آغاز شده و انسان باید در راه تحقق مقاصد شرع، قدم در راه کسب تجربه بگذارد و بقیة سیر تکاملی خویش را با توجه به تعالیم شریعت، خود بپیماید.

با توجه به این مطالب است که معتقدیم، اگر پیش از ختم نبوّت، نصّ وفرمانی از جانب خداوند، مبنی بر حکومت کردن افراد معین در تمام زمان‌ها ودوره‌ها بر عموم مسلمین، نازل می‌شد -که البته در آن زمان هم با این طول و تفصیل و صفات خارق‌العاده و عجیب که مدعیان برای دورة پس از پیامبر خاتم قائل‌اند، نبوده است- بی‌‌وجه نبود، اما بعد از ختم نبوت و رسالت، اعم از نبوت تشریعی و نبوت تبلیغی، معقول و ممکن نیست.

بدون شک، همچنین نصّی برای حکومت افرادی معدود - مثلا هفت یا یازده یا دوازده تن و یا ...- که مدتی محدود زندگی می‌‌کنند، برای زمامداری هزاران سال تا قیامت نیز معقول و مطابق با واقعیت نیست. زیرا دین اسلام دینی ابدی است و همواره به حاکم و رهبری که مجرى احکام نورانی شرع باشد نیازمند است، و چنانکه می‌‌دانیم تعطیل احکام شرع ولو برای یک لحظه جایز نیست، و قطعا شریعت مقدس اسلام، امت را بلاتکلیف نمی‌گذارد و قانون و طریقة اساسی برای حل مسائل مربوط به زعامت مردم تعیین فرموده است. حال هر سخنی که مدعیان دراین باب بگویند، ما همان را در مورد کلّ دوران پس از پیامبر ص به آنان باز می‌‌گردانیم. زیرا نمی‌توان بخشی از دورة پس از پیامبر ص را با بقیة آن دوره تا قیامت، متفاوت انگاشت، مگر به دلیل شرعی، که البته جز ادّعا چیزی در دست نیست.

این دوره، عصری است که بشر باید در زمینة ادارة جامعة خویش امتحان و افتتان شود که چگونه تعلیمات شرع را در مورد مدیر اجتماع، اجرا می‌‌کند و چگونه بر کار او نظارت خواهد کرد. و چگونه مسؤولیت‌‌هایش را در برابر رهبری که خود با رأی خویش بر گزیده است، ایفاء می‌‌نماید.

اکنون دوره‌ای فرا رسیده که بشر می‌‌تواند با توجه به اوامر و نواهی شرع، امام و زمامدار لایق را بشناسد. پس باید زحمت و مسؤولیت انتخاب امیر امت را به عهده بگیرد و با موازین شرع، صالح را از طالح (بد کار) و متقی را از فاجر تمییز دهد. زیرا آیات قرآن در تبعیت از ابرار و عصیان در برابر فجار، اوامر فراوانی دارد:

**اولا** در اطاعت مطلق، جز خدا و رسولش را مطاع نمی‌شناسد و بدون قید و شرط می‌‌فرماید: ﴿قُلۡ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ﴾ [آل‌عمران: ٣٢] «بگو: خداوند و پیامبر را اطاعت کنید».

و اشخاص ذیل را نیز لایق پیروی می‌‌شمارد: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ﴾ [التوبة: ١٠٠]. «پیش آهنگان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی‌که با نیکی کردن از آنان پیروی کردند، خداوند از ایشان خشنود است».

و نیز می‌‌فرماید: ﴿قُلۡ هَلۡ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّۚ قُلِ ٱللَّهُ يَهۡدِي لِلۡحَقِّۗ أَفَمَن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيٓ إِلَّآ أَن يُهۡدَىٰۖ فَمَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ ٣٥﴾ [يونس: ٣٥]. «آیا آن کس که به حق هدایت می‌‌کند سزاوارتر است که پیروی شود، یا کسی‌که ره نمی‌‌یابد، مگر آنکه خود هدایت شود، شما را چه می‌‌شود؟ چگونه حکم می‌‌کنید».

و می‌‌فرماید: ﴿وَٱتَّبِعۡ سَبِيلَ مَنۡ أَنَابَ إِلَيَّ﴾ [لقمان: ١٥]. «راه کسی را که به سوی من بازگشته پیروی کن».

و می‌‌فرماید: ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ١٧ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓۚ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُ﴾ [الزمر: 17-18]. «(آن دسته از) بندگانم را که سخن را می‌شنوند و بهترینش را پیروی می‌کنند، بشارت ده که آنان کسانی هستند که خدای شان هدایت فرموده است».

و فرموده: ﴿وَقَالَ ٱلَّذِيٓ ءَامَنَ يَٰقَوۡمِ ٱتَّبِعُونِ أَهۡدِكُمۡ سَبِيلَ ٱلرَّشَادِ ٣٨﴾ [غافر: ٣٨]. «کسی‌که ایمان آورده بود گفت: ای قوم! مرا پیروی کنید تا شما را به راه هدایت رهنمون شوم».

و در سورة نساء آیة 59، اطاعت فرماندارانی را که مطیع خدا و رسول باشند واجب شمرده است، البته مشروط بر آنکه در صورت بروز اختلاف بین فرمانداران و مردم، هر دو طرف به فرمان خدا و رسول گردن نهند.

**ثانیاً**، در عصیان و نافرمانی فجّار و کسانی‌که مطیع خدا و رسول نیستند می‌‌فرماید: ﴿وَلَئِنِ ٱتَّبَعۡتَ أَهۡوَآءَهُم مِّنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلۡعِلۡمِ إِنَّكَ إِذٗا لَّمِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ ١٤٥﴾ [البقرة: ١٤٥]. «ای پیامبر، اگر پس از آنکه دانش برایت آمده، هوس‌هایشان را پیروی کنی، همانا از ستمگران خواهی بود».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعُوٓاْ أَهۡوَآءَ قَوۡمٖ قَدۡ ضَلُّواْ مِن قَبۡلُ﴾ [المائدة: ٧٧].

«از هوس‌ها و امیال گروهی که گمراه شده‌اند، پیروی مکنید».

و می‌‌فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعۡ أَهۡوَآءَ ٱلَّذِينَ كَذَّبُواْ بِ‍َٔايَٰتِنَا﴾ [الأنعام: ١٥٠].

«هوس‌های کسانی را که آیات ما را تکذیب کرده‌اند، پیروی مکن».

و فرموده: ﴿وَلَا تَتَّبِعۡ سَبِيلَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ ١٤٢﴾ [الأعراف: ١٤٢].

«راه مفسدان را پیروی مکن».

﴿وَلَا تُطِعۡ مَنۡ أَغۡفَلۡنَا قَلۡبَهُۥ عَن ذِكۡرِنَا وَٱتَّبَعَ هَوَىٰهُ﴾ [الكهف: ٢٨].

«و کسی را که دلش را از یاد مان غافل ساختیم و هوس خویش را پیروی كرد، اطاعت مکن».

﴿وَلَا تُطِيعُوٓاْ أَمۡرَ ٱلۡمُسۡرِفِينَ ١٥١ ٱلَّذِينَ يُفۡسِدُونَ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا يُصۡلِحُونَ ١٥٢﴾ [الشعراء: 151-152]. «فرمان مسرفانی را که اصلاح نکرده و در زمین فساد می‌‌کنند اطاعت نکنید».

و برای عبرت امت از قول اهل دوزخ که نادم و پشیمان شده‌اند می‌‌فرماید:

﴿وَقَالُواْ رَبَّنَآ إِنَّآ أَطَعۡنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَآءَنَا فَأَضَلُّونَا ٱلسَّبِيلَا۠ ٦٧﴾ [الأحزاب: ٦٧].

«و گفتند: پروردگارا، همانا سروران و بزرگان‌مان را اطاعت کردیم و آنان ما را گمراه کردند».

و نیز می‌‌فرماید: ﴿وَلَا تَتَّبِعۡ أَهۡوَآءَ ٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ ١٨﴾ [الجاثية: ١٨]. «هوس‌های کسانی را که نمی‌دانند پیروی مکن».

﴿فَلَا تُطِعِ ٱلۡمُكَذِّبِينَ ٨ وَدُّواْ لَوۡ تُدۡهِنُ فَيُدۡهِنُونَ ٩ وَلَا تُطِعۡ كُلَّ حَلَّافٖ مَّهِينٍ ١٠﴾ [القلم: ٨-10]. «پس تکذیب‌کنندگان را اطاعت مکن و هر پستی را که سوگند بسیار می‌‌خورد اطاعت مکن».

و نیز می‌‌فرماید: ﴿فَٱصۡبِرۡ لِحُكۡمِ رَبِّكَ وَلَا تُطِعۡ مِنۡهُمۡ ءَاثِمًا أَوۡ كَفُورٗا ٢٤﴾ [الإنسان: ٢٤].

«پس برای فرمان پروردگارت صبر کن و افراد گنه‌کار و کفران پیشه را اطاعت مکن».

و به منظور تحذیر امت، در مذمت کسانی‌که تابع نابکاران شدند می‌فرماید: ﴿إِذۡ تَبَرَّأَ ٱلَّذِينَ ٱتُّبِعُواْ مِنَ ٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُواْ وَرَأَوُاْ ٱلۡعَذَابَ وَتَقَطَّعَتۡ بِهِمُ ٱلۡأَسۡبَابُ ١٦٦﴾ [البقرة: ١٦٦]. «یاد آر آنگاه که رؤسا و پیشوایان، چون عذاب را ببینند از پیروان خود بیزاری می‌جویند».

و نیز می‌‌فرماید: ﴿وَيَتَّبِعۡ غَيۡرَ سَبِيلِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصۡلِهِۦ جَهَنَّمَۖ وَسَآءَتۡ مَصِيرًا ١١٥﴾ [النساء: ١١٥]. «و هر که راهی جز راه مؤمنان پوید او را بدانچه که دوست دارد واگذاریم و به دوزخ در آوریم».

و نیز می‌فرماید: ﴿وَمَن يُشَاقِقِ ٱلرَّسُولَ مِنۢ بَعۡدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ ٱلۡهُدَىٰ وَيَتَّبِعۡ غَيۡرَ سَبِيلِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ نُوَلِّهِۦ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصۡلِهِۦ جَهَنَّمَۖ﴾ [النساء: 115]. «و هر کس بعد از آنکه هدايت برايش آشکار گشت، با پيامبر مخالفت ورزد و راهي جز راه مؤمنان پويد، او را بدانچه دوست دارد وا گذاريم و به دوزخ در آوريم».

﴿وَٱتَّبَعُوٓاْ أَمۡرَ كُلِّ جَبَّارٍ عَنِيدٖ ٥٩﴾ [هود: ٥٩].

«و هر زورگوی کینه ورزی را پیروی کردند».

با توجه به این تعالیم و نظائر آن، اگر امامی منصوص و معصوم و واجب الاطاعه -چنانکه قائلین به امامت منصوص معتقدند- تعیین شده باشد، دیگر این اوامر و نواهی موردی ندارد؛ زیرا همین که خداوند همچون دوران قبل از ختم نبوت بفرماید: از فلان و بهمان و .... اطاعت کنید، دیگر نیازی نيست که دستورهای کلی ذکر شود که راهنمای ابدی تشخیصِ مُطاع واقعی از کسانی است که شایستة اطاعت نیستند؛ در حالی که این تعالیم، قانون کلی و زمینة است برای رشد و تعالی امت دربارة تعیین زمامدار، برای ادامة مسیر تکاملی حیات. و این امت است که باید عزم تحقیق و تدقیق داشته باشد و لایق را از نالایق تمییز دهد و مسؤولانه از لایق اطاعت و حمایت و نسبت به نالایق مخالفت و سرپیچی نماید. آری با ختم نبوت، دوران مسؤولیت فرا رسیده است، در واقع اسلام به عنوان آخرین دین الهی، نسبت به لیاقت بشر برای ادارة امور خویش، بسیار خوشبین‌تر از آن است که مدعیان ولایت منصوص می‌‌پندارند.([[100]](#footnote-101))

علاوه بر این، پروردگار حکیم در قرآن کریم، مؤمنان را به شوری و مشورت، امر فرموده و البته یکی از این امور، موضوع بسیار مهم حکومت و زعامت است؛ و در قرآن ضمن صفاتی که برای مؤمنین می‌‌شمارد یکی هم آن است که می‌‌فرماید: ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشورى: ٣٨]. «و تدبیر امرشان بین خود به شورا و مشورت است».

از این ‌رو، مؤمنان اصحاب، از مهاجر و انصار، که در مدینه بودند بلا فاصله پس از رسول خدا ص به این دستور عمل کرده و با شورا و مشورت به تعیین امام و زمامدار امت اقدام نمودند، و این مسلما یک واجب شرعی بود.([[101]](#footnote-102)) که البته دراین مجادلات و مشاورات، ابداً سخنی از نص و منصوصیّت نرفت. بدیهی است که اگر امر امامت و حکومت، اندک رابطة با نصّ می‌‌داشت، در بین آن همه مسلمانان صدر اول لااقل اشاره‌ای به آن می‌‌رفت، در حالی که هیچ سخنی از آن به میان نیامد و حتی هیچ کس نگفت و کسی نخواست که از طرف رسول خدا ص کسی به نام و نشان برای این کار تعیین شود! چون چنین تقاضایی بر خلاف اصل تکلیف بود، و آنان در دورة قرار گرفته بودند که می‌‌توانستند از دستورات کلی شرع تفریع کنند و خود، رأی شرع انور را به دست آوردند. اما اگر امامت امت به تعیین و نصب إلهی و در اشخاص معین بود، دیگر این اوامر و نواهی زائد بود و با وجود امام معصوم، عمل به اوامر شرع که در سطور قبل ذکر شد ممکن نبود. چرا که معصوم مطاع مطلق است و دیگر اختیاری برای کسی باقی نمی‌‌ماند که نیاز به شورا و مشورت باشد. زیرا مشورت در صورتی است که أمت در تشخیص امام و قائد خویش -البته با رعایت موازین شرعی- مختار باشد و در صورت نصب إلهی امام، مشورت زائد، بلکه کفر است!

در تمام حکومت‌های جهان از ابتدای تاریخ تا این زمان -به جز انبیاء که فقط گاهی، حکومت شأنی از شؤون آنان است- سخنی از زمامداری منصوص نیست مگر در میان سلاطین مستبد عوام فریب و جباری چون فراعنة مصر و پادشاهان باستانی ایران و میکادوهای ژاپن و امپراطوران چین و ... که خود را فرزند آسمان و پسر خورشید و دارای فره ایزدی و وارث پادشاهی دنیا معرفی کرده و بدین وسیله نسل به نسل بر مردم سلطنت و فرمانروایی می‌کردند. پر واضح است که چنین ادعایی در ادوار تاریک و اعصار جهالت مقبول می‌افتاد و با وجود نور دین خاتم و شریعت کامل اسلام، این گونه عقاید رونقی نخواهد داشت.

چنانکه پیش از این در همین فصل اشاره کردیم، حتی در اديان پیشین نیز نص بر حکومت یک شخص غالباً در زمان حیات خود پیامبر آن دوره بوده و وظیفة محدود و خاصی را بر عهدة او می‌گذاشته و اصولا از یک تن تجاوز نمی‌کرده است و با این طول و تفصیل که مدعیان ولایت ادعا می‌‌کنند، به هیچ ‌وجه و در هیچ یک از ادیان، سابقه نداشته است.

حقیقت ماجرای غدیر چیست؟!

یکی از مطالبی که در بحث امامت منصوص غالبا از توجه لازم به آن غفلت می‌‌شود و چندان مورد علاقة مدعیان حبّ آل رسول ص نیست، حوادثی است که در سال دهم هجری رخ داده و زمینه‌ساز اصلی واقعة غدیر است، که اطلاع از آن در فهم درست خطبة غدیر خم، کمال ضرورت را داراست.

خلاصة این واقعه، چنانکه در تواریخ اسلامی چون سیرة ابن هشام (ج4/ص274) که قدیمی‌‌ترین تاریخ در سیرة رسول خدا است، و در سایر کتب تاریخ و تفسیر فریقین، از شیعه و سنی، از قبیل تفسیر جمال الدین ابوالفتوح رازی([[102]](#footnote-103)) که به فارسی تألیف شده، و تفسیر ابن کثیر و نیز تاریخ او بنام البدایة والنهایة و کتاب مجالس المؤمنین قاضی «نور الله شوشتری» (ج1/ص43) آمده، چنین است: «در سال دهم هجری که رسول خدا ص برای انجام و تعلیم حج اسلامی عازم بیت الله الحرام بود، نامه‌‌هایی به رؤسای قبائل عرب و بلاد مسلمین فرستاد و از آنان دعوت کرد که برای انجام حج در مکه حاضر شوند، از جمله نامه‌ای به امیر المؤمنین علی ؛، که دراین هنگام در یمن به سر می‌‌بُرد، و زکات اخذ می‌‌نمود، نوشت و حضرتش را دعوت کرد که برای ایام حج در مکه حاضر شود. آن جناب که دراین وقت در یمن و یا در راه بازگشت از یمن بود، چون نامة رسول خدا را دریافت داشت با خود اندیشید که اگر بخواهد اموال بیت المال را که بیشتر عبارت بود از شتر و گاو و گوسفند، با خود حمل کند نمی‌‌تواند در موقع مقرر به مکه برسد ناچار آن اموال را به کسانی که همراه حضرتش بودند مانند بریدة اسلمی و خالد بن ولید و غیره وا گذار نمود، که تحت مراقبت آنان حمل شود و خود با سرعت بیشتر روانة مکه شد، و در روز هفتم و یا هشتم ذیحجه آن سال خود را به رسول خدا رسانید.

پس از انجام حج و مناسک آن، به مأموریت خود که حمل اموال بیت المال بود برگشت. چون به قافلة بیت المال رسید مشاهده نمود که پاره‌ای از اموال بیت المال، که از آن جمله حلّه‌‌های یمنی بود، مورد تصرف و استفادة «خالد بن ولید» و «بُرَیده» و دیگران قرار گرفته، و چنانکه عادت و رویة آن جناب در اجتناب از تصرف نابجا در اموال بیت المال بود، از مشاهدة آن وضع غضب بر وی مستولی شد و «بُرَیدة» و «خالد» را مورد عتاب و خطاب قرار داد. این رفتار آن جناب که عین صواب بود، بر اصحاب که خود ارباب رجال و رکاب بودند، سخت ‌گران آمد و کسانی را به خدمت رسول خدا فرستاده و یا خود مستقیما مراجعه نموده و از خشونت و شدت سختگیری آن جناب شکایت نمودند، به حد که طبق مفهوم پاره‌ای از اخبار، در حضور رسول خدا او را دشنام داده‌اند وچون در هنگامي‌كه رسول خدا بيانات شكايت آميز آنان را استماع مي‌فرمود، مشاهده مي‌كردند كه رسول خدا از خشم بر افروخته مي‌شود، به تصور اينكه حضرتش نسبت به علي ؛ خشمگين شده، با حدّت بيشتر شكايت خود را با بدگويي از آن بزرگوار ادامه مي‌دادند. رسول خدا پس از استماع شكايت آنان ايشان را از دشمني علي ؛ منع فرمود و پارة از فضایل آن حضرت را بيان كرد و فرمود: «ارْفَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ عَنْ عَلِيٍّ، فَإِنَّهُ خَشِنٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ غَيْرُ مُدَاهِنٍ فِي دِينِهِ» زبان خویش را از بدگویی علی باز دارید زیرا او در مورد امور خداوند خشن بوده و دربارة دین او سهل‌‌انگار نیست، اما خالد و بریده و دیگران قبل از ملاقات رسول خدا ص تا می‌توانستند از بدگویی علی ؛ نزد دیگران مضایقه نکرده بودند، و شاید بعد از آن نیز به همان عمل ادامه داده باشند و طبعا بسیاری از مردمی که هنوز علی ؛ را ندیده بودند و به درستی نمی‌‌شناختند ممکن بود بر اثر بدگویی اینان، علی به بدی معرفی شود لذا رسول خدا که این کیفیت را مشاهده فرمود، بر خود لازم دید قبل از آنکه آن همه مسلمان که از گوشه و کنار جهان برای ادای فریضة حج اجتماع کرده و اکنون در مسیر بازگشت بودند، متفرق گردند و پیش از آنکه امواج این واقعه به مکه برسد و یا این ماجرا در مدینه شایع شود و مردم مدینه تحت تأثیر آن قرار گیرند، از شخصیت بارز و ممتاز علی؛ دفاع کرده و حضرتش را با فضائل عالی که دارد به مسلمانان معرفی و قضیه را در همان جا حل و فصل نماید([[103]](#footnote-104)) چه علاوه بر آن که دفاع از حیثیت یک شخص ممتاز مسلمان بر حضرتش واجب بود، شکی نیست که مایل بود پس از حضرتش آن بزرگوار زمامدار و حاکم و امام مسلمانان باشد. لذا در اجتماع غدیر خم به معرفی آن جناب و وجوب دوستی او بر جمیع مسلمانان پرداخت».

البته باید توجه داشت که این صورت و کیفیت، به دلایلی که در صفحات آینده خواهیم گفت، هرگز معنای منصوصیت علی ؛ را به خلافت از جانب خدای متعال نداشته است.

آیا حدیث غدیر دلالت بر منصوصیت علی، دارد؟

به عقیدة ما با توجه به دلایل زیر، خطبة غدیر بر منصوصیت علی ؛ دلالت ندارد:

1. بهترین دلیل همان است که هیچ یک از کسانی‌که در آن اجتماع بوده و خطبة رسول خدا ص را شنیدند از آن، چنین تعبیری نکردند و به همین جهت در سقیفة بنی ساعده ذکری و حتی اشاره‌ای دراین باب به آن حدیث نرفت و پس از آن هم در تمام دوران خلافت خلفای راشدین، کسی در موضوع زعامت مؤمنین بدان استناد نجست، تا اینکه تفرقه‌افکنان پس از سال‌‌ها بدان تمسک جستند و کردند آنچه کردند!!
2. خود امیر المؤمنین علی ؛ و طرفداران او از بنی ‌هاشم و غیره، در سقیفه و پس از نصب ابوبکر به خلافت سخنی از آن به میان نیاوردند و برای منصوصیت آن جناب به این حدیث استناد نکردند، حتی بنا به ادعای برخی از علمای شیعه، که دوازده تن از اصحاب رسول خدا به طرفداری علی مرتضی با ابوبکر احتجاج کردند، در خصوص اولویّت علی به خلافت، به حدیث غدیر استناد نکردند؛ و اگر در گفتار پاره‌ای از ایشان ذکری از آن به میان آمده فقط به عنوان شمردن فضائل وی بوده و گر نه در آن اصلا اشاره‌ای به منصوصیت آن جناب به خلافت از جانب خدا نیست. هر چند خود آن حدیث 12 نفر، از نظر صحت و سقم، وضع استواری ندارد و قرائن جعل در آن کاملاً آشکار بوده و طبعاً قابل استناد نیست.
3. قوّت ایمان اصحاب فداکار و مجاهد رسول الله و مدح و تجلیل قرآن کریم از ایشان، با کتمان خلافت و امامت الهی علی ؛ توسط آنان، تناقض صریح دارد؛ خصوصاً که بسیاری از آنان چنانکه گفتیم از پذیرش زعامت آن حضرت اِباء نداشتند و اقرار کردند که اگر پیش از بیعت با ابوبکر سخنان علی را می‌‌شنیدن، با آن حضرت بیعت می‌‌کردند و طبعا انگیزه‌ای برای کتمان خطبة غدیر نداشتند، و قطعا اگر از خطبة مذکور، چنان معنایی را فهمیده بودند، تخلف نمی‌‌ورزیدند.
4. ماجرای خالد بن ولید و بُریَدة([[104]](#footnote-105)) در تصرف پیش از موقع اموال زکات که شرحش گذشت از موجبات ایراد خطبة غدیر بوده و بیانگر آن است که پیغمبر خدا از مردم، دوستی و نصرت و قدرشناسی نسبت به حضرت علی ؛ را می‌‌خواهد.

در خطبة غدیرخم جملة برجستة وجود دارد که در تمام روایات غدیریه ذکر شده و مخالف ندارد و آن جملة معروف «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ...» است، توجه دقیق به این جمله، رافع بسیای از مشکلات است، زیرا نکتة بدیهی و خلاف ناپذیر دراین جمله، که در هیاهوی تعصب‌‌ها و فرقه‌گرایی‌ها کمتر بدان توجه می‌‌شود، آن است که لفظ «مولی»، به هر یک از معانی متعدد و پر شمار آن که حمل شود، معنای جمله، غیر از این نخواهد بود که: در آنِ واحد، هر که اکنون من «مولا»ی اویم این علی نیز هم اینک «مولا»یِ اوست. به عبارت دیگر، پیامبر اکرم ص از کلمه «مولی» همان معنایی را برای علی ؛ خواستار است که خود، هم اکنون حائز است.

حال اگر بخواهیم به انگیزة علائق فرقة خویش، از معانی لغوی لفظ عدول کنیم و از طریق کلمة «مولی» مقام خاصی برای علی ؛ قائل شویم، باید توجه داشته باشیم که آشکارترین و نزدیک‌ترین شأن از شؤون حضرت محمد ص به ذهن، مقام نبوت و رسالت است. دراین صورت برای اینکه علی ؛ پیامبر پنداشته نشود، باید قیدی در جمله وجود می‌‌داشت که ذهن را از این معنی منصرف کرده و به مقام منظور متوجه سازد. اما می‌دانیم که در کلام هیچ قیدی موجود نیست، در حالی که حمل «مولی» -البته با توجه کامل به قرائن موجود در کلام- بر معنای لغوی، نیازمند قید توضیحی نیست. و کلام موجود نقصی نخواهد داشت و به فصاحت تمام مقصود را می‌‌رساند.

علاوه بر این، چنانکه در مباحث آینده خواهیم دید با اینکه تاکنون کوشش بسیار صرف شده، ولی مدعیان موفق نشده‌اند برای «مولی» معنای خلیفه، امام، حاکم، امیر، والی و .... بتراشند. حال اگر بدون توجه به لغت، بخواهیم به زور کلمة «مولی» را به معنای خلیفه بگیریم، با این مشکل مواجهیم که پیامبر، خلیفة کسی نبود تا بخواهد خلافت مذکور در مورد علی ؛ نیز پذیرفته شود. و یا اگر به فرض محال، «مولی» را به معنای امام بگیریم، این موضوع با وجود پیغمبر -که علاوه بر نبوت مقام امامت نیز داشت- با اعتقاد شیعی تصادم و منافات دارد.([[105]](#footnote-106)) و اگر برای خلاصی از این تعارض اصرار کنیم و بگوییم مقصود از این کلام، امامت و خلافت بلافصل علی؛ بعد از پیامبر ص است، لزوما باید کلمة «بعدي= پس از من» نیز در کلام ذکر می‌شد - هر چند کسی ادعا نکرده که پیامبر این کلمه را فرموده باشد- اما پیامبر نه قیدی بکار برده که از لفظ «مولی» فقط «امامت» فهمیده شود و دیگر شؤون آن حضرت بر کنار بماند، و نه قید «بعدی» را استعمال فرموده: و این کار از هادی و معلم امت و پیامبر فصیح اسلام پذیرفتنی نیست. بدون تردید اگر پیامبر ص مقصود دیگری را در نظر داشت، به فصاحت تمام بیان می‌‌فرمود و قطعا از تفهیم منظور خود ناتوان نبود.

از این ‌رو تنها معنایِ تردید ناپذیر «مولی» که هم با مورد و هم با قرائن و لغت و هم با دین و شریعت سازگار است، همان معنای دوستی و نصرت است و بقیه معانی ابراز شده دراین باره، بی‌دلیل است و نامستند.

6- چنانکه که گفته شد در جملة متّفقٌ علیها و معروف خطبة غدیر، لفظ «مولی» استعمال شده است که معانی بسیار دارد. علامه عبدالحسین امینی در کتاب معروفِ «الغدیر» معانی زیر را برای «مولی» ذکر کرده است:

1- «پروردگار 2- عمو 3- پسر عمو 4- پسر 5- پسر خواهر 6- آزادکننده 7-آزاد شده 8- بنده و غلام 9- مالک 10- تابع و پیرو 11- نعمت داده شده 12- شریک 13- هم‌‌پیمان 14- صاحب و خواجه (یا همراه) 15- همسایه 16- مهمان 17- داماد 18- خویشاوند 19- نعمت‌‌دهنده و ولی نعمت 20- فقید 21- ولی 22- کسی‌که به چیزی سزاواتر از دیگران است 23- سرور (نه به معنای مالک و آزادکننده) 24- دوستدار 25- یار و مددکار 26- تصرف‌کننده در کار 27- عهده‌دارِ کار».([[106]](#footnote-107))

وی با تمام کوششی که کرده موفق نشده معنایِ خلیفه و حاکم و امیر و ... را از آن استخراج کند و اعتراف کرده که لفظ «مولی» مشترک لفظی است و حد أکثر به معنای «أولى بالشيء» (معنای شمارة 22) است. بدین ‌ترتیب معنای لفظ «مولی» را بدون قرینه نمی‌‌توان دریافت، و از این معانی آنچه با توجه به موجبات ایراد خطبه و موقعیت اظهار آن، و از همه مهم‌تر قرینة آن در جملة بعدی فهمیده می‌شود که می‌‌فرماید: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ...» یعنی: (پروردگارا، هر که او را دوست دارد، دوست بدار، و هر که او را دشمن بدارد، دشمن بدار...) ثابت می‌‌کند که مراد از آن محبت و دوستی و نصرت آن بزرگوار است.

7- از اینها مهم‌تر، طریقة عجیب و بی‌‌‌سابقه و توجیه‌‌ناپذیر بیان اصل «امامت» است. زیرا هیچ یک از اصول - و حتی بسیاری از فروع- دین در قرآن کریم که «به زبان عربی واضح و بدون اعوجاج»([[107]](#footnote-108)) نازل گردیده، بدین صورت اعلام نشده است. توجه به این نکته برای افراد منصف و حق‌جو، بسیار راه‌گشا خواهد بود، زیرا در قرآن کریم ده‌ها بلکه صدها آیة واضح و خلاف ناپذیر دربارة «توحید» هست، ده‌ها بلکه صدها آیة بی‌‌‌چون و چرا دربارة «معاد» در دست داریم، در مورد اصل «نبوت» عامه و نیز «نبوت» پیامبر اسلام ص نیز آیات روشن در قرآن مجید کم نیستند و هکذا ... در مورد شمار کثیری از فروع، نیز آیات متعدد نازل شده و در تمامی این موارد، مقصود – لا أقل به اجمال- بدون اتکاء به حدیث، قابل حصول است! اما چرا دربارة اصل اساسی و سعادت‌بخش «امامت» این روشنگری به عمل نیامده و به هیچ ‌وجه آیة «امامت» را در قرآن نمی‌‌‌یابیم؟!ا. طرفی آیاتی که ادعا می‌‌شود راجع به «امامت» است آیاتی است که برای قبول ارتباط آن با اصل «امامت» غالبا باید از توجه به آیات قبل و بعد و سیاق آیات، یا خواندن آیه تا انتهاء، خودداری کنیم!! علاوه بر این مشکل بزرگ، آیات ادعایی، بدون اتکاء به حدیث، ابدا قابل استفاده نیست؟!! براستی چرا شارع دراین مورد استثناء قائل شده و برای هدایت امت، به جای وضوح و صراحت، ایهام و ابهام را برگزیده است؟ عجیب‌تر اینکه وقتی به سراغ حدیث می‌‌رویم می‌‌بینیم حدیث هم، چنانکه باید و شاید، رافع ابهام نیست و در آن از لفظی استفاده شده که به اعتراف طرفدارانش، لا أقل بیست و هفت معنی دارد. و به صورتی بیان شده که با توجه به موقعیت و قرائن موجود، دلالت آن بر غیر «امامت» آشکارتر است! در حالی که پیامبر اکرم، که بر هدایت خلق، حریص([[108]](#footnote-109)) و «أفصحُ مَن نطقَ بالضّاد»([[109]](#footnote-110)) بود بی‌‌تردید بایستی برای هدایت امت و اتمام حجت، چنین موضوع اساسی و مهمی را با تردید ناپذیرترین عبارات بیان می‌‌‌فرمود، نه آنکه از اسلوبی پیچیده و شبهه‌ناک استفاده کند!!([[110]](#footnote-111)).

آیا اهمیت اصل «امامت» از ماجرای زید - که نامش صریحاً در قرآن ذکر شده- کمتر است؟! آیا می‌‌توان بین اصول دین تا این اندازه تفاوت قائل شد؟! که همه را به وضوح بیان کنیم و یکی را مبهم بگذاریم؟! آیا طرفداران «امامت منصوص» به این مسأله اندیشیده‌‌اند که چرا در قرآن از اصل «امامت» که به عقیدة آنان از «نبوت و رسالت» بالاتر است([[111]](#footnote-112))، اثر واضحی نیست؟ ﴿مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖۚ﴾ [الأنعام: ٣٨]«ما در کتاب از ذکر چیزی فروگذار نکردیم». ﴿وَنَزَّلۡنَا عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ تِبۡيَٰنٗا لِّكُلِّ شَيۡءٖ وَهُدٗى وَرَحۡمَةٗ وَبُشۡرَىٰ لِلۡمُسۡلِمِينَ ٨٩﴾ [النحل: 89] «ما کتاب را برای بیان همه چیز بر تو فرو فرستادیم و آن هدایت و رحمت و بشارت برای مسلمانان است». از ذکر مسئله «امامت» -که اصل و اساس دین و دینداری در مذهب تشیع است و انکار آن را کفر به شمار می‌آورد- چشم پوشی مي‌كند؟! آیا اهمیت ماجرای اصحاب کهف، که حتی از ذکر حالت سگ‌شان در قرآن کوتاهی نشده، از مسئله امامت بیشتر است؟ آیا کتابی که برای هدایت مردم تا قیامت نازل شده، موضوعی که قرن‌‌‌ها موجب تفرقه و اختلاف در بین امت شده، و حتی به جنگ‌‌‌ها و منازعاتی در میان شان منجر گردیده است، ترک می‌‌‌کند و ماجراهای گذشتگان، از قبیل ذوالقرنين، لقمان، هارون ؛، عُزَیر، قارون و ...» را به تفصیل شرح می‌‌دهد؟ آیا پروردگار مهربانی که از ذکر پشه در کتابش اِباء ندارد، از ذکر صریح مسئله «امامت» خودداری می‌‌‌کند؟!! آیا این است روشِ هدایت مردم با کتاب مبین؟!!

به نظر ما، هر که با قرآن انس و آشنایی داشته باشد، تردیدی به خود راه نخواهد داد که این نوع بیان متناسب با روش قرآن کریم نیست.

بررسی معانی واژة «مولی»

واژه «مَوْلی» دارای معانی مختلف و متعدّدی است که جز با وجود قرینه معنایش آشکار نمی‌شود. این واژه و جمع آن (= مَوَالِی) در قرآن کریم بسیار بکار رفته است.

ولی در اکثر موارد به معنای ناصر و یاور و دوست آمده، به حدّی که می‌‌توان گفت ظاهرترین معنای «مولی» و «موالی» در قرآن «یاور و دوست» است، و معانی دیگر در مراتب بعدی قرار دارند. از جمله در آیات زیر:

1- ﴿أَنتَ مَوۡلَىٰنَا فَٱنصُرۡنَا عَلَى ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٢٨٦﴾ [البقرة: 286].

«پروردگارا، تو یاور مایی، پس ما را بر کافران یاری/ پیروز فرما».

2- ﴿بَلِ ٱللَّهُ مَوۡلَىٰكُمۡۖ وَهُوَ خَيۡرُ ٱلنَّٰصِرِينَ ١٥٠﴾ [آل‌عمران: 150].

«بلکه خداوند یاور شماست و او بهترین یاوران است».

3- ﴿يَوۡمَ لَا يُغۡنِي مَوۡلًى عَن مَّوۡلٗى شَيۡ‍ٔٗا وَلَا هُمۡ يُنصَرُونَ ٤١﴾ [الدخان: 41].

«روزی‌که هیچ دوستی از دوست دیگر چیزی را کفایت نمی‌کند و آنان یاری نمی‌شوند».

4- ﴿فَإِن لَّمۡ تَعۡلَمُوٓاْ ءَابَآءَهُمۡ فَإِخۡوَٰنُكُمۡ فِي ٱلدِّينِ وَمَوَٰلِيكُمۡۚ﴾ [الأحزاب: 5].

«پس اگر پدران‌شان را نشناختید، دراین صورت برادران دینی و دوستان و یاوران شمایند».

5- ﴿فَإِنَّ ٱللَّهَ هُوَ مَوۡلَىٰهُ وَجِبۡرِيلُ وَصَٰلِحُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَۖ وَٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ ظَهِيرٌ ٤﴾ [التحریم: 4].

«همانا خداوند است که یاور اوست و جبرئیل و مؤمنان نیکوکردار [نیز یاور اویند و علاوه بر این، دیگر] فرشتگان نیز پشتیبان اویند».

و طبعاً نمی‌‌توان مؤمنان را ولیّ و سرپرست پیامبر دانست!

6- ﴿يَدۡعُواْ لَمَن ضَرُّهُۥٓ أَقۡرَبُ مِن نَّفۡعِهِۦۚ لَبِئۡسَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَلَبِئۡسَ ٱلۡعَشِيرُ ١٣﴾ [الحج: 13].

«کسی را [به یاری] می‌خواند که زیانش از سودش محتمل‌تر است، چه بد یاوری و چه بد معاشری است».

قرآن کریم به تصریح می‌فرماید: ﴿وَٱتَّخَذُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ ءَالِهَةٗ لَّعَلَّهُمۡ يُنصَرُونَ ٧٤ لَا يَسۡتَطِيعُونَ نَصۡرَهُمۡ﴾ [یس:74-75].

«[مشرکان] غیر خدا را معبود گرفته‌اند، باشد که از یاری و نصرت‌شان برخوردار شوند، ولی [آنان] بر یاری‌شان توانا نیستند».

و با توجّه به اینکه در آیات بسیاری بر عدم توانایی غیر خدا بر نصرت و یاوری، تأکید شده است (الأعراف: 192-197 – الأنبیاء: 43)، طبعاً دراین آیه نیز کلمه «مولی» که برای غیر خدا استعمال شده، به معنای «ناصر و یاور» خواهد بود كه قرآن از آن به عنوان یاور بدی که زیانش بیش از سودش محتمل است، یاد کرده. شیخ الطّائفه ابوجعفر طوسی نیز در تفسیر خود، درباره مفهوم «مولی» دراین آیه می‌گوید: «فالمَولی هو الوليّ وهو الناصر الذي یولّي غیره نصرته»: پس «مولی» همان «ولیّ» و یاوری است که عهده‌دار نصرت و ياري دیگران می‌شود». (التبیان، ج 7، ص 298).

7- ﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِٱللَّهِ هُوَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ فَنِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ ٧٨﴾ [الحج: 78].

«به پروردگار متوسّل شوید که او دوستدار شماست پس چه نیکو دوستداری و چه نیکو یاوری است».

واضح است که معنای وارث داماد، همسایه، مهمان، و شریف و ... با آیه هیچ‌گونه مناسبتی ندارد و حتّی معنای «ناصر» نیز دراینجا مراد نیست، زیرا وجود عبارت «نعم النصیر» در انتهای آیه کریمه، مانع است که «مولی» را به معنای «ناصر» بدانیم، همچنین اگر «مَولَی» به معنای «اولَی» حمل شود، با سیاق کلام و قرائن موجود در آیه متناسب نخواهد بود. زیرا عبارت «فنعم المولى» مانند عبارت «نعم النصیر» می‌رساند همچنان که نصرت الهی به نفع مؤمنان است، مولویّت إلهی نیز به نفع مؤمنان و نتیجه توسل به پروردگار است، نه آنکه آیه صرفا در مقام ذکر یکی از شؤون الهیّه باشد، بلکه باید توجّه داشت که دراین آیه مؤمنین به جهاد امر شده‌اند، و خداوند متعال درباره مجاهدین فی سبیل الله فرموده است: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلَّذِينَ يُقَٰتِلُونَ فِي سَبِيلِهِۦ﴾ [الصّف: 4]. «همانا خداوند كسانى را كه در راه او می‌جنگند دوست مى‌دارد».

و ﴿فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾ [المائدة: 54].

«پس خداوند گروهی را [به وجود] آورد که دوست‌شان می‌‌دارد و [آنان نیز] او را دوست می‌دارند و بر مؤمنان فروتن و بر کافران سختگیرند و در راه خدا جهاد می‌کنند».

از این ‌رو بی‌شبهه «مَولَی» دراین آیه به معنای «محبّ= دوستدار» استعمال شده است.

8- ﴿وَإِن تَوَلَّوۡاْ فَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَىٰكُمۡۚ نِعۡمَ ٱلۡمَوۡلَىٰ وَنِعۡمَ ٱلنَّصِيرُ ٤٠﴾ [الأنفال: 40].

«و اگر [کافران] روی گردان شدند پس بدانید که همانا خداوند دوست شماست چه نیکو دوستی و چه نیکو یاوری است».

9- ﴿قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا هُوَ مَوۡلَىٰنَا﴾ [التوبة: 51].

«بگو هرگز جز آنچه خداوند براي ما مقرّر داشته به ما نمي‌رسد چرا که او یاور ماست».

10- ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ مَوۡلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَأَنَّ ٱلۡكَٰفِرِينَ لَا مَوۡلَىٰ لَهُمۡ ١١﴾ [محمد: 11].

«این بدان سبب است که خداوند یاور مؤمنان است و کافران [در برابر حق] یاوری ندارند».

بدیهی است در سه آیه اخیر نمی‌توان «مَولَی» را به معنای «اولی به تصرُّف» و «عهده‌دار امر» و ... گرفت، زیرا یقینا خداوند علاوه بر مؤمنان، بر کافران نیز ولایت داشته و نسبت به آنان نیز اولی به تصرف بوده و عهده‌دار امور حیات و ممات آنهاست، اما قطعا دوستدار و یاور کافران نیست.

در قرآن این لفظ درباره خداوند به معنای «رب: پروردگار» نیز استعمال شده است، در نتیجه «رب» مالک و سرور و منعم و سرپرست و اولی به تصرف و ... هم خواهد بود. زیرا این معانی از شؤون ربوبیّت است. مثلا در آيه: ﴿رُدُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ مَوۡلَىٰهُمُ ٱلۡحَقِّ﴾ [الأنعام:62، یونس:30] «به سوی خداوندی که پروردگار راستین‌شان است باز گردانده شدند»، کلمه «مولی» به معنای «رب» بکار رفته و آیه 32 سوره مبارکه یونس نيز مؤيد این معناست: ﴿فَذَٰلِكُمُ ٱللَّهُ رَبُّكُمُ ٱلۡحَقُّ﴾ [يونس: 32].

«پس اوست خداوندی که پروردگار راستین شماست». و البتّه این معنی از معانی لفظ «مَوْلی» برای غیر خدا منتفی است.

در دو آیه قرآن نیز «مولی» به معنای «وارث» استعمال شده است.

1- ﴿وَلِكُلّٖ جَعَلۡنَا مَوَٰلِيَ مِمَّا تَرَكَ ٱلۡوَٰلِدَانِ وَٱلۡأَقۡرَبُونَۚ﴾ [النساء: 33]. «برای هر چیزی، از آنچه که پدر و مادر و خویشاوندان نزدیک بجا گذاشته اند، وارثانی قرار دادیم».

2- ﴿وَإِنِّي خِفۡتُ ٱلۡمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِي﴾. [مریم: 5].

«من پس از مرگ خویش، از وارثانم بیمناکم».

در آية دیگر «مولی» به معنای سرور و سیّد (در برابر عبد) آمده است: ﴿أَحَدُهُمَآ أَبۡكَمُ لَا يَقۡدِرُ عَلَىٰ شَيۡءٖ وَهُوَ كَلٌّ عَلَىٰ مَوۡلَىٰهُ﴾. [النحل: 76].

«یکی از آن دو برده‌ گنگ است و بر کاری توانا نیست و او سربار مولا و سرور خویش است». و مراد از «مولی» در کتاب «العتق» از أبواب فقه، همین معنی است.

در سورة مائده (آیه 89) پس از بیان نحوه گشودن سوگند و کفّاره آن، آیه شریفه با عبارت «﴿لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ باشد که سپاس حق را بجای آرید» ختم می‌شود و از آنجا که شکر در برابر نعمت است، از این‌ رو می‌‌توان دریافت که در سوره تحریم لفظ «مولی» در آیه‌ای که درباره گشودن سوگندهاست به معنایِ «منعم: نعمت بخش» بکار رفته است: ﴿قَدۡ فَرَضَ ٱللَّهُ لَكُمۡ تَحِلَّةَ أَيۡمَٰنِكُمۡۚ وَٱللَّهُ مَوۡلَىٰكُمۡ﴾. [التحریم: 2]. «براستي خداوند به گشودن سوگندهایتان حکم فرموده و اوست که نعمت بخش ماست».

امّا در یکی از آیات قرآن لفظ «مَوْلى» به نحوي آمده که برخی از مفسران آن را به معنایِ «اَوْلَی» گرفته، یا این معنی را برای آن محتمل دانسته‌اند. آیه مذکور چنین است: ﴿مَأۡوَىٰكُمُ ٱلنَّارُۖ هِيَ مَوۡلَىٰكُمۡۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ١٥﴾. [الحدید: 15].

«جايگاه‌تان آتش است و آن سزاوار شماست و چه بد سرانجامي است».

البتّه برای اثبات این احتمال و ردّ احتمالات دیگر، مؤیّدی از قرآن کریم نداریم در حالی که برخی معانی دیگر، از تأییدات قرآنی نیز برخوردار بوده و موجبی برای انصراف از آن‌ها به نظر نمی‌رسد. از جمله اگر دراین آیه «مولی» را به معنای «صاحب: همراه و همنشین» بگیریم، مصاحبت و همنشینی با آتش، معادل معنوی، «اصحاب النار= همراهان و همنشینان آتش» است که در کتاب الهی بسیار به کاررفته، خصوصاً که سیاق آیات نیز مؤید این معناست. زیرا در آیه قبل منافقین به مؤمنین می‌گویند: ﴿أَلَمۡ نَكُن مَّعَكُمۡ﴾. [الحدید: 14] «آیا همراه و همنشین شما نبودیم؟ و در جوابشان گفته می‌شود: امروز آتش همراه و همنشین شماست.

حتی اگر «موْلَی» را در اینجا به معنای «اَوْلی» فرض کنیم، باید معلوم شود که وجه اولویّت در چیست؟ طبعاً دراین جا با توجّه به سؤال منافقین در آیه قبل و لفظ «مأوى= جایگاه» و «المصیر= بازگشت‌گاه» در همین آیه، روشن مي‌گردد، که وجه اولویّت آتش، در مصاحبت و مجالست است، در نتیجه معنای آیه چنین می‌شود: آتش از هر چیز به همراهی و همنشینی با شما شایسته‌تر است.

بنابر این، اگر «مَوْلَی» را به معنای «اَولی» (یعنی «مَفْعَل» را به معنایٍ «أَفْعَل») بگیریم، دلیل لغوی در دست نیست که بگوییم منظور از آن فقط «اولی به تصرّف» است! چون ممکن است مراد از آن «اولی به محبّت و بزرگداشت و ...» باشد. چه موجب می‌‌شود هنگامی که لفظ «مولی» را می‌شنویم مراد از آن را «أولی به تصرّف» بدانیم؟ دراین صورت درباره این آیه چه بگوییم که می‌فرماید: ﴿إِنَّ أَوۡلَى ٱلنَّاسِ بِإِبۡرَٰهِيمَ لَلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُ وَهَٰذَا ٱلنَّبِيُّ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْۗ﴾. [آل‌عمران: 68]. «همانا سزاوارترین مردم نسبت به ابراهیم، پیروانش و این پیامبر و مؤمنانند». واضح است که پیروان ابراهیم؛ نسبت به آن حضرت «اولی به تصرّف» نبوده‌اند! در حدیث «غدیر» نیز اگر فرض کنیم که «مولی» به معنای «اولی به تصرّف» باشد، دراین صورت پیامبرص در ادامه کلام خویش می‌فرمود: «اللهمَّ والِ من آمَنَ بأوْلَوِيَّتِهِ وعادِ ومَنْ لمْ يُؤْمِنْ بأوْلَوِيَّتِهِ» امّا ذکر «موالاه» و «معاداه» در ادامه سخن، صراحت دارد بر اینکه منظور، وجوب محبت علي ؛ و بر حذر داشتن از عداوت نسبت به آن بزرگوار است، نه تصرّف در امور یا عدم تصرّف.

از این رو، اگر در حدیث غدیر «مولی» را به معنای «اولی» بگیریم باید وجه اولوّیت را تعیین کنیم و طبعا با توجّه به ادامه کلام پیامبر ص که فرمود: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ....» «پروردگارا، هر که را با او دوستی کند، دوست بدار و هر که را با او دشمنی ورزد، دشمن بدار و هر که او را یاری کند، یاری فرما...» روشن می‌شود که ولایت و دوستی و نصرت و یاری علی ؛ و عدم دشمنی و خصومت با آن بزرگوار، وجه اولوّیت آن حضرت نسبت به سایر مؤمنین است؛ که این معنی با قرائن خارجی، یعنی ماجرای خالد و بریده و کدورت نابجایی که بین گروهی از مسلمین با حضرت علی ؛ پدید آمده بود، مناسبت تامّ و تمام دارد.

طبعا نمی‌توان گفت: این معنی که امر تازه‌ای نبوده و قبلا نیز به صورت عام- از جمله در آیه: ﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَٱلۡمُؤۡمِنَٰتُ بَعۡضُهُمۡ أَوۡلِيَآءُ بَعۡضٖ﴾. [التوبة:71]. «مردان و زنان با ایمان ولیّ و دوست یکدیگرند». و آیه: ﴿إِنَّمَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ إِخۡوَةٞ﴾. [الحجرات: 10]. «همانا مؤمنان برادر -خواهر- یکدیگرند». و ... بیان شده و نیازی نبود دراینجا ذکر شود.

وانگهی با فرض اینکه پیامبر ص مضمون آیه 71 سوره شریفه توبه را تکرار کرده باشد، نیز ایرادی در کار نیست؛ زیرا در واقع پیامبر، هنگامی که در مکلّفین نسبت به رعایت قرآن، وهن و سستی ملاحظه فرمود، مفهوم قرآنی را با حدیث غدیر تأکید و یادآوری نمود.

خداوند می‌فرماید: ﴿وَذَكِّرۡ فَإِنَّ ٱلذِّكۡرَىٰ تَنفَعُ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٥٥﴾. [الذاریات: 55]. «و [اي پیامبر!] یادآوری کن که یادآوری برای مؤمنان سودمند است»؛ و مضمونی در قرآن نيست که در بیش از یک آیه، مورد تأکید قرار نگرفته باشد. در این مورد نیز پیامبر ص این تأکید را به منظور الزام حجّت و اتمام نعمت، در موقع لازم تکرار فرمود؛ و هر که قرآن و حدیث را دیده و با آن آشنا باشد نمی‌گوید این کار لغو است، و الاّ تأکیدات تقریرات پیامبرص درباره روزه، نماز، زکات، تلاوت قرآن و ... - معاذ الله- همگی لغو خواهد بود! و یا تصریح به امامت، در آثار خود شیعه و تکرار و تأکید آن که بیش از یک بار صورت گرفته، همگی لغو محسوب می‌شود!!

پر واضح است در صورت اقتضاء و حدوث شرایط خاصّ، لازم مي‌شود كه يكي از مصاديق عمومات شرع، منفرداً و به صورت خاص ذکر شود. براي مثال، اگر یکی از مؤمنان مورد توهین واقع شود، با اینکه ادلّة عام، حاكي از حرمت توهین مؤمنین به یکدیگر است، امّا می‌توان به طور خاصّ تذکّر داد که این فرد مؤمن از مصادیق آن قانون عامّ است و نباید مورد اهانت قرار گیرد.

در ماجرای غدیر خم نیز با آنکه حمایت و دوستی و ولایت مؤمنان نسبت به یکدیگر، امری عامّ بوده است، امّا به دلیل رنجش نابجایی که برخی از مسلمین از علی؛ داشتند و مخالفتی که با آن حضرت نشان می‌دادند و امکان داشت در صورت وصول به مدینه منوّره مردم آنجا را نیز نسبت به آن بزرگوار بدبین سازند، لذا لازم بود که رسول اکرم ص در ضرورت دوستي و محبّت آن حضرت به صورت خاصّ تأکید کرده و آن را یادآوری نماید و حتّی با ولایت خویش قرین سازد، که نشانة کمال قرب آن حضرت به رسول الله ص است.

در مورد صدر کلام پیامبر ص یعنی اشاره به آیه ششم سوره احزاب، و اینکه آن حضرت به عنوان مقدمه، سخنان خویش را با جملة «ألَسْتُ أوْلَى بِكُمْ مِنْ أنْفُسِكُمْ؟: آیا من از خودتان به شما سزاوارتر نیستم»؟ آغاز فرموده، باید توجّه داشت که اطلاق و عمومیّت آن، تمامی خواسته‌های پیامبر ص از امّت را شامل می‌شود و نمی‌توان آن را قرینه معنای «مَولَی» قرار داد، زیرا هر خواسته دیگر که پس از اظهار آن، مطرح می‌شد نیز به همین میزان مشمول این حکم بود.

برای توضيح بیشتر منظور خود، مثالی را مطرح می‌کنیم، فرض کنید رسول خدا ص قصد تعیین جانشین نمی‌داشت و صرفا به قصد جلب حمایت و نصرت و همراهی دیگران نسبت به علی ؛، پس از گفتن جملة «ألَسْتُ أوْلَى بِكُمْ مِنْ أنْفُسِكُمْ؟» می‌‌فرمود: «مَن كنْتُ عزيزُهُ (حبيبُه) فهذا عليٌّ عزیزُه (حبیبُه)». آیا در این صورت می‌توانستیم بگوییم صدر و ذیل کلام پیامبر ربطي به هم ندارند و آن حضرت بی‌تناسب سخن گفته است؟! البتّه هیچ مسلمانی چنین گمانی ندارد و به سادگی در می‌یابد که پیامبر با یادآوری مقام اولویّت خویش نسبت به مؤمنین، قصد تأکید بر مطلوب خویش را داشته و مقصود آن حضرت این بوده است که: اگر مرا اولی نسبت به خود و مطاع خویشتن می‌‌دانید، برای اطاعت از من با علی راه دشمنی و مخالفت نپیمایید، بلکه دوست و دوستدار او باشید و از نصرتش دریغ نکنید.

اکنون نیز با توجّه به مطالب فوق، لفظ «مَوْلَی» به جای آن کلمه نشسته که آشکارترین معانیِ آن وَلِیّ و مُحِب و ناصر است، که این معانی با ادامة سخن پیامبر اسلام نیز تناسب و ارتباط تامّ دارد. حتّی اگر خوب دقّت شود، می‌‌توان دریافت که صدرِ کلام رسول خدا مانع از آن است که در این خطبه «مَوْلَی» را به معنای «اولی» بگیریم. زیرا اگر پیامبر چنین مقصودی می‌‌داشت، پس از مقدّمه سخن خویش می‌فرمود: «مَن كنتُ أولى بنفسه، فهذا عليٌّ أوْلى به» زیرا به این ترتیب مفهوم مورد نظر پیامبر، با همان وضوح و شدّت مقدّمه، مطرح و طلب می‌‌شد، در حالی‌که استعمال لفظ «اولی» در مقدّمة کلام و عدم استعمال آن در جملة اصلی- که اصولاً مقدّمه به قصد تأیید و تأکید آن اداء می‌شود- موجّه نیست؛ که در این صورت از وضوح مطلوب کاسته خواهد شد، و مؤکّد از مؤکّد و ذی المقدّمه از مقدّمه، به صورتی ضعیف‌تر مطرح می‌شود و مقصود اصلی از وضوح و شدّت کمتری برخوردار خواهد بود، و حاشا که اين پیامبر بزرگوار حکیم، که خداوند فصاحت است چنین کند!

مطلب دیگری که در مورد صدر کلام پیامبر ص باید در نظر داشت، این است که چون مفهوم وصف، مُشعِر علیَّت است، در نتیجه، آیة مذکور حاکی از این معناست که سبب اولویّت پیامبر بر مؤمنان، نبوّت اوست، و طبعاً از عدم نبوّت عدم اولویّت لازم می‌آید. اگر به آیة مورد اشاره در صدر کلام رسول خداص توجّه کنیم، در می‌‌یابیم که آیة شریفه نفرموده: «محمّدٌ أولی بالمومنین من أنفسهم»، بلکه به جای نام مبارک پیامبر، صفت و سمت نبوّت ذکر گردیده و از آن حضرت با عنوان «النّبی» یاد شده و فرموده: ﴿ٱلنَّبِيُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِينَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡۖ وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡ﴾. [الأحزاب: 6]. «این پیامبر بر مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و همسرانش مادران ایشانند». بدین ترتیب اولویّت آن بزرگوار نتیجة نبوتش محسوب گردیده است. بنابر این کسی که واجد مقام «نبوّت محمّدیّه» نیست، نمی‌تواند همچون آن حضرت، واجد «اولویّت» بر مؤمنین باشد.

از این ‌رو، نمی‌توان ادّعا کرد که گر چه فاقدِ مقام «نبوّت محمّدیّه» هستند، ولی امامت‌شان آنان را بر دیگر پیامبران برتری داده است؛ زیرا اوّلا، پیش از اثبات امامت منصوص آن بزرگواران، اظهار اینکه مقام امامت ائمّه، از مقام نبوّت انبیاء سلف برتر است، چیزی جز ادّعایی بی‌دلیل و مصادرة به مطلوب نیست. ثانیا در آیه کریمه، نبوّت خاصّه پیامبر اسلام ص، که ائمّه فاقد آنند، مطرح است؛ به عبارت دیگر «ال» در کلمه «النّبیّ» که در آیه آمده، «الف و لام عهد» است، زیرا در ادامة آیه که می‌فرماید: «وَأَزۡوَٰجُهُۥٓ أُمَّهَٰتُهُمۡ= و همسرانش مادران ایشانند» ضمیر «هُ» به خود پیامبر بر مي‌گردد و مُثبِت این معنی است که منظور از «النّبیّ» شخص پیامبر اسلام ص است نه عموم انبیاء، و آن حضرت بر مؤمنان به سبب نبوّت خاصّه‌اش «اولویّت» یافته است؛ و خلاف شرع و عقل نیست که ائمّه دارای آن نبوّت نبوده و در نتیجه از آن اولویّت نسبت به مؤمنان برخوردار نخواهند بود.

همچنین اگر ادّعا شود كه اولویّت ائمّه، درجه و مرتبة نازل‌تر از اولویّت پیامبر است، در پاسخ آن، یادآوری می‌کنیم که مفهوم «اولویّت بر نفس، یعنی ترجیح دادن خواستة پیامبر بر خواستة خود» مفهومی ذو مراتب و تشکیک‌پذیر از قبیل اعلمیّت، افضلیت، نورانیّت و ... نیست تا بتوان برای آن مراتب و درجات مختلف ادّعا کرد. با توجّه به مطالب فوق ناگزیر باید «مَولَی» را در حدیث غدیر، به معنایی غیر از «اَوْلی» حمل کنیم، به عبارت دیگر، لا اقل بايد بگوییم در حدیث غدیر «مَفْعَل» به معنای «اَفْعَل» نیامده است.

آشکار است که پیامبر ص- چنانکه مقتضای مقام ارشاد و هدایت و لازمة بلاغت است- کوچک‌ترین واجبات، بلکه مستحبّات و حتّی آداب نشست و برخاست و خوردن و نوشيدن را به نحوی که هر آشنای به زبان عربی، اعم از حاضر و غائب، به تکلّف، معنای مقصود را در یابد، بیان فرموده است. بنابر این اگر در این موضوع مهّم، پیامبر کلامی این چنین بگوید، که بنا به قواعد زبان عربی نتوان معنایی را که منظور مدّعیان است از آن استخراج کرد، نا دانسته عدم بلاغت و قصور بیان پیامبرص یا سهل ‌انگاری آن حضرت را در تبلیغ و ارشاد اثبات کرده‌ایم!

از این ‌رو، معلوم می‌شود که مقصود پیامبر ص همان معنایی است که بدون تکلّف از کلام می‌‌توان دریافت. یعنی اینکه محبّت علی ؛ همچون محبّت نسبت به پیامبرص، واجب بوده و عداوت با او، چونان عداوت نسبت به رسول خداص، حرام است([[112]](#footnote-113)).

دانشمند معاصر استاد «تقی الدّین نَبْهانی» در باب تعیین و نصب یک فرد مشخص به عنوان خلیفة پیامبر ص و نیز دربارة خطبة غدیر و معنای «مَولی» مطالبی گفته است که ما نظر وی را با اندکی تصرف در اینجا بیان می‌کنیم:

«اعتقاد به اینکه پیامبر ص فردِ معینی را به عنوان خلیفة پس از خود نصب فرموده است، با مسئله بیعت، که تشریع آن در اسلام، مخالفت ندارد، سازگار نیست. زیرا اگر فردی به عنوان خلیفة پیامبر ص تعیین و نصب شده باشد، دیگر بیعت کردن با وی معنی ندارد و دیگر به تشریع اصلِ بیعت نیازی نیست، چون بیعت، طریقة نصب خلیفه و رسمیت یافتن خلافت است، و اگر کسی پیشاپیش توسط شارع مشخص شده باشد، عملاً منصوب شده، و حاجت به بیان طریقة نصب وی نیست. در حالی‌که عقد خلافت از طریق بیعت است که منعقد می‌‌‌شود و طبعاً این، به معنای عدم نصب پیشین و تعیین یک فرد معین به عنوان خلیفه است.

به همین سبب در کلیة احادیثی که لفظ بیعت در آنها وارد شده، حدیث دلالت عام دارد و به فرد معینی اختصاص نیافته است، در حالی‌که اگر افراد مشخصی مورد نظر بودند، لفظ بیعت به صورت عام و مطلق ذکر نمی‌‌شد، چنانکه آمده است: «وَمَنْ مَاتَ وَلَيْسَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ....» یا «مَا مِن رَجُلٍ بَايَعَ إِمَامًا....» و حتی کلمة «امام» نیز در احادیث به صورت نکره و یا با «ال» جنس یا مضاف به لفظ جمع ذکر شده است از قبیل: .... «**قَامَ إِلَى إِمَامٍ جَائِرٍ**...»، یا «يَكُونُ بَعْدِي أَئِمَّةٌ.....»، **«.... فَالإِمَامُ الَّذِي عَلَى النَّاسِ رَاعٍ وَهُوَ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ....»** «إِنَّمَا الْإِمَامُ جُنَّةٌ يُقَاتَلُ مِنْ وَرَائِهِ، وَيُتَّقَى بِهِ...»، یا: «خِيَارُ أَئِمَّتِكُمْ ... شِرَارُ أئمَّتِكُمْ...»؛ و امثال آن، که به وضوح تمام تعیین یک فرد مشخص توسط پیامبر ص را نفی می‌‌کند. همچنین روایاتی که می‌‌‌فرماید: «اگر با بیش از یک نفر بیعت شد، فرد دوم را به منظور جلوگیری از تفرقه بکُشید»، دلیل واضحی است که پیامبر فرد مشخصی را از قبل به خلافت نصب نفرموده است.

اصحاب رسول خدا در اینکه خلیفه چه کسی باشد با یکدیگر هم عقیده نبودند و این ناشی از آن است که پیامبر فرد خاصی را به خلافت نصب نفرموده بود. از جمله کسانی‌که در این موضوع عقیدة متفاوتی داشتند علی و ابوبکر بودند که دربارة هر یک گفته می‌‌شود پیامبر اکرم یکی از آن دو را برای خلافت پس از خود معرفی فرمود،([[113]](#footnote-114))ولی هیچ یک از آن دو به وجود نص بر خلافت خود اشاره نکردند؛ حال آنکه اگر نص وجود می‌‌داشت، به آن استناد می‌‌‌کردند، بلکه واجب بود که چنین کنند.

نمی‌‌‌توان گفت که نصی موجود بوده ولی صحابه آن را ذکر نکرده‌‌اند، زیرا ما دین خود را کلا از طریق اصحاب پیامبر ص، که علی و ابوبکر از آن جمله‌‌اند گرفته‌‌ایم و اگر قرار باشد آنها برخی از نصوص را کتمان کنند، در این صورت اعتماد از اصل دین سلب می‌‌شود. زیرا چه بسا نصوص دیگری نیز موجود بوده که اصحاب پیامبرص از ما کتمان کرده و یا تغییر داده باشند! کسانی‌که چنین خیانت عظیمی مرتکب شوند چه تضمینی است که ده‌ها خلاف دیگر را مرتکب نشوند؟

نمی‌‌توان گفت به منظور حفظ اتحاد و اتفاق مسلمین از ذکر این نص خودداری شده است، زیرا این کار به معنای کتمان حکم إلهی، بلکه کتمان یکی از مهم‌ترین اصول اسلام، و نیز نقض دین است؛ خصوصاً در زمانی که شرائط کاملاً مقتضی ابراز آن بود و بیشترین احتیاج به اظهار آن وجود داشت، و این کار لا أقل از خلیفة رسول‌الله و هادی امت، قطعا پذیرفتنی نیست و موجب نقص غرض از نصب امام است. و اگر وحدتی هم ایجاد می‌‌شد، وحدتی به قیمت از بین رفتن تمامیت و کمال دین و اتحاد بر باطل بود که طبعا از نظر اسلام فاقد ارزش است.

از روایاتی که پیامبر ص دربارة عترت گرامی خویش سفارش فرموده از قبیل: «وَأَهْلَ بَيْتِي أُذَكِّرُكُمُ اللَّهَ فِي أَهْلِ بَيْتِي» و نظایر آن، و یا روایاتی که لفظ «عترت» در آن بکار رفته است، ابداً مفهوم خلافت و جانشینی پیامبر در امر زمامداری امّت استنباط نمی‌‌شود (خصوصاً که لفظ «عترت» یا «أهل البیت» بر بیش از یک فرد و هم بر مرد و هم بر زن دلالت دارد)، زیرا لفظ واضح بوده و صراحت دارد بر اینکه پیامبر در مورد رعایت حقوق عترت خویش سفارش فرموده تا اهل بیت بزرگوارش مورد احترام و اکرام واقع شده و قدرشان دانسته شود و مورد بی‌‌‌اعتنایی واقع نگردند؛ و منطوق و مفهوم آن دلالت بر نصب یکی از آنان به امامت أمّت ندارد.

احادیث «ولایت» یا «موالاه» نیز که در آنها واژة «مولی» یا «ولی» یا «موالاه» و امثال آن، ذکر شده، دلالت بر جانشینی در امر حکومت بر مردم ندارد و الفاظ آنها غالبا از این قرار است: «أَنْتَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدِي» يا «وَليُّكُمْ بَعْدِي...» يا «.... فَلْيُوالِ عَلِيَّاً بَعْدِيْ» يا «.... فَلْيُوَالِ عَلِيَّاً وَذُرَّيَّتَهُ بَعْدِيْ» يا «.... فَمَنْ تَوَلاَّهُ فَقَدْ تَوَلاَّنِيْ» يا «... فَإِنَّ وَلاَيتَهُ وَلاَيَتِيْ» و از همه معرو‌ف‌تر «... اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ....» می‌‌‌باشد که مفسر تمام آن روایات، همین عبارت اخیر است که می‌‌‌رساند منظور از این روایات نصرت و همراهی و محبت نسبت به آن جناب است. زیرا در زبان عربی ظاهرترین معنای «ولی» متضاد «عدو» است. و کسانی‌که کوشیده‌‌اند به طریقی معنای «مولی» یا «ولی» را از نصرت و دوستی و امثال آن منصرف سازند و لا أقل بیست و هفت معنی برای «مولی» ذکر کرده‌‌اند از اعتراف به این حقیقت ناگزیر شده‌اند که: معنای «مولی» حد اکثر، «أولى بالشيء» است و نتوانسته‌‌اند علی‌ رغم کوشش بسیار و زیر و زبر کردن کتب لغت و دواوین شعر و کتب ادبی و .... معنای حاکم و سلطان و امام و جانشین و .... از آن استخراج کنند؟!! و این به وضوح اثبات می‌کند که «مولی» و «ولی» در قرآن و حدیث و کلا در زبان عربی به معنای حاکم و زمامدار نیامده است و نمی‌‌‌توان الفاظ نصوص شرع را به معنای لغوی یا معنای شرعی آن حمل نکرد و طبعا نمی‌توانیم احادیث «ولایت» یا «موالاه» را به اعطای خلافت و زمامداری مسلمین به علی ؛ حمل کنیم که نه مطابق معنای لغوی این واژه است و نه موافق معنای شرعی آن.

آری، در صورتی که لفظ «ولی» مضاف به کلمة «أمر» قرار گیرد یعنی به صورت «ولی الأمر= فرماندار» استعمال شود به معنای حاکم و امیر خواهد بود ولی می‌دانیم که پیامبر ص بلا استثناء، در کلیة روایات فرق مختلف اسلامی، از اینکه لفظ «امر» را مضاف الیه «ولی» یا «مولی» قرار دهد، ابا فرموده است و در این صورت نمی‌‌‌توان معنای خلافت پس از پیامبر را، به روایات «ولایت» تحمیل نمود!

**لازم است دو نکتة مهم در اینجا کاملا مورد توجه قرار گیرد:**

**نخست** اینکه اشتقاق کلمات از یک مادة لغوی، به معنای وحدت معنوی تمام مشتقات مادة مذکور نیست، بلکه معنای هر کلمه، صرف‌‌نظر از مادة اشتقاق، متکی به وضع و استعمال عرب است، مثلا کلمة «جاء» به معنای «آمد» ولی کلمة «أجاء» به معنای «پناه برد» است، با اینکه هر دو از یک مادة لغوی هستند. در این مورد نیز نمی‌‌توان گفت: چون لفظ «ولی الأمر» به معنای حاکم و امیر و ... است، پس کلمة «مولی» یا «ولی» که به لحاظ مادة لغوی با لفظ «والی» یا «ولی الأمر» از یک منشأ هستند نیز مفید معنای «حاکم و امیر» است. زیرا کلمات مذکور در زبان عربی ابداً بدین معنی استعمال نشده و این مسئله است منوط به استعمال عرب، نه اینکه هر کس آنچه را که از مجموع کلمات مشتق از یک ماده دریافت می‌‌شود به یکایک مشتقات آن نسبت دهد، و اگر عرب صریحا لفظ «ولی» (در صورتی که مضاف به «امر» نباشد) یا «مولی» را به معنای «حاکم و امیر» استعمال نکرده باشد، نمی‌‌توان آن دو را به معنای مذکور حمل کرد.

**دوم** آنکه قرائن کلام هر چه باشد، به کلمة مورد نظر، معنایی غیر از معانی مختلف که عرب لفظ را صریحا در آن معانی استعمال می‌‌‌کند، نمی‌‌‌بخشد بلکه قرائن، از میان معانی مشترکی که برای کلمه وضع شده است یکی را بر معانی دیگر، ترجیح داده و مفاهیم دیگر را بر کنار می‌‌‌دارد، ولی موجد معنای جدیدی که عرب لفظ را در آن معنی استعمال نکرده باشد، نخواهد بود. کلمة «مولی» نیز در احادیث «ولایت» بر تشویق و تحریض امت به محبت و حمایت از علی ؛ و احترام و قدرشناسی نسبت به آن حضرت دارد ولی این قرائن معنای جدید به آن نمی‌‌دهد و نمی‌‌توان معنای «حاکم و امیر بر مردم» را به آن تحمیل کرد».([[114]](#footnote-115)) (پایان کلام استاد «نبهانی»).

نتيجه آنچه تاکنون ذکر شد

خوانندگان گرامی توجه دارند که منظور ما از این سخنان به هیچ‌ وجه انکار افضلیت علی؛ نیست. حاشا و کلا! بلکه قصد ما آن است که نشان دهیم مسئله «امامت منصوص» حقا دلیل شرعی ندارد و اصرار بر آن جز با لجاج و تعصب و پیروی از عادات و آداب غلط آباء و اجداد ممکن نیست؛ و إلا تردید نداریم که امیر المؤمنین؛ برای هدایت و ارشاد مردم و تعلیم احکام و معارف و ادارة امور سیاسی و اجتماعی امت پیامبر ص بیش از دیگران شایستگی داشت. و اسلام نیز خواهان آن است که امام مسلمین اعلم و اشجع و اتقی و الیق امت باشد و این صفات در آن حضرت به طور أتم و أکمل وجود داشت و در میان صحابه و یاران رسول خدا ص کسی به پایة آن جناب نمی‌رسید([[115]](#footnote-116)) و می‌توان گفت افضلیت آن حضرت مورد تأیید بزرگان صحابه بود، چنان که جملة معروف عمر بن خطاب (خلیفة ثانی) - در زمان خلافتش- دربارة وی زبانزد است که: **«لَولاَ عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ»** (اگر علی نبود، قطعاً عمر هلاک می‌شد!) اما اگر می‌‌بینیم دیگری بر علی سبقت گرفت و تقدم یافت، باید علل زیر را در آن جستجو کرد:

1. بیعت سقیفه، ناگهانی و بی‌مقدمه انجام گرفت. و چنانکه عُمر([[116]](#footnote-117)) بارها منصفانه اقرار کرده بود: «بيعة أبي ‌بکر کانت فلتةٌ([[117]](#footnote-118)) وقی اللهُ المسلمینَ شَرَّهَا!= بیعت با ابوبکر عجولانه انجام شد و خداوند [مسلمین را] از عواقب بد [این شتاب] حفظ فرمود». علت این کار نیز چند چیز بود:

الف – مدت بیماری رسول الله ص طولانی نبود و شاید کمتر از یک هفته طول کشید، و در این مدت نیز چند بار علائم بهبودی در وجود مقدس آن حضرت دیده شد، به طوری که گمان جدی نمی‌‌‌رفت که با آن مرض دنیا را وداع گوید، از این ‌رو مجالی برای تفکر و تدبر اصحاب و مشورت‌‌‌های وسیع دست نداد.

ب – وفات رسول خدا ص زمانی رخ داد که پیامبران دروغینی چون «مسیلمة کذّاب» و «اسود عنسی» در اطراف و اکناف مدینه کوس نبوّت می‌‌زدند، و اگر در تعیین زمامدار و سرپرست جامعه کوتاهی می‌‌شد، احتمال می‌‌رفت که ریشة فساد روز به روز محکم‌تر شده و شهر مدینه از طرف این مدعیان دروغین که دشمن اسلام بودند و پیروانی گرد آورده بودند، محاصره و تصرف شود.

ج – پیغمبر خدا در سالهای واپسین عمر مبارکش نامه‌‌هایی به پادشاهان بزرگ آن روز دنیا، چون هرقل (قیصر روم) و خسرو پرویز (شاهنشاه ایران) و مقوقس (فرعون مصر) نوشته و آنان را به دین اسلام دعوت فرموده بود و این پادشاهان و رؤساء با قدرت جدیدی مواجه شده بودند و از اینکه از طرف قوای اسلام غافلگیر شوند، آسوده خاطر نبودند، و مسلمین نیز می‌‌‌بایست نسبت به دشمنی و دست‌‌‌اندازی و تجاوز آنان به مرزهای اسلام هشیار باشند. اوضاع در زمان رحلت پیامبر ص ناآرام و آبستن حوادث بود و اگر دشمن مطلع می‌‌شد که پیغمبر اسلام از دنیا رفته و در امر تعیین زمامدار دو دستگی و اختلافاتی هست، چه بسا برای حمله به مسلمین درنگ نمی‌‌کرد. لذا برای قطع طمع دشمنان و جلوگیری از چنین پیشامدی برای تعیین خلیفه عجله می‌‌شد.

د – هنگام بیماری رسول خدا لشکری تحت لوای «اسامه بن زید» از جانب رسول خدا تجهیز شده بود که به اطراف «یرموک» برود، لیکن وفات رسول اکرم ص آنان را بلاتکلیف و سرگردان کرد و تعیین تکلیف آنان با تعیین زمامدار معلوم می‌‌شد و این تکلیف می‌‌بایست هر چه زودتر تعیین شود.

هـ - تعیین امام و سرپرست امت و رئیس قوة مجریة اسلام و اجرای احکام آن از مهم‌ترین واجبات است و درنگ و سستی در آن شرعاً جایز نیست خصوصاً با آن اوضاع آشفته که ذکر شد و با توجه به وضعیت روحی و روانی مردم که با فقدان پیامبر ص مواجه شده بودند و روحیة نامساعدی داشتند([[118]](#footnote-119)) تأخیر به هیچ وجه صلاح نبود و همین امر سبب شد که کارشان عاری از نقص نباشد. امیر المؤمنین ؛ خود نیز در نامه‌ای که برای معاویه فرستاد به تسریع و عدم تأخیر در تعیین امام و پیشوا تصریح فرموده و نوشته است: «والواجبُ في حكم الله وحكم الإسلام على المسلمين، بعدما يموت إمامهم أو يُقتَل، ضالاً كان أو مهتدياً، مظلوماً كان أو ظالماً، أن لا يعملوا عملاً ولا يُحْدِثوا حدثاً ولا يقدِّموا يداً أو رِجلاً ولايبدؤوا بشيء قَبلَ أن يختاروا لأنفسهم إماماً يجمع أمرهم...» (به حکم خداوند و به حکم اسلام بر مسلمانان واجب است پس از مرگ یا کشته شدن امام و پیشوای‌شان، خواه گمراه باشد یا هدایت شده، مظلوم باشد یا ظالم، که هیچ کاری انجام ندهند و اقدام جدیدی نکنند و دست یا پایی فرا پیش ننهند و کاری را آغاز نکنند مگر آنکه پیش از هر کاری برای خویش امامی برگزینند که امر حکومت شان را جمع و جور نماید)([[119]](#footnote-120)) بنابر این تعیین امام از جانب مردم از أوجب واجبات است.

و- در یکی از غزوات بین مهاجر و انصار اختلافی روی داد که معلوم شد ریشة تعصبات قبیلة در میان عامة مردم هنوز کاملاً نخشکیده و از هر گونه خصلتی قوی‌تر و بر آنان حاکم‌تر بوده و ممکن است روزی مصیبتی به بار آورد. همچنین بین «اوس» و «خزرج» که گاه مشکلاتی بروز می‌‌کرد، از این‌ رو واجب می‌‌‌نمود که مسلمانان هر چه سریع‌تر امام و زمامدار خود را تعیین کرده تا وی اوامر و احکام شریعت أبدیة إلهیة را که به هیچ‌ وجه تعطیل بردار نیست به جریان اندازند. همچنین آن دسته از مهاجرین که از حدیث «الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ» مطلع بوده و یا اکثریتی از ایشان که وصایای مشفقانة پیامبر اکرمص در مورد انصار را شنیده بودند، به یاد داشتند که آن حضرت می‌‌فرمود: «خداوند، انصار را و فرزندان‌شان و فرزندان فرزندان آنها را رحمت فرما»، و یا: «در حق نیکو کاران انصار نیکویی کنید و از بد کاران شان درگذرید»، و یا: «همچنان که انصار مرا یاری کرده و از من دفاع کردند از آنان حمایت و مراقبت کنید» از این‌ رو دیگران هم، همچون علی ؛ معتقد بودند([[120]](#footnote-121)) که معنای ضمنی این وصایا آن است که از نظر پیامبرص اگر سرپرستی و رهبری امت در مهاجرین باشد، به پسند آن حضرت نزدیک‌تر است؛ لذا شتاب انصار در انتخاب خلیفه آنان را ناگزیر کرد که برای ممانعت از نصب خلیفه توسط انصار و برای از دست نرفتن فرصت، در تعیین خلیفه با عجله اقدام کنند تا زمام اختیار از دست‌شان نرود (فجزاهم الله تعالى عن الإسلام وأهله).

1. درست است که علی ؛ مشغول تجهیز پیکر مطهر رسول الله ص بود، اما به علت اطمینانی که به انتخاب شدن خود داشت خویش را در معرض انتخاب مردم نگذاشت و عملا در این باب اقدامی نفرمود و چه بسا مردم با توجه به جوانی آن حضرت، عدم حضور وی را حمل بر عدم رغبت آن بزرگوار بدین کار نموده و لذا متعرض حضرتش نشدند و چنانچه آن جناب در آن موقع خود را براي خلافت به امت عرضه مي‌فرمود،([[121]](#footnote-122)) با آن قوّتِ استدلال و فصاحت و بلاغت خيره كننده و توانایی بر اِقناع مخاطب كه در حضرتش سراغ داريم، بي‌ترديد احتمال روي آوردن اصحاب به آن حضرت و انتخاب وي به عنوان زمامدار مسلمين، بيش از ديگران بود؛ چنان كه وقتي پس از واقعة سقيفه، سخنان آن حضرت را شنيدند، اعتراف كردند كه: اگر قبلاً اين سخنان را شنيده بوديم با تو بيعت مي‌كرديم.
2. این همه اخبار فضائل و مناقبی که امروزه در کتاب‌‌‌ها دربارة آن حضرت و بدگویی از دیگر اصحاب پیامبر اکرم ص جمع شده و توجیه و تأویلی که در این باب به آیات قرآن تحمیل کرده‌‌اند و شخصیت مافوق بشری و اسطوره‌ای که برای آن حضرت ساخته‌‌اند - به طوری که معجزات و غیب‌‌گویی‌‌ها و کرامات شگفت‌‌انگیز از او صادر می‌‌شود- و فاصلة دست نیافتنی و عظیمی که امروز میان آن حضرت و دیگران به نظر می‌‌رسد، در آن زمان وجود نداشت و هیچ یک از اصحاب، آن حضرت را «عین الله الناظرة وید الله الباسطة» نمی‌‌دانست و نیز معتقد نبود که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان اگر فنا شود، علی فناش می‌‌‌کند |  | قیامت اگر بپا شود، علی بپاش می‌کند! |

و هنوز با این مشکل مواجه نشده بود که:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من اگر خدای ندانمت |  | متحیرم که چه خوانمت! |

لذا از نظر صحابة پیامبر، امتیاز و افضلیت آن حضرت، اگر چه آشکار و مشهود بود اما به حدی نبود که کاملا و تماماً مانع از عرض اندام سایرین و توجه اصحاب به غیر آن جناب شود و چنان دیگران را تحت الشعاع قرار دهد که به چشم نیایند. لذا مقید نبودند که قطعا و حتما آن حضرت زمامدار شود، و بسا که به گمان خود، پیران تجربه یافته را بر جوانان فاضل و مجاهد ترجیح می‌دادند، و بدین جهت به دیگری پرداختند. یا این حال در میان صحابة رسول کسانی یافت می‌‌شدند که فقط علی را شایستة امامت و زمامداری امت می‌‌دانستند و این نه به جهت منصوصیت آن حضرت از جانب خدا و رسول بود بلکه از آن جهت که را از هر جهت برای امامت لایق‌تر می‌دیدند و خودِ جناب امير المؤمنين نيز در تمام احتجاجات و گفتگوها، خود را اَولي و اَحقّ از ديگران به مقام امامت يا خلافت مي‌دانست، و حتی خطبة دروغین شقشقیه نیز که بسیار مورد توجه و علاقة طرفداران «ولایت منصوص» است، جز این معنی و مقصود را نمی‌رساند که آن بزرگوار خود را اولی از دیگران می‌داند و می‌‌فرماید: «لقد تقمَّصها فلان وإنه ليعلم أن محلّي منها محلّ القُطبِ من الرَّحی، ينحدر عني السيل ولا يرقی إليَّ الطير...»: (فلان پیراهن خلافت پوشید در حالی که می‌داند جایگاه من از خلافت همچون جایگاهِ محورِ سنگ آسیاب است، زیرا سیل علم و حکمت از دامن کوه وجودم سرازیر است و پرنده و هم به قلة دانش من نمی‌رسد)!

حاشا از علی ؛ که در نامة 2۷ نهج البلاغه می‌‌فرماید: «نهی الله عنه من تزکیة المرء نفسه»: (خداوند نهی فرموده که شخص خود را پاک و مبرّا بنمایاید)! این چنین از خود تمجید نماید!!! اما در همین خطبه نیز که حضرتش خود را کوه علم و حکمت و قلة بلند فضل و دانش می‌‌شمارد و خود را به امامت أمت، لایق‌تر می‌‌داند، هرگز سخنی از نصّ به میان نمی‌آورد.([[122]](#footnote-123))

2) ایضا در نهج البلاغه (نامة 62) می‌‌فرماید: «فلما مضى تنازعَ المسلمون فی الأمر من بعده فوالله ما کان يُلقى في روعي ولا خطرَ علی بالي أن العرب تزعج هذا الأمر مِن بعدِهِ من أهل بيته» «چون رسول خدا از دنیا رفت مسلمانان در امر حکومت و زمامداری پس از آن حضرت به منازعه و رقابت پرداختند و به خدا سوگند در دل من این اندیشه نمی‌‌گذشت که عرب این امر را بعد از آن جناب از اهل بیت او بیرون کشند».

امام ؛ در این فقره تعجب می‌کند که چگونه عرب خلافت را از اهل بیت رسول خدا گرفتند، بدون آنکه وی به نص استناد کند، یا آن را حق الهی و منصوص خود شمارد؟!

3) سيد بن طاووس در كتاب «الطرائف» و علامة مجلسي در «بحار الانوار» (ج 6، ص 310) از «أبي الطفيل» روایت مي‌كنند كه مي‌گويد: «...**فسمعت علياً يقول: بايعَ الناس أبابكروأنَا والله أولى بالأمر منه**...» (شنيدم كه علي مي‌فرمود: مردم با ابوبكر بيعت كردند در حالي‌كه به خدا سوگند من از ابوبكر در امر خلافت سزاوارتر بودم..!)

4) در كتاب «كشف المحجَّة» ابن طاووس و نیز در كتاب «الغارات» ثقفي، در نامة كه آن حضرت بعد از قتل محمد بن أبي‌بكر، براي پيروان خود نوشته و دستور داده كه در تعقيب هر نماز جمعه بر مردم خوانده شود، مي‌فرمايد: «**فلما رأيت الناس قد انثالوا على بيعة أبي بكر أمسكت يدي وظننت أني أولى وأحق بمقام رسول الله منه ومن غيره**...» (همين كه ديدم مردم براي بيعتِ ابوبكر هجوم آوردند، دست خود را عقب كشيدم در حالي‌كه مي‌دانستم من از او و ديگران به مقام رسول خدا شايسته‌تر و سزاوارترم...).

5) در خطبة كه در كتاب «الغارات» (ج1ص 202) و در كتاب «كشف المحجّة» سيد بن طاووس و نيز در «بحار الأنوار» ( ج8 ص 175 چاپ تبريز) آمده، در مذمت قريش مي‌فرمايد: **«...أجمعوا على منازعتي حقّاً كنت أولى به منهم»** (قريش در منازعه با من، در حقي كه من از ايشان بدان اَولي بودم، اجماع نمودند...).

6) در نهج البلاغه (خطبة 74) حضرت، هنگامي‌كه مردم با عثمان بيعت كردند فرمود: **«لقد علمتم أني أحق بها من غيري والله لأسلمن ما سلمت أمور المسلمين»** (شما مي‌دانيد كه در خلافت از ديگران سزاوارترم، به خدا سوگند به خلافت عثمان، تا زماني‌كه امور مسلمين صحيح و مطابق مصالح باشد، گردن مي‌نهم).

7) در كتاب «سليم بن قيس هلالي» در يك حديث طولاني، اين جملات از قول آن جناب ديده مي‌شود: «...**فوَلّوْا أمرهم قبلي ثلاثة رهط ما بينهم رجل جمع القرآن ولا يدَّعي أن له علماً بكتاب الله وسنَّة نبيِّه وقد علموا أني أعلمهم بكتاب الله وسنَّة نبيِّه وأفقههم وأقرؤهم لكتاب الله وأقضاهم بحكم الله**...» (مردم قبل از حكومت من، امر زمامداري خود را به سه نفر (ابوبكر و عمر و عثمان) دادند كه هيچ يك از آنان قرآن را جمع آوري نكرده بود و ادعا نمي‌كرد كه به كتاب خدا و سنت رسولش آگاهی دارد، در حالي‌كه مي‌دانستند من از آنان به كتاب خدا و سنت رسولش داناتر و فقيه‌تر و به قرائت كتاب خدا واردتر، و به قضاوت به حكم خدا داناتر از ايشانم). و اين معني در بسياري از كلمات آن حضرت مشهود است. و اگر كسي طالب تمام آنها باشد، مي‌تواند به كتب معتبر فريقين مراجعه كند. ما نيز در كتابحكومت در اسلام (ص 41 تا ص 149) اقوال آن جناب را در اين خصوص، از كتب معتبر شيعه آورده‌ايم، كه در تمام آنها حضرت پيوسته خود را اَحق و اَولي از ديگران مي‌داند و هر گز به نصّي از جانب خدا و رسولش استناد نمي‌كند و نمي‌فرمايد: خلافت حقِّ الهي من است، زيرا رسول الله مرا در غدير خم به خلافت نصب كرده، و هر كه غير از من خلافت او را عهده دار شود، به فرمان الهي كفر ورزيده است!

پس معلوم می‌‌شود نصی در این باره نبوده، چه در غدیر و چه در غیر غدیر، اما مذهب‌ سازان و تفرقه‌جویان در اُمت اسلام، در مقابل حقایق روشن و دلائل مذکور، سخنانی سست و بی‌پایه بافته ‌اندکه با هم می‌بینیم.

شبهات مذهب‌سازان

مذهب سازان می‌گویند: اگر در قرآن آیاتی صریح در باب خلافت و امامت علی؛ از جانب خداوند نیست، به علت آن است که مخالفین اهل بیت، آن آیات را از قرآن مجید حذف کرده و یا آن را تحریف نموده‌اند!

گویی ایشان نمی‌‌دانند قرآن مجید و آیات نورانی آن، تنها در اختیار مخالفین امام علی نبوده است تا هر یک از آیات آن را که می‌‌خواهند، حذف یا تحریف کنند! بلکه آیات نازل شده از آسمان را پیغمبر اسلام ص بر همة مسلمانان حاضر که در مکه یا مدینه بودند می‌خواند و به هر کس که غایب بود می‌‌رساند، زیرا آن حضرت مأمور بود که آن آیات را به تمام مسلمین بلکه به تمام جهانیان، تا آنجا که ممکن بود، برساند، چنانکه می‌فرماید: ﴿وَأُوحِيَ إِلَيَّ هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانُ لِأُنذِرَكُم بِهِۦ وَمَنۢ بَلَغَ﴾. [الأنعام: ١٩]. «و این قرآن به من وحی شده تا با آن شما و هر کس را که این پیام به او برسد، بیم دهم».

و ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾. [المائدة: ٦٧]. «ای پیامبر، آنچه از پروردگارت بر تو نازل شده بر مردم برسان که اگر چنین نکنی رسالت خداوند را نرسانده‌ای».

یکی از آیات قرآن را که قائلین بر نص دلیل بر مدعای خود گرفته‌اند همین آیة مبارکه است، در حالی‌که سیاق و مضمون این آیه با ادعای ایشان به هیچ‌ وجه سازگار نیست، زیرا آیات سورة مائده از آیة 13 به بعد در مقام مذمت اهل کتاب (یهود و نصاری) نازل شده است که خداوند می‌فرماید: ﴿فَبِمَا نَقۡضِهِم مِّيثَٰقَهُمۡ لَعَنَّٰهُمۡ﴾ «آنان را به سبب پیمان ‌شکنی‌‌شان، لعنت کردیم» و تمام این آیات در مقام بیان عصیان و طغیان یهود و شرح تجاوز و تعدی آنان از حدود إلهی و عمل نکردن به اوامر کتاب آسمانی خودشان است تا آیة ۴۰؛ و در ضمنِ نکوهش آنان، مسلمین را از دوستی و پیروی ایشان نهی فرموده و به دوستی خدا و رسول- که نعم البدل است- توجه می‌‌دهد. آنگاه در آیات ۴۱ به بعد، متوجه نصارى شده آنان را به سبب عمل نکردن به اوامر انجیل مذمت و نکوهش می‌کند، و نیز رسول خود را به بی‌‌اعتنایی به رفتار اهل کتاب و حکم کردن بر طبق آنچه بر وی نازل شده امر نموده و از پیروی آراء ایشان و فتنه‌انگیزی آنان بر حذر می‌دارد، و مسلمین را از دوستی با یهود و نصاری نهی فرموده و به دوستی خدا و رسول دستور داده و مطلب را تعقیب می‌‌کند تا آنجا که می‌‌فرماید: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٦٧﴾ [المائدة: ٦٧].

و با این آیه به رسول خود امر می‌‌کند که آنچه دربارة اهل کتاب از سوی پروردگارت بر تو نازل شده است به مردم برسان (و ترسی نداشته باش)، زیرا خدای تعالی تو را از شرّ یهود و نصاری حفظ می‌کند! و مردمی را كه روی گردان از حق و كافرند، هدايت نخواهد كرد! همچنین به رسول خود یادآور می‌شود که به اهل کتاب بگوید: شما دارای هیچ طریقه و دینی نبوده و ارزشی ندارید مگر اینکه تورات و انجیل را برپای دارید (و به احکام آن عمل کنید).

آیا هیچ عاقل با وجدانی، آیاتی را که به این صراحت و تأکید و تکرار و استمرار در مذمت اهل کتاب آمده، می‌تواند دربارة اصحاب رسول خدا و مسلمانان با ایمانی که از ادای فریضة حج فارغ شده‌اند تفسیر کند؟ آیا خدا این آیات را به عنوان دست مریزاد و مزد و اجر کسانی‌که به امر خدا و پیروی رسول، فریضة حج را انجام داده‌اند فرستاده و آنان را کافر خوانده است؟! همان خدایی که قبل از نزول این سوره، آیات متعددی در مدح همین اصحاب فرستاده و آنان را ستوده و بعد از این نیز آیاتی در مدح ایشان نازل خواهد کرد؟! اگر ادعای قائلین به نص در مورد این آیه راست باشد، چگونه می‌‌توان گفت که ایشان پروردگار را از تناقض‌گویی منزه و مبرا می‌‌دانند؟!

اگر به دیدة انصاف بنگریم، با توجه به دیگر آیات قرآنی، در می‌یابیم که مقصود از این قبیل آیات ابلاغ ما انزل الله است مانند آیة:

﴿فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَقَدۡ أَبۡلَغۡتُكُم مَّآ أُرۡسِلۡتُ بِهِۦٓ إِلَيۡكُمۡ﴾ [هود: ٥٧].

«پس اگر روی گرداندند بدانید من آنچه را که برای ابلاغش به سوی شما فرستاده شده‌ام، رسانده‌ام».

﴿فَهَلۡ عَلَى ٱلرُّسُلِ إِلَّا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ٣٥﴾. [النحل: ٣٥].

«پس آیا بر پیامبران جز پیام‌‌رسانی آشکار، وظیفة هست».

و ﴿فَإِن تَوَلَّوۡاْ فَإِنَّمَا عَلَيۡكَ ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ٨٢﴾. [النحل: ٨٢].

«پس اگر روی گردانند بر عهدة تو فقط پیام‌‌رسانی آشکار است».

﴿إِنَّمَآ أُمِرۡتُ أَنۡ أَعۡبُدَ رَبَّ هَٰذِهِ ٱلۡبَلۡدَةِ ٱلَّذِي حَرَّمَهَا وَلَهُۥ كُلُّ شَيۡءٖۖ وَأُمِرۡتُ أَنۡ أَكُونَ مِنَ ٱلۡمُسۡلِمِينَ ٩١ وَأَنۡ أَتۡلُوَاْ ٱلۡقُرۡءَانَۖ فَمَنِ ٱهۡتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهۡتَدِي لِنَفۡسِهِۦۖ وَمَن ضَلَّ فَقُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُنذِرِينَ ٩٢﴾. [النمل: 91-92].

«بگو به راستی به من دستور داده شده که اولین مسلمان باشم و اینکه قرآن را تلاوت کنم، پس هر که هدایت یافت به سود خویش هدایت می‌‌شود و هر که گمراه شد، بگو همانا من فقط هشدار دهنده‌ام».

و ﴿فَإِن تَوَلَّيۡتُمۡ فَإِنَّمَا عَلَىٰ رَسُولِنَا ٱلۡبَلَٰغُ ٱلۡمُبِينُ ١٢﴾. [التغابن: ١٢].

«پس اگر روی بگردانید همانا بر عهدة فرستادة ما پیام‌رسانی آشکار است».

﴿وَلَنۡ أَجِدَ مِن دُونِهِۦ مُلۡتَحَدًا ٢٢ إِلَّا بَلَٰغٗا مِّنَ ٱللَّهِ وَرِسَٰلَٰتِهِۦۚ﴾. [الجن: ٢٢-23].

«و هر گز غیر از او پناه‌گاهی نمی‌یابم جز تبلیغی از جانب خداوند و رساندن پیام‌هایش».

آیا ابلاغ، همین است که در قرآن، به خلیفة شرعی پیامبرص که منتخب خداست، حتی کوچک‌ترین اشاره‌ای هم نشود؟! قائلین به نص چون دیده‌اند که مطلب مورد علاقة آنها در این آیه موجود نیست، بلکه موضوع لازم الابلاغی که با کلمة «قُل= بگو» آغاز شده چیز دیگری است، لذا گروهی از ایشان سخن از تحریف یا حذف آیه به میان آورده‌اند! در حالی‌که آیات قرآن کریم نه تنها بین ده‌ها هزار مسلمان، ابلاغ و خوانده می‌‌شد بلکه بر عموم مسلمین واجب بود که شب و روز آیات قرآن را تلاوت کنند، چنانکه در قرآن می‌‌خوانیم:

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَتۡلُونَهُۥ حَقَّ تِلَاوَتِهِۦٓ﴾ [البقرة: ١٢١].

«کسانی را که به ایشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم، آن را چنانکه شایسته است تلاوت می‌‌کنند».

﴿فَٱقۡرَءُواْ مَا تَيَسَّرَ مِنَ ٱلۡقُرۡءَانِۚ...فَٱقۡرَءُواْ مَا تَيَسَّرَ مِنۡهُۚ﴾. [المزمل: ٢٠].

«آنچه از قرآن میسر است بخوانید ...... پس بخوانید از آن آنچه میسر می‌شود».

و ﴿وَمَا تَتۡلُواْ مِنۡهُ مِن قُرۡءَانٖ وَلَا تَعۡمَلُونَ مِنۡ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيۡكُمۡ شُهُودًا﴾. [يونس: ٦١].

«هیچ بخشی از قرآن را نمی‌خوانی و شما نیز هیچ کاری نمی‌‌کنید مگر آنکه بر اعمال‌تان گواهیم».

آیا هیچ عاقلی باور می‌کند که آیات قرآن در ظرف 23 سال، روز و شب در ملأ عام و در میان هزاران نفر تلاوت شود، سپس عده‌ای ناگهانی آنرا از میان ببرند و در بوتة فراموشی بسپارند که احدی ملتفت نشود و کسی حرفی از آن به یاد نیاورد؟!!

برخی دیگر پذیرفته‌اند که آیه‌ای دربارة «امامت منصوص» در قرآن نیامده و نیز نامی از امامان دوازده‌گانه، در قرآن ذکر نشده است، ولی گفته‌اند: «علت نبودن اشاره‌ای به آنان در قرآن، آن است که اگر در کتاب خدا ذکر می‌شدند، دشمنان ائمه، آیات مذکور را از قرآن کریم حذف می‌‌کردند، لذا برای اینکه قرآن تحریف نشود، اصلا مسئله «امامت» در قرآن ذکر نشده است»!! یا للعجب، چگونه می‌‌توان در قرآن خواند که: ﴿مَّا فَرَّطۡنَا فِي ٱلۡكِتَٰبِ مِن شَيۡءٖ﴾ «ما در این کتاب از ذکر چیزی فروگذار نکردیم» [الأنعام: ٣٨]. ولی معتقد بود که خداوند از ذکر موضوع «امامت» و عدد و نام ائمه صرف نظر کرده است! آیا گویندة این سخن، خداوند عالم را می‌‌شناسد؟ مگر پروردگار قدیر و جبار نمی‌‌تواند مانع کار آنها شود؟ آیا پروردگار اراده و مشیت خویش را به سبب عمل احتمالی چند بندة ناتوان، تغییر می‌دهد؟! (تعالی اللهُ عما یقول الظالمون علواً کبیراً)

گویی برخی خداوند را قادر و فَعّال ما یشاء نمی‌دانند! آیا دوست‌دار علی؛ چنین سخنانی را می‌پذیرد؟ مگر آیات قرآن در خلوت و برای یک یا دو نفر خوانده می‌‌شد، و یا فقط یک یا دو نفر آن را می‌‌نوشتند که بتوان آیة از آن را حذف یا تحریف کرد؟! مسلمان مؤمن به قرآن و مطلع از سیرة پیغمبر و آگاه از تاریخ اسلام، هرگز چنین سخنی نمی‌‌گوید. آیا خدای که قرآن را نازل کرده و می‌‌فرماید: ﴿إِنَّا نَحۡنُ نَزَّلۡنَا ٱلذِّكۡرَ وَإِنَّا لَهُۥ لَحَٰفِظُونَ ٩﴾. [الحجر: 9]. «همانا ما قرآن را فرو فرستادیم و همانا ما قرآن را فرو فرستاديم و همانا ما خود حافظ آنيم»([[123]](#footnote-124)) راست می‌‌گوید، یا آن مغرضی که می‌‌گوید آیات قرآن حذف یا تحریف شده یا امکان تحریف آن منتفی نیست؟!!

ايجاد شبهه با آيات منافقين

برخی می‌‌گویند در مقابل آن دسته از آیات قرآن که در مدح صحابه آمده، آیاتی هست که دلالت دارد بر اینکه منافقین نیز در میان ایشان وجود داشته‌اند، از قبیل آیات ذیل:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَإِلَى ٱلرَّسُولِ رَأَيۡتَ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُودٗا ٦١﴾. [النساء: ٦١]. «و چون به ایشان گفته شود به آنچه که پروردگار نازل فرموده و به سوی رسول باز آیید، منافقین را می‌بینی که مردم را از روی آوردن به تو سخت باز می‌‌دارند».

﴿يَحۡذَرُ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ أَن تُنَزَّلَ عَلَيۡهِمۡ سُورَةٞ تُنَبِّئُهُم بِمَا فِي قُلُوبِهِمۡ﴾. [التوبة: ٦٤]. «منافقین مي‌ترسند از اینکه سورة بر علیه آنان نازل شود که از آنچه در دل دارند، خبر دهد».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡ﴾ [التوبة: ٧٣]. «ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنان سخت‌گیر».

﴿وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَۖ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡۖ﴾. [التوبة: ١٠١]. «برخی از بادیه‌‌نشینان که پیرامون شمایند منافق‌اند و برخی از اهالی مدینه نیز بر نفاق خو کرده‌اند که تو آنان را نمی‌‌شناسی».

﴿وَإِذۡ يَقُولُ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورٗا ١٢﴾. [الأحزاب: ١٢]. «و آنگاه که منافقان و بیمار دلان می‌گفتند که خداوند و پیامبرش چیزی جز فریب به ما وعده ندادند».

﴿لَّئِن لَّمۡ يَنتَهِ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ وَٱلۡمُرۡجِفُونَ فِي ٱلۡمَدِينَةِ لَنُغۡرِيَنَّكَ بِهِمۡ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَآ إِلَّا قَلِيلٗا ٦٠﴾ .[الأحزاب: ٦٠]. «اگر منافقان و بیمار دلان و آنان که در مدینه دروغ می‌پراکنند، [از این کار بد خود] دست نکشند، حتما تو را بر ضد آنان برانگیزیم و آنگاه جز اندک زمانی [در مدینه] در جوار تو زیست نکند».

﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَى ٱلَّذِينَ نَافَقُواْ يَقُولُونَ لِإِخۡوَٰنِهِمُ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ لَئِنۡ أُخۡرِجۡتُمۡ لَنَخۡرُجَنَّ مَعَكُمۡ﴾. [الحشر: ١١]. «آیا ندیدی که منافقان به برادران خود، که از کافران اهل کتابند، می‌گویند اگر اخراج شوید البته ما نیز با شما بیرون می‌آییم».

از جمله، آیة: ﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِۗ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ ١﴾. [المنافقون: ١]. «هنگامي‌كه منافقان به نزدت آيند مي‌گويند: گواهی می‌دهيم كه تو فرستادة خدايي، و خداوند مي‌داند كه همانا تو فرستادة اويي و خداوند گواه است كه منافقان قطعاً دروغگويند».

و آیات دیگر همین سورة مبارکه.

همچنین آیاتی دیگری گویای این مطلب اند که ممکن است مسلمانان زمان رسول خدا، مرتد شوند، همچون آیات ذیل:

﴿وَمَا جَعَلۡنَا ٱلۡقِبۡلَةَ ٱلَّتِي كُنتَ عَلَيۡهَآ إِلَّا لِنَعۡلَمَ مَن يَتَّبِعُ ٱلرَّسُولَ مِمَّن يَنقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيۡهِ﴾. [البقرة: ١٤٣]. «و قبله‌ای را که بر آن بودی، قرارندادیم مگر از آن‌ روی که باز شناسیم کسی را که از پیامبر پیروی می‌کند، از کسی‌که به [وضع گذشتة خویش] باز می‌‌گردد».

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٞ قَدۡ خَلَتۡ مِن قَبۡلِهِ ٱلرُّسُلُۚ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوۡ قُتِلَ ٱنقَلَبۡتُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ﴾. [آل‌عمران: ١٤٤]. «محمد(ص) جز فرستاده‌ای نیست که پیش از او نیز فرستادگانی بوده‌اند، پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود به [وضع گذشتة خویش] باز می‌‌گردید؟».

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ﴾. [المائدة: ٥٤]. «ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، هر کس از شما از دین خویش باز گردد پس خداوند قومی را [به جای‌تان، به وجود] آورد که دوست‌شان دارد».

و امثال این آیات.

به علاوه، پروردگار در بسیاری از آیات، رسول خود را از اینکه مرتکب گناه و خطایی شود بر حذر داشته است! پس در جایی که این گونه خطاب‌‌ها و هشدارها، حتی نسبت به خود پیامبران عظیم‌الشأن إلهی نازل می‌شود، آیا احتمال نزول آن دربارة دیگران بیشتر نیست؟

چنانکه از زبان رسول اکرمص می‌فرماید:

﴿إِنِّيٓ أَخَافُ إِنۡ عَصَيۡتُ رَبِّي عَذَابَ يَوۡمٍ عَظِيمٖ ١٥﴾. [يونس: ١٥]. «همانا من اگر پروردگارم را نافرمانی کنم، از عذاب روزی بزرگ بیم‌ دارم».

﴿فَمَن يَنصُرُنِي مِنَ ٱللَّهِ إِنۡ عَصَيۡتُهُۥۖ﴾. [هود : ٦٣]. «اگر خداوند را نا فرمانی کنم، پس کیست که مرا در برابر او یاری کند؟».

﴿لَئِنۡ أَشۡرَكۡتَ لَيَحۡبَطَنَّ عَمَلُكَ وَلَتَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡخَٰسِرِينَ ٦٥﴾. [الزمر: ٦٥]. «[ای پیامبر] اگر شرک بورزی بی گمان کار تو نابود و باطل می‌شود و البته از زیان‌کاران می‌باشی».

﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ٤٤ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ٤٥ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ٤٦﴾. [الحاقة: ٤٤-٤٦]. «واگر [اين پيامبر] برخي از سخنان را به ما نسبت دهد، او را با دست قدرت [خويش] می‌گيريم و آنگاه شاه‌رگش را قطع می‌کنيم».

ملاحظه می‌‌شود که در تمام این آیات، رسولان خدا تهدید می‌‌شوند که مبادا در شرک و عصیان و گناه افتند، چون اگر وقوع آن محتمل نبود، هرگز تهدید نمی‌‌شدند، با اینکه رسولان خدا عقلاً و نقلاً بیش از دیگران مستحق مدح پروردگارند. پس همچنانکه انبيای خدا، با همة مدحی که از ایشان شده، احتمال وقوع در خطا از ایشان منتفی نیست، در بین اصحاب رسول خدا ص که ممدوح قرآن‌‌اند نیز احتمال صدور خطا و گناه بیشتر است؛ و یک نمونه از آن گناه، همين است كه فرمان الهي را در مورد خليفة پيامبر زير پا گذاشتند!

بررسی شبهات سابقه

واضح است که منشأ این اعتراضات جز غرض یا جهل نیست، زیرا اگر چه در میان اطرافیان رسول خدا افراد منافق هم بوده‌اند اما این منافقین، متصف به صفاتی بودند که سایر اصحاب از آن بری و دور بوده‌اند، و با تتبع در آیات قرآن به آسانی می‌توان منافقین را از غیر ایشان تمییز داد، از چند جهت:

الف- اکثر منافقین که مورد مذمت قرآن‌‌اند، منافقینی هستند که در هنگام عزیمت رسول خدا به جنگ تبوک، از حضور در لشکر اسلام خودداری کردند؛ چنانکه از آیة 38 تا آخر سورة «توبه»، در مذمّت آنان و شرح حال و اقوال و اعمال ایشان است. اما در همین آیات است که نیکان اصحاب مدح شده‌اند و به صفاتی که در مقابل صفات منافقین قرار دارد، ممتازند؛ مثلا می‌‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنفِرُواْ يُعَذِّبۡكُمۡ عَذَابًا أَلِيمٗا وَيَسۡتَبۡدِلۡ قَوۡمًا غَيۡرَكُمۡ﴾. [التوبة: ٣٩]. «اگر برای جهاد کوچ نکنید خدا شما را عذاب کند عذابی دردناک و مردم دیگری به جای شما آورد».

و در ادامه می‌‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنصُرُوهُ فَقَدۡ نَصَرَهُ ٱللَّهُ﴾. [التوبة: ٤٠]. «اگر او را یاری نکنید قطعا او را خداوند یاری کرده» تا آنجا که می‌گوید: ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ ٤٣﴾. [التوبة: ٤٣]. «خداوند از تو در گذرد، چرا آنان را رخصت دادی، پیش از آنکه کسانی که راست گفتند برایت معلوم شود و دروغگویان را بشناسی». که با این بیان، منافقین را به سبب عدم نصرت رسول و کوچ نکردن برای جهاد و عذر اینکه اگر می‌‌توانستیم، با شما برای جهاد خارج می‌‌شدیم، مذمت می‌‌نماید، و نیز رسول خدا را به علت اینکه چرا برای بازماندن از جهاد به منافقین رخصت داده، مورد عتاب و عفو قرار می‌‌دهد؛ پس از آن می‌‌فرماید: ﴿لَا يَسۡتَ‍ٔۡذِنُكَ ٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ أَن يُجَٰهِدُواْ بِأَمۡوَٰلِهِمۡ وَأَنفُسِهِمۡۗ وَٱللَّهُ عَلِيمُۢ بِٱلۡمُتَّقِينَ ٤٤﴾ [التوبة: ٤٤]. «کسانی‌که به خداوند و قیامت ایمان دارند، در جهاد با مال‌ها و جان‌هاشان از تو اجازه نمی‌‌خواهند و خداوند به احوال پرهیزگاران داناست». پس کسانی‌که از رسول خدا اجازة بازنشستن از جهاد نخواسته و با مال و جان خود جهاد کرده‌اند از این گروه مستثنی بوده و منافق نیستند، چنانکه بلافاصله در آیة بعد می‌‌فرماید: ﴿إِنَّمَا يَسۡتَ‍ٔۡذِنُكَ ٱلَّذِينَ لَا يُؤۡمِنُونَ بِٱللَّهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَٱرۡتَابَتۡ قُلُوبُهُمۡ فَهُمۡ فِي رَيۡبِهِمۡ يَتَرَدَّدُونَ ٤٥﴾ [التوبة: ٤٥]. «فقط آنان که به خدا و روز بازپسین ایمان نداشته و دل‌هایشان تردید کرده و در شک خویش سرگردانند، از تو [برای جهاد] رخصت می‌‌خواهند».

اینک باید دید چه کسانی بودند که برای حضور در جهاد عذر آورده و اجازة نشستن خواستند؟ آیا همانان بودند که قضیة سقیفه را بوجود آوردند؟ هر گز! بلکه با یک نگاه اجمالی به تاریخ و سیره، حقیقت روشن می‌‌شود که اهل سقیفه از این گروه نبودند.

در جایگاه دیگری می‌بینیم که منافقین رسول خدا را در اعطاء صدقات ملامت می‌کردند، آنجا که می‌‌فرماید: ﴿وَمِنۡهُم مَّن يَلۡمِزُكَ فِي ٱلصَّدَقَٰتِ فَإِنۡ أُعۡطُواْ مِنۡهَا رَضُواْ وَإِن لَّمۡ يُعۡطَوۡاْ مِنۡهَآ إِذَا هُمۡ يَسۡخَطُونَ ٥٨﴾. [التوبة: ٥٨]. «از منافقین کسانی هستند که دربارة صدقات تو را ملامت می‌کنند، اگر به آنها سهمی بدهی خرسند می‌‌شوند و اگر ندهی خشم می‌‌گیرند»؛ که در کتب اسباب نزول معلوم است که این آیه در مذمت چه کسانی نازل شده که هرگز در سقیفة بنی ساعده نبودند و اعتراض به آن نداشتند و در ردّ و قبولش سخنی از ایشان نیست. نیز در ادامة همین آیات مجدداً از وجود منافقین مدینه و اطراف آن خبر می‌دهد، اما پیش از آن می‌فرماید: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ ١٠٠﴾. [التوبة:١٠٠و 101]. و سپس می‌فرماید: ﴿وَمِمَّنۡ حَوۡلَكُم مِّنَ ٱلۡأَعۡرَابِ مُنَٰفِقُونَۖ وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ﴾ به روشني مي‌بينيم که ابتدا مهاجرین و انصار را، که از جملة ﴿ٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ﴾ هستند، مدح و ثنا می‌کند و آنگاه می‌‌فرماید: «در پیرامون شما، از بادیه‌‌نشینان و هم از اهل مدینه، منافقینی هستند که تو ای پیامبر، ایشان را نمی‌‌شناسی!» و در چند آیة بعد می‌‌فرماید: ﴿لَّقَد تَّابَ ٱللَّهُ عَلَى ٱلنَّبِيِّ وَٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ﴾. [التوبة: 117]. «و هر آینه خداوند توبة پیامبر و مهاجرین و انصار را پذیرفت».

پس انسان هر قدر هم متعصب باشد نمی‌‌تواند مهاجرین و انصار را در ردیف منافقین در آورد، زیرا این دو در قرآن در مقابل هم، چون نور و ظلمت و ایمان و کفر قرار گرفته‌اند، مگر اینکه علاقة شدید به عقاید موروثی و تعصب و غرض ‌ورزی، چشم بصیرت او را تار و کور کرده باشد! لذا هرگز ممدوحین قرآن دچار نفاق و عصیان نشدند، و بطلان این مدعا سخت و آشکار و ظاهر است. علاوه بر اینکه آیات قرآن، قبول تناقض نکرده و عقل و وجدان نیز این دو حالت (ایمان و ارتداد) را بر اصحاب رسول خداص نمی‌پذیرند.

ب- گروه دوم از منافقین، کسانی بودند که از روی جبر و اکراه ایمان آوردند (یا در ظاهر مسلمان شدند)، و اینان عدة معدودی بودند چون «عبدالله بن ابی» و نظایر ایشان. از جمله صفات بارز این گونه افراد، چنانکه قرآن معرفی می‌‌کند، اینهاست: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمۡ تَعَالَوۡاْ يَسۡتَغۡفِرۡ لَكُمۡ رَسُولُ ٱللَّهِ لَوَّوۡاْ رُءُوسَهُمۡ وَرَأَيۡتَهُمۡ يَصُدُّونَ وَهُم مُّسۡتَكۡبِرُونَ ٥﴾. [المنافقون: ٥]. «و هنگامی‌که به ایشان گفته شود بیایید تا پیامبر خدا برایتان [از خداوند] آمرزش بخواهد، سرهای خویش پیچانند و آنان را بینی که مستکبرانه از حق روی می‌گردانند». و همین‌ها می‌‌گفتند: ﴿لَا تُنفِقُواْ عَلَىٰ مَنۡ عِندَ رَسُولِ ٱللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّواْۗ﴾. [المنافقون: ٧]. «به کسانی که در پیرامون رسول الله هستند انفاق نکنید تا پراکنده شوند». اینان انصار را ملامت و ممانعت می‌‌نمودند که چیزی به مهاجرین و اصحاب رسول خدا، که فقیرند، ندهند! و همین‌ها بودند که می‌‌گفتند: ﴿لَئِن رَّجَعۡنَآ إِلَى ٱلۡمَدِينَةِ لَيُخۡرِجَنَّ ٱلۡأَعَزُّ مِنۡهَا ٱلۡأَذَلَّ﴾. [المنافقون: 8]. «اگر به مدینه بازگردیم، حتماً آنکه عزيزتر/ قوی‌تر است، آن کس را که خوارتر است از آن جا بيرون مي‌كند». پر واضح است که از این طائفه، احدی در گرفتن رأی برای تعیین خلیفه و امام در سقیفه حضور نداشت، چه، یا مرده بودند و یا در خارج مدینه و مکه به سر می‌بردند، و یا چنان رسوا بودند که نمی‌‌توانستند در چنین مجمعی حضور یابند.

ج- گروه سوم از منافقین کسانی بودند که با دشمنان اسلام چون یهود و نصاری و امثال ایشان، عهد و پیمانی داشتند ولذا از آنان انتظار یاری و نصرت عليه اسلام می‌‌بردند؛ و این صفت زمانی در ایشان ظاهر می‌شد که مسلمین دچار دشمنانی سخت و جنگی مهیب چون جنگ خَندق و اُحد می‌‌شدند؛ و گاه کسانی در میان هر سه دسته بودند و در صفات رذیله با هم اشتراک داشتند، چنانکه قرآن کریم از احوال اینان خبر می‌‌دهد و می‌فرماید: ﴿فَتَرَى ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ يُسَٰرِعُونَ فِيهِمۡ يَقُولُونَ نَخۡشَىٰٓ أَن تُصِيبَنَا دَآئِرَةٞ﴾. [المائدة: ٥٢]. «پس، کسانی را که در دل‌شان بيماری [شک و نفاق] است مي‌بيني كه در [دوستي با] آنان شتاب كرده مي‌گويند: بيم داريم كه حادثة بدی برايمان رخ دهد».

و نیز می‌‌فرماید: ﴿وَإِذۡ زَاغَتِ ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَبَلَغَتِ ٱلۡقُلُوبُ ٱلۡحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِٱللَّهِ ٱلظُّنُونَا۠ ١٠ هُنَالِكَ ٱبۡتُلِيَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ وَزُلۡزِلُواْ زِلۡزَالٗا شَدِيدٗا ١١ وَإِذۡ يَقُولُ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ مَّا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ إِلَّا غُرُورٗا ١٢ وَإِذۡ قَالَت طَّآئِفَةٞ مِّنۡهُمۡ يَٰٓأَهۡلَ يَثۡرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمۡ فَٱرۡجِعُواْۚ وَيَسۡتَ‍ٔۡذِنُ فَرِيقٞ مِّنۡهُمُ ٱلنَّبِيَّ﴾. [الأحزاب: ١٠ -13]. «و آن گاه که دیدگان خیره گشت و جان‌ها/ دل‌ها به گلوگاه رسید و به خداوند گمان‌‌های گوناگون بردید؛ در آنجا بود که مؤمنین، امتحان شده و سخت متزلزل گردیدند؛ و آن دم که منافقان و بیمار دلان می‌گفتند: خدا و رسول جز فریب، ما را وعده نداده‌اند؛ و آنگاه که گروهی از آنان گفتند: ای اهل یثرب/ مدینه، شما را جای ماندن نیست، پس باز گردید، و گروهی از ایشان از پیامبر رخصت رفتن می‌‌خواستند».

اما در همین سوره که خداوند اینگونه منافقین را مذمت می‌نماید، دربارة مؤمنین می‌‌فرماید: ﴿وَلَمَّا رَءَا ٱلۡمُؤۡمِنُونَ ٱلۡأَحۡزَابَ قَالُواْ هَٰذَا مَا وَعَدَنَا ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ وَصَدَقَ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥۚ وَمَا زَادَهُمۡ إِلَّآ إِيمَٰنٗا وَتَسۡلِيمٗا ٢٢﴾. [الأحزاب: ٢٢]. «و چون مؤمنین آن لشکرها را دیدند گفتند: این است آنچه خدا و رسولش به ما وعده دادند، و خدا و رسولش راست گفتند؛ و [این واقعه] ایشان را جز ایمان و تسلیم نیفزود». از این رو، با دقت در این آیات شریفه به روشنی معلوم می‌شود که مراد خدای متعال از منافقین چه کسانند، و هر گز نمی‌توان در میان مهاجرین و انصار- که ممدوح قرآن‌‌اند- و سایر اصحاب رسول خدا، که از صفات منافقین مبرّی بودند، کسی را یافت که در لباس نفاق در سقیفه حاضر شده و علی‌‌رغم نص خدا و رسول و وصیّت آن حضرت، با خلافت منصوص علی؛ مخالفت کرده باشد.

علاوه بر همة اینها، قرآن کریم دربارة منافقین می‌‌فرماید: ﴿لَّئِن لَّمۡ يَنتَهِ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ وَٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٞ وَٱلۡمُرۡجِفُونَ فِي ٱلۡمَدِينَةِ لَنُغۡرِيَنَّكَ بِهِمۡ ثُمَّ لَا يُجَاوِرُونَكَ فِيهَآ إِلَّا قَلِيلٗا ٦٠ مَّلۡعُونِينَۖ أَيۡنَمَا ثُقِفُوٓاْ أُخِذُواْ وَقُتِّلُواْ تَقۡتِيلٗا ٦١﴾. [الأحزاب: ٦٠ –٦١]. «اگر منافقان و بیمار دلان و آنان که مردم را [با سخنان‌شان] در شهر نگران و هراسان می‌‌سازند، [از این کارِ بد خود] دست نکشند البته تو را بر ضدّ ایشان برانگیزیم و آنگاه در آن شهر، جز اندک زمانی در جوارت نمانند، لعنت شدگانند، هرجا یافت شوند [باید] گرفته شده و به سختی کشته شوند».

و نیز می‌‌فرماید: منافقین آنان‌اند که رسول خدا مأمور است با آنها جهاد کرده و به ایشان سخت گرفته و با تندی رفتار کند. ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّبِيُّ جَٰهِدِ ٱلۡكُفَّارَ وَٱلۡمُنَٰفِقِينَ وَٱغۡلُظۡ عَلَيۡهِمۡۚ وَمَأۡوَىٰهُمۡ جَهَنَّمُۖ وَبِئۡسَ ٱلۡمَصِيرُ ٧٣﴾. [التوبة: ٧٣]. «اي پيامبر، با كافران و منافقان جهاد كن و بر آنان سخت بگير، که جايگاه‌شان دوزخ است و چه بد سرنوشتی است» . کدام یک از کسانی‌که در سقیفه بودند پس از اندک مدتی از مجاورت با پیامبر در مدینه محروم شدند، و کدام یک گرفته و کشته شدند، و رسول خدا با کدام‌شان جهاد و سخت‌گیری کرده است؟ آیا رسول خدا به دستور آیة بالا عمل کرده است یا نه؟ و اگر عمل کرده کدام یک از اصحاب رسول خدا منافق بودند که با آنان جهاد کرده و با آنها با شدت عمل و تندی رفتار کرده باشد؟ و از آنان کدام یک در سقیفه حاضر بودند و به بیعت ابی ‌بکر کمک کردند؟!

د- این حقیقت، که خداوند مسلمانان و اصحاب رسول خدا، و حتی خودِ رسول الله و پیامبران دیگر را تهدید می‌کند که اگر مشرک و یا مرتد شوند، خدا با ایشان چنین و چنان خواهد کرد، اعمال‌شان را حبط کرده و از خاسرین خواهند شد، قابل انکار نیست! گو اینکه معترضین، اگر از قائلین به نص و معصومیت ائمة طاهرین باشند، این حقیقت را که حتی پیغمبران ممکن است مرتکب گناه شوند، هر گز قبول نخواهند کرد؛ زیرا آنان چنان عصمتی دربارة انبیاء قائلند که حتی پدران و اجداد پارة از پیغمبران را، که به نص قرآن و به تصدیق عقل و برهان، کافر و مشرک بودند،([[124]](#footnote-125)) پاک و طاهر و موحّد می‌دانند! اما با فرض اینکه تا این حد تنزل کنند و از ایشان ارتکاب به گناه را احتمال دهند و بگویند: در نتیجه، احتمال ارتداد اصحاب پیغمبر اسلامص بیشتر است- چنان که آیات شریفه نیز آنان را تهدید می‌کند که اگر مرتد شوند اعمال‌شان حبط شده و زیانکار خواهند شد- پس احتمال دارد به مرام جاهلیت بر گردند! در این صورت، ما توجه آنان را به این نکتة واضح جلب می‌کنیم که احتمال وقوع در گناه بر همه کس، حتی انبیای إلهی، رواست، و دربارة اصحاب پیغمبر نیز به مراتب اولی محتمل است. اما آنچه وقوع این احتمال را دربارة آنها تصدیق می‌کند کدام است؟ در حالی که قرآن دربارة مهاجرین، هم در دنیا و هم در آخرت وعدة خیر داده است و می‌‌فرماید: ﴿وَٱلَّذِينَ هَاجَرُواْ فِي ٱللَّهِ مِنۢ بَعۡدِ مَا ظُلِمُواْ لَنُبَوِّئَنَّهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا حَسَنَةٗۖ وَلَأَجۡرُ ٱلۡأٓخِرَةِ أَكۡبَرُۚ لَوۡ كَانُواْ يَعۡلَمُونَ ٤١﴾. [النحل: ٤١]. «آنان که برای خدا دیار خود را پس از اینکه به ایشان ستم شد، ترک کردند، البته آنان را در دنیا جایی نیکو می‌دهیم و پاداش آخرت بزرگ‌تر است اگر می‌دانستند». ارتداد عبارت است از خروج فرد مسلمان از دین اسلام، پس از آنکه اعتقاد و ایمان قلبی به وحدانیت خدا و رسالت رسول الله ص و حقانیت آیات قرآن پیدا کرده باشد([[125]](#footnote-126)). کدام یک از اصحاب رسول خدا، مخصوصاً در میان مهاجر و انصار، بعد از فوت پیامبر اکرم، خدا و رسول و آیات قران را انکار نمود؟

موضوع امامت با این کیفیت، و منصوصیّتِ علی ؛ در کدام یک از آیات قرآن است که مسلمانی منکر آن شده باشد؟! مسئله امامت، بدین صورت که شیعة امامیه معتقد است، اگر وجود داشت، مقصّر اوّلیه -نعوذ بالله- خود علی بن ابی طالب؛ است که در هیچ موردی از آن سخنی به میان نیاورد و مدعی منصوصیت آن از جانب خدا و رسول نشد و در این باره تا این حد سستی کرد! از طرفی، اگر حضرتش از جانب خدا و رسول برای خلافت تعیین شده بود، واجب بود که تا سرحد شهادت با ابوبکر مخالفت کند و نگذارد او از منبر رسول خدا بالا رود، چنانکه خود آن جناب بنا به روایت «قیس بن عباد» فرمود: «والذي فلق الحبة وبرأ النسمة لو عهد إليَّ رسول الله عهداً لجادلت عليه ولم أترك ابن أبي قحافة يرقى في درجة واحدة من منبره»: قسم به کسی‌که دانه را بشکافت و جهانیان را آفرید، اگر رسول خدا عهدی با من کرده بود [راجع به خلافت و مرا جانشین خود کرده بود] با چابکی بر آن می‌‌شتافتم و نمی‌گذاشتم پسر ابی ‌قحافه (ابوبکر) به پلة از منبر پیغمبر بر آید.

1نوادة آن حضرت، حسن بن حسن مجتبی؛ نیز توضیحاتی دربارة حدیث غدیر بیان فرموده که ما در اینجا نقل می‌کنیم: «حدثنا الفضیل بن مرزوق قال: سمعت الحسن بن الحسن أخا عبدالله بن الحسن وهو یقول لرجل ممن یغلو فیهم: وَیْحَکُم! أحبّونا لِله فإن أطعنا الله فأحبّونا، وإن عصینا الله فأبغضونا قال: فقال له الرجل: إنکم ذو قرابة رسول الله ص وأهل بیته، فقال: وَیحَکم! لو کان الله نافعاً بقرابة من رسول الله ص بغیر عمل بطاعته لنفع بذلك من هو أقرب إلیه منا أباه وأُمّه، والله إني لأخاف أن یضاعف الله للعاصي منّا العذابَ ضِعفَین، والله إني لأرجو أن یؤتى المُحسن منا أجره مرّتین. ثم قال: لقد أساء آباؤنا وأمهاتنا، إن کان ما تقولون من دین الله حقاً، ثم لم یخبرونا به ولم یطلعونا علیه ولم یرغبونا فیه، فنحن والله کنا أقرب منهم قرابة منکم وأوجب علیهم حقاً وأحق بأن یرغبوا فیه منکم، ولو کان الأمر کما تقولون: (إن الله ورسوله اختار علیّاً لهذا الأمر وللقیام على الناس بعده)، کان عليٌّ لأعظم الناس في ذلك خطیئة وجُرماً إذا ترك أمر رسول الله ص أن یقوم فیه کما أمره ویعذر فیه إلى الناس! فقال له الرافضي: ألم یقل رسول الله ص لعليٍّ: «من کنت مولاه فعلي مولاه»؟ قال: أما والله، أن لو یعني رسول الله ص بذلك الإمرة والسلطان والقیام على الناس، لأفصح لهم بذلك کما أفصح لهم بالصلاة والزکاة وصیام رمضان وحجّ البیت ولقال لهم: (أیها الناس إن هذا ولي أمرکم من بعدي فاسمعوا له وأطیعوا)، فما کان من وراء هذا، فإن أنصح الناس کان للمسلمین رسول الله ص. ثم قال الحسن: أقسم بالله سبحانه أن الله تعالى لو آثرَ عليّاً لأجل هذا الأمر ولم يُقْدِم عليٌّ كرم الله وجهه، لكان أعظمَ الناس خطأً».

فضیل بن مرزوق گفت: شنیدم حسن بن حسن، برادر عبدالله بن حسن، به مردی از کسانی‌که دربارة [أهل بیت] غلو می‌کردند می‌‌گفت: وای بر شما، ما را برای خدا دوست بدارید، اگر خداوند را اطاعت کردیم ما را دوست بدارید، و اگر خدا را نافرمانی کردیم ما را دشمن بدارید. آن مرد گفت: همانا شما خویشاوند پیامبر و أهل بیت اویید. آن جناب گفت: وای بر شما، اگر خداوند بدون اطاعتش و به صرف خویشاوندی با رسول الله ص پاداش می‌‌داد، کسی‌که پدر و مادرش به وی نزدیک‌تر بودند از این نزدیکی بهره‌مند می‌شد. اما به خدا سوگند بیم دارم که پروردگار، گناه‌کار ما [أهل بیت] را دو چندان عذاب فرماید، به خدا سوگند امید دارم که نیکوکار ما [أهل بیت] را دو برابر پاداش دهد. سپس گفت: اگر آنچه که شما دربارة دین خدا می‌گویید راست باشد ولی پدران و مادران ما، ما را از آن با خبر و آگاه نساخته و ما را نسبت به آن ترغیب نکرده باشند در حق ما بدی کرده‌‌اند، به خدا سوگند ما از شما به ایشان نزدیک‌تر و در نتیجه از شما به ایشان محق‌‌تر و سزاوارتر بودیم که ما را به آن ترغیب نمایند و اگر امر چنان باشد که شما می‌‌گویید که خدا و رسول، علی را برای این کار و سرپرستی مردم پس از پیامبر برگزیدند، علی خطا و جرمش از دیگر مردم بزرگ‌تر بود، زیرا فرمان رسول خدا ص را که به او فرموده بود به این کار اقدام کند، ترک کرده و در میان مردم عذر آورده یا از آن عدول کرده است. رافضی گفت: آیا پیامبر ص دربارة علی ؛ نفرمود: «هر که من مولای اویم، علی مولای اوست»؟ آن بزرگوار گفت: قسم به خدا اگر مقصود پیامبر ص از آن کلام، فرمانروایی و حکومت و سرپرستی مردم بود، همچنانکه نماز و زکات و روزة رمضان و حج را با فصاحت بیان فرمود آن را نیز با فصاحت و رسایی برایشان بیان می‌‌فرمود و می‌‌گفت: (ای مردم همانا این/ علی ولی امر (فرماندة شما) پس از من است، سخنش را بشنوید و اطاعت کنید و از این قبیل سخنان، زیرا خیرخواه‌‌ترین مردم برای مسلمین، رسول خدا ص بود([[126]](#footnote-127)).

آری، سکوت و تسلیم خودِ آن جناب، بهترین دلیل و حجت است بر عدم وجود نصّ در نزد اهل خِردواندیشه، (أولوا الألباب) نه اهل غرض و تردید! به قول معروف: السکوتُ في موضوع البیان بیانٌ.

چنانکه که گفتیم، آتش افروزان نفاق و ویران کنندگان بنیان اتحاد و اتفاق، موضوع خلافت و جانشینی بی‌‌اساس و بی‌‌معنی را که همان مسئله حکومت و زمامداری امت است، وسیله‌ای برای مقاصد سوء خود گرفته و بدان شاخ و برگ افزوده و معرکة جدال و تفرقة بین مسلمین را گرم کرده و بلایی بر سر اسلام و مسلمانان آورده‌اند که خدا می‌‌داند سر انجامِ آن چه خواهد شد؟!

نظری به ماجرای سقيفه در کتاب احتجاج

در کتاب «الإحتجاج علی أهل اللجاج» گرچه طبرسی داستان سقیفة بنی ساعده را همانند «ابن قتیبه» در «الإمامة والسیاسة» آورده است، لیکن در آخر آن می‌نویسد: «فقال بشیر بن سعد الأنصاري، الذي وطَّأ الأمر لأبي ‌بکر، وقالت جماعة من الأنصار: یا أباالحسن، لو کان هذا الأمر سمعته منك الأنصار قبل بیعتها لأبي‌ بکر ما اختلف فيك اثنان». به نظر ما، عذری که انصار آوردند و به حضرت علی ؛ گفتند: (اگر در مسئله خلافت، انصار قبل از بیعت ‌شان با ابوبکر از تو چیزی شنیده بودند، دو نفر ‌هم [در مورد بيعت] با تو اختلاف نمی‌کردند، یعنی همة اصحاب رسول خدا با توبودند، و اصرار یا سوء نیتی در بر کنار داشتن تو از خلافت نداشته ‌‌اند)، صحیح و عقلانی است، زیرا کسی از مهاجرین و انصار، منکرِ فضل و علم و شجاعت و لیاقت امام علی ؛ نبود، (حال اگر از رسول خدا شنیده بودند به طریق اولی وی را به خلافت بر می‌گزیدند).

از این مطلب معلوم می‌شود که اگر رسول خدا در روز غدیر- آن گونه که مدعیان می‌گویند- به صراحت علی ؛ را جانشن خود کرده و از آنان بیعت گرفته بود، محال بود که کس دیگری سخن از خلافت به میان آورد و در صدد احراز آن مقام باشد، تا چه رسد به اینکه «سعد بن عبادة» که خود از فداکاران و جانبازان راه خدا بود خود را برای این کار نامزد کند!! و آنگاه ابوبکر و عمر و ابو عبیده آمده و برنامة او را برهم زده و خود، خلافت غصب شدة علی را از دست غاصب اولیه (سعد بن عبادة) ربوده و خود شان غاصب دوم شوند! و در چنین وضع و کیفیتی از صد و چند هزار اصحاب رسول که در غدیر خم حاضر بودند، احدی یافت نشود که بگوید ای مردم بی‌دین و بی‌حیا، ای پست‌‌ترین و رذل‌ترین مردم دنیا و.... شما هشتاد روز قبل با علی ؛ بر خلافت بیعت کردید و او را امام خود و امیر المؤمنین خواندید و حسّان بن ثابت نیز در این باره شعر سرود دیگر این چه خطا و انحرافی است که مرتکب شده‌‌اید؟ چنین پیش آمدی هرگز در تاریخ دنیا برای احدی رخ نداده است که صد و چند هزار نفر در محضری از روی میل و اختیار یا کراهت و اجبار با کسی عهد و میثاقی هر اندازه حقیر و ناچیز باشد، ببندند، آن گاه در ظرف هشتاد روز آن را در جای خود کتمان و حاشا کنند و در عین حال، در موارد دیگر از اظهار آن و یا التزام به آن اجتناب نکنند([[127]](#footnote-128)).

چنین عملی حتی در خواب و خیال هم وقوعش محال است چه رسد به اصحاب رسول خدا ص که ممدوح قرآن‌‌اند و تاریخ اسلام شاهد وفاداری و فداکاری آنان در راه احیای دین خدا و گسترش اسلام است! اما جای تأسف و دریغ بی‌‌نهایت است که مسئله بدین بداهت و وضوح، صورت وارونه‌‌اش که دروغ محض است، آنچنان صورت حقیقت گرفته که میلیونها نفر از افراد بشر، که خود را مسلمان و تابع قرآن می‌‌دانند، کورکورانه قرنهای متمادی، دروغ مذکور را حقیقت مسلّم دینی گرفته و مسیر وادی ضلالت و گمراهی با عشق و نشاط طی می‌کنند، و شیاطین انسی و جنی با دمیدن در این آتش خانمان سوز، آن را گرم‌تر کرده و مسلمانان را، که به نصّ قرآن با یکدیگر برادر و برابرند، به جان هم انداخته‌اند، به گونه‌ای که خانه و کاشانة خود را با دست خود ویران می‌‌کنند! فاعتبروا یا أولي الأبصار.

طبرسی جوابي را كه حضرت علی ؛ به انصار مي‌دهد چنين آورده است: «فقال عليٌّ: یا هؤلاء! أکنت أدع رسولَ الله مسجي لا أواریه. وأخرج أنازع في سلطانه؟ والله ما خفت أحداً یسمو له وینازعنا أهل البیت فیه. ویستحلُّ ما استحللتموه».([[128]](#footnote-129)) تا اینجا عذر امیر المؤمنین اين است که آیا سزاوار بود که من جنازة رسول خدا را بدون کفن و دفن گذارده بیایم در مسئله حکومت او کشمکش کنم؟ به خدا سوگند من بیم نداشتم که کسی خود را برای این امر نامزد کرده و با ما اهل بیت به منازعه پردازد و آنچه را که شما روا شمردید روا دارد.

آری، علی ؛ چون خود را از اهل بیت رسول خدا ص می‌دانست، چنین می‌پنداشت که کسی طمع در خلافت او نمی‌‌بندد، و او بدون منازعه، جانشین پیغمبر، و امام مردم خواهد شد.

احتجاج، ماجرا را بدین صورت ادامه می‌دهد که علی فرمود: «ولا علمتُ أن رسول‌الله ص ترك یوم غدیر خمُ لأحد حجة، ولا لقائل مقالاً، فأنشِدُ اللهَ رجلا سمع النبيَّ يوم غدير خم يقول: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ، اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ» أن يشهد الآن بما سمع». در چنین معرکة اگر داستان غدیر، براستی برای امر امامت امت بوده، پس سخن علی ؛ که خود امیر سخن و امام الفصحاء است، رسا و مناسب مقام نیست! زیرا برای ماجرایی که هزاران تن در آن حاضر بوده و آن را فهمیده و تسلیم شده و پذیرفته و در نتیجه تمام حجاج مدینه شاهد آن بوده‌اند، علی مردی را طلب می‌کند که بر خیزد و بگوید که پیامبر فرمود: «هر که من دوست اویم علی هم دوست اوست خدایا هر که علی را دوست دارد دوست بدار و هر که او را دشمن بدارد، دشمن بدار و هر که او را یاری کند، یاری فرما و هر که او را خوار کند، خوار فرما»! آیا از این سخن چنین استفاده می‌شود که خداوند علی؛ را برای ایام پس از پیامبرص به امامت امت و زعامت مؤمنین نصب فرموده است؟ حاشا که خداوندِ بیان و امیر البلاغه چنین توقعی داشته باشد!([[129]](#footnote-130)) چنانکه قبلا آوردیم «مَولی» بیش از بیست و هفت معنی دارد که بدون قرینه، معنای آن واضح نیست، و قرینه در این کلام، جملة: «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ، وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ»: (پروردگارا هر که او را دوست دارد دوست بدار و هر که او را دشمن بدارد، دشمن بدار) می‌باشد که از آن، دوستی و نصرت دریافت می‌‌شود. کلمة «مولی» هر معنایی داشته باشد، معنای خلیفه و امام ندارد، و اگر مردم از این کلمه امام و خلیفه نفهمیدند، مقصّر نیستند، خصوصا با قرینة بعد از آن که به معنای دوستی است([[130]](#footnote-131)).

پس این خواهش علی ؛ برای اثبات منظور خویش، چندان به جا نبوده و دردی دوا نمی‌کرده است که وی با قید سوگند، از مردی خواسته است که گواهی دهد. مسلما این جملات، بافته و ساختة دیگران است و به آن جناب مربوط نیست. عبارت احتجاج ادامه می‌دهد: که امیرالمؤمنین از مهاجرین و انصار خواست که گواهی دهند در غدیر خم، رسول خدا فرموده: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»؛ و از زید بن ارقم نقل می‌‌‌کند که: 12 نفر مجاهدین غزوة بدر شهادت دادند و زید بن ارقم گفت که من خود از کسانی بودم که این جمله را از رسول خدا شنیده بودم، مع هذا آن روز کتمان شهادت کردم، و در نتیجه چشمم کور شد([[131]](#footnote-132)).

2این حدیث که کتاب احتجاج آن را از «محمد بن عبدالله شیبانی» و او از رجال ثقة خود روایت می‌کند، دارای مشکلات بسیار است؛ زیرا اولا معلوم نیست خودِ «محمد بن عبدالله شیبانی» کیست و ثقات او چه کسان‌‌‌اند؟([[132]](#footnote-133)). ثانیا: هر که بوده‌‌اند، حدیث‌‌شان ناقص و نارساست.

نجاشی در رجال خود (ص 309) دربارة شیبانی می‌‌‌نویسد «أصله کوفيٌ ورأیت جُلَّ أصحابنا یضعِّفونه»: (او کوفی الاصل است و دیدم که عموم اصحاب ما او را ضعیف می‌‌دانند) قهپائی در مجمع الرجال (ج5/ ص241) می‌‌‌نویسد: «وضَّاعٌ، کثیر المناکیر»: (او جاعل حدیث بوده و احادیث ناشناسی بسیار دارد». و شیخ طوسی در «الفهرست» فرموده: «ضعَّفه جماعةٌ من أصحابنا»: (گروهی از اصحاب ما او را تضعیف کرده‌‌اند). و علامه شیخ شوشتری در «الأخبار الدخیلة» (ص 48) به نقل از غضائری آورده است که: «کذاب، وضَّاع للحدیث»: (بسیار دروغگو و جاعل حدیث است).

دیگر آنکه «زید بن ارقم» در آن موقع از رجالی نبوده که از او استشهاد شده باشد، و هرگز امیر المؤمنین در دورة ابوبکر از او گواهی نخواسته و این گواهی خواستن در وقت دیگری بوده است. زیرا ما قبلاً به نقل از «بحار الأنوار» و «الغدیر» بیان کردیم که شهادت خواستن از زید بن ارقم و دیگران در سال 35 هجری در رحبة کوفه و در زمان خلافت علی ؛ و برای تحریک مردم به جنگ با معاویه بوده است، نه در زمان خلافت ابوبکر.

3به هر حال این دوازده نفر که در مورد غدیر خم شهادت داده‌‌اند، ظاهرا همان کسانی هستند که طبرسی در الاحتجاج بلافاصله پس از قضیة کتمان شهادت «زید بن ارقم»، بدون سند و به طریق ارسال([[133]](#footnote-134)) از قول «ابان بن تغلب» آورده که از حضرت صادق ؛ پرسید که: آیا کسی در میان اصحاب رسول خدا جلوس ابوبکر را بر جایگاه رسول خدا، انکار نکرد؟ حضرت فرمود: چرا 12 نفر انکار نموده و بین خود مشورت کردند و به یکدیگر گفتند قسم به خدا که نزد ابوبکر رفته و حتما او را از منبر رسول الله ص پایین می‌‌آوریم! و اینان خالد بن سعید بن العاص (از بنی امیه) و سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن الأسود و عمار بن یاسر و بریدة اسلمی، و از انصار: ابوالهيثم التیهان و سهل و عثمان بن حنیف و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و اُبَیّ بن کعب و اَبو اَیّوب انصاری بودند که پس از أخذ تصمیم، خدمت امیر المؤمنین آمده و با جنابش مشورت کردند که بروند ابوبکر را از منبر رسول خدا پایین بیاورند،([[134]](#footnote-135)) لیکن حضرت این عمل را صلاح ندانست و فرمود: همگی بروید و آنچه از پیغمبر در این خصوص شنیده‌‌اید برای اتمام حجت به ابو‌بکر بفهمانید. روز جمعه همین که ابوبکر بر منبر برآمد، بنابر این شد که ابتداء مهاجرین سخن گویند. از اين رو، خالد بن سعید بن عاص (که خود پیش از ابوبکر و یا به راهنمایی او اسلام آورده بود و در زمان خلافت ابو‌بکر و به فرمان او در جنگ اجنادین شرکت کرد و 24 روز قبل از در گذشت ابوبکر، شهید شد) برخاست و ابوبکر را عتاب و خطاب کرد، اما در سخنان خود ابدا اشاره‌ای به غدیر خم نکرده، ولی چیزی از یوم بنی قریظه نقل نمود که در تاریخ اثری از آن نیست! و عجیب‌‌‌تر این است که بعد از سخنان وی، عمر برخاسته و به او گفته: «اُسکُتْ يا خالدُ فَلَسْتَ مِن أهل المشورة!»: خاموش باش خالد، که تو شایستة مشورت نیستی! در حالی که خالد چیزی از عمر کم‌تر نداشته است كه عمر به او چنين بگويد و خالد يا ديگران به او اعتراض نكنند. زيرا اگر اَفضليت به سبقت در اسلام باشد، خالد سومين و يا حدّ اكثر پنجمين كسي است كه ايمان آورده و اسلام او چند سال بر اسلام عمر سبقت دارد؛ و او از کسانی است که دو بار هجرت کرده، یک هجرت به حبشه و دیگرى هجرت به مدينه، و در تمام غزوات با رسول خدا بوده و در هنگام رحلت آن حضرت، از جانب وی حاکم قبیلة مذحج و قسمتی از یمن بوده است. و معلوم نیست این راوی جاعل دروغ پرداز، چگونه او را در این زمان به مدینه آورده و به عنوان اولین معترض، روی ابوبکر به احتجاج واداشته است!! به هر صورت در احتجاج خالد سخنی از داستان غدیر، که مهم‌ترین سند خلافت منصوص به شمار می‌رود نیامده، و فقط چند دشنام و تكفير بين او و عمر، رد و بدل شده است، از جمله اينكه خالد با استناد به آیة 16 و 17 سورة حشر به عمر گفت: «وإنك بمنزلة الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِّنكَ إِنِّي أخَافُ اللهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ. فَكَانَ عَاقِبَتَهُمَا أَنَّهُمَا فِي النَّارِ خَالِدَيْنِ فِيهَا وَذَلِكَ جَزَاء الظَّالِمِينَ» و تو در اين ماجرا به منزلة شيطاني، آنگاه كه به انسان گفت كفر بورز و چون كفر ورزيد شيطان گفت: من از تو بيزارم همانا از خداوند و پروردگار جهانيان بيم دارم، و فرجام هر دو اين بود كه جاودانه در آتش دوزخ بمانند، اين است كيفر ستمگران. کسی‌که از تاریخ اسلام مطلع باشد می‌‌داند که همة این مطالب ساختگی و دروغ است. دومین فرد از معترضین دوازده‌گانه، سلمان فارسی است که در گفتار او نیز کم‌ترین اشاره‌ای به منصوصیت علی ؛در غدیر خم نیست، و فقط مقداری تعریف از فضائل خود و نصیحت و موعظه به ابو‌بکر است که چرا از جیش اسامه تخلف کرده است،([[135]](#footnote-136)) و از این قبیل سخنان.

سومین نفر، ابوذر غفاری است که در سخنان او نیز ابدا اشاره‌ای به داستان غدیر خم نشده است. چهارمین نفر مقداد بن الاسود است که در بیانات او نیز به موضوع خم غدیر تصریح نشده است.([[136]](#footnote-137)) پنجمین نفر از مهاجرین عمار بن یاسر است که در اعتراض وی نیز سخنی از غدیر خم به میان نیامده و فقط گفته است: «وإن أهل بیت نبیکم أولى به وأحق بإرثه .... (إلی قوله:) وقد علمتم أن بني ‌هاشم أولی بهذا الأمر منکم...» «همانا خانواده پیامبرتان به میراثش شایسته‌تر و سزاوارترند ... و می‌‌دانید که بنی‌ هاشم از شما برای این کار شایسته‌‌ترند؛ سپس مقداری از فضائل علی ؛ را بازگو کرده است.

ششمین نفر از مهاجرین بریدة اسلمی است که او نیز از غدیر خم سخنی نگفته، اما جهالت راوی کذاب را بر آفتاب انداخته است! زیرا جناب جاعل، خبر نداشته که بریده از مخالفان علی؛ بود که دقت و باریک بینی آن حضرت را در اجرای عدالت نمی‌‌‌پسندید، و یکی از کسانی‌که رسول اکرمص خطبة غدیر را در مخالفت با او و به منظور بستن دهان امثال او از بدگویی نسبت به علی؛، بیان فرموده، همین «بریدة اسلمی» است! اما راوی رسوا، ناشیانه چنین کسی را که در تضعیف محبوبیت علی؛ در میان مردم، می‌‌‌کوشیده، در روایت خویش به عنوان مدافع آن حضرت برگزیده است؟!! پس راست گفته‌‌اند که دزد ناشی به کاهدان می‌‌‌زند!

باری، بعد از آنکه شش تن از مهاجرین، بنا به روایت کتاب «الاحتجاج»، به ابوبکر اعتراض کردند، نوبت به انصار می‌رسد:

نخستین فرد از انصار، اُبیّ بن کعب است که برخاسته و ابوبکر را مورد عتاب و خطاب قرار داده اما او نیز اصلا اشاره‌ای به موضوع غدیر و منصوصیت علی ؛ نکرده، فقط ابوبکر را از عاقبت کار بیم داده است. دومین معترض از انصار، «خزیمه بن ثابت» است که او نیز چیزی دربارة غدیر نگفته. نفر سوم «ابوالهیثم بن التیهان» است. وی گرچه به داستان غدیر خم اشاره کرده، لیکن به مصداق مثل معروفِ «خواست ابرو را بیاراید، چشم را کور کرد»، گفته است که خطبة غدیر خم مطلبی پیچیده و مبهم بوده و عدة از انصار گفتند مقصود رسول خدا آن است که هر برده‌ای که رسول الله مالک و مولای او است، علی نیز مالک و مولای اوست. ناگزیر کسانی را فرستادیم که از پیغمبر بپرسند که مقصود چیست؟ رسول خدا ص فرمود که: به ایشان بگويید علی پس از من، ولی مؤمنین و خیرخواه امت من است.

چنانکه ملاحظه می‌‌فرمایید در این گزارشات نیز -که منسوب به اشخاص مشهور و خوشنامی از اصحاب رسول خداست- نه تنها نصی صریح در خلافت و منصوصیت علی ؛ از جانب خدا و رسول به چشم نمی‌خورد، بلکه گویی وی با نقل این ماجرا قصد دارد ثابت کند که بیان رسول خدا ص مبهم و نارسا بوده است؟!([[137]](#footnote-138)).

4اما مشکل این روایت بیش از این‌‌‌هاست، زیرا ابو عماره «خزیمه بن ثابت اوسی ذو الشهادتین» و «ابوالهیثم مالك بن التیهان اوسی» هر چند از دوستداران علی ؛ به شمار می‌‌‌روند، اما قطعا از معتقدان به خلافت منصوص علی؛ نبوده‌‌اند. و بنا به نقل «احمد بن یحیی بلاذری» در «انساب الأشراف» که از قدیمی‌‌ترین تواریخ اسلامی است، آن دو حتی در اختلاف بین امیر المؤمنین؛ و معاویه –که عدم حقانیت معاویه واضح بود- نسبت به حقانیت آن حضرت چنان تردید داشتند که تا پیش از شهادت عمار یاسر، حاضر به جنگ در سپاه علی؛ نشدند!([[138]](#footnote-139)).

بلاذُری دربارة خزیمه می‌‌نویسد: «شهد خزیمه الجمل، فلم یسلّ سیفاً وشهد صفین فقال لا أقاتل أبداً حتى یُقتلَ عمارٌ فأنظرَ مَن یقتله، فإني سمعت رسول اللهص یقول: تقتله الفئة الباغیة .... فلما قُتِل عمار، قال خزیمة: قد بانت الضلالة فقاتل حتى قُتِل» خزیمه در جنگ جمل حاضر شد اما دست بر شمشیر نبرد، و در صفین حاضر شد و گفت: هر گز نمی‌جنگم تا اینکه عمار بن یاسر کشته شود و ببینم چه کسی او را می‌‌‌کشد، زیرا شنیدم که رسول خداص می‌‌فرمود: او را گروهی باغی/ ستمگر می‌‌کُشن، و چون عمار [به دست سپاهیان معاویه] کشته شد خزیمه گفت: گمراهی آشکار شد و [در سپاه علی؛] جنگید تا شهید شد([[139]](#footnote-140)).

در «رجال کشی» (ص 51) نیز به نقل از نوة خزیمه آمده است: «ما زال جدي بسلاحه یوم الجمل وصفین حتى قتل عمار، (فعند ذلك) سلَّ سیفه حتى قُتلَ» جدم خزیمه همواره با سلاحش در جنگ جمل و صفین حاضر بود تا اینکه عمار شهید شد و او [در این هنگام] دست به شمشیر برد و جنگید تا اینکه کشته شد.

دربارة ابو الهیثم نیز می‌‌‌خوانیم: «حضر أبوالهیثم بن التیهان الصفین فلما رأی عماراً قد قتل، قاتل حتى قُتِل، فصلى علیه عليّ وَدَفَنَه»: ابو الهیثم در جنگ صفین حاضر شد [اما ابتداء نجنگید] و چون دید عمار کشته شده، آن قدر جنگید تا کشته شد، پس علی؛ بر او نماز گزارد و او را به خاک سپرد([[140]](#footnote-141)).

انتخاب این دو تن برای اجرای چنین نقشی در این روایت، حقا ناشی‌‌گری است! باری، ادامة روایت چنین است که «سهل بن حنیف» به عنوان چهارمین معترض از انصار، نیز گواهی داد که رسول خدا در همین مسجد الرسول فرموده: علی بعد از من امام شماست، و از قضیة غدیر سخنی به میان نیاورده است. نفر پنجم «عثمان بن حنیف» برادر سهل است که برخاست و گفت: رسول خدا فرمود: «أهل بیتي نجوم الأرض فلا تقدموهم وقدموهم...»: (اهل بیت من به منزلة ستارگان زمین‌‌اند پس از آنان پیشی نگیرید و آنان را مقدم بدارید). ششمین نفر «ابو ایوب انصاری» است، او هم کلامی از غدیر خم به زبان نیاورده و گفته: «اتقوا اللهَ عباد الله في أهل بیت نبیکم وارددوا إلیهم حقهم...» ای بندگان خدا دربارة اهل بیت پیامبرتان از خداوندتان پروا کنید و حقّشان را به ایشان برگردانید...!

گرچه متن حدیث آشکارا بر جعل آن گواه است، اما با فرض اینکه چنین قضیة واقع شده و 12 نفر فوق الذکر، به ابو‌بکر اعتراض کرده‌‌اند، اگر خطبة غدیر خم واقعا دلیل منصوصیت علی ؛ به خلافتِ بلافصل پیامبر بوده است، آیا بهتر نبود که آن واقعه را به عنوان حجت بر جانشینی یادآور می‌‌‌شدند؟

پس چنان که گفتیم، مسئله غدیر خم ابدا دلالت بر منصوصیت آن حضرت نداشته بلکه حقیقت همان است که رسول خدا از دشمنی مردم با علی و قدر ناشناسی نسبت به وی، بیمناک بود، از این رو، به وجوب دوستی آن حضرت بر مسلمین و بیان آن همت گماشت. بلکه می‌‌توان گفت این امر خود، یکی از معجزات رسالت است که می‌‌دید مردم پس از وی چگونه در صدد دشمنی با آن حضرت بر می‌‌‌آیند، لذا در موارد متعدد دوستی و ولایت او را توصیه فرمود، البته به صورتی که دوستی أمّت به حال آن بزرگوار نافع باشد و در نصرت دین حق، وی را یاری کنند و او را تنها نگذارند. نه اینکه محبت و ولای علی را وسیلة جرأت بر گناه و تجاوز از حدود ما أنزل الله قرار دهند! چنان که امروزه گروه کم‌سواد و اراذل و اوباش، با ادعاهای باطلی چون: «حبُّ عليٍّ حسنةٌ لا تضرُّ معها سیئة» یعنی: دوستی علی ثوابی دارد که هیچ گناهی به آن زیان نمی‌‌رساند! به فریب شیطانی مرتکب سیئات و گناهان می‌‌شوند.

کتاب احتجاج طبرسی که داستان سر تا پا دروغ فوق را به امام صادق ؛ نسبت داده است، چنین ادامه می‌‌دهد که حضرت صادق فرمود: ابوبکر از احتجاج این 12 نفر چنان منکوب شد که دیگر نتوانست جوابی بدهد، آنگاه گفت: من زمامدار شدم در حالی که بهترین شما نیستم، «أقیلوني أقیلوني»: مرا واگذارید، مرا واگذارید. و خلافت را از من باز ستانید! عمر که چنین دید به ابوبکر گفت: ای ناکس فرومایه، از منبر فرود آی، تو که نمی‌‌‌توانی در مقابل حجت‌‌‌های قریش مقاومت کنی، چرا خود را در چنین مقامی واداشته‌‌ای؟ به خدا سوگند بارها تصمیم گرفته‌‌ام تو را از خلافت خلع کنم و سالم مولای حذیفه را خلیفه سازم([[141]](#footnote-142))! پس ابوبکر از منبر پایین آمد، عمر دست وی را گرفت و او را به منزلش برد. آنها سه روز در آنجا ماندند و در این مدت به مسجد رسول خدا نمی‌‌رفتند، همین که روز چهارم شد خالد بن ولید با هزار نفر به نزدشان آمد و به ابوبکر و عمر گفت: چرا نشسته‌‌اید؟ به خدا سوگند بنی‌‌هاشم طمع در خلافت بسته‌‌اند و «سالم مولی ابو حذیفه» آمد و با او نیز هزار نفر بود، و «معاذ بن جبل» آمد و با او نیز هزار نفر بود؛ همچنین مردان جنگی یک یک می‌‌آمدند تا اینکه چهار هزار نفر گرد آمدند، در حالی که شمشیرهای خود را بر افروخته بودند، و عمر بن خطاب پیشاپیش ایشان بود (تو گوئی مارشال فش برای جنگ بین‌المللی آمده!!) آمدند تا آنکه در مسجد رسول توقف کردند (کسی به این راوی دروغگو نگفته این رزم ‌خواهی و سپاه آرائی برای چه بوده؟ آیا برای همان سخنان بی‌سروته آن 12 نفر موهوم؟!) آنگاه عمر به یاران علی ؛ گفت: به خدا سوگند اگر یکی از شما بخواهد سخنانی را بگوید که دیروز گفت سرش را که چشمانش در آن گردش می‌‌کند بر می‌‌‌دارم!! «خالد بن سعید بن العاص» بر پا خاسته وگفت: ای پسر صهّاک حبشی، آیا ما را به شمشیرهای خود تهدید می‌‌‌کنید یا از جمعیت خود ما را می‌‌ترسانید؟ به خدا سوگند که شمشیرهای ما از شمشیرهای‌تان تیزتر است و ما هر چند کم هستیم اما از شما زیادتریم زیرا حجت خدا در میان ماست. به خدا سوگند اگر نه این بود که می‌‌دانم طاعت و فرمانبرداری امام من اَولی است، اکنون شمشير خود را برهنه کرده و در راه خدا با شما جهاد می‌‌‌کردم تا اینکه عذر من آشکار و آزمایش شده باشد. امیر المؤمنین علی به او فرمود: ای خالد، بنشین زیرا مقام تو شناخته شد و سعی تو مشکور است! خالد نشست؛ آن گاه سلمان فارسی برپاخاست و گفت: الله اکبر الله اکبر، از رسول خدا با دو گوش خود شنیدم -و گرنه کَر بادا- که می‌‌‌فرمود: «می‌‌بینم در حالی که برادر و پسر عمویم با چند تن از اصحابش در مسجد من نشسته است، جماعتی از سگان دوزخی او را محاصره می‌‌کنند و می‌‌‌خواهند او را و کسانی را که با او هستند، بکشند»، من هیچ شک ندارم که شما همان‌‌هایید، عمر بن الخطاب قصد سلمان کرد امیر المؤمنین به او حمله برد و لباسش را گرفت و او را به زمین کوبید و فرمود: ای پسر صهاک حبشی! اگر... نبود که در کتابی از خدا سبقت یافته و عهدی از رسول خدا تقدم گرفته حالا به تو نشان می‌‌دادم کدام یک از ما از حیث ناصر ضعیف‌‌‌تر و از حیث شماره کم‌تر است، آنگاه حضرت روی به اصحاب خود کرده و فرمود برگردید خدا شما را رحمت کند، به خدا سوگند من داخل این مسجد نشوم مگر همچنانکه برادران من موسی و هارون داخل شدند در حالی که اصحاب موسی می‌‌گفتند: ﴿فَٱذۡهَبۡ أَنتَ وَرَبُّكَ فَقَٰتِلَآ إِنَّا هَٰهُنَا قَٰعِدُونَ ٢٤﴾ [المائدة:24]. «تو با خدایت بروید و با دشمنان بجنگید که ما اینجا نشسته‌‌ایم». به خدا سوگند من در اینجا وارد نشوم مگر برای زیارت رسول خدا، یا اینکه در قضیة قضاوت کنم زیرا حجتی که رسول خدا آن را برپا داشته جائز نیست مردم را در حیرت بگذارد.

داستانی که ذکر شد سر تا پا دروغ و همچون خبری است که نقّالان قهوه‌ خانه‌ها برای اجلاف و اوباش و افیونیان نقل می‌‌کنند تا پولی به دست آورند. در کتاب احتجاج، داستان‌‌هائی از این قبیل کم نیست، همچون روایتی که از عبدالله بن عبدالرحمن آورده است که: عمر، پس از این لشکر آرائی در مقابل 12 نفر مخالف موهوم، و شکست او به شرحی که گذشت، در اطراف کوچه‌‌‌های مدینه می‌‌گشت و فریاد می‌زد: با ابوبکر بیعت شده، بیایید بیعت کنید. مردم سراسیمه بیرون آمده و بیعت می‌‌‌کردند. در این وقت معلوم شد که جماعتی در خانه‌‌های خود مخفی شده‌‌اند، لذا قصدِ آنها کرد و آنان را از مخفی‌گاه‌های شان بیرون آورده در مسجد حاضر می‌‌کرد تا بیعت کنند، تا آنکه مدتی گذشت و او با جمعیت بسیاری به در خانة علی بن ابی طالب آمد و از آن جناب در خواست کرد که بیرون بیاید، و آن بزرگوار اِبا کرد، لذا عمر هیزم و آتش خواست و گفت: قسم به کسی‌که جان عمر در دست او است بیرون می‌‌آیید یا اینکه این خانه را با هر که در اوست می‌‌‌سوزانم، به او گفتند در این خانه، فاطمه و فرزندان رسول خدا ص و آثار رسول الله هست، و مردم آن گفتار او را نپسندیدند. همین که عمر انکار مردم را دانست، گفت: شما را چه می‌‌شود ‌آیا فکر می‌‌کنید من چنین کاری خواهم کرد؟ مقصود ترسانیدن بود. علی؛ به ایشان پیغام داد که برای بیرون آمدن من چاره و راهی نیست. زیرا من مشغول جمع ‌آوری کتاب خدا/ قرآن هستم که شما آن را پشت سر انداخته‌‌اید و دنیا شما را از آن باز داشته است، و سوگند خورده‌‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردا بر دوش خود نیفکنم، تا هنگامی که قرآن را جمع‌‌‌آوری کنم.

این روایت را طبرسی از عبدالله بن عبدالرحمن آورده است، هر چند دقیقا مشخص نیست که این عبدالله بن عبدالرحمن کیست، اما احتمالاً وی «عبدالله بن عبدالرحمن الأصم المسمعی البصری» است در کتب رجال او را ضعیف و ناچیز شمرده‌‌اند. او زیارتنامه‌‌‌هایی ساخته که به فرمودة غضائری: «یدل على خبث عظیم ومذهب متهافت وکان من کذّابة أهل البصرة»: (دلالت بر خباثتی بسیار، و مذهبی متناقض دارد، وی از دروغگویان بصره بوده است). آری، چنین افراد خبیثی می‌‌توانند این قبیل مطالب را در کتاب‌‌‌های خود آورده یا آن را به دروغ از کسانی روایت کنند.

آن گاه در «احتجاج» روایتی از «سُلیم بن قیس هلالی» آورده که خلاصة آن این است که: «سلمان فارسی روایت می‌‌‌کند: زمانی که علی، رسول خدا را غسل می‌‌‌داد خدمت او آمدم، آن جناب چون از غسل و تکفین فارغ شد، مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را بر جنازه وارد کرد و خود جلو ایستاد و ما پشت سر او به نماز ایستادیم، در همان حجرة كه عايشه بود، اما عايشه نمي‌دانست كه ما بر جنازة رسول خدا نماز مي‌خوانيم، زيرا جبرئيل چشم‌هايِ او را گرفته بود!! آن گاه مهاجرین و انصار داخل شده و ده نفر، ده نفر بر جنازة رسول خدا نماز خوانده و خارج شدند، تا اینکه همه بر آن حضرت نماز خواندند. من به علی ؛ گفتم که: مردم چنین و چنان کردند و ابوبکر همین ساعت بر منبر رسول خدا بر آمد و مردم قانع نبودند که با یک دست با او بیعت کنند، بلکه با دو دست با او بیعت می‌‌‌کردند، علی فرمود دانستی اولین کسی‌که با او بیعت کرد کیست؟ گفتم نه، لیکن پیر مردی را دیدم که بر عصای خود تکیه کرده و میان دو چشمانش اثر سجده است بر منبر بالا رفت در حالی که گریه می‌‌کرد و می‌‌گفت: شکر خدای را که نمردم تا اینکه تو را در این مقام دیدم، دستت را باز کن تا با تو بیعت کنم ... علی فرمود: آری آن شخص، ابلیس لعنه الله بود».

آن گاه راوی، بدون آنکه توجه کند با جعل این روایت در برابر این سؤال قرار دارد که: پس علی ؛ چگونه راضی شد با هم ‌پیمان ابلیس بیعت کند؟! اکاذیب خود را ادامه می‌‌دهد که: علی چگونه مردم را به مخالفت با ابوبکر دعوت می‌‌‌کرد و در حالی که جز چهار نفر، یعنی سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر، هیچ کس او را به طریق صحیح اجابت نکرد، سپس داستان بيعت خواستن ابوبكر با كيفيت زمينه‌چيني قتل علي ؛ از جانب طرفداران ابوبكر و سخت‌گيري آنان و دشنام زبير به عمر و داستان شش نفر از اهل تابوت در جهنم را - كه اصحاب صحيفة ملعونه هستند- آورده است!

کتاب «احتجاج» از «ُسلیم» مطالب زیادی از این قبیل دارد، و ما چون این کتاب را به خوبی می‌‌شناسیم که حاصل جعل و کذب بوده و از ساخته‌‌های دشمنان اسلام است، از آن چنین مطالبی را بعید نمی‌‌‌شماریم. و اتفاقاً علمای رجال نیز در تکذیب مطالب این کتاب با ما هم‌داستانند؛ اما راویان کذاب، چنین کتابی را «ابجد آل محمد» خوانده و شیعیان ساده دل را به خواندن آن تشویق می‌‌کنند.

دربارة کتاب «سُلیم بن قیس» از قول علمای رجال این مطلب را می‌‌خوانیم: «إن أصحابنا یقولون إن سُلَیماً لا یُعرف ولا یُذکر بخیر»: یعنی: عموم علمای شیعه قائل‌‌‌اند به اینکه سُلیم شناخته نشده و از او به خوبی یاد نمی‌‌شد. و دربارة کتاب او گفته‌‌اند بدون شک جعل و ساختگی است؛ و در خودِ کتاب علائم جعل آشکار است، از جمله این که محمد بن ابی‌بکر در حین وفاتِ پدرش، او را موعظه کرد، زیرا در آن وقت، ابوبکر کفریاتی بر زبان آورده که محمد ناچار شده او را موعظه کند، در حالی که محمد بن ابی‌بکر در هنگام وفات پدرش دو سال و اندي داشته است([[142]](#footnote-143))! و همه می‌دانند که طفل دو ساله قادر به موعظه نیست. دیگر آنکه در یکی از احادیثی که برای اثبات امامت ائمة اثنی عشر می‌‌‌آورد، در حدیثی طولانی از قول رسول خداص نقل می‌‌کند که وی به علی؛ فرمود: «لستُ أتَخوّف عليك النسیان والجهل ولکن أَکتُبُ لِشرکائك الذین من بعدك». در مورد تو بیم فراموشی و نادانی ندارم ولی برای شریکانت که پس از تو می‌آیند می‌‌‌نویسم. علی؛ عرض می‌‌کند، شرکای من چه کسانند؟ و رسول خدا آنان را معرفی می‌‌‌کند و ..... الخ.

این حدیث را که بنا به نقل «إثبات الهداة» (ج2 ص455) فضل بن شاذان در کتاب «إثبات الرجعة» خود آورده است، شیخ صدوق نیز چنین نقل می‌‌کند: «عن سلیم بن قیس أنه حدث الحسن والحسین بهذا الحدیث بعد موت معاویة فقالا: صدقت یا سلیم! حدّثك أمیر المؤمنین ونحن جلوس». سلیم بن قیس این حدیث را پس از مرگ معاویه برای حسن و حسین إ نقل کرده و آن دو بزرگوار فرمودند: ای سُلیم، راست می‌‌گویی، امیرالمؤمنین این حدیث را در حالی که ما نشسته بودیم برایت گفت!!!! جاعل جاهل آن قدر از تاریخ بی‌خبر بوده که نمی‌‌‌دانسته امام مجتبی ؛ در سال پنجاه هجری وفات یافته و معاویه در سال شصت هجری درگذشته، یعنی ده سال پس از امام حسن، ولی در این حدیث، سلیم پس از مرگ معاویه ماجرا را برای امام حسن نقل کرده است!!!

در این کتاب از این قبیل مطالب بسیار است. در «قاموس الرجال» علامة شوشتری (ج4 ص44) نیز از این کتاب مذمت‌ها شده است و آن را ساختگی دانسته است. شیخ مفید نیز در کتاب «اوائل المقالات» که شرح عقائد شیخ صدوق است در (ص 72) می‌‌گوید: «إن هذا الکتاب غیر موثوق به وقد حصل فیه تخلیط وتدلیس ولا یجوز العمل على أکثره فینبغي للمتدیِّن أن یجتنب العمل بکلّ ما فیه» یعنی: این کتاب قابل اعتماد نیست و در آن خلط و تدلیس صورت گرفته و عمل به بسیاری از مطالب آن جایز نبوده و شایسته است که فرد متدیّن از عمل کردن به تمام مطالب این کتاب اجتناب کند.

علامة حلی در «خُلاصة» دست و پائی زده که سُلیم را تعدیل کند، اما شهید ثانی می‌نویسد: «وأما حکمه بتعدیله فلا یظهر له وجهٌ أصلاً، ولا وافقه علیه غیره» (اما حکم به تعدیل او اصلا وجه پسندیده ندارد و دیگران با او در این مورد موافق نیستند). و دربارة کتاب «سُلیم» فرموده: «في الطریق إبراهیم بن عمر الصنعاني وأبَّان بن أبي عیَّاش، طعن فیهما ابنُ الغضائري وضعَّفهما ولا وجه للتوقُّف في الفاسد بل في الکتاب، لضعف سنده على ما رأیت وعلى التنزُّل کان ینبغي أن یُقال: وردُّ الفاسدِ منه والتوقُّف في غیره» در طریق روایت آن، ابراهیم بن عمر صنعانی و ابان بن ابی‌عیاش قرار دارند که ابن الغضائری در آن مورد دو مذمت نموده و آنها را ضعیف دانسته است، و به نظر من به جهت سند این کتاب، توقف در مطالب فاسد آن دلیل موجه ندارد، و اگر بخواهیم دست پایین بگیریم، بهتر است گفته شود که باید مطالب فاسد کتاب را رد نمود و در دیگر مطالب آن دست نگه داشت.

بنا به تصریح علمای رجال، کتاب سلیم بن قیس را تنها «ابان بن ابی‌عیاش» از سلیم بن قیس نقل کرده است، و ما برای اطلاع بیشتر، این ابان بن ابی‌عیاش را از کتب رجال معرفی می‌کنیم:

1. در مجمع الرجال قهپایی (ص 16) چنین آمده است: «(غَض): أبان بن أبي عیاش ضعیف لا یُلْتَفَتُ إلیه وینسِب أصحابنا وضعَ کتابِ سلیم بن قیس إلیه» یعنی: «غضائرى میگويد ابان بن ابی عیاش ضعیف بوده و مورد اعتنا نیست و اصحاب ما جعل کتاب سلیم بن قیس را به او نسبت می‌دهند».
2. طه نجف در «اتقان الرجال» (ص 254) او را در ردیف ضعفا آورده است.
3. تفرشی در «نقد الرجال» (ص 4) می‌نویسد: «أبان بن أبی عیاش تابعي ضعیف لا یُلْتَفَتُ إلیه وینسِب وضعُ کتاب سلیم بن قیس إلیه». «ابان بن ابی عیاش تابعی، و ضعیف است و به او اعتناء نمی‌‌شود و جعل کتاب سلیم بن قیس به او نسبت داده می‌‌شود».
4. رجال ابن داوود (ص 414) نیز او را به همین ضعف نکوهیده است.

از این کلمات معلوم می‌شود کتاب سُلیم را او جعل کرده است([[143]](#footnote-144)). اگر بنا باشد که صحنه گردانان عقاید خرافی و موهوم از کتاب‌هایی چون کتاب سلیم و «احتجاج» و امثال آن مانند ارشادُ القلوب دیلمی و غایةُ المرام بَحرانی و صدها از این قبیل منابع  
- که حتما و وجدانا دروغ در آنها بسیار و آثار جعل و وضع از آنها پدیدار است- دست بردارند، در آن صورت برای این قبیل مطالب چیزی در دست ندارند! آری، این‌‌هاست حجت قاطع این تفرقه‌‌اندازان بین مسلمانان.

اینک که سخن از کتاب «ارشاد القلوب» رفت، خوب است در خصوص ماجرای سقیفه نیز از این کتاب نقل کنیم، خلاصة داستان این است که علی؛ در احتجاج خود با ابوبکر در مسئله خلافت، کار را به آنجا کشانید که ابوبکر را به مسجد قُبا برد و در آن جا رسول خدا را به او نشان داده! که آن حضرت، نیز ابوبکر را مورد عتاب قرار داده و به او فرمود که خلافت را به علی؛ واگذارد، ابوبکر که از کردار خود یعنی قبول خلافت پشیمان شده بود، و در صدد بر آمد که به مسجد الرسول رفته بر منبر بر آید و خود را از خلافت خلع کرده و آن را به علی ؛ واگذارد، اما عمر چون این مطلب را فهمید برای دفع الوقت و مانع شدن از این عمل، ابوبکر را به بهانة وضو گرفتن به خانه برد و ابوبکر در روز ماه رمضان به شُرب خَمر مشغول شد و اشعاری کفرآمیز سرود([[144]](#footnote-145))!!! سپس داستان جنگ «اشجع بن مزاحم ثقفی» را، که طرفدار ابوبکر بود، با علی؛ به کیفیتی شرح می‌‌دهد که حتی هیچ دیوانة نمی‌‌تواند آن را باور کند، زیرا امیر المؤمنین در این داستان برای رسیدگی به باغستان خود از مدینه بیرون می‌‌رود و با «اشجع» روبرو می‌‌‌شود و چون بین آنها جنگ در می‌گیرد، و آثار شکست در اشجع دیده می‌‌‌شود، ابوبکر گروهی را برای جنگ با علی؛ به کمک اشجع می‌‌فرستد با این حال امیر المؤمنین بر او غلبه کرده و او را اسیر گرفته و چنین و چنان می‌‌‌کند که انسان از خواندن این افسانه‌‌ها خجالت می‌‌‌‌کشد، آری با این قبیل افسانه‌‌‌ها و موهومات، خلافت منصوص امام علی یا به عبارتی، بی ‌‌پایگی اسلام را می‌‌خواهد ثابت کنند، هر چند ندانند که چه می‌‌‌کنند!

نتيجة آنچه گذشت

از مطالبی که تا اینجا گفته شد و مراتبی که گذشت، برای جویندگان حق و طالبان حقیقت این نتیجه محقق و مسلم شد که:

1. مسئله امامت که در این امت تا آن اندازه گسترش یافته که بیش از هر موضوعی دربارة آن سخنی‌‌ها گفته و تألیفات و تصنیفاتی پدید آورده‌اند که سر به هزاران می‌زند، هرگاه در نظر شارع اسلام امری مهم و لازم بود، یعنی اگر نظر به فرد یا افراد خاصی داشت، عقل و وجدان حکم می‌‌کرد که آیاتی در این باره از جانب پروردگار عالم نازل شده و در پناه حفظ الهی محفوظ مانَد، تا أمت به سبب آن در ضلالت نیفتند.
2. از نظر عقل، تعیین امامی معین و معلوم، برای شریعتی که ابدی است و تا انقراض عالَم باید باقی بماند، امری نامناسب و نامعقول است؛ بلکه در حقیقت ناقض ابدی بودن دین است. زیرا چگونه می‌‌‌‌توان فرد یا افرادی معدود را برای شریعتی که از حیث مدت، نامحدود است، به امامت تعیین کرد؟ و خودِ این عمل دلیل بر آن است که شریعت مذکور، مدتش معدود و مهلتش محدود است.
3. تعیین امام یا خلیفة معین در شریعت ابدی، دایرة تکلیف مؤمنین و میدان عمل و رشد آنان را تنگ کرده و از آزادی عمل و اختیاری که مقصود آخرین نبوت است محروم می‌‌‌‌دارد. چنانکه قبلا نیز بدان اشاره رفت که این امر بر خلاف حکمت اختیار و افتتان/ امتحان می‌باشد، که اساس شرایع الهی بر آن است.
4. ائمة اثنی عشر که شیعة امامیه قائل به عصمت و امامت ایشان‌ است، به تصدیق تاریخ، هر کدام اعمالی مخصوص داشته‌اند که با عمل امام دیگر آشکارا مخالف بود([[145]](#footnote-146)) و علما نتوانسته‌اند آن اعمال را با یکدیگر وفق دهند؛ مانند صلح امام حسن ؛ و جنگ امام حسین ؛ و سکوت و گوشه‌گیری ائمة دیگر. ناچار به احادیثی تمسک جسته‌اند که هر یک از امامان دوازده‌گانه نامة مخصوص و کتاب خاصّی از جانب خدا داشته‌اند و مأمور بودند طبق مندرجات آن کتاب رفتار نمایند، یعنی آنان خود، وظائف خاصی داشتند و تابع کتاب و سنتی مخصوص بودند!! حال اگر رفتار آنان با قرآن مجید -که عدم حکم به متقضای آن مایة کفر و ظلم و فسق است و در این مورد هیچ کس استثناء نشده([[146]](#footnote-147)) یا با سنت متواترة رسول خدا تطبیق نشود، و کسی را جای اعتراض نیست؛ زیرا آنان به گفتة اینان خود کتابی مخصوص دارند غیر کتاب و سنت معروف بین مسلمین!

هرگاه چنین اصلی را بپذیریم وقوع هر امری و عملی که بر خلاف حکم روشن قرآن باشد، از ائمه انتظار می‌رود؛ و تعیین افرادی با چنین اختیاراتی برای امامت، کشیدن قلم نسخ بر احکام قرآن است، و این مدّعا با هیچ میزانی صحیح نیست و باطلی است که با کفر فاصلة چندانی ندارد.

1. مسئله امامت هرگاه بدین درجه از اهمیت بود که اینان ادعا می‌کنند، بایستی رسول خدا ص آن را به طور صریح و روشن در ملأ عام هر صبح و شام، ابلاغ و اعلان می‌نمود، نه اینکه آن را با حدیثی چون حدیث غدیر بیان فرماید که حتی نزدیکان و ارادتمندان علی ؛ هم نتوانند از آن معنی امامت و خلافت را درک کنند. و چنانکه گذشت، ابو الهیثم بن التیهان که از طرفداران علی ؛ بود و نیز دوستانش، دقیقاً منظور پیامبرص را در نیافتند، و کسانی را فرستادند تا مقصود واقعی را از آن حضرت بپرسند! گر چه چنانکه گفتیم ممکن است این قصه از بیخ و بن دروغ باشد، ولی بی‌‌تردید این شبهه بر جاست که از جملة «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» که در غدیر خم بیان شده نمی‌‌توان معنای امامت امت و خلافت بلافصل رسول الله ص را به طور واضح دریافت، و با اندک دقت و انصاف می‌توان فهمید که این قصه را نیز برای رفع همین اشکال پرداخته‌اند.

همچنین با حدیث «طیر مشویّ» و «مؤاخاة» و «منزلت» و «اعطاء لواء» و امثال آنها، نیز نمی‌‌توان مطیع محض فردی شد و او را همچون پیامبر، از جانب خداوند، امام واجب الاطاعة بی‌‌چون و چرا دانست. صرف نظر از روایات جعلی، از هیچ حدیث صحیحی که در فضائل علی ؛ در کتب فریقین آمده نیز نمی‌‌توان خلافت الهی و بلافصل آن حضرت را استنباط نمود، و احادیث مذکور، جز اولویّت و افضلیّت آن حضرت را برای زعامت مسلمین که منکر ندارد نمی‌رسانند، و هر گز جنبة نص ندارند.

1. احادیثی چون حدیث غدیر، که در صدر احادیثی است که در امامت منصوص حضرت علی ؛ بدان استناد می‌‌شود، در نظر اصحاب رسول خدا ص به قدری از این مطلب دور بوده که کسی نمی‌توانست از آن به امامت منصوص استناد و از آن در این مقصود استفاده کند؛ چنانکه استناد و استفاده هم نشد. اما انصار در مقابل حدیث «الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ»، که شاید کمتر کسی آن را شنیده بود، با وجودِ تمام جدیَّت و اهتمامی که برای احراز خلافت داشتند، سست شده و عقب نشستند و برای حفظ دیانت و عدم مخالفت با فرمودة پیامبر ص، قانع و متقاعد شدند! پس چرا از نصّ و خبری که دالّ بر امامت علی ؛ بود، صرف نظر کردند؟ با توجه به اینکه علی؛ از حامیان انصار بود، چگونه ممکن است نسبت به حدیث غدیر، که شمار کثیری از مردم با گوش‌های خود شنیده بودند، بی‌‌اعتنایی و جفا کنند؟

آری حدیث غدیر با تمام اهمیتش که کسی منکر آن نیست به قدر حدیث عمّار، که پیامبر خدا ص دربارة او فرمود: «عَمّارٌ مَعَ الْحَقَّ، تَقْتُلُهُ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ». (عمار با حق است، او را گروهی باغی/ستمگر می‌کشند)، مورد استناد و عمل اصحاب، حتی پیروان و طرفداران علی ؛ قرار نگرفت! زیرا می‌‌بینیم این حدیث که شاید رسول‌خدا ص بیش از یک بار نفرموده باشد، آن چنان در نظر مسلمانان بزرگ و مهم بود که پس از شهادت عمار در صفّین به دست سپاه معاویه، ولوله و تشویش و اضطراب و غوغایی شدید در بین صفوف طرفین (اصحاب علی ؛ و سپاه معاویه) افتاد، که نزدیک بود بسیاری از لشکریان معاویه او را واگذارند و دست از جنگ بکشند، و در میان اصحاب امیر المؤمنین نیز گروهی تا زمان شهادت عمار در تردید و حیرت بودند که حق با کدام طرف است؟! و همین که عمار شهید شد، بسیاری با کمال میل و رغبت روی به جنگ آوردند تا شهید شدند، از جمله - چنانکه پیش از این گفتیم- «خزیمة بن ثابت» و «ابوالهیثم تیهان» که تا قبل از شهادت «عمار یاسر» تن به جنگ ندادند، اما بعدا با کمال شهامت و فداکاری به یاری علی ؛ اقدام کرده و در این راه شهادت را به جان خریدند([[147]](#footnote-148)). پس اگر حدیث غدیر یا احادیث دیگر، در نظر آنان دلالت بر منصوصیت علی ؛ به امامت مسلمین از جانب خدا می‌‌داشت، هر گز اصحاب رسول الله ص از آن عدول و اعراض نمی‌کردند، و یا لاأقل خود آن حضرت و دوستداران و طرفدارانش، خصوصاً انصار، با جدیّت تمام بدآن استشهاد می‌‌کرد. البته شایان ذکر است که خطبة «غدیریه» که در کتاب «احتجاج طبرسی» مذکور است و در آن خطبه، رسول خدا ص با صراحت، امامت و خلافت علی؛ را بیان می‌کند، کذب و افترای واضحِ فاضح بر رسول خداست! علاوه بر اینکه در کتب معتبر به هیچ ‌وجه ذکری از آن نیست([[148]](#footnote-149))، سند آن نیز چنین است: در «احتجاج» طبرسی، پس از آنکه مشایخ اجازة خود را با کلمة «حدثنی» می‌‌آورد، می‌نویسد: (قال: حدثنا «محمد بن موسی الهمدانی» قال: حدثنا «محمد بن خالد الطیالسی» قال: حدثنی «سیف به عمیره» و«صالح بن عقبه» جمیعا عن «قیس بن سمعان» عن «علقمة بن محمد الحضرمي» عن أبي جعفر محمد بن علی؛.

اینک شرح حال فضاحت‌ بار سه راوی خطبة غدیریه را ببینید:

**۱- محمد بن موسی الهمدانی**

الف– ممقانی در کتاب تنقیح المقال (ج 3 ص 194)، ضمن شرح حال او می‌‌نویسد که: او کتابی به نام «زید النرسی» وضع نموده و احادیث بسیاری درآن جعل کرده است.

ب– تفرشی در نقد الرجال (ص 336) می‌‌نویسد: «محمد بن موسى الهمداني ضعّفه القمیون بالغلوّ وکان ابن الولید یقول: إنه کان یضع الحدیث. (غض) ضعیف یروي عن الضعفاء» «قمی‌‌ها موسی الهمدانی را به سبب غلوّ ضعیف شمرده‌اند. و ابن الولید (استاد شیخ صدوق) می‌‌گوید که او حدیث جعل می‌کرده است، و غضایری می‌گوید او ضعیف است و از ضعفاء نقل می‌کند».

ج– علامة شوشتری در قاموس الرجال (ج 8 ص 409) پس از شرح حال او می‌‌نویسد: «فضعْفُهُ اتفاقيٌّ، قال به ابن الولید وابن بابویه وابن نوح وفهرست الطوسي والنجاشي وابن الغضائري» (ضعف او مورد اتفاق است و ابن الولید و ابن بابویه و ابن نوح و طوسی و نجاشی و ابن الغضائری او را ضعیف می‌‌دانند).

د– ابن داوود در رجال خود (ص 512) وی را در زمرة مجروحین: (غیر عادلان) و مجهولین آورده و او را به وضع حدیث و غلوّ مذمّت کرده است.

هـ- در مجمع الرجال والرواة (ج 6 ص 57) آمده است: (غض): «محمد بن موسى الهمداني ضعیف یروي عن الضعفاء» (غضائری می‌گوید: محمد بن موسی الهمدانی ضعیف است و از ضعفاء روایت می‌کند).

و- در رجال نجاشی (ص 60) آمده است: «محمد بن موسی الهمداني ضعَّفه القمیُّون بالغلوِّ وکان ابن الولید یقول: إنه کان یضع الحدیث»: «قمی‌‌ها موسی الهمدانی را به سبب غلوّ ضعیف دانسته و ابن الولید می‌گوید که او حدیث جعل می‌کرده است».

ز- شیخ طه نجف در اتقان المقال (ص 261) نیز او را در ردیف ضعیفان و غالیان آورده است. میرزا محمد استرآبادی در منهج المقال (ص 327) نیز او را غالی و واضع حدیث می‌‌شمارد و می‌‌گوید: شیخ صدوق نیز او را تضعیف کرده است. در «جامع الرواة» أردبیلی (ج2، ص205) نیز وی ضعیف معرفی شده است.

این محمد بن موسی الهمدانی از محمد بن خالد الطیاسی و او را سیف بن عمیره و صالح بن عقبه روایت می‌کند.

**۲- اما سیف بن عمیره**

الف– رجال ممقانی (ج2 ص79) به نقل از شهید ثانی، تضعیف او را نقل می‌کند و می‌‌نویسد: «ومن موضع من کشف الرموز أنه مظنون وعن موضع آخر أنه مطعون فیه وملعون» «او در بخشی از کتاب کشف الرموز مورد بدگمانی است و در بخشی دیگر مورد طعن و ملعون است».

ب– طه نجف در اتقان المقال (ص299) او را در ردیف ضعفاء آورده است.

**۳- صالح بن عقبه**

الف – در خلاصة علامة حلی (ص 23۵) در قسم دوم که مخصوص حال ضعفاء است می‌‌نویسد: «صالح بن عقبة بن قیس بن سمعان روی عن أبي عبدالله، کذاب غال لا یلتفت إلیه» «صالح بن عقبه از امام صادق روایت کرده و بسیار دروغگو و اهل غلو است که به او اعتناء نمی‌‌شود».

ب– رجال ابن داوود (ص/462) او را در قسم مجروحین و مجهولین آورده و می‌نویسد: «لیس حدیثه بشيءٍ،کذّاب غال کثیرُ المناکیر»: «حدیثش ارزشی ندارد، بسیار دروغگو و اهل غلو بوده و روایات نادرست بسیار دارد.

سایر کتب رجال نیز دربارة او گفته‌اند: «غال کذّاب لا یُلْتَفَت إلیه»: «غلو‌کنندة دروغگوست که قابل توجه علما نیست»([[149]](#footnote-150)).

بدین ترتیب، تردید نیست که خطبة غدیریه، کذب بر خدا و رسول است.

زيرا چنان كه ديديم پس از انتشار خبر شهادت عمار، حتي اصحاب معاويه به شدت متزلزل شدند و نزديك بود انسجام صفوف‌شان گسيخته شود، و حتي احتمال مي‌رفت كه بر خود معاويه يورش برند، ليكن معاويه به آنان گفت: «علی عمار را به كشتن داده زيرا او را در حدود نود سالگي به ميدان جنگ آورده است»، و اينچنین آن شورش را آرام ساخت. بنابراین همچنان که بارها گفته‌ایم اگر علی ؛ به عنوان خلیفه و امام منصوص خدا و رسول بود، دلیلی نداشت اصحاب رسول خدا- که ممدوح قرآن‌‌اند- برای رضایت ابوبکر، که تمام اموال خود را در زمان حیات پیامبر ص در راه خدمت به اسلام بذل کرده بود و در آن زمان نه ثروتی و نه سپاهی تحت فرماندهی داشت، به نصّ صریح خدا و رسول پشتِ پا زده و او را بر حضرت علی ؛- که هم خویشاوندان زیاد داشت و هم از حیث وسائل مادی از ابو‌بکر کم‌تر نبود- مقدم دارند و خلافت منصوص آن بزرگوار را به دیگری واگذار کنند. خصوصا انصار که هم در وطن خویش بودند و هم اکثریت قاطع داشتند و هم طرفدار علی ؛ بودند، سکوت نمی‌کردند.

به خداوند بزرگ سوگند که این تهمتی بزرگ و خیانتی عظیم است که برخی دوستان نادان می‌‌گویند اصحاب رسول خدا ص نص بر علی ؛ را نادیده گرفتند! بدون تردید، این سخن فقط دشمنان اسلام را شاد می‌کند.

7- از حدیث غدیر و سایر احادیثی که آنها را دلیل بر منصوصیت امام علی ؛ برای خلافت گرفته‌اند، حد أقل تا نیم قرن پس از پیامبر اکرم ص، چنین استفاده‌ای نشده و شما هیچ حدیث صحیحی نمی‌‌یابید که حتی خود علی؛ به آن حدیث برای منصوصیت خود استناد کرده باشد، و هیچ یک از فرزندان آن حضرت نیز در این نیم قرن، بدان استناد نکرده‌اند؛ و همان گونه كه خودآن جناب- از حيث فضل و ساير صفات و مدائحي كه از جانب رسول خدا دربارة او صادر شده بود - خود را به حق، از ديگران بدين مقام، سزاوارتر مي‌دانست، تمام طرفداران او نيز بر همين اعتقاد بودند. پس اگر در این باره از جانب خدا و رسول به طور صریح و روشن نصی موجود بود، قطعاً اصحاب رسول خدا ص و شیعیان علی، و لاأقل خود آن جناب، بدان استناد می‌نمودند. و حال اینکه در تمام احتجاجات آن جناب، که فریقین (اهل سنت و شیعیان) در کتب معتبر خود آورده‌اند، ابداً چنین ادعائی نشده، و بعد از قرن اول است که مذاهب گوناگون چون کیسانیّه، مُرجئه، خطّابیّه، ناووسیّه، راوندیّه را دست سیاست به وجود آورد، آنگاه این قبیل احادیث، که اکثر آنها موضوعات و مجعولات است، مورد استناد قرار گرفته است.

8- مطالعة دقیق و بدون تعصب در تواریخ معتبر اسلامی، نشان می‌‌دهد که در آن زمان، تکیه‌گاه اصلی کسانی‌که خود را لائق و وارث خلافت می‌‌دانستند، مسئله خویشاوندی و وراثت و برخی رقابت‌‌های قبیله‌ای و گروهی بود. و حتي ابوبكر براي غلبه بر رقيب خود، سعد بن عبادة، حديث «الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ» را به ميان آورد([[150]](#footnote-151)). و به استناد همين حديث كه مي‌توانست به غلط از جنبة قوميت و علایق قبيله‌اي و ناسيوناليسم نيز -كه البته از نظر اسلام مقبول نيست- مورد تفسير قرار گيرد، سال‌هاي متمادي، خلفاي بي‌صلاحيت بني اميه و بني عباس حكومت كردند و دستاويزشان، قریشي بودن‌شان بود! عجیب‌‌‌تر اینکه اغلب احادیث شیعه نیز مسئله خلافت را از منظر قرابت می‌‌نگرد و اصرار بسیار دارد که امام امت باید از اولاد حضرت فاطمة زهرا  باشد و غیر او غاصب و گمراه است!!

با اینکه با کم‌ترین اطلاعی از معارف دین می‌‌توان دریافت که در اسلام قرابت و قومیت و تعصب قبیله‌ای، معتبر و مورد تأیید نیست، ولی این نگرش چنان بر افکار هر دو فرقه غلبه دارد که حتی برخی از کلمات گُهربار امیر المؤمنین ؛ نیز با همین نظر تأویل شده است!! در حالي كه مقام امام المتقين و اُسوة مؤمنين، حضرت علي؛ اَجلّ از آن است كه از منظر علایق قومي و عشيره‌اي به امور شرع بنگرد.

از جمله نقل شده که آن حضرت پس از انتخاب ابوبکر فرمود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فإن کنْتَ بالشُّورَى مَلکتَ أمورَهم |  | فکیف بهذا والمُشیرون غُیَّبُ؟ |
| وإن کنت بالقُربى حَججتَ خَصیمَهُم |  | فَغیرُكَ أَولَى بالنّبيِّ وأقرَبُ |

اگر با شورا و مشورت‌‌ امور مردم‌ را در دست گرفتی. پس‌ چگونه‌ است‌ که ‌مشاوران‌ غایب ‌بودند؟.

و اگر با مسئله قرابت‌ برایشان ‌دلیل‌ آوردی. بنابر این‌ غیر تو بدین ‌مقام‌ سزاوارتر و به پیامبر نزدیک‌تر است.

و نیز در «إثبات الوصية» مسعودی و در «بحار الأنوار»([[151]](#footnote-152)) چنین آمده است: «واتصل الخبر بأمیر المؤمنین بعد فراغه من غسل رسول الله وتحنیطه وتکفینه وتجهیزه ودفنه بعد الصلاة علیه مع من حضر من بني ‌هاشم وقوم من صحابته مثل سلمان وأبي ‌ذر والمقداد وعمار وحذیفه وأبي بن کعب وجماعة نحو أربعین رجلاً، فقام خطیباً فحمد الله وأثنى علیه ثم قال: إن کانت الإمامة في قریش، فأنا أحق قریش بها وإن لا تکون في قریش فالأنصار على دعواهم! ثم اعتزل الناس ودخل بيته». «پس از آنکه امیر المؤمنین؛ از اعمال شستن و کفن و دفن رسول خدا فارغ شد، و با گروهی از بنی هاشم و کسانی از یارانش چون سلمان، و أبوذر، مقداد، عمار، حذیفه و أبیّ بن کعب و جماعتی که حدود چهل تن بودند بر او نماز خواند خبر [بیعت در سقیفة بنی ساعده] به آن حضرت رسید، پس برای ادای سخن برپا خاست و خطبه خواند و خدا را حمد و ثنا گفت، آن گاه فرمود: اگر امامت در قریش باشد، پس من از همة قریش سزاوارترم و اگر در قریش نباشد، ادعای انصار بجاست؛ یعنی جایز است آنان نیز به جهت نصرت اسلام، برای احراز خلافت تلاش کنند. سپس آن حضرت از مردم کناره گرفت و به خانه رفت»([[152]](#footnote-153)).

اگر بدون تعصب فرقه‌ای، در سخنان گهربار آن حضرت، عميقا تأمل شود، در مي‌يابيم كه علي ؛ قصد نداشت، قرابت و وراثت را در مسئله انتخاب خليفه دخيل بداند، بلكه مقصود آن حضرت، چنان كه گفتيم، تبيين نقايص كار آنان و اشكالاتِ واردِ بر آن بود، نه تأييد مسئله قرابت و قوميت. آن حضرت مي‌فرمود اگر قرشي بودن و قرابت و خويشاوندي با پيامبر ص در امر احراز خلافت دخيل است، پس من بايد خليفه شوم؛ زيرا علاوه بر اينكه از قريش و از خاندان بني هاشم هستم -كه از ارجمندترين شعب قريش اند و از بني تيم گرامی‌ترند- به لحاظ خويشاوندي نيز از ديگران به رسول الله ص نزديك‌ترم زيرا علاوه بر قرابت سببي، قرابت نسبي نزديكي با آن حضرت دارم و بيش از سايرين عمرم را با پيامبر گذرانده و بيش از ديگران تحت تربيت و تعليم آن حضرت بوده‌ام. و از آنجا كه مطلوبيت درخت به ميوة آن است، پس چرا درخت قرشي بودن را گرفته ايد ولي مرا كه ثمره و نتيجة آنم رها كرده ايد؟! حديث «الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ» نيز فقط بدان معناست كه امام از قريش باشد نه اينكه امام را فقط قريشيان برگزينند و ساير اهل حلّ و عقد، از جمله انصار، اظهار رأي و نظر نكنند. و ديگر اينكه من نيز از قريش بودم و لاأقل بايد رأي و نظر من نيز پرسيده مي‌شد. اما اگر مي‌خواهيد عدم انتخاب من يا عدم استفاده از رأي من موجّه باشد، ناگزيريد قرابت و خويشاوندي را مستند خلافت و زعامت قرار ندهيد، بنابر اين چرا انصار براي احراز خلافت نكوشند و چرا سخنان آنان مورد توجه قرار نگيرد؟

در واقع هدف آن امام همام - عليه آلاف التحية والثناء- اين نكته بود كه واجب است تمامي اهل حلّ و عقد در امر تعيين خليفه مشاركت كنند، نه فقط برخي از آنان. در نتيجه بايد دلائل و مستندات انصار -كه آنان نيز اهل حلّ و عقد بودند- منصفانه مورد تحقيق و مداقّه قرار گيرد و پس از مطالعة جميع جوانب، دربارة انتخاب خليفه تصميم گيري شود و صِرف قرابت و نسبت عشيره‌اي مانع از توجه به دعاوي و دلايل آنان نشود؛ فجزاه الله عن الاسلام خير جزاء.

اهل بيت و ذرية رسول الله ص ادعای نص نکرده‌اند

9- در میان خاندان رسول خدا و عمو زادگان وی، آنان که اهل فضل و تقوی بودند، هرگز چنین ادعائی نشده که علی ؛ از طرف خدا و رسول برای امت بر امّت نصب شده است. چنانکه قبلا گفتة حسن مثنی (حسن بن الحسن المجتبی) را آوردیم که فرمود: «لو کان النبيُّ أراد خلافته لقال: أیها الناس، هذا وليُّ أمري والقائم علیکم بعدي فاسمعوا له وأطیعوا.= اگر پیامبر تفهیم خلافت او را می‌‌خواست می‌‌فرمود: ای مردم! این شخص پس از من ولی امر و سرپرست شماست پس سخن او را بشنوید و اطاعت کنید». آنگاه جناب حسن مثنی اضافه کرد: «أقسم بالله سبحانه أن الله تعالى لو آثر علیّاً لأجل هذا الأمر ولم یُقدِم علیٌّ -کرَّم الله وجهه- لکان أعظم الناس خطأً= به خداوند سبحان سوگند، اگر خداوند علی را برای این امر بر دیگران ترجیح داده بود و علی -کرم الله وجهه- اقدام نکرده بود، خطا و جرمش از دیگران بزرگ‌تر بود». و چنانکه در حدیث «إثبات الوصیة» آمده بود، علی ؛ همین که شنید مردم با ابو‌بکر به استناد حدیث «الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ» بیعت کرده‌اند، فرمود: «إن تکن الإمامة في قریش فأنا أحق قریش بها وإن لم تکن في قریش فالأنصار على دعواهم= اگر امامت در قریش است پس من از دیگران به آن سزاوارترم و اگر در قریش نیست، ادعای انصار بجاست». و بدون هیچ گونه سخن و احتجاجی به منصوصیت خود از مردم کناره گرفت. آیا شخص منصوص از جانب خدا و رسول وظیفه‌اش همین است که بدون هیچ ادعائی و مطالبة برود و در خانه بنشیند؟ و چنانکه از روایت قیس بن عباد آوردیم که آن حضرت فرمود: «والذي فلق الحبة وبرأ النسمة لو عهد إليَّ رسول الله عهدا لجاهدت علیه ولم أترك ابن أبي قحافة یرقى درجة واحدة من منبره= قسم به کسی‌که دانه را شکافت و جهانیان را آفرید، اگر رسول خدا دربارة خلافت با من عهدی کرده بود، با چابکی بر آن می‌شتافتم و نمی‌گذاشتم پسر ابی قحافه به پلة از منبر پیغمبر بر آید». 5و در رجال کشی([[153]](#footnote-154)) داستان مذاکرة زید بن علی بن الحسین؛ با «مؤمن الطاق» معلوم می‌‌دارد که در خاندان رسول خدا از مسئله امامت منصوص خبری نبوده است: «إن مؤمن الطّاق قیل له: ماجری بینك وبین زید بن علي في محضر أبي عبدالله؟ قال: قال زید بن علي: یا محمد بن علي! بلغني أنك تزعم أن في آل محمد إماماً مفترض الطاعة قال: قلت: نعم وکان أبوك علي بن الحسین أحدهم قال (أی زید): وکیف وقد کان یؤتى بلقمة وهي حارة فیبرِّدها بیده ثم یلقمُنیها أفتری یشفق عليَّ من حرّ اللقمة ولا یشفق عليَّ من حرّ النار». «به ابی جعفر اَحوَل، مؤمن الطاق، گفتند: که جریان گفتگوی تو با زید بن علی بن الحسین در حضور جعفر صادق چه بود؟ مؤمن الطاق گفت: زید بن علی به من گفت: ای محمد بن علی! به من چنین رسیده که تو می‌‌پنداری در میان آل محمدص امامی واجب الاطاعه بوده است؟ گفتم: آری و پدر تو علی بن الحسین یکی از ایشان است! زید گفت: چگونه ممکن است در حالی که پدرم لقمه‌ای را که داغ بود با دست مبارک خود سرد می‌کرد آنگاه در دهانم می‌‌گذاشت آیا تو چنین می‌‌پنداری که او از حرارت لقمه بر من دل‌ سوزی می‌‌کرد اما از حرارت آتش جهنم بر من دلسوزی نمی‌کرد؟»([[154]](#footnote-155))

آری، در نظر زيد بن علي بن الحسين، علي بن ابي طالب امام است، اما در مسائل حرام و حلال! يعني اگر علي؛ در حكمي از احكام إلهي هر نظري داد، آن حكم واجب الاطاعه می‌باشد، زيرا او از تمام اصحاب رسول خدا به احكام حلال و حرام داناتر است، چنان که در تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی([[155]](#footnote-156)) می‌‌نویسد: «احمد بن القاسم مُعنعناً (که نوعی روایت حدیث است) از ابو خالد واسطی روایت می‌کند که ابوهاشم الرمانی که نام او قاسم بن کثیر است، به زید بن علی بن الحسین ؛ عرض کرد:ای ابا الحسین، پدرم و مادرم فدایت، آیا بعد از رسول خدا ص، علی [همچون رسول خدا]([[156]](#footnote-157)) مفترض الطاعه بود؟ زید چون نام رسول خدا را شنید به رقت آمد و برسر خود زد آنگاه سر خود را بلند کرده فرمود: «ای ابو هاشم! رسول خدا پیغمبر مرسل بود و هیچ کس از خلائق در هیچ چیز به منزلت او نیست، ليكن چون از جانب خدا اين مقام به رسول الله داده شده كه خدا مي‌فرمايد: ﴿وَمَآ ءَاتَىٰكُمُ ٱلرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَىٰكُمۡ عَنۡهُ فَٱنتَهُواْۚ﴾ «آنچه پيغمبر به شما داده بگيريد و از آنچه شما را باز داشت، خودداري كنيد»، و نيز فرموده: ﴿مَّن يُطِعِ ٱلرَّسُولَ فَقَدۡ أَطَاعَ ٱللَّهَۖ﴾ «كسي‌كه رسول را فرمانبرداري كند از خدا اطاعت كرده است»، بر فِراش خود تكيه زده و محكوم ديگران بوده و احكام ستمگران بر او جاري و در علي چيزهايي از رسول خدا بود، لذا وی بعد از رسول خدا در مسائل حرام و حلال، امام مسلمين است؛ پس در اين احكام رد سخن علي ؛ و پنداشتن اينكه گفتار او از جانب خدا و رسول نبوده، درست نيست؛ و كسي‌كه علي را رد كند كافر است. و همواره چنين بود تا وقتي كه خدا او را قبض روح كرد در حالي كه شهيد بود. آنگاه حسن و حسين بودند، به خدا سوگند كه اين دو، هرگز منزلت رسول خدا را ادعا نكردند و فرمايش رسول خدا دربارة ايشان همان فرمايش او دربارة عليبود، جز اينكه ايشان دو سَرورِ جوانان اهل بهشت اند؛ آن دو نيز همچنان كه رسول خدا نام برده است، دو امام مسلمانان بودند كه تو از هر كدام مي‌تواني مطالب حلال و حرام خود را بگيري، پس آن دو بزرگوار همواره چنين بودند تا هنگامي كه قبض روح شدند در حالي كه شهيد بودند. آنگاه ما فرزندان حسن و حسين پس از ایشان ذریة رسول خدا هستیم، به خدا سوگند که هیچ یک از ما، نه ادّعایِ منزلت آن دو را از جانب خدا و رسول کردیم و نه رسول خدا دربارة ما گفته است آنچه را دربارة علی و حسن و حسینﻹ گفته است؛ جز اینکه ما ذریة رسول خداییم و مودت و دوستی و یاری کردن ما بر هر مسلمانی سزاوار و لازم است، جز اينكه ما پيشوايان شما در احكام حلال و حرام هستيم و بر ما لازم است كه دربارة شما جهد و كوشش كنيم و بر شما لازم است كه امر ما را به غير ما وا مگذاريد. پس به خدا سوگند که هیچ یک از ما چه از فرزندان حسن و چه از فرزندان حسین ادعا نکرده‌ایم که در میان ما امام مفترض الطاعة بر خود ما و یا بر جمیع مسلمانان وجود دارد! به خدا سوگند که پدرم علی بن الحسین در طول مدتی که من با او بودم چنین ادعائی نکرد تا خدا روح او را به سوی خود قبض نمود و محمد بن علی (= امام باقر) در طول مدتی که من با او بودم چنین ادعائی نکرد تا خدا او را قبض نمود، تا کسی نتواند چنین مقامی را از برادرم پس از او ادعا کند، نه به خدا! و لیکن شما گروهی هستید که دروغ می‌‌گویید، ای ابو هاشم، امامی که از میان ما اطاعتش بر ما و بر جمیع مسلمانان واجب است، آن کسی است که با شمشیر خود قیام کند و مردم را به کتاب خدا و سنت رسول دعوت نماید و برای این مقصود تسلط یافته، و احکام آن را اجرا کند. و اما آنکه بر فراش خود تکیه زده و محکوم دیگران بوده و احکام ستمگران بر او جاری باشد، آیا می‌‌شود چنین کسی امام مفترض الطاعه بر ما و بر جمیع مسلمانان باشد؟! ای ابوهاشم، ما چنین امامی را نمی‌‌شناسیم!»

بیان متین و برهان مبین، همین سخنی است که جناب زید بن علی بن الحسین؛ در این باره فرموده. جنابش معتقد است كه علي در بيان احكام اسلام از حلال و حرام امام مسلمين است، زيرا رسول خدا تمام آنها را به وي تعليم فرموده است؛ پس هر چه از احكام شريعت بيان كند قبول آن بر فرد فرد مسلمين واجب است، و بنا به تواريخ معتبر، عمل خلفا - مخصوصا ابوبكر و عمر- نيز نشان مي‌دهد كه اين دو خليفه در آنچه نمي‌دانستند و يا ترديد داشتند به حضرتش رجوع مي‌كردند و او را امام خود مي‌دانستند و از رأي او اندك عدولي نداشتند، به طوري كه مشهور است عمر در بيش از هفتاد مورد گفته است: «لولا عليٌّ لهلك عُمَر» (اگر علي نبود عمر هلاك شده بود)، و در بسياري از موارد مي‌گفت: «لا أبقاني الله بعدك يا أبا الحسن» «اي ابا الحسن، خدا مرا پس از تو باقي نگذارد» و البته مراجعه به تاريخ، اين حقيقت را به خوبي روشن مي‌كند([[157]](#footnote-158)). و نيز در نظر جناب زيد، حسن وحسين إ در تمام دوران زندگي خود امام اند و مبيّن حلال و حرام، و چنان نيست كه يكي بعد از ديگري باشد. پس هر مسلماني مي‌توانست در تعليم و تعلّم احكام به هر يك از آن دو بزرگوار مراجعه نمايد. و نيز علماي اهل بيت چه علي بن الحسين باشد، چه حسن بن حسن چه محمد بن علي، چه عبدالله بن حسن بن حسن، چه زيد بن علي و چه محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن (معروف به نفس زكيه). هر كدام در زمان خود، امام در بيان احكام اند و اين همان معناي صحيح: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ: كِتَابَ اللَّهِ، وَعِتْرَتِي = من در ميان شما دو چيز گران‌بها باقي مي‌گذارم، كتاب خدا و خاندانم» مي‌باشد. فقط با این منطق است که می‌‌توان بر تمام مشکلات دینی توفیق یافت و آب رفته را به جوی باز آورد و نفاق را به اتفاق تبدیل نمود نه با بدگوئی به اصحاب رسول و یا خلفاء و یا توهين به فرق اسلامی.

من تصور نمی‌‌کنم در میان جامعة مسلمین، کسی‌که غرض و مرض را کنار گذاشته و در صدد نجات خود از عَقبات روز رستاخیز باشد، از این منطق سرپیچی کند. چه کسی از مسلمین می‌تواند با آن همه احادیثی که از طرف رسول خدا ص در مدت حیات آن حضرت، در مناقب علی ؛ صدور یافته است، منکر فضائل آشکار وی باشد؟ چه کسی می‌تواند تاریخ سر تا سر فداکاری جانبازی علی ؛ در راه پیشرفت و عظمت اسلام و مجاهدت آن بزرگوار را منکر شود؟ در حالی که در هیچ مرحلة از مراحل پیدایش و رشد نهضت اسلامی نیست که نقش مؤثر علی در آن نباشد، حیات سراسر افتخار و اعجاب‌‌انگیز علی، مشحون از درخشش اعمال و نور افشانی رفتار عالی و حیرت‌‌انگیز آن حضرت است. همچنين در عرضه كردن حقائق تعاليم اسلام بر جهانيان، قطراتي كه از درياي دانش او براي مسلمين، بلكه براي تمام جهانيان، باقي مانده است خود، اقيانوس بي كراني است كه نه تنها امت اسلام، بلكه جامعة بشريت مي‌تواند بدان افتخار كرده و آنها را براي احراز عظمت و حيازت سعادت دنيا و آخرت، سرمشق زندگي خويش بگيرد. و اگر می‌بینیم رسول‌خدا ص گاه و بیگاه حضرتش را به عنوان نمونه و مظهر فضل و فلاح و تربیت شده اسلام به مسلمانان معرفی کرده و جنابش را شایستة امامت و رهبری دانسته، به معنیِ آن نیست که آن بزرگوار به نصّ صریح و فرمان محکم الهی برای خلافت پس از رسول خدا، و فرزندان معدودش تا صبح قیامت برای قیادت و زمامداری اُمت، تعیین گردیده‌اند، که اگر مردم در امر حکومت و سیاست به دیگری رجوع کردند و او را برای زعامت سیاسی خود شایسته دانستند و تا زمانی که او را در مسیر اجرای احکام کتاب و سنت دیدند اطاعتش کردند، هم امام و هم مأموم، یکسره اهل دوزخ باشند!

آری، اگر در میان خاندان رسول خدا مردی پیدا شد که از جهات علم و فضل و تقوی و لیاقت زمامداری، از دیگران بهتر بود بدیهی است که او اولَی و اَحقّ است و مردم خودشان بدون هیچ اکراه و اجباری به او روی خواهند آورد، زیرا مرده همواره در سرشت، باطن و روح خویش برای رسول دین و پیغمبر آئین و خاندان او، احترام بسیاری قائل بوده و هستند.

از این‌ روست که می‌‌بینیم در تاریخ اسلام هرگاه مردی از خاندان رسول خداص ولو اینکه انتسابش فاقد حقیقت بود، خروج می‌کرد، مردم مسلمان اطراف او را گرفته و علیه خلفاء و حکام وقت به جنگ و کارشکنی می‌پرداختند، چنانکه صدها نفر از خاندان علی ؛ و خاندان جعفر به این نام قیام کرده و مزاحم خلفای بنی ‌امیه و بنی ‌عباس بوده‌اند که در تاریخ اسلام ثبت گردیده و خصوصا کتاب مَقاتِل الطّالبیّين متضمن داستان امامت آنان است. و همین امروز نیز اگر کسی از منسوبین و یا منتسبین به علی ؛ و فاطمه در میان مسلمانان برای احراز حکومت و زمامداری قیام نماید و لائق این مقام باشد، اکثر مسلمین، به سبب ارادتی که به خاندان پیامبرص دارند، از او طرفداری خواهند کرد، در حالی که حقائق تعالیم اسلام بر اکثر مسلمین مجهول است و ما امروز کم‌تر مسلمانی را می‌‌بینیم که از معارف و احکام دین خود اطلاعی صحیح داشته باشد، زیرا مرور ایام و سالیان از پیدایش اسلام تا امروز، و غرض و مرض‌هایی که از دوست و دشمن در این باره ابراز شده، و گرد و غبار بدعتها، اوهام و خرافاتی که در طول تاریخ بر چهرة نورانی اسلام نشسته است، سبب می‌‌شود کمتر کسی بتواند به سادگی اسلام حقیقی را بشناسد، مگر اینکه توفیق إلهی او را دریابد. ﴿ذَٰلِكَ هُدَى ٱللَّهِ يَهۡدِي بِهِۦ مَن يَشَآءُ مِنۡ عِبَادِهِۦۚ﴾ [الأنعام: ٨٨]. «این هدایت خداست که هر کس از بندگانش را که بخواهد بدان هدایت می‌‌کند».و: ﴿وَمَن يَهۡدِ ٱللَّهُ فَهُوَ ٱلۡمُهۡتَدِ﴾ [الإسراء: ٩٧]. «کسی هدایت یافته است که خداوند او را هدایت فرماید». پس امامت علي ؛ را به اين معني كه حضرتش بعد از رسول الله ص در بيان احكام حلال و حرام برترين جانشين رسول خدا و مرجع خاص و عام و اَعلم المسلمين است، هيچ مسلمان منصف و مطلع از تاريخ اسلام و آگاه از سيرة پيغمبر، نمي‌تواند منكر شود و نمي‌شود، و اين، مقام و موقعيتي است كه كسي نمي‌تواند به زور و زَر آن را غصب نمايد؛ چه، علم و دانش و فضل و تقوي چيزي نيست كه مورد غصب و تجاوز اين و آن واقع شود، و حتي خلفای راشدين نيز به هيچ وجه منكر آن نبودند. همچنين در بین فرزندان علي و اهل بيت رسول خدا، آنان كه در علم و فضل بر ديگران برتري و رجحان داشتند، همواره در بيان احكام، مرجع خاص و عام بودند. و اگر می‌‌بینیم کسانی چون فقهاء سبعه در زمان حضرت سجاد ؛ و یا علمایی چون ابوحنیفه نعمان بن ثابت، و مالك بن انس، و محمد بن ادریس شافعی([[158]](#footnote-159)) و ابن ابی لیلی و ... در زمان حضرات باقر و صادق و کاظمﻹ کوس فضل و دانش زدند و مورد توجه و علاقة مردم قرار گرفتند و مشهور شدند، علت آن: اوّلاً، فضل و دانش و تقوای آنان بوده و اگر کسی بادیدة انصاف به تواریخ معتبر مراجعه کند در می‌‌یابد که آنان متقی و دارای علم بسیار بوده‌اند و طبعا چنین صفاتی را هر کس داشته باشد خواه و ناخواه مورد توجه مردم قرار گرفته و مشهور می‌‌شود.

ثانياً: خلفاي بني عباس نمي‌توانستند در يك زمان همة فقها را ساكت كنند و ناگزير ابتدا با كساني‌كه از ناحية آنان خطر بيشتري تهديدشان مي‌كرد، مبارزه می‌کردند، يعني با كساني چون حضرات باقر و صادق و عبدالله بن حسن و محمد بن عبدالله نفس زكيه و حسين بن علي و محمد بن جعفر علیهم السلام که همگي از آل علی بودند و هر كدام را در فضل و تقوي مقامي والا بود، و اجتماع فضل و تقوي و شجاعت در ايشان، مسلمين را به امامت و خلافت آنان علاقه‌مند مي‌كرد.

باري، خلفاي جور بيش از هر كس سعي مي‌كردند علويان را از ميدان رقابت خارج سازند؛ زيرا اينان اولاد علي و بيش از سايرين مورد توجه و احترام مردم بودند، و البته فضل و دانش و تقوایشان نيز امتياز بزرگي براي احراز خلافت و امارت بود. از اين جهت، خلفاي عباسي تا توانستند در خمول ذِكر و عدم شهرت ايشان بين مردم كوشيدند. همچنين مي‌دانستند كه شهرت حديث: «الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ» براي ساير فقهاي بزرگ – جز شافعي كه قرشي بود- مجالي براي ادعاي خلافت باقي نگذاشته است. از اين رو، مانع رجوع مردم به فقهاي ديگر نمي‌شدند و حتي مسئله (عول و تعصيب) در ارث را نيز به نفع خود تبليغ مي‌كردند([[159]](#footnote-160)) تا عباس را وارث پيامبر قلمداد كرده و از اين راه خود را جانشين به حق رسول خدا ص معرفي كنند. مع هذا افراد هوشيار و حق‌جوي آن زمان، در مسائل حرام و حلال و شرح و بيان احكام، به اولاد علي و اهل بيت پيامبر رجوع مي‌كردند و از بيانات و ارشادات آن بزرگواران، هزاران حديث حفظ كردند و دفترها انباشتند كه هم اكنون در دسترس است. اين بزرگواران آن اندازه مورد توجه بودند كه قدرت طلبان و غاليان و دشمنان اسلام نيز از محبوبيت و مرجعيت آنان سوء استفاده كرده و هزاران حديث دروغ و خلاف اسلام را به ايشان نسبت دادند، و امروز مسلمين را دچار وضع ناهنجاري كرده‌اند كه بايد هر چه زودتر در صدد اصلاح آن بود.

نظری به احاديث نص و ارزيابي آنها

بر مطلعین از تاریخ اسلام مخفی نیست که منصوصیت علی ؛ فقط مبتنی بر حدیث است، و گرنه در کتاب خدا کم‌ترین اشاره‌ای به آن نیست، و مهم‌ترین آن احادیث، حدیث غدیر خم است که شرح آن گذشت و معلوم شد که آن حدیث با تمام شهرت و اعتبارش، هر گز معنای خلافت و امامت نداشته و اصلا ناظر به این معنی نیست. همچنین است احادیث منزلت، اکل طیر مشویّ، اعطاء لواء و خاتم بخشی و امثال آن. و کسی از شنوندگانِ این احادیث از رسول خدا در آن زمان، چنین معنائی را از آن استنباط نکردند و گر نه محال بود که از آن همه مؤمنین با اخلاص که ممدوح قرآن‌‌اند، کسی فرمان خدا و رسول را پشت سر انداخته، و بدون هیچ داعیة از زر و زور - که در نظر آن بزرگواران کم‌تر اثری داشت- از علی ؛ به دیگری عدول کنند! و چنانکه گفتیم اساساً این مدعی و مطلب با روح شریعت ابدی الهی مخالف است، به طوری که شرحش گذشت. لیکن در کتب شیعة امامیه علاوه بر احادیثی که در خصوص امامت منصوص حضرت علی ؛ آمده، احادیثی نیز وجود دارد که مبین آن است که رسول خدا به فرمان خدا ائمة اثنی عشر را یک به یک با نام و نشان معرفی کرده و جای عذری برای احدی باقی نگذاشته است. ما اینک آن احادیث را با متن و سند در این اوراق إن‌شاءالله می‌آوریم، آنگاه از حیث ارزش سند و مضمون، مورد تحقیق قرار می‌‌دهیم تا ببینیم حقیقت چیست؟ و اینک آن احادیث:

حديث اول

مهم‌ترین حدیثی که در معرفی ائمة اثنی عشر در کتب شیعه آمده است، حدیث مشهور به حدیث لوح جابر است. این حدیث به چند عبارت و چند طریق آمده که ما همگی را از نظر خوانندگان عزیز می‌گذرانیم:

الف – در کتاب إکمال الدین([[160]](#footnote-161)) صدوق و نیز در کتاب عیون أخبار الرضا این حدیث با این سند آمده:

«حدثنا محمد بن إبراهیم بن إسحق الطالقاني قال: حدثنا الحسن بن إسمعیل قال: حدثنا أبو عمرو سعید بن محمد بن نصر القطان قال: حدثنا عبید الله بن محمد السُلّمي قال: حدثنا محمد بن عبدالرحمن قال: حدثنا محمد بن سعید قال: حدثنا العباس أبي عمرو عن صدقه بن أبي موسى عن أبي نصرة قال: لما احتضر أبو جعفر محمد بن علی الباقر ؛ عند الوفاة، دعا بابنه الصادق فعهد إلیه عهداً، فقال له أخوه زید بن علي: لو امتثلت فيَّ بمثال الحسن والحسین إ لرجوت أن لا تکون أتیت منکرا، فقال: یا أبا الحسین إن الأمانات لیست بالمثال ولا العهود بالرسوم، وإنما هي أمور سابقة عن حجج الله تبارك وتعالى، ثم دعا بجابر بن عبدالله فقال له: یا جابر حَدِّثنا بما عاینتَ في الصحیفة، فقال له جابر: نعم یا أبا جعفر، دخلت على مولاتي فاطمة‘ لأُهنّئها بمولود الحسن ؛ فإذا هي بصحیفة بیدها من دُرَّة بیضاء، فقلتُ یا سیدة النسوان ما هذا الصحیفة التي أراها معك؟ قالت: فیها أسماء الأئمة من وُلدي. فقلت لها: ناولیني لأنظر فیها، قالت: یا جابر لولا النهي لكنت أفعل، لكنه نُهِی أن یمسها إلاًّ نبيٌّ أو وصيّ أو أهل بیت نبي ولكنه مأذون لك أن تنظر إلى باطنها من ظاهرها! قال جابر: فقرأت فإذا فیها: أبوالقاسم محمد بن عبدالله المصطفی أمّه آمنة بنت وهب؛ أبوالحسن علي بن أبي طالب المرتضى أمه فاطمة بنت أسد بن هاشم من عبد مناف؛ أبو محمد الحسن بن عليّ البَرّ؛ أبو عبدالله الحسین بن علي التقيّ، أُمُّهما فاطمة بنت محمد؛ أبو محمد علي بن الحسین العَدل، أمه شهربانویة بنت یزدجرد بن شاهنشاه؛ أبو جعفر محمد بن علي الباقر، أمُّه أم عبدالله بنت الحسن بن علي بن أبي طالب؛ أبو عبدالله جعفر بن محمد الصادق، أمه أم فروة بنت القاسم بن محمد بن أبي ‌بكر؛ أبو إبراهیم موسى بن جعفر الثقة، أُمّه جاریة اسمها حمیدة؛ أبو الحسن علي بن موسی الرضا أمه جاریة اسمها نجمة؛ أبو جعفر محمد بن علي الزّكيّ، أُمّه جاریة اسمها خیزران؛ أبو الحسن علي بن محمد الأمین، أمه جاریة اسمها سوسن؛ أبو محمد الحسن بن علي الرفیق، أمه جاریة اسمها سمانة وتكنى بأُمّ الحسن؛ أبوالقاسم محمد بن الحسن هو حجة الله تعالی على خلقه القائم، أمه جاریة اسمها نرجس، صلوات الله علیهم أجمعین».

مضمون حدیث این است که چون حضرت باقر ؛ محتضر شد، در هنگام فوت خود پسرش حضرت صادق را خواست و عهد امامت را به او سپرد. برادرش زید بن علی بن الحسین به او گفت: اگر همان گونه که حسن؛ امامت را به برادرش حسین ؛ بن علی واگذار کرد تو نیز چنین می‌کردی گمان می‌‌کنم کار بدی نکرده بودی (یعنی زید می‌خواست که امامت را حضرت باقر به او واگذارد)، حضرت باقر به او فرمود: ای ابو الحسین، امانات چون بخشش مال و اموال نیست که هر کس به هر که بخواهد بدهد، و عهود الهی چون رسوم نیست که هر کس هر چه خواهد بکند، اینها اموری است با سابقه از طرف حجت‌‌های خدا؛ آنگاه برای [اقناع واسکات زید]، جابر بن عبدالله را خواست و فرمود: ای جابر آنچه را در صحیفه به چشم خود دیده‌ای برای ما بیان کن؛ جابر عرض کرد: آری ای ابو جعفر، من وارد شدم بر بانوی بزرگوار خود فاطمه، تا او را به ولادت حسن تهنیت و مبارک‌باد گویم، ناگاه صحیفه‌ای در دست آن حضرت دیدم از مروارید سفید، گفتم: ای سرور زنان جهان، این صحیفه که با شما می‌‌بینم چیست؟ فرمود: در آن نامهای امامان از فرزندان من است، عرض کردم: آن را به من بدهید تا ببینم، فرمود: ای جابر! اگر نهی نشده نبود این کار را می‌‌کردم لیکن نهی شده است از اینکه کسی آن را به دست بگیرد مگر کسی‌که پیغمبر یا وصی پیغمبر یا از خاندان پیغمبر باشد، لیکن تو اجازه داری که از ظاهر آن، باطنش را ببینی که در آن چیست، جابر گفت: من آن را خواندم که نوشته بود: محمد مصطفی که مادرش آمنه است و... همچنین نام دوازده امام با نام مادران آن را ... الخ([[161]](#footnote-162)).

نخست لازم است سند این حدیث مورد رسیدگی قرار گیرد، سپس متن و مضمون آن را مورد بررسی قرار می‌‌دهیم، ان‌شاءالله تعالی.

۱-۱) بررسی سند حديث

هیچ یک از راویان این حدیث، از سعید بن محمد بن نصر القطان گرفته تا ابو نصرة، نامی در کتب رجال ندارند و معلوم نیست شیخ صدوق این راویان را از کجا آورده و از چه کسی گرفته، و یا این روایت را از کجا کشف کرده است؟! اما در حاشیة کتاب اِکمال الدین به جای (ابو نصرة) نوشته شده (ابو بصرة) و اگر ابو بصره باشد، همان محمد بن قیس اسدی است که شهید ثانی او را در کتاب الدّرایة ضعیف شمرده و فرموده است: «كلّما كان فیه محمد بن قیس عن أبي جعفر فهو مردود= هر روایتی که در آن نام محمد بن قیس به نقل از ابی جعفر (محمد باقر) باشد مردود است!» اما یقیناً او محمد بن قیس نیست، و اگر او باشد، بدون تردید از قول او چنین دروغی بافته‌اند. و نیز در حاشیة همین کتاب گفته است: اگر ابو بصره باشد اسم او حُمیل (به ضم حاء) و به هر حال مجهول است. و اصلا خود حدیث به قدر رسوا است که ما هیچ نیازی به بررسی مردود و مقبول بودن رجال آن نداریم، و حاشیه نویس هم هر چه نوشته بی‌پایه و اساس است. از طرفی، اگر متن حدیث درست بود، سندش هر چه باشد چه باک! اینک به متن حدیث توجه می‌‌کنیم:

۱-۲) بررسی متن و مضمون حديث

ابو بصرة یا ابو نصرة که هر که باشد مجهول و بی‌‌نام و نشان است، گفته است: «لمّا احتضر أبو جعفر محمد بن علي الباقر عند الوفاة...»، احتضار و وفات حضرت امام محمد باقر بر طبق تمام تواریخ بین سال‌های 114 تا 118ق است([[162]](#footnote-163))، و فاصلة بین وفات حضرت باقر؛ و جابر بن عبدالله، حد متوسط چهل سال است و کمتر نیست! کسی به این حدیث‌ساز کذّاب نگفته هنگامی که حضرت ابو جعفر محمد باقر محتضر بود، جابر کجا بود که تو از قول او حدیث لوح را آوردی و اثبات امامت اثنی عشر با نام و نشان پدر و مادر کردی؟ جابر که چهل سال قبل از احتضار حضرت باقر از دنیا رفته بود چگونه آمد و زید بن علی را به امامت حضرت صادق قانع کرد؟!

اینک برویم سراغ زید بن علی؛ شیخ طوسی در رجال خود (ص 195) می‌گوید: «قُتل سنة إحدى وعشرین ومائة وله اثنتان وأربعون سنة= او سال 121 و در سن 42 سالگی کشته شد»؛ در این صورت آن جناب در سال 79 یا 80 متولد شده زیرا در سال 121 شهید شده، در حالی که چهل و دو ساله بوده است. در تهذیب تاریخ ابن عساکر ج 6 (ص 18) زید بن علی بن الحسین در سال 78 یعنی چهار یا حداقل یک سال بعد از فوت جابر متولد شده، و سید علی خان شوشتری در شرح صحیفة سجادیّه تولد او را در سال 75 آورده است، یعنی یک سال بعد از فوت جابر. پس زید بن علی بن الحسین در کجا بوده که جابر در سال 114 یا سال 117هجری - در حالی که خود در سال 74 فوت کرده بود- برای اقناع و اسکات او آمده باشد؟!

به فرمودة شهید ثانی: «رسواترین حدیث آن است که تاریخ آن را رسوا کند». اما چیزی که براستی مایة شگفتی است این که همین حدیث رسوا را بسیاری از علمای شیعه در اثبات امامت و نص بر ائمة اثنی عشر آورده‌اند و متأسفانه متعرض و متذکر این عیب بزرگ نشده‌اند، و تعصّب و یا حب تقلید عوام، مانع ابراز حق گردیده است. صدوق نیز در کتاب اکمال الدین بر حدیث مذکور اینگونه عیب گرفته و نوشته است:

«قال مصنف هذا الکتاب: جاء هذا الحدیث هکذا بتسمیة القائم، والذي أَذهبُ إلیه ما رُوی في النهي عن تسمیة القائم= عیب این حدیث آن است که نام حضرت قائم محمد بن الحسن آمده و من عقیده‌ام این است که از نامگذاری قائم نهی شده است».

واقعا عجیب نیست که، بنا به مَثل مشهور، ایشان تار موی را می‌بیند اما منار و کوه را نمی‌‌بیند؟!

البته معایب این روایت بسیار است، اما چون به لحاظ تاریخی بسیار رسوا بود، آن را بر عیوب دیگر مقدم داشتیم؛ و اینک برخی از عیوب فراوان آن را نیز ذکر می‌کنیم:

**اولا**: در این حدیث، جابر گفته: «من برای تهنیت و مبارک بادِ تولد حسن، خدمت فاطمه رفتم»، اما در آن زمان مرسوم نبوده که مسلمانان برای تهنیتِ مولود به خانه مادر فرزند بروند!

**ثانیا**: بر فرض آنکه چنین رسمی بوده، اما آخر جوانی چون جابر بن عبدالله- که در آن موقع سنش از 16 یا 17 سال تجاوز نمی‌کرد و چون در سال سوم هجرت، که حضرت حسن متولد شد، جابر هنوز ازدواج نکرده و اعزب بود، زیرا جابر پس از فوت پدرش عبدالله بن حزام، که در جنگ اُحد در سال سوم هجرت شهید شد، یعنی همان سال تولد امام حسن با زنی بیوه ازدواج کرده بود- نمی‌توانسته تنها به خانة فاطمة زهرا  رفته باشد! و متن روایت می‌‌رساند که او تنها بوده و کسی در این وقت با او نبوده است؟!

**ثالثا**: لازمة دیدن و خواندن چنین لوحی که در دست حضرت فاطمه  بوده، آن است که جابر از فاصلة خیلی نزدیک آن لوح را دیده و خوانده باشد، و چنین اتفاقی جداً بعید است که حضرت زهرا ، که از وی نقل می‌کنند: «بهتر است هیچ مردی زن نامحرم و هیچ زنی مرد نامحرم را نبیند»، اجازه دهد که جابر آنقدر به او نزدیک شود که بتواند آن لوح را در دست آن حضرت بخواند!

**رابعا**: در این حدیث، اسامی مادران ائمه را غالبا اشتباه گفته است، مثلا در لوحی که از همین جابر در کتاب اثبات الوصیّه آمده، نام مادر حضرت علی بن الحسین جهان شاه است و در اینجا شهربانو! است و نام مادر حضرت امام رضا تُکتَم و در این جا نجمه است و همچنین اسامی دیگران!

**خامسا**: حضرت فاطمه در این حدیث فرموده: «در این لوح نام امامان از فرزندان من است»، و در عین حال، نام پیغمبر و علی نیزدرآن است در حالی که آن حضرت، مادر آن دو نیست! و عیب های دیگری نیزدرآن هست. اما همین اندازه برای آنکه به وضوح و روشنی ببینیم و بدانیم که این حدیث از أکذب أکاذیبی است که در مورد امامت منصوص ساخته‌اند، کافی است لذا باید گفت: ﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا﴾. [الأنعام: ٢١]. خدا نیامرزد کاذبان، جاعلان و تفرقه افکنانی را که با جعل این گونه احادیث، ملت اسلام را به تفرقه و پریشانی افکنده‌اند.

حديث دوم

حدیثی دیگر که در آن نام ائمة اثنی عشر آمده و همان حدیث لوح است که در کتاب إکمال الدین و عیون أخبار الرضا و کافی کلینی**([[163]](#footnote-164))** بدین سند است و ما آن را از إکمال الدین صدوق نقل می‌‌کنیم:

«حدثنا أبي ومحمد بن الحسن قالا: حدثنا سعد بن عبدالله وعبدالله بن جعفر الحمیري جمیعا عن أبي الخیر صالح بن أبي حماد والحسن بن ظریف جمیعا عن بکر بن صالح عن عبدالرحمن بن سالم عن أبي بصیر عن أبي عبدالله ؛ قال: قال أبي ؛ لجابر بن عبدالله الأنصاري: إن لي إلیك حاجة فمتى یخف عليك أن أخلو بك وأسألك عنها؟ قال جابر: في أي الأوقات شئت جئنی، فخلى به أبوجعفر ؛ فقال له: یا جابر! أخبرني عن اللوح الذي رأیته في ید أُمّي فاطمة بنت رسول اللهص وما أخبرتك به أن في ذلك اللوح مکتوب؛ قال جابر: أُشهد بالله أني لما دخلت على أمك فاطمة في حیاة رسول الله ص أهنیّها بولادة الحسن فرأیت في یدها لوحاً أخضر ظننت أنه من الزّمرد ورأیت فیه کتابا أبیض شبیها بنور الشمس فقلت لها: بأبي أنتِ وأمي یا ابنة رسول الله ما هذا اللوح؟ فقالت: هذا والله لوحٌ أهداه الله جلّ جلاله إلى رسوله ص فیه اسم أبي وبَعْلي واسم ابنيَّ وأسم الأوصیاء من وُلدي فأعطانیه أبي لیسرنّي بذلك. قال جابر: فأعطَتْنیه أمكَ فاطمة****فقرأتُهُ وانتسختُهُ [استنسخته]، فقال أبي: یا جابر! هل لك أن تعرضه عليَّ؟ قال: نعم، فمشی معه أبي ؛ حتی انتهی إلى منزل جابر، فأخرج إلى أبي صحیفة من رق فقال: یا جابر: أُنظر في کتابك لأقرأه أنا علیك، فنظر جابر في نسخته فقرأه علیه أبي ؛ فوالله ما خالف حرفٌ حرفاً؛ قال جابر: أشهد بالله أني هکذا رأیته في اللوح مکتوباً: {بسم الله الرحمن الرحیم، هذا الکتاب من الله العزیز الحکیم لمحمد نوره وسفیره وحجابه (!!) ودلیله، نزل به الروح الأمین من عند رب العالمین عظّم یا محمد أسمائي واشکر نعمائي ولا تجحد آلائي، إني أنا الله لا إله إلاَّ أنا قاصم الجبارین ومذلّ الظالمین [مدیل المظلومین] ومبیر المستکبرین ودیان یوم الدین، إني أنا الله لا إله إلاَّ أنا فمن رجا غیر فضلي أو خاف غیر عدلي(!!) عذبته عذاباً لا أعذبه أحداً من العالمین فإیّاي فاعبد وعليَّ فتوکّل، أني لم أبعث نبیاً وأکملت أیامه وانقضت مدته إلاَّ جعلت له وصیّاً وإني فضلتك علی العالمین وفضلت وصیك علی الأوصیاء وأکرمتك بشبلیك الحسن والحسین وجعلت حسناً معدن علمي بعد انقضاء مدة أبیه وجعلت حسیناً خازن وحیی وأکرمته بالشهادة وختمت له بالسعادة، فهو أفضل من استشهد وأرفع الشهداء درجة، جعلت کلمتي التامة معه والحجة البالغة عنده بعترته أثیب وأعاقب، أولهم سید العابدین وزین الأولیاء الماضین وابنه سَمِیُّ جدّه المحمود محمد الباقر لعلمي والمعدن لحکمتي سیهلك المرتابون في جعفر الراد علیه کالراد عليّ حقّ القول مني لأکرمنّ مثوی جعفر ولأسرنَّه في أولیائه وأشیاعه وأنصاره [أتیحت بعده موسی فتنة عمیاء حندس لأن خیط فرضي] وانتخبتُ بعده موسی وانتخبتُ بعده فتاة لأن حفظه فرض لاینقطع وحجتي لا تخفى وإن أولیائي لاینقطعوا أبدا [إن أولیائي یسقون بالکاس الأوفی] ألا فمن جحد واحداً منهم فقد جحد نعمتي ومن غیّر آیة من الکتابي([[164]](#footnote-165)) فقد افتری عليّ وویل للمفترین الجاحدین عند انقضاء مدة عبدي موسی وحبیبي وخیرتي إن المکذب بالثامن مکذب بکل أولیائي وعلیٌّ وليِّ وناصري ومن أضع علیه أعباء النبوَّة (؟!!) وأمنحه بالاضطلاع یقتله عفریت مستکبر یدفن بالمدینة التي بناها العبد الصالح ذو القرنین إلى جنب شر خلقي حقَّ القول مني لأقرنَّ عینه بمحمد ابنه وخلیفته من بعده فهو وارث علمي ومعدن حکمتي وموضع سري وحجتي علی خلقي وجعلت الجنة مثواه وشفّعته في سبعین من أهل بیته کلهم قد استحقوا النار وأختم بالسعادة لابنه علي ولي وناصري والشاهد في خلقي وأمیني على وحیی(؟!!) أخرج منه الداعي إلى سبیلي والخازن لعلمي(!) الحسن ثم أکمل ذلك بابنه رحمة للعالمین علیه کمال موسی وبهاء عیسی وصبر أیوب سیُذَلُّ أولیائي في زمانه ویتهادون رؤسهم کما تهادی رؤس الترك والدیلم فیُقتلون ویُحرقون ویکونون خائفین مرعوبین وجلین تُصبغ الأرض من دمائهم و[یفشوا] وینشأ الویل والرنین في نسائهم، أولئك أولیائي حقّاً بهم أدفع کل فتنة عمیاء حندس وبهم أکشف الزلازل وأرفع القیود [الآصار] والأغلال أولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة وأولئك هم المهتدون}. قال عبدالرحمن بن سالم: قال أبو بصیر: لو لم تسمع في دهرك إلاَّ هذا الحدیث لکفاك فصُنْه إلاَّ عن أهله»([[165]](#footnote-166)).

۲-۱) بررسی سند حديث

در سند این حدیث ما با راویان نزدیک به ائمه ‡، که اتفاقا همة آنها ضعیف‌‌اند، کاری نداریم؛ اما بكر بن صالح را طبق نقل تنقيح المقال (ج1 ص178) جماعتي تضعيف كرده‌اند، و به فرمودة ابن الغضائري، بكربن صالح جداً ضعيف و كثيرالتفرّد به غرائب، است. (یعنی بسیاری از احادیث غریب و ناشناخته را فقط او روایت کرده است)؛ و رجال نجاشی (ص 84) نیز او را ضعیف دانسته، و علامة حلی در خلاصه (ص 207) او را در قسم دوم آورده و با ابن الغضائری هم عقیده است، و در رجال ابن داوود قسم دوم (ص 432) می‌گوید: بکر بن صالح جدا ضعیف است، و در نقد الرجال تفرشی (ص 59) نیز او ضعیف شمرده شده است.

همچنین دربارة عبدالرحمن بن سالم، در تنقیح المقال (ج2 ص143) می‌نویسد: «عَلَی کُلٍّ ضعیفٌ أو مجهولٌ= به هر حال او ضعیف یا مجهول است»؛ و در خلاصة علامة حلی (ص 229) فرموده: «عبدالرحمن بن سالم بن عبدالرحمن الأشل کوفیٌ مولَیً روی عن أبي بصیر، ضعیفٌ= عبدالرحمن بن سالم از ابی بصیر روایت کرده و ضعیف است»؛ و نقد الرجال (ص 185) نیز او را ضعیف و پدرش را ثقه دانسته است. اما آنچه مسلّم است اینکه این حدیث ساخته و پرداختة اشخاص بعد از بکر بن صالح و عبدالرحمن بن سالم است، از قبیل کسانی چون صالح بن ابی حمّاد، که در اواخر قرن سوم می‌زیسته، که یا تمام حدیث را خود ساخته و یا اینکه پاره‌ای از آن را با جعلیات خود تکمیل کرده است. اینک صالح بن ابی حمّاد را بشناسیم:

در تنقیح المقال (ج2 ص91) از قول نجاشی دربارة او آمده است که: «أمره ملتبساً یُعْرَف ویُنکَر= کار صالح بن ابی حماد پوشیده است و روشن نیست گاهی سخن خوب دارد و گاهی سخن زشت»؛ و ابن الغضائری او را ضعیف دانسته و علامة حلی در خلاصه فرموده: «المعتقد عندي التوقف فیه لتردّد النجاشی وتضعیف الغضائری= عقیدة من آن است که به سبب تردید نجاشی دربارة او و تضعیف غضایری باید دربارة او توقف کرد». در نقد الرجال (ص 296) نیز این اقوال دربارة او آمده است و در تنقیح المقال (ص 180) او را احمق دانسته‌اند! چنین شخصی که در نزد علمای بزرگ شیعه مردود است مسلما از هیچ دروغی مضایقه نداشته، چنانکه متن حدیث نیز چنین گواهی می‌‌دهد.

۲-2) بررسی متن و مضمون حديث

مضمون حدیث این است که امام صادق فرمود: «پدرم به جابر بن عبدالله فرمود: چه وقت بر تو آسان است که من با تو خلوت کنم و از تو سؤالی بپرسم؟ جابر گفت: در هر وقت که بخواهی، پس ابو جعفر ؛ با او خلوت کرده و فرمود: ای جابر، مرا از لوحی که در دست مادرم فاطمه دختر رسول خدا ص دیدی و آنچه که او دربارة نوشته‌های آن لوح به تو فرمود، آگاه ساز، جابر گفت: خدای را گواه می‌‌گیرم هنگامی که من در زمان حیات رسول خدا بر مادرت فاطمه تا او را به ولادت حسن ؛ تهنیت گویم، در دست او لوح سبزی دیدم که گمان بردم از زُمُرّد است و در آن نوشته‌ای سفید و نورانی دیدم که شبیه نور آفتاب بود، عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو ای دختر رسول خدا، این لوح چیست؟ فرمود: این لوح را خدای جل جلاله به رسول خدا هدیه کرده که در آن نام پدر و شوهرم و نام دو پسرم و نام‌‌های اوصیاء از فرزندانم می‌باشد، سپس پدرم آن را به من عطا فرمود تا بدان شادمان شوم، جابر گفت: پس مادرت فاطمه آن را به من داد([[166]](#footnote-167)) تا قرائت کنم و من از آن نسخه‌ای بر داشتم. پدرم به جابر فرمود: آیا می‌توانی آن را به من بنمائی؟ جابر گفت: آری؛ از اين رو پدرم با او تا منزلش رفت و جابر صحیفه‌ای را از پوستی بیرون آورد، پدرم به او فرمود: ای جابر، در نوشتة خود نظر کن تا من آن را بر تو بخوانم، لذا جابر در نسخة خود نظر کرد و پدرم آن را برایش قرائت فرمود. به خدا سوگند که یک حرف با یکدیگر مخالف نبود! جابر گفت: که من خدای را گواه می‌گیرم که آن را این چنین در لوح نوشته دیدم: {بسم الله الرحمن الرحیم، این نامه‌ای است از خداوند عزیز حکیم برای نور و سفیر و حجاب(!!)([[167]](#footnote-168)) و راهنمایش محمد، که آن را روح الأمین از نزد پروردگار جهانیان فرو آورده است. ای محمد نام‌هایم را بزرگ ‌دار و نعمت‌هایم را سپاس‌گزار و نعمت‌هایم را انکار مکن! همانا منم خداوندی که هیچ معبودی جز من، که کوبندة زورگویان و خوارکنندة ستمگران و هلاک‌کنندة گردن‌کشان و حاکم روز جزایم، نیست. همانا منم خداوندی که هیچ معبودی جز من نیست، پس هر که به غیر فضلم امیدوار باشد یا از غیر عدلم بترسد(!!) او را چنان عذاب کنم که احدی از جهانیان را چون او عذاب نکنم، پس فقط مرا عبادت و به من توکل کن، همانا من پیامبری مبعوث نکردم که دورانش کامل شده و زمانش سپری شود، مگر آنکه برای او وصیّ قرار دادم([[168]](#footnote-169)) و همانا من تو را بر انبیاء برتری داده و وصیّ تو را بر اوصیاء برتری دادم و تو را به دو فرزند برومندت حسن و حسین گرامی داشتم، و حسن را پس از سپری شدن روزگار پدرش، معدن دانشم قرار دادم و حسین را خازن وحی خویش ساختم(؟!!) و او را با شهادت گرامی داشتم و پایان کارش را با سعادت برین ساختم. او برترین کسی است که شهید شده و در میان شهداء دارای والاترین مقام است و کلمة تامّه‌ام را با او قرار دادم و حجت بالغه نزد اوست([[169]](#footnote-170))، به سبب خاندان اوست که ثواب داده و عقاب می‌کنم؛ نخستین‌شان سرور عابدان و زینت اولیاء گذشته است و فرزندش همنام جد ستوده ‌اش، محمد است([[170]](#footnote-171))، که شکافندة دانشم و معدن حکمتم می‌‌باشد. تردیدکنندگان در مورد جعفر هلاک می‌‌شوند و رد کنندة او همچون رد کنندة من است. فرمان پا برجای من است که مقام جعفر را گرامی داشته و او را در دوستان و پیروان و یارانش شادمان می‌‌سازم. پس از او موسی را برگزیدم و پس از او فرزند جوانش را که حفظ کردن او واجبی است که قطع نمی‌‌گردد و حجت من پنهان نمی‌‌شود([[171]](#footnote-172)) و رشتة اولیاء من تا ابد گسسته نگردد، پس هر که یکی از آنها را انکار کند، در حقیقت نعمتم را انکار کرده، و کسی‌که آیة از کتابم را تغییر دهد بر من افترا بسته است، و وای برافتراگویان مُنکِر هنگام سپری شدن دوران بنده‌ام و حبیبم و برگزیده‌ام موسی؛ همانا تکذیب‌کنندة هشتمین، تکذیب‌کنندة همة اولیاء من است و علی ولیّ و یاور من است، و کسی است که بر او بارهای نبوت را می‌‌گذارم(؟!!) و انجام دادنش را به او وا می‌گذارم، او را عفریت گردنکشی می‌‌کُشد و در شهری که عبد صالح ذوالقرنین ساخته است در کنار بدترین مخلوقم دفن می‌‌شود([[172]](#footnote-173)). و فرمان پابرجای من است که چشمش را به فرزندش و خلیفة پس از وی، محمد روشن سازم که او وارث دانشم و معدن حکمتم و جایگاه رازم و حجتم بر بندگان من است، و بهشت را جایگاهش قرار داده و او را شفیع هفتاد تن از افراد خاندانش که سزاوار آتش دوزخ‌‌اند، قرار می‌دهم و پایان کار پسرش علی را که ولی و یاور من و شاهد در میان مخلوقم و امین وحی(؟!) من است، قرین سعادت سازم. از او دعوت‌کنندة به راهم و خازن دانشم([[173]](#footnote-174))، حسن را به وجود آورم و آن را به پسرش، که رحمتی برای جهانیان است، کامل سازم. او دارای کمال موسی و نورانیت عیسی و شکیبایی ایوب است. در زمان او دوستانم خوار گردند و سرهایش همچون سرِ تُرک و دیلم هدیه داده می‌‌شود و کشته شده و به آتش می‌‌سوزند و ترسان و مرعوب و هراسان خواهند بود؛ و زمین از خون‌شان رنگین می‌‌شود، و ناله و زاری از زنان‌شان برآید. آنان به راستی دوستانِ من‌‌اند و با آنهاست که هر فتنة کور و تاریک را دفع کرده و تزلزل‌‌ها را بر دارم و زنجیرها و قیود را بر گیرم. درود و رحمت پروردگارشان بر آنهاست و آنان هدایت ‌شدگان‌اند}.

عبدالرحمن سالم می‌‌گوید: ابو بصیر گفت: اگر در طول عمرت جز این حدیث را نشنیده باشی، تو را کفایت می‌‌کند، پس آن را جز از اهلش پنهان دار»!

این حدیث نیز در بی ‌اعتباری چون حدیث سابق است زیرا **اولا**: در آن حضرت صادق چون کسی‌که خود در قضیه حضور دارد می‌گوید: قال ابی لجابر و نمی‌‌گوید: سمعت ابی یا عن فلانٍ، بلکه در تمام عبارت حدیث چون شخص حاضر که خود ناظر جریان بوده می‌فرماید: «فمشى معه أبي»: پدرم با او رفت تا منزل جابر رسید، جابر صحیفه را آورد تا آخر...؛ که حضرت صادق قسم می‌‌خورد که به خدا سوگند هیچ حرفی با آنچه پدرم خواند اختلاف نداشت، و بدیهی است اینگونه سوگند از کسی بجا و رواست که خود کاملاً شاهد و ناظر ماجرا بوده است، نه از کسی‌که حاکی واقعه و ناقل کلام دیگری است! و این به طور یقین و مسلّم حدیث دروغی است زیرا بنا بر اتفاق تواریخ حضرت صادق در سال 83 تولد یافته و چنان که معلوم شد، جابر در بین سالهای 74 تا 77 ق فوت کرده و هر گز حضرت صادق او را درک نکرده است؛ و حدیث معروف از قول رسول خدا که به جابر فرمود: «تو از فرزندان حسین، محمد بن علی بن الحسین را خواهی دید» و نامی از حضرت صادق برده نشده، نیز مؤید این مدّعاست؛ هر چند بدان احتیاجی نیست زیرا تولد امام صادق در سال 83 بوده و فوت جابر در 74! پس چگونه حضرت صادق آنگونه بیان می‌‌کند مانند کسی‌که ناظر در تمام جریان بوده است؟ و بر فرض محال که چنین جرياني هم واقع شده باشد، باز نفس حدیث آن را تکذیب می‌‌کند زیرا حضرت باقر در سال 58 هجری متولد شده و فوت جابر در 74 می‌‌باشد و در این سال حضرت زین العابدین در قید حیات بوده، زیرا آن حضرت در سال 94 یا 95 فوت شده بنا بر این با وجودِ امام زین العابدین، این قبیل اظهارات از حضرت باقر بسیار بعید می‌نماید!

**دیگر** آنکه کلمات و عبارات حدیث هم ناهموار است، زیرا می‌‌گوید: حضرت باقر؛ به جابر فرمود: «انظر في کتابك لأقرأه= نوشته‌ات را بنگر تا من آن را بخوانم». جابر به، تصدیق تمام مورخین و ارباب رجال، در سنین آخر عمر- حتی به تصریح عده‌ای در سال 60 و 61 هجری- کور بوده است و بدین سبب در اربعين سال61 هجري كه به زيارت قبر امام حسين؛ رفته، نابينا بوده و به عطية العَوفَي مي‌گويد: دستم را بگير و به قبر برسان! پس چگونه می‌توانسته به نوشتة خود نظر کند. «فنظر جابر في نسخته= جابر به آنچه در نسخه‌اش بود نگریست»!! چگونه جابر نابینا به نسخة خود نظر کرده است؟ دروغ به این واضحی؟!

**سوم** آنکه در لوح چنین آمده: «کتابٌ من الله لمحمدٍ نوره وسفیره وحجابه ودلیله، نزل به الروح الأمین= نامه‌ای است از خداوند به نور و سفیر و حجاب(!!) و راهنمایش محمد، که روح الامین آن را آورده است»! این عبارات متضمن مشکلاتی است که برخی از آنها بدین قرارند:

الف: القابی این چنین در نصوص معتبر شرع دیده نمی‌‌شود و اصولا در آیات قرآن، پیامبر با چنین القابی خطاب نشده، بلکه این لقبها پس از ورود تصوف در اسلام و نفوذ عرفان شرقی و حکمت غربی در میان مسلمین شیوع یافته است.

ب: حجاب خدا بودن فضیلتی نیست تا به پیامبر عظیم الشأن ص اطلاق شود.

ج: نور که مُظهِر است نه ساتر، سفیر نیز بر فرستندة خویش دلالت می‌کند و پنهان‌ کننده نیست، و لازمة راهنمایی نیز روشنگری است نه مخفی کردن، و این صفات با حجاب بودن، آشکارا در تعارض است!!

د: اگر ائمه برای هدایت خلق تعیین شده‌اند، چرا در نامة خصوصی معرفی می‌‌شوند و در قرآن مذکور نیستند تا همگان آنها را بشناسند و از هدایت‌شان بهره‌مند شوند و حجت بر مردم تمام شود واین همه اختلاف بیش نیاید!.

هـ: عبارت «نزل به الروح الأمین= روح الامین آن را فرو آورده»، در نامة خصوصی زائد است، زیرا پیامبر اکرم ص که خود نامه را دریافت داشته، به خوبی می‌‌داند چه کسی آن را آورده و منکر نیست.

ز: در سال شانزدهم بعثت و در نامه‌ای که به عنوان نامة خصوصی برای پیامبرص فرستاده شده و سایرین رسما مخاطب آن نیستند، خطاب «لا تجحد آلائي= نعمت‌هایم را انکار مکن»، مناسب و بلیغ نیست.

**چهارم**: آنکه صدور جملة: «فمن رجا غیرَ فضلي أو خاف غیرَ عدلي عذّبته عذاباً لا أعذّبه أحداً من العالمین= پس هر که به غیر فضل من امیدوار و یا از غیر عدل من بیمناک باشد او را چنان عذاب کنم که احدی از جهانیان را آنگونه عذاب نکرده باشم»، از کردگار عادل و خالق عالم و محیط بر احوال بندگان، بسیار بعید است، زیرا اینگونه وعید و تهدید، مخصوص فرد یا افراد اندک شماری است که در موضوعی متفرد باشند از قبیل حواریون مسیح، ولی چنین اخطار و تهدیدی در موضوعی که اکثریت مصداق آن باشند، از پروردگار صادر نمی‌‌شود؛ و در این مورد نیز چه بسیار افرادی که به غیر فضل خداوند امیدوارند و از غیر عدل او بیمناک‌اند، در واقع عدل الهی کم‌تر از عدل غیر او ترساننده است، زیرا عدالت خداوندی بهترین و عالی‌ترین عدالت‌هاست؛ بلکه باید از عدل غیر خدا، که مشوب به جهل و ضعف و ... است، باید ترسید نه از عدل الهی! بنابر این باک نداشتن از عدل غیر خدا برای بیمناک بودن سزاوارتر است، و فقط از عدل خداوند رحمان رحیم رؤوفِ غفار ترسیدن، که والاترین مرتبة عدالت است، توهین به مقام کبریایی است.

**پنجم**: آنكه غير عدل، يا ظلم است يا فضل، و چون در مورد خداوند سبحان، ظلم منتفي است، غير عدل او، فضل اوست و فضل پروردگار قابل خوف نيست بلكه سزاوار اميدواري است.

**ششم**: آنکه جاعل حدیث نمی‌‌فهمیده چه می‌‌گوید و اصلا جملة «خاف غیر عدلي» جمله‌ای مبهم و نارساست؛ او می‌‌توانست بگوید: «خاف عدل غیري». خلاصه آنکه بیان این حدیث چنان ناهموار و عاری از فصاحت است که انتساب آن به خداوند مُنْزِل قرآن کریم، از مصادیق بارز ظلم است.

**هفتم**: آنکه انبیاء و اولیاء الهی نیز از غیر عدل پروردگار بیمناک می‌‌شدند؛ مگر حضرت زکریا ؛ نمی‌‌گفت: ﴿وَإِنِّي خِفۡتُ ٱلۡمَوَٰلِيَ مِن وَرَآءِي﴾ [مريم: ٥]. «من پس از خود از ورثه‌ام بیمناکم».

و مگر حضرت موسی ؛ دربارة فرعونیان نگفته بود: ﴿فَأَخَافُ أَن يَقۡتُلُونِ ١٤﴾ [الشعراء: ١٤]. «بیم‌دارم که مرا بکشند».

و مگر پروردگار به مادر موسی ؛ نفرمود: ﴿فَإِذَا خِفۡتِ عَلَيۡهِ فَأَلۡقِيهِ فِي ٱلۡيَمِّ﴾ [القصص: ٧]. «هرگاه بر او بیمناک شدی او را در دریا رها کن».

و مگر حضرت موسی ؛ به هنگام ترک مصر در حالت: ﴿خَآئِفٗا يَتَرَقَّبُ﴾ [القصص: ١٨-٢١]. «ترسان و نگران» نبود؟ مگر آن حضرت و برادرش حضرت هارونإ دربارة فرعون به پروردگار عرض نکردند: ﴿رَبَّنَآ إِنَّنَا نَخَافُ أَن يَفۡرُطَ عَلَيۡنَآ﴾ [طه: ٤٥]. «پروردگارا بیمناکیم که دربارة ما زیاده روی و ستم کند».

مگر دربارة ابو الأنبیاء ابراهیم ؛ نمی‌خوانیم: ﴿فَأَوۡجَسَ مِنۡهُمۡ خِيفَةٗ﴾ [الذاريات: ٢٨] «پس از آنها بیمناک شد».

مگر حضرت یعقوب نفرموده بود: ﴿قَالَ إِنِّي لَيَحۡزُنُنِيٓ أَن تَذۡهَبُواْ بِهِۦ وَأَخَافُ أَن يَأۡكُلَهُ ٱلذِّئۡبُ وَأَنتُمۡ عَنۡهُ غَٰفِلُونَ ١٣﴾ [يوسف: ١٣]. «بیم دارم که گرگش بخورد».

مگر خداوند تبارک و تعالی به رسول خدا نمی‌‌فرماید: ﴿وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوۡمٍ خِيَانَةٗ فَٱنۢبِذۡ إِلَيۡهِمۡ عَلَىٰ سَوَآءٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يُحِبُّ ٱلۡخَآئِنِينَ ٥٨﴾ [الأنفال: ٥٨]. «اگر از خیانت گروهی بیمناک شدی...».

پیداست که جناب جاعل، قرآن نمی‌خوانده است!

**هشتم**: آنکه می‌گوید: «إني لم أبعث نبیاً إلاّ جعلت له وصیاً= من پیامبری مبعوث نکردم مگر آنکه برایش وصیی مقرر نمودم»، در حالی که قرآن از این اوصیاء خبر نداده است، و بوده‌اند پیامبرانی که وصی نداشته‌اند! وصی حضرت عیسی ؛ که بود؟ یا وصی حضرت صالح یا حضرت هود- إ- چه کسانی بوده‌اند که قرآن حتی به وجودشان اشاره‌ای نکرده است؟

**نهم**: آنکه جناب جاعل در عربیّت نیز ناشی بوده و گفته است: «ومن غير آية من الکتابي= و هر که آیتی از کتابم را تغییر دهد». و مضاف را با حرف تعریف «ال» قرین کرده است، و اگر این خطای فاحش را به کاتب نسبت دهیم، مشکل دیگر را چه کنیم؟ چون مقصود از این جمله معلوم نیست، زیرا اگر همین نامه مقصود اوست، که جملات نامه را عُرفا «آیه» نمی‌‌نامند، و حتی احادیث قدسی را نیز «آیه» نمی‌گویند و آیة غیر تکوینی فقط به جملات قرآن اطلاق می‌‌شود. و آیا ممکن است که پیامبر جملات نامة خصوصی را خودش تغییر دهد؟ و اگر مقصودش قرآن کریم است، در این صورت، چنان که قبلا اشاره کردیم، در نامه‌ای که برای پیامبرص فرستاده شده و دیگران رسما مخاطبش نیستند، این تهدید زائد و نابجاست.

**دهم**: آنکه دربارة امتیازات امام محمد تقی ؛ می‌‌گوید: «شفَّعته في سبعین من أهل بیته» یعنی: خدا او را فقط شفیع هفتاد نفر از خانواده‌اش قرار می‌‌دهد! این سخن تقلیل امتیاز آن حضرت است چرا که بر خلاف عقاید شیعیان است که آن حضرت را از شفیعان امت شیعه می‌‌دانند.

**یازدهم**: آنکه دربارة امام دوازدهم می‌‌گوید: «علیه کمال موسى وبهاء عیسى وصبر ایوب= او دارای کمال موسی و درخشش عیسی و شکیبایی ایوب است». اگر مقصود آن است که مردم آن حضرت را چنین بشناسند، اولا چرا این موضوع در نامة خصوصی پیامبر آمده که اکثر مردم از آن با خبر نشده‌اند؟ ثانیا مردم معاصر امام دوازدهم گر چه اخبار حضرت موسی و عیسی و ایوب ﻹ را در قرآن خوانده‌اند، اما فی المثل بهاء حضرت عیسی؛ را که البته در قرآن مذکور نیست ندیده‌اند تا با امام دوازدهم تطبیق و مقایسه کنند و از همسانی بهاء آن حضرت با حضرت عیسی ؛ مطمئن شوند. صبر نیز صفتی نیست که در عرض مدتی کوتاه (مثلا یک هفته، یک ماه و ...) بتوان نسبت به آن اظهار نظر کرد و آن را با صبر حضرت ایوب ؛ مقایسه نمود! مسلماً خداوند جل شأنه این چنین سخن نمی‌گوید.

دیگر از علامات امام دوازدهم در این حدیث مشعشع، آن است که می‌گوید: «سيُذَلُّ أولیائي في زمانه ویتهادون رؤسهم کما تتهادی رؤس الترك والدیلم فیُقتلون ویحرقون ویکونون خائفین مرعوبین وَجِلین تُصبغُ الأَرض من دمائهم وینشأ الویل والرنین في نسائهم= در زمان امام دوازدهم اولیای من ذلیل خواهند شد و همواره ترسان و بیمناک و هراسان‌‌اند و زمین از خون‌شان رنگین می‌‌شود و سرهاشان همچون سرهای ترک و دیلم به هدیه داده می‌‌شود، و فریاد واویلا و ضجه از زنان‌شان بلند می‌‌گردد»! اولاً باید گفت: در زمانی که ادعا می‌شود عدالت سر تا سر دنیا را می‌گیرد این وعده‌ها چیست؟! ثانیا کی و کجا و چه وقت چنین حوادثی رخ داده و سرهای شیعیان برای چه کسی همچون سر ترک و دیلم هدیه فرستاده شده؟ و کجا آنان را کشته و سوزانیده‌اند و زمین از خون‌شان رنگین شده است؟ ثالثاً در این حدیث، حضرت فاطمة زهرا  فرموده: «أعطانیه أبي لیسرَّني بذلك= پدرم این لوح را به من داده تا مرا بدان خوشنود کند»، آخر چگونه می‌‌شود که دانستن این اخبار که اولیای خدا ذلیل می‌شوند و سرهاشان هدیه داده می‌‌شود حضرت فاطمه را خوشنود کند؟

**دوازدهم**: آنکه نامة خصوصی پیامبر اکرم ص را چرا جابر دیده؟ مگر ممکن است که حضرت زهرا تخلف كند و نامة خصوصی پدرش را به غیر نشان دهد؟

دیگر آنکه اگر پروردگار این نامه را به طور خصوصی برای پیامبرش فرستاده و آن را برای اعلام عمومی نازل نفرموده، چگونه است که علنی شده و غیر معصوم آن را دیده و در کتب ضبط گردیده است؟ و اگر قصد این بوده که به هر حال مردم از آن مطلع شوند چرا به صورت نامة خصوصی فرستاده شده؟

در آخر حدیث، عبدالرحمن سالم می‌‌گوید: «قال أبو بصیر: فَصُنهُ إلاّ عن أهله= این حدیث را جز از اهلش محفوظ بدار! باید پرسید: چرا چنین حدیثی باید محرمانه باشد و کسی آن را نداند جز رسول خدا ص و جابر و ابو بصیر و عبدالرحمن بن سالم که در نزد ارباب رجال، ضعیف و موهون است، و بکر بن صالح که جدا ضعیف است، و امثال این افراد بی‌ بند و بار؟!!

هر چند، چنانکه قبلا گفتیم این قبیل احادیث، خود بنفسه رسوا است تا چه رسد که رسوایانی چون افراد مزبور یا صالح بن حماد، راویان آن باشند.

حدیث سوم

شیخ صدوق این حدیث را با سند دیگر در کتاب إکمال الدین و عیون أخبار الرضا آورده است و آن سند بدین شرح است:

حدثنا أبو محمد الحسن بن حمزة العلوی قال: حدثنا أبو جعفر محمد بن الحسین بن درست السروی عن جعفر بن محمد بن مالك قال: حدثنا محمد بن عمران الکوفي عن عبدالرحمن بن نجران عن صفوان بن یحیی عن إسحق بن عمار عن أبي عبدالله الصادق ؛ إنه قال: یا إسحاق! ألا أبشرك؟ قلت: بلى جُعلتُ فداك فقال: وجدنا صحيفة بإملاء رسول الله وبخط أمیر المؤمنین فیها: بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله العزیز الحکیم وذکر الحدیث مثله سواء إلاّ أنه قال في آخره: ثم قال الصادق؛: یا إسحق! هذا دین الملائکة والرسل فَصُنه عن غیر أهله([[174]](#footnote-175)) يصنك الله ویصلح بالك».

در این سند نام جعفر بن محمد بن مالک است که شاید در حدود قرن چهارم به بعد می‌‌زیسته، زیرا ابو علی محمد بن الهمّام از او روایت می‌کند. هم‌چنین ابو غالب الزّراری، و اینان در قرن چهارم بوده‌اند زیرا تولد ابو علی محمد الهمّام در سال 258 و مرگش در سال 336 بوده و ابو غالب الزراری در سال 368 فوت نموده است.

جعفر بن محمد بن مالک در کتب رجال مردی ملعون و بد نام است. نجاشی در رجال خود (ص 225) فرموده: «کان ضعیفاً في الحدیث، قال أحمد بن الحسین: کان یضع الحدیث وضعاً ویروي عن المجاهیل، وسمعت من قال: کان أیضا فاسد المذهب والرواية، ولا أدري کیف رَوي عنه شیخنا النبیل الثقة أبو علي بن همام وشیخنا الجلیل الثقة أبو غالب الزَّراری». رجال ابن داوود (ص 434) او را در ردیف مجهولین و مجروحین آورده و عبارت غضائری و نجاشی را تکرار کرده.

راوی مذکور، هم ضعیف الحدیث است و هم در جعل وضع حدیث، دست قوی دارد و به علاوه از مجهولین روایت می‌‌کند، و از همه بدتر آنکه فاسد المذهب و فاسد الروایه است! اما غضائری در مجمع الرجال (ص 42) دربارة او فرموده: «کان کذَّاباً متروكَ الحدیث جملة، وکان في مذهبه ارتفاع وروی عن الضعفاء والمجاهیل وکل عیوب الضعفاء مجتمعة فیه». علامة حلی نیز در خلاصه (ص 210) با این قول همداستان است و در آخر می‌‌فرماید: «فعندي في حدیثه توقف ولا أعمل بروایته= به نظر من باید دربارة حدیث او توقف کرد و من به روایت او عمل نمی‌‌کنم».

پس او، هم بسیار دروغگو و هم متروک الحدیث است؛ و هم در مذهبش غلوّ و ارتفاع (زیاده روی و از حدّ در گذشتن) بوده و از ضعفاء و مجهولین نیز روایت می‌‌کند؛ و بالاخره تمام عیوبی که ضعفاء در حدیث دارند در این شخص جمع بوده!! آری این حدیث از جمله تحفه‌هائی است که چنین شخصی به شیعیان هدیه کرده است! این مرد رسوای کذّاب، بنا به مثل معروف که می‌گوید: «دزد ناشی به کاهدان می‌‌زند»، گر چه چند نفر خوشنام چون عبدالرحمن ابی نجران و صفوان بن یحیی را در روایت خود ردیف کرده، اما سرانجام آن را به اسحق بن عمار نسبت داده است، و اسحاق بن عمار- به فرمودة شیخ طوسی در الفهرست و ابن شهرآشوب در معالم العلماء و علامة حلی در خلاصه الرجال- فَطَحی مذهب([[175]](#footnote-176)) بوده است. لذا باعث شگفتی است که وی- با آنکه خودش این حدیث را از حضرت صادق شنیده و امام او را به یافتن این حدیث بشارت داده، و در این حدیث، امام موسی کاظم به عنوان هفتمین امام برای او معلوم کرده شده- بلکه تمامی ائمه را برای او معلوم کرده مع هذا بعد از امام صادق فطحی شده و عبدالله اَفطح را امام خویش برگزیده است! یعنی حدیثی به این طنطنه و طمطراق، که که در اثنای آن از قول خدای مهربان و رؤوف و رحیم و در آن آنقدر تهدید شده که: «ومن جحد أحداً منهم فقد جحد نعمتي= هر کس یکی از ائمه را انکار کند پس نعمت‌‌های من (خدا) را منکر شده»! توسط شخصی از امام صادق ؛ شنیده و روایت شده که خود فَطحی مذهب است، یعنی امام کاظم را انکار نموده و بجای او تابع عبدالله افطح شده است!

آری، خدای تعالی اینگونه دروغگویان را رسوا می‌کند که هرگاه در صدد اضلال مردم باشند، خود گمراه می‌شوند، چنانکه خداوند می‌فرماید:

﴿ٱنظُرۡ كَيۡفَ كَذَبُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡۚ وَضَلَّ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ ٢٤﴾ [الأنعام: ٢٤]. «بنگر چگونه بر علیه خود دروغ بستند و آنچه که افتراء بستند از ایشان گم گشت».

و عجیب این است که دعای امام صادق که به او گفته: (یَصُنك الله ویَصلح بالك= خدا تو را حفظ کند و کار تو را راست گرداند»، در حق او مستجاب نشده و با مذهب فَطحی مرده است. چه کسی باور می‌‌كند که شخصی از اصحاب امام صادق، چنین حدیثی از آن جناب شنیده باشد، لیکن امامِ پس از حضرت صادق ؛ نشناسد؟!

حدیث چهارم

شیخ صدوق باز هم حدیث دیگری با سندی دیگر از همین **جعفر بن محمد بن مالك کوفی** که هویتش در بررسی حدیث سوم معلوم شد، آورده است بدین ترتیب:

«حدثنا علي بن الحسین بن شاذویه المؤدب وأحمد بن هرون القاضی (رضی الله عنه) قالا: حدثنا محمد بن عبدالله بن جعفر الحمیري عن أبیه جعفر بن محمد بن مالك الفزاري الکوفي عن مالك السلولي عن عبدالحمید عن عبدالله بن القاسم بن عبدالله بن جبلة عن أبي السفایح عن جابر الجعفي عن أبي جعفر محمد الباقر ؛ عن جابر بن عبدالله الأنصاري قال: دخلت علی مولاتي فاطمة قدامها لوح یکاد ضوءه یغشي الأبصار فیه اثنا عشر أسماً، ثلاثة في ظاهره وثلاثة في باطنه وثلاثة أسماء في آخره وثلاثة أسماء في طرفه فعددتها فإذا هي اثنا عشر، فقلت: من أسماء هولاء؟ قالت: هذه أسماء الأوصیاء .... ([[176]](#footnote-177)).

1-4) بررسی سند ومتن حدیث

در این حدیث نامهای ائمة اثنی عشر به ترتیب نیست، بلکه آنچه جابر دیده سه محمد است و چهار علی، و اگر این خبر راست باشد باید گفت: پس چگونه در اخبار قبلی اسامی ائمه به ترتیب بود؟ البته با معرفی راوی آن جعفر بن محمد بن مالک، که هم کذّاب است و هم قهرمان حدیث‌سازی و هم فاسد المذهب و هم فاسد الروایه؛ دیگر احتیاجی به شرح حال دیگران و رسیدگی به متن حدیث نداریم و معلوم است که چنین شیطانی چه کارهائی می‌کرده است!

راوی دیگر یعنی عبدالله بن قاسم نام چند نفر است، و بنا به قول «قاموس الرجال» (ج6 ص103) و «تنقیح المقال» (ج2 ص203) و «نقد الرجال» (ص 204)، ضعیف و غالی و کذّاب بوده و قابل اعتناء نیست. از دو نفر راوی قبل از او- یعنی «مالک السلولی» و «عبدالحمید» نامی در کتب رجال نیست و «مالک بن حصین» که در تنقیح المقال (ج2 ص149) آمده نیز با او تطبیق می‌‌کند. به هر صورت، هر حدیثی که در کتب رجال و حدیث، از جابر بن عبدالله در موضوع لوح موجود است، به لحاظ ارزش همسنگِ این احادیث چهارگانه است!

حدیث پنجم

دیگر از احادیثی که شیخ صدوق در کتاب **اکمال الدین و عیون اخبار الرضا** آورده، که در آن نام أئمة اثنا عشر به صراحت قید شده، این حدیث است:

«حدثنا محمد بن إبراهیم بن إسحق قال: حدثنا محمد بن همام قال: حدثنا أحمد بن مابندار قال: حدثنا أحمد بن هلال عن محمد بن أبي عمیر عن المفضل بن عمر عن الصادق جعفر بن محمد عن أبیه عن آبائه عن أمیر المؤمنین ؛ قال: قال رسول الله ص: لما أسري بي إلى السماء أوحَى إليَّ ربِّي جلَّ جلاله فقال: یا محمد! إني اطلعت إلى الأرض إطلاعةً فاخترتك منها فجعلتك نبیاً وشققت لك من اسمي اسماً فأنا المحمود وأنت محمد، ثم اطلعت الثانیة اخترت منها علیّاً وجعلته وصیك وخلیفتك وزوج ابنتك وأبا ذریتك وشققت له اسماً من أسمائي فأنا العلي الأعلى وهو عليٌّ، وخلقت فاطمة والحسن والحسین من نورکما، ثم عرضت ولایتهم على الملائکة فمن قبلها کان عندي من المقربین، یا محمد لو أن عبداً عبدني حتى ینقطع ویصیر کالشن البالي ثم أتاني جاحداً لِولایتهم فما أسکنه جنتي ولا أظلله تحت عرشي؛ یا محمد تحبُّ أن تراهم؟ قلت: بلى، فقال عزوجل: ارفع رأسك. فرفعت رأسي وإذا أنا بأنوار عليّ وفاطمة والحسن والحسین وعلي بن الحسین ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلي بن موسی ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي ومحمد بن الحسن القائم في وسطهم کأنه کوکب درّيّ. فقلت: یا ربِّ ومن هؤلاء؟ قال: هؤلاء الأئمة وهذا القائم الذي یحلِّل حلالي ویحرِّم حرامي وبه انتقم من أعدائي وهو راحة أولیائي وهو الذي یشفي قلوب شیعتك من الظالمین والجاحدین والکافرین یخرج اللات والعُزَّی طریین فیحرقهما ولفتنة الناس یومئذ بهما أشد من فتنة العجل والسامري».

این حدیث که از مضمون آن دروغ می‌‌بارد باز از کسی نقل شده که خود مطعون بزرگان تشیع و موسوم به «احمد بن هلال» (متولد سال 180 و متوفی به سال 267هـ) و مذموم تمام کتب رجال است از جمله:

1. شیخ طوسی در الفهرست گفته: «أحمد بن هلال مات سنة 267هـ کان غالياً متهماً= احمد بن هلال که در سال 267 مرده اهل غلو و متهم به دروغگویی است».
2. همو در تهذیب فرموده: «أحمد بن هلال مشهور باللعنة والغلوّ= مشهور است که او اهل غلو و مورد لعنت بوده....».
3. در رجال طوسی آورده: «أحمد بن هلال بغدادي غال= احمد بن هلال غالی است».

احمد بن هلال، که خود راوی این حدیث است، مورد لعن امام دوازدهم بوده و از قول به امامت او برگشته! و عجیب است که چنین شخصی که خود اینگونه حدیث منصوصیت ائمة اثنی عشر را از فرمودة خدا می‌آورد، چگونه خود منکر می‌‌شود، آیا خود همین امر دلالت ندارد که خودش می‌‌دانسته دارد دروغ می‌‌گوید؟ شیخ طوسی در کتاب «الغَیبة» خود گفته: محمد بن عثمان (یکی از وکلای اربعه) که بعد از پدرش عثمان بن سعید ادعای نیابت از جانب امام زمان کرد، چون دید که احمد بن هلال منکر آن شد و گفت: «لم أسمعه ینص علیه بالوکالة= من نشنیدم که امام دربارة او به وکالت تصریح کرده باشد»، گفت: اگر تو نشنیده‌ای دیگران شنیده‌اند. «فقال أنتم وما سمعتم= پس گفت شما دانید و آنچه شنیده‌اید»! لذا در امامت حضرت امام محمد تقی توقف کرد و ائمه بعد از او را قبول نداشت، لذا لعنتش کردند و از او برائت جستند. آن گاه توقیعی به وسیلة حسین بن روح بیرون آمد که امام او را لعن کرده بود! شیخ طوسی می‌‌گوید: همین دلیل است بر اینکه او از قول به امامت ائمة اثنی عشر رجوع کرده و بر إمامت حضرت امام محمد تقی ؛ توقف کرده است.

وی نه تنها قائل به امامت ائمة اثنی عشر نبوده بلکه آنچه صدوق در همین «اکمال الدین» آورده، دلالت بر ناصب او دارد زیرا روایت می‌‌کند که: «قال سمعت سعد بن عبدالله یقول: ما سمعنا ولا رأینا متشیّعاً یرجع من الشيعة إلى النصب إلاَّ أحمد بن هلال= شنیدم سعد بن عبدالله می‌‌گوید: جز احمد بن هلال نشنیدم و ندیدم که کسی از شیعیان از تشیع به نصب رجوع کند»! آری، محمد بن همام، که این روایت را از او نقل می‌‌کند، او را ناصبی می‌‌داند شاید می‌‌خواسته بگوید: «الفضل ما شهدت به الأعداءُ»!!

1-5) بررسی متن و مضمون حديث

از لحن حدیث چنین بر می‌آید که در معراج اولیّة رسول خدا (معلوم نیست که پیامبر، بیش از یک معراج داشته است) این گفتگو بین خدا و پیغمبر اکرم ص رخ داده و خدا در اولین برخورد به رسول خود فرموده: من یک سَری به زمین زدم (خدائی که محیط بکلّ شئ است چنین سخنی نمی‌‌گوید!) و تو را از آن اختیار کرده و پیغمبرت قرار دادم و از نام خدا نامی برای تو مشتق نمودم، پس من محمودم و تو محمد!

البته اسم‌های که خدا در قرآن برای خود آورده محمود در میان‌شان نیست که پیامبرش را مفتخر نموده این و نام او را محمد گذارده است!! اولاً و أساساً باید گفت: چهل سال قبل از آنکه خدا سری به زمین بزند! و محمد را انتخاب کند، بت‌ پرستان نام «محمد» را می‌‌شناخته‌اند و قبل از این محمّد ص، ده‌‌ها «محمد» در میان اعراب جاهلیت بوده‌اند و این امری نیست که از میان مَراحم خداوندی نسبت به پیامبر، برای یادآوری بیان شود. ثانیا چرا خداوند این اشتقاق را از حمد یا لا اقل از حمید که از اسماء مذکور در قرآن است، انجام نداد؟ واضح است که جاعل حدیث، عربی‌ نمی‌‌دانسته زیرا به خداوند حمید می‌‌گویند چون صفت مشبهه است که دلالت بر امری ذاتی و با دوام دارد. ولی محمود نمی‌‌گویند چون چنین دلالتی در آن نیست و یا ضعیف‌تر است. باز هم جاعل از قول خداوند می‌‌گوید:

مرتبة دوم که سری به زمین زدم علیّ را اختیار کردم، او را وصی و خلیفة تو و شوهر دخترت و پدر ذریّه‌ات قرار دادم و برای او نامی از نام‌های خود اشتقاق کردم، پس من علیّ اَعلایم و او علیّ است.

آری، خدا این نام را در چند جای قرآن برای خود آورده اما هیچ جا «علیِّ أعلى» نیست، بلکه فقط «علی» یا «علی کبیر» یا «علی عظیم» و یا «علی حکیم» هست([[177]](#footnote-178)). اما این منت هم بر سر علی بی‌جاست، زیرا نام علی هم چون نام محمد، قبلا در میان بت‌پرستان شایع بود و قبل از آن حضرت ده‌ها علی، در میان اعراب جاهلی بوده است. دیگر اینکه علی مشتق از «علی اعلا» نیست، بلکه همان علی است که فاقد صفت است! معلوم می‌‌شود که جاعل حدیث معنای اشتقاق را به درستی نمی‌‌دانسته!!

از دیگر مطالبی که ساختگی بودن حدیث را می‌‌رساند آن است که در آخر حدیث از علامات قائم ذکر می‌‌کند و می‌‌گوید: او (دو بتِ) لات و عُزّی را در حالی که تروتازه‌اند، از خاک بیرون آورده و آتش می‌زند! و این اشاره به حدیثی مجعول است که گفته‌اند حضرت قائم، ابوبکر و عمر را از قبر بیرون آورده و آتش می‌‌زند([[178]](#footnote-179)).

مثل اینکه خدا هم در اینجا -نعوذ بالله- تقیه کرده و به نام مستعار لات و عزّی از این دو زمامدار مسلمین نام برده است! آری، این است آنچه دستاویز و مستمسَک مدعیان دوستی اهل بیت ﻹ است!!

حدیث ششم

حدیث دیگر که در آن اسماء ائمة اثنی عشر به صراحت هست، حدیثی است که شیخ صدوق آن را در «إکمال الدین» آورده و در «بحار الأنوار» چاپ تبریز (ج2 ص158) و در «إثبات الهداة» شیخ حر عاملی (ج2 ص372) نیز مذکور است:

«حدثنا غیر واحد من أصحابنا قالوا: حدثنا محمد بن همام عن جعفر بن محمد بن مالك الفزاري قال: حدثنا الحسن بن محمد بن سماعة عن أحمد بن الحرث قال: حدثني الفضل بن عمر عن یونس بن ظبیان عن جابر بن یزید الجعفي قال: سمعت جابر بن عبدالله الأنصاری یقول: لما أنزل الله عزوجل علی نبیه محمد ص ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡۖ﴾ **[النساء: 59]** قلت: یا رسول الله! عرفنا الله ورسوله فمن أولوا الأمر الذین قرن الله طاعتهم بطاعتك؟ فقال ص: خلفائي یا جابر وأئمه المسلمین بعدي أولهم علي بن أبي طالب ثم الحسن والحسین ثم علي بن الحسین ثم محمد بن علي المعروف في التوراة بالباقر، وستدركه یا جابر! فإذا لقیته فاقرأه مني السلام، ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علي بن موسی ثم محمد بن علي ثم علي بن محمد ثم الحسن بن علي ثم سميّي وكنيّي حجة الله في أرضه وبقیته في عباده، ابن الحسن بن علي ذلك الذي یفتح الله تعالى ذكره، على یدیه مشارق الأرض ومغاربها، ذلك الذي یغیب عن شیعته وأولیائه له غیبة لا یثبت فیها علی القول بإمامته إلاَّ من امتحن الله قلبه للإیمان. قال جابر: فقلت: یا رسول الله! فهل یقع لشیعته الانتفاع به في غیبته؟ فقال (صلى الله عليه وآله): إي والذي بعثني بالنبوة إنهم یستضیؤون بنوره وینتفعون بولایته في غیبته كانتفاع الناس بالشمس وإن تجللها سحاب. یا جابر هذا من مكنون سر الله ومخزون علم الله فاكتمه إلاَّ عن أهله».

سپس در ذیل این حدیث، قضیة ملاقات جابر را با حضرت باقر آورده است. ما سند حدیث را بررسی کرده سپس متن آن را نقد می‌‌کنیم.

1-6) بررسی سند حديث

در سند این حدیث «محمد بن همام» راوی اول است. شوشتری در قاموس الرجال (ج8/ص428) در مذمت او آورده است که: «احمد بن الحسین» حدیث جعل می‌کرد و محمد بن همام از او روایت می‌کرد، یعنی مروّج جعلیات او بود!!

باری، محمد بن همّام روایت کرده از «جعفر بن محمد بن مالک»؛ که شرح حال او در ذیل حدیث سوّم گذشت، که هم ضعیف الحدیث است و جاعل: «كان یضع الحدیث وضعا= در وضع حدیث دست قوی داشت»، هم از مجاهیل و ضعفاء روایت می‌کند، و هم فاسد المذهب و فاسد الروايه است؛ و بالأخره تمام عیوب راویان غالی و ضعف در او جمع شده و مصداق این گفتة شاعر است: که آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری!

همو نیز روایت کرده از «حسن بن محمد بن سماعه» و این حسن را شیخ طوسی در رجال خود واقفی شمرده که در سال 263 یعنی سه سال پس از فوت حضرت امام حسن عسکری ؛ در گذشته است. مؤلف «الفهرست» نیز او را واقفی المذهب دانسته. نجاشی نیز او را واقفی دانسته و فرموده: «الحسن بن محمد بن سماعة أبو محمد الكندري الصیرفي: من شیوخ الواقفة... وكان یعاند في الوقف ویتعصّب!= او از بزرگان مذهب واقفیه است که در این مذهب عناد می‌‌ورزید و متعصب بود». آیا ممکن است چنین کسی اینگونه حدیث از جابر نقل کند آنگاه خود بدان ایمان نداشته باشد و در مذهب واقفی بماند؟! در نسخة «اکمال الدین» (ص 253) همین «محمد بن سماعه» از «مفضّل بن عمرو» روایت کرده که او نیز در کتب رجال شدیداً مطعون است و روایات متعددی از قول امام صادق ؛ در قدح و تکذیب او وارد شده است.

در «جامع الرواة» اردبیلی (ج2 ص258) دربارة او می‌خوانیم: «كوفيٌّ، فاسد المذهب، مضطرب الروایة، لا یعبأ به، متهافتٌ، مرتفعُ القول، خطّابيٌّ، قد زید علیه شيءٌ كثیرٌ وحملَ الغلاةُ في حدیثه حملاً عظیماً، لا یجوز أن یُکْتَبَ حدیثه= وی کوفی و فاسد المذهب است، که روایاتش مشوش بوده و بدان اعتنا نمی‌‌شود. وی متناقض‌گو و در اقوالش غلو مشهود و از پیروان مذهب خطّابیه([[179]](#footnote-180)) است، سخن بسیاری بر علیه او گفته شده و غالیان در حدیث او اقوال بسیار افزوده‌اند (و بدین جهت) جایز نیست که حدیثش نوشته شود...». از عجایب امر آنکه طبق نقل «منهج المقال» (ص 107) از رجال نجاشی از قول احمد بن یحیی آورده که گفته است: من داخل مسجد شدم که نماز بخوانم چون نماز خواندم، حرب بن حسن بن الطحال و جماعتی از اصحاب خودمان را دیدم که در آنجا نشسته‌اند؛ من به سوی ایشان رفتم و به ایشان سلام کرده و نشستم، حسن بن سماعه نیز در میان ایشان بود، در این مجلس قضیة شهادت حضرت حسین بن علی و زید بن علی بن الحسین ﻹ مذاکره شد. با ما مرد غریبی بود که ما او را نمی‌‌شناختیم، او در ضمن گفتگو سخنی از کرامت و معجزة حضرت امام علی النقی به میان آورد اما حسن بن سماعه به سبب عنادی که با معتقدین به امامت ائمة بعد از حضرت موسی بن جعفر؛ داشت، به شدت آن را انکار کرد...؛ تا آخر داستان.

آیا ممکن است کسی‌که تا این حد عدم اعتقاد به امامت حضرت علی النقی؛ در زمان خود آن حضرت بوده است، چنین حدیثی را روایت کند؟!

سند حدیث در «اکمال الدین» مختلف ذکر شده و آورده است که حسن بن محمد بن الحرث از سماعه روایت می‌کند؛ که اگر این نسخه را بپذیرم، باز هم اشکال برجاست زیرا «سماعه بن مهران» نیز واقفی است! هر گز کسی‌که چنین روایتی از صادقین دارد، در مذهب وقف نمی‌‌ماند! پس یقیناً آقای «جعفر بن محمد بن مالک» این حدیث را ساخته و او همان دزد ناشی و نابلدی است که سراغ کاهدان رفته و این حدیث را به کسانی نسبت داده که اصلا ایمانی نداشته‌اند!

به رجال دیگر این حدیث، که همگی در کتب رجال، بدنام‌اند کاری نداریم، زیرا با همة بدنامی، اگر این حدیث از آنان صادر شده بود قابل قبول بود، زیرا قبل از تولد بعضی از ائمه، از امامت آنان خبر داده بودند، اما متأسفانه چنین نیست و حدیث ساختة همان حدیث‌‌ساز معروف جعفر بن محمد بن مالک است، و چنانکه دانسته شد، این نادان حدیث را به کسانی نسبت داده است که خود واقفی بوده و ابدا به ائمة بعد از حضرت موسی بن جعفر ؛ اعتقاد نداشته بلکه آنان را فاسق و حتی کافر می‌‌دانستند!!

2-6) بررسی متن و مضمون حديث

در این حدیث که سر تا پا ساخته و پرداختة دروغگویان است، جابر بن یزید جُعفی (که بعید است وی جابر بن عبدالله انصاری را در سن رشد و تمییز دریافته باشد، زیرا جابر بن عبدالله در سال 74، یعنی در حدود شصت سال قبل از فوت جابر بن یزید، در گذشته است) می‌‌گوید: «من از جابر بن عبدالله انصاری شنیدم که می‌‌گفت: هنگامی که خداوند آیة ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ [النساء: ٥٩] را به رسول خود نازل فرمود، من گفتم: یا رسول الله، ما خدا و رسولش را شناختیم، اما این اولوا الامری که اطاعت شان را به طاعت تو قرین کرده کیان‌اند؟ رسول خدا فرمود: آنان جانشینان من و ائمة مسلمین پس از من‌ هستند، نخست‌شان علی بن ابی‌طالب سپس حسن و حسین و سپس علی بن الحسین سپس محمد بن علی است که در تورات به باقر شناخته می‌‌شود و تو او را درک خواهی کرد. ای جابر، پس آنگاه که او را ملاقات کردی، از من به او سلام بخوان(؟!) سپس صادق جعفر بن محمد سپس موسی بن جعفر سپس علی بن موسی سپس محمد بن علی سپس علی بن محمد سپس حسن بن علی سپس همنام و هم کنیة من و حجت خداوند در زمینش و بقیة خدا!! در میان بندگانش، پسر حسن بن علی؛ او کسی است که خداوند متعال به دست وی مشارق و مغارب زمین را می‌‌گشاید، او کسی است که از شیعیان و دوستانش غایب می‌‌شود و غیبتی دارد که در آن مدت، جز کسی‌که خداوند دلش را برای ایمان آزموده است، بر قول به امامت او ثابت نمی‌‌ماند. جابر گفت: گفتم یا رسول الله! آیا شیعیانش در غیبتش از او بهره‌مند می‌‌شوند؟ حضرت فرمود: آری، قسم به کسی‌که مرا به پیغمبری برانگیخته، همچون انتفاع مردم از خورشید که ابر آن را پوشانیده باشد، از او منتفع شده و از ولایت او روشنایی می‌‌گیرند. ای جابر، این از پوشیده‌های اسرار الهی و از خزائن علم خداوند است، پس آن را جز از اهلش کتمان کن!([[180]](#footnote-181)).

در این حدیث علائمی که رسول خدا برای شناختن امام قائم داده به دلایل زیر مبهم و نارسا است:

1. از نام روشن او مضایقه کرده، شاید بر رسول خدا هم بردن نام او حرام بوده است!
2. فرموده کُنیة او کُنیة من است، و پر واضح است تا کسی صاحب فرزند نشود کُنیة معروفی ندارد، و امام قائم که حتی وجود و تولد خود او بر مردم مخفی است، چگونه می‌توانند او را به کُنیه‌ای که پس از چندين سال برای او پیدا می‌‌شود بشناسد!
3. در حدیث می‌‌گوید: این همان کسی است که غیبت چنین و چنان می‌‌کند پس از فتح مشارق و مغارب آن، یعنی غیبت حضرت بعد از فتح زمین خواهد بود! آری، این عبارت حدیث است و کسی‌که از اعتقادات شیعه خبر نداشته باشد نمی‌تواند از این حدیث دریابد که امام قائم اول غایب می‌شود و سپس مشارق و مغارب زمین را فتح می‌‌کند. و چنین می‌‌فهمد که آن جناب ابتداء فتح مشرق و مغرب می‌کند و سپس غیبت!! حال، یا رسول خدا - که فصیح‌ترین عرب است- نتوانسته مطلب را درست برساند، و یا جابر نتوانسته بیان آن حضرت را چنانکه بوده برساند، یا خودش هم نفهمیده، و یا اینکه جعفر بن محمد بن مالک، واضع و جعّال حدیث، از دست پاچگی ندانسته چه به هم ببافد؟ و آن را هم از قول فردی که شاید احمد بن الحسین الأهواری غالی باشد، جعل کرده و محمد بن همام هم بدون توجه به این اشکالات آن را نقل نموده است. زیرا حسن بن محمد بن سماعة، که خود در مذهب وقف متعصب بوده، محال است چنین حدیثی بیان کند. غریب‌تر از همه آن است که آیة 59 سورة نساء خطاب به جمیع مسلمین است که باید خدا و رسول و اولو الامر را اطاعت کنند، پس ناچار باید آنان را بشناسد تا اطاعت خدا کنند، و گر نه دچار عصیان خدا و رسول می‌‌شوند که آن هم موجب ضلالت و دخول در آتش ابدی است، چنانکه خدا فرموده: ﴿وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَتَعَدَّ حُدُودَهُۥ يُدۡخِلۡهُ نَارًا خَٰلِدٗا فِيهَا وَلَهُۥ عَذَابٞ مُّهِينٞ ١٤﴾ [النساء:14]. «کسی‌که خدا و رسولش را نافرمانی کند و از حدود الهی تجاوز کند خداوند او را به آتش دوزخ درآوَرَد که در آن جاویدان بوده و عذابی خوار کننده خواهد چشید».

و فرموده: ﴿وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا ٣٦﴾ [الأحزاب: ٣٦]. «کسی‌که خد و رسولش را نافرمانی کند، آشکارا گمراه شده است».

﴿وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَإِنَّ لَهُۥ نَارَ جَهَنَّمَ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا ٢٣﴾ [الجن: ٢٣]. «و هر که خداوند و پیامبرش را نافرمانی کند، جاودانه در آتش دوزخ است». همچنین اگر اولی الامر را بدون تمییز و تشخیص اطاعت کنند، ممكن است از طریق اینگونه اطاعت، دچار ضلالت و خسران شوند، چنانکه خدا فرموده: ﴿وَإِن تُطِعۡ أَكۡثَرَ مَن فِي ٱلۡأَرۡضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِۚ﴾ [الأنعام: ١١٦]. «اگر اکثر اهل زمین را اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند».

پس امری بدین مهمی را چگونه رسول خدا تنها برای جابر بیان کرده است؟ زیرا لحن روایت که می‌‌گوید: «یا جابر! هذا من مکنون سر الله ومخزن علم الله فاکتمه إلا عن أهله= ای جابر، این از پوشیده‌‌های اسرار الهی و از خزائن علم خداوند است پس آن را جز از اهلش پنهان کن»! می‌‌رساند که جابر در تنهائی و خلوت از رسول خدا پرسیده که آن حضرت هم پس از آنکه اولی الامر را بیان کرده، فرموده است: این مطلب از اسرار پنهانی است، آن را کتمان کن! آیا ممکن است خدا و رسول احکام شرع را برای مردم چنین بیان کنند؟! آری دروغگویانی چون جعفر بن محمد بن مالک و یا احمد بن الحسین نمی‌‌توانند حدیثی بهتر از این جعل کنند و ببافند! و حجّت مخفی برای مردم بتراشند!

1. از جمله عبارات این حدیث و احادیث دیگر که از غیبت حضرت قائم خبر داده‌اند این عبارت است: «أي والذي بعثني بالنبوّة إنهم لیستضیئون بنوره وینتفعون في غیبته کانتفاع الناس بالشمس وإن جلّلها السحاب». خلاصة مضمون آن چنین است که شیعه از وجود امام قائم همان استفاده را می‌کند که مردم از آفتاب می‌‌کنند هر چند ابر آن را پوشانیده باشد؛ و این مدّعا جز با بافتن مقالات عرفانی ثابت نمی‌شود، زیرا از جهت تشبیه صحیح نیست، از جهاتی:

أ- خورشید وجودش در نزد همة مردم مسلّم است، و امام قائم چنین نیست.

ب- خورشید را همه کس دیده و حس کرده است، و امام قائم چنین نیست.

ج- وجود آفتاب برهاناً بر همة اشیاء زمینی مقدم است، و وجود امام قائم چنین نیست.

د- خورشید در پشت ابر محسوس است، چنانکه تشخیص روز و شب به هر اندازه که آفتاب در پشت ابر ضخیم باشد آسان است، و امام قائم چنین نیست.

هـ- دوام خورشید در پشت ابر اندک است، وگرنه با همة روشنی که دارد اگر مثلا صد سال پنهان باشد و مردم آن را نبینند حتماً انکارش می‌کنند و تصور می‌رود که نابود شده باشد، و معتقدین به امام قائم این حقیقت را از پسِ دوازده قرن هم دربارة او قائل نیستند!

و- اگر خورشید را در یک نقطة جهان، که ابر آن را پوشانیده باشد، نبینند باری در نقاط دیگر جهان دیده می‌‌شود، و امام قائم چنین نیست.

ز- منافع خورشید از قبیل گرم کردن کُرات تابعه و پرورانیدن نباتات و حیوانات و معادن و جَزْر و مَدّ دریاها و گردش سیارات و سایّر منافع بی‌‌شمار آن به علّت چند ساعت و چند روزی که در پشت ابر است از موجودات قطع نمی‌‌شود، و فقط ممکن است چندی رؤیت نشود، اما امام قائم چنین نیست.

اما منافعی که مربوط به امام است از جمله: احیاء معالم دین و از میان بردن بدعتها و ردّ خرافات و شبهات، و هدایت مردم و بیان احکام و تشکیل حکومت اسلامی و ترویج اسلام و اقامة جهاد و اجرای حدود و اقامة جمعه و جماعت و جلوگیری از شرارت اشرار و نهی از منکرات، هیچ یک در غیبت او صورت نمی‌گیرد، لذا محرومیت مردم تنها از رؤیت وی نیست بلکه هیچ فایدة از او متصور نیست و در اینجا عقل و وجدان و برهان بهترین گواه است، پس تشبیه غیبت امام به استتار خورشید تناسبی ندارد.

حديث هفتم

شیخ صدوق در «إکمال الدین» و «عیون أخبار الرضا» حدیثی به این سند آورده و ما خلاصة آن را از کتاب **«إثبات الهداة»** شیخ حرّ عاملی (ج2/ص328) می‌‌آوریم:

«حدثنا أبوالحسن علي بن ثابت الدوالیبي بمدینة السلام سنة 325 قال: حدثنا محمد بن الفضل النحوي قال: حدثنا محمد بن علي بن عبدالصمد الکوفي قال: حدثنا علي بن عاصم عن محمد بن علي بن موسی (الجواد) **؛** عن أبیه علي بن موسی عن أبیه موسی بن جعفر عن أبیه جعفر بن محمد عن أبیه محمد بن علي عن أبیه علي بن الحسین عن أبیه الحسین بن علي بن أبي طالب **ﻹ**، قال: دخلت على رسول الله وعنده أبي بن کعب، فقال رسول الله: مرحبا بك یا أبا عبدالله، یا زین السموات والأرض، فقال أُبَيّ: وکیف یکون یا رسول الله! زین السموات والأرض أحدٌ غیرك؟ فقال: یا أُبَيّ! والذي بعثني بالحق نبیاً أن الحسین بن علي في السماء أکبر منه في الأرض فإنه مکتوب عن یمین العرش: مصباح هاد وسفينة نجاة وإمام خیر ویمن وعزّ وفخر وعلم وذُخر، وإن الله رکب في صلبه نطفة طيبة مباركة زكية خلقت من قبل أن یکون مخلوق في الأرحام ویجري ماء في الأصلاب ویکون لیل ونهار... وقد لُقِّنَ دعوات ما یدعو بهنَّ مخلوق إلاّ حشره الله عزوجل معه، وکان شفیعه في آخرته، وفرج الله عنه کربه وقضى بها دینه ویسَّر أمره وأوضح سبیله وقوّاه علی عدوّه ولم یهتك سِتره. فقال أبي بن کعب: وما هذه الدعوات یا رسول الله؟ قال: تدعوا إذا فرغت من صلاتك وأنت قاعد: «اللهم إني أسألك بكلماتك ومعاقد عرشك وسكّان سماواتك وأنبيائك ورسلك أن تستجيب لي، فقد رَهقني من أمري عسراً فأسألك أن تصلي على محمد وآل محمد وأن تجعل لي من أمري يسراً» فإن الله عزوجل يسهّل أمرك ويشرح صدرك ويلقنك شهادة أن لا إله إلا الله عند خروج نفسك...؛ فقال له أبي: یا رسول الله ما هذه النطفة التي في صلب حبیبي الحسین قال: مَثَل هذه النطفة کمَثَل القمر وهي نطفة تبیین وبیان، یکون من اتبعه رشیدا ومن ضل عنه هویاً. قال: وما اسمه وما دعاؤه؟ قال: اسمه علي ودعاؤه: یا دائم یا دیموم ...، فقال له أبي: یا رسول الله! فهل له من ذریة من خلف أو وصي؟ قال نعم، له مواریث السموات والأرض. قال: وما معنی مواریث السموات والأرض؟ قال: القضاء بالحق والحکم بالدیانة وتأویل الأحلام [الأحکام] وبیان ما یکون. قال: فما اسمه؟ قال: اسمه محمد وإن الملائکة لتستأنس به في السموات ویقول في دعائه: ... فرکّب الله في صلبه نطفة مباركة زكية، وأخبرني جبرئیل أن الله طَیَّبَ هذه النطفة وسمَّاه عنده جعفراً وجعله هادیاً مهدیاً وراضیاً مرضیاً یدعو ربه فیقول في دعائه: یا دیان غیر متوان یا أرحم الراحمین، اجعل لشیعتي من النار وقاءً و .... هب لهم[؟!] الکبائر التي بینك وبینهم .... ومَن دعا بهذا الدعاء حشره الله عنده أبیض الوجه مع جعفر بن محمد إلى الجنة، یا أُبَيّ إن الله رکّب في هذه النطفة نطفة زكية مباركة طيبة أنزل علیها الرحمة وسماها عنده موسی وإن الله رکّب في صلبه نطفةً مباركةً طيبةً زكيةً مرضيةً سماها عنده علیّاً یکون لِله في خلقه رضیّاً في علمه وحکمه ویجعله حجةً لشیعته یحتجون به یوم القیامة وله دعاء یدعو به ... وإن الله عزوجل رکب في صلبه نطفةً طيبةً مباركةً زكيةً راضيةً مرضیةً وسماها محمد بن علي فهو شفیع لشیعته ووارث علم جده .... وإن الله تبارك وتعالی رکَّب في صلبه نطفه مبارکة طیبة زکیة راضیة مرضیة، لا باغیه ولا طاغیه، بارَّة مبارکة طیبة طاهرة سماها عنده علي بن محمد فألبسها السکینة والوقار وأودعها العلوم وکلّ شيء سرّ مکتوم، من لقیه وفي صدره شيء أنبأه به (؟!) ...، وإن الله تبارك وتعالى رکّب في صلبه نطفة طیبة وسماها عنده الحسن بن علي فجعله نوراً في بلاده وخلیفته في عباده وعزّاً لأمة جده هادیاً لشیعته وشفیعاً لهم عند ربهم ونقمةً علی من خالفه وحجة لمن والاه و برهانا لمن اتخذه إماماً ...، وإن الله رکّب في صلب الحسن نطفةً مبارکةً طیبةً طاهرةً مطهرةً یرضی بها کل مؤمن قد أخذ الله میثاقه في الولاية ویکفر بها کلُّ جاحدٍ، وهو إمام تقيّ نقيّ مرضيّ هاد ومهدي یحکم بالعدل ویأمر به، یصدق الله عزوجل ویصدقه الله في قوله، یخرج من تَهامةَ حتی تظهر الدلائل والعلامات وله بالطالقان کنوز لا ذهب و لافضّةَ إلاَّ خیول مطهمة ورجال مسوَّمة یجمع الله عزوجل له من أقاصي البلاد علی عدد أهل بدر ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلا، معه صحیفة مختومة فیها عدد أصحابه بأسمائهم وأنسابهم وبلدانهم وطبائعهم وحلاهم وکُناهم کدَّادون مجدون في طاعته، فقال له أُبَيّ: وما دلائله وعلاماته یا رسول الله؟ قال: له علم إذا حان وقت خروجه انتشر ذلك العلم من نفسه...[وفي آخرالحديث] قال أُبَيّ: يا رسول الله! كيف بيان حال هذه الأئمة عن الله عزوجل؟ قال: إن الله عزّوجلّ أنزل عليَّ اثنی عشرصحيفةً اسمُ كلّ إمامٍ في خاتمه وصفته في صحيفته».

ترجمة حدیث: «امام جواد ؛ به نقل از پدر و اجداد گرامی‌اش از امام حسین ؛ نقل می‌کند که فرمود: در حالی که اُبَیّ بن کعب در حضور رسول الله ص بود بر آن حضرت وارد شدم، پیامبر خدا ص به من فرمود: ای ابا عبدالله، ای زینت آسمان‌ها و زمین خوش آمدی. اُبَیّ بن کعب عرض کرد: ای رسول خدا چگونه ممکن است کسی غیر از تو زینت آسمان‌‌ها و زمین باشد؟ حضرت فرمود: سوگند به آنکه مرا به حق به پیامبری مبعوث فرمود، حسین در آسمان‌‌ها بزرگ‌تر است از زمین، و در جانب راست عرش پروردگار نوشته که او چراغ هدایت و کشتی نجات و امام خیر و فرخندگی و عزت و فخر و دانش و برگزیده است. همانا خداوند در صلب وی نطفه‌ای نیکو و مبارک و پاک ترکیب فرموده که پیش از آنکه مخلوقی در رحمها باشد و یا آبی در اصلاب جاری شود و شب و روز موجود باشند، خلق شده است(؟!!) و به او دعاهایی تعلیم داده شده که مخلوقی آن را نمی‌‌خواند مگر آنکه خداوند او را با آن حضرت محشور می‌کند و آن حضرت در آخرت شفیع او می‌باشد و پروردگار اندوه او را بر طرف سازد و قرضش را ادا فرماید و کارش را آسان و راهش را روشن و آشکار نموده و او را بر دشمنش نیرومند ساخته و رسوایش نسازد. اُبَیّ گفت: این دعاها چیست ای رسول خدا؟ فرمود: هنگامی که از نمازت فراغت یافتی در حال نشسته، می‌گویی... پس خداوند کارت را آسان می‌سازد و سينه‌ات را می‌گشايد و هنگام خروج جانت شهادت لا اله الاّ الله را به تو تلقين می‌کند. سپس اُبَیّ گفت: ای رسول خدا، چیست این نطفه که در صلب حبیبم حسین است؟ فرمود: این نطفه مثل ماه است(؟!) و این نطفه تبیین و بیان است و هر که او را پیروی کند هدایت یافته است و هر که از او گمراه شود، هلاک شود. اُبَیّ پرسید: نام او چیست و دعایش کدام است؟ فرمود: نامش علی است و دعایش: یا دائم یا دیموم ... اُبَیّ پرسید: یا رسول الله آیا او نسل و جانشین و وصی دارد؟ فرمود: آری، او دارای مواریث آسمان‌‌ها و زمین است، پرسید: معنای مواریث آسمان‌ها و زمین چیست؟ پیامبر فرمود: حکم کردن به حق و حکم به دیانت و تأویل رؤیاها [تعبیر خواب‌ها] و بیان آنچه واقع می‌‌شود(!) عرض کرد: اسم او چیست؟ فرمود: نامش محمد است و همانا فرشتگان در آسمان‌ها با او اُنس می‌‌گیرند [نطفه در آسمان چه می‌‌کند؟! فرشتگان چگونه با نطفه انس می‌گیرند؟! باید گفت به مصداق «المعنی فی بطن الشاعر» معنی اُنس فرشتگان آسمانی با نطفه را فقط راوی کذّاب می‌داند و بس!] و در دعای خود می‌‌گوید: ...، پس خداوند در صلب او نطفة مبارک و پاک ترکیب کرد و جبرئیل مرا خبر داد که خداوند این نطفه را پاک و نیکو قرار داده و او را از نزد خود جعفر نامیده و او هدایت‌کننده و هدایت شده و راضی و مرضی است و در دعایش می‌گوید: ای دیَّانی که سست نمی‌‌گردد، ای ارحم الراحمین شیعیانم را از آتش حفظ فرما ... و گناهان کبیره‌ای که میان تو و ایشان است به آنان ببخش (کاتب به جای اغفرِ نوشته: هَب) ... و هر که این دعا را بخواند خداوند او را روسفید در بهشت با جعفر بن محمد محشور می‌سازد(!) ای اُبَیّ، خداوند در این نطفه، نطفة پاک و مبارک و نیکو ترکیب فرموده (خواننده محترم خود باید کشف کند که ترکیب نطفه در نطفه یعنی چه) و بر آن رحمت خویش را نازل کرد و او را نزد خود موسی نامید و خداوند در صلب او نطفة مبارک و نیکو و پاک و مرضیة ترکیب فرمود و او را نزد خود علی نامید و برای خداوند در میان خلقش در علم و حکم، مورد رضایت است و خدا او را حجت شیعیانش قرار داده که به وسیلة او در روز قیامت احتجاج می‌‌کنند و دعایی دارد و می‌گوید ... و خداوند در صلب او نطفه‌ای نیکو و مبارک و راضی و مرضی ترکیب کرد و او را محمد بن علی نامید و او شفیع شیعیانش می‌‌باشد([[181]](#footnote-182)) و وارث دانش جد خویش است و ... خداوند در صلبش نطفه‌ای که نه سرکش است و نه طغیان‌گر ترکیب کرده، نیکوکار و مبارک و طیب و طاهر، و خداوند او را علی بن محمد نامید و او را جامة آرامش و وقار پوشاند و دانش‌ها و هر چیز/ راز مکتومی را نزد او به ودیعت نهاد و هر که او را دیدار کند و در سینه‌اش مطلبی باشد، او را از آن خبر می‌‌دهد(؟!)([[182]](#footnote-183))... و خداوند در صلب او نطفه‌ای نیکو ترکیب خود حسن بن علی نامیده و او را نور شهرها و در میان بندگانش خلیفة خویش قرار دهد، و مایة عزت امت جدّش و هدایت‌کنندة شیعیانش و شفیع آنان نزد پروردگارشان و بلای کسی است که با او مخالفت کند. او را حجت کسی‌که با او دوستی کند و برهانی برای کسی‌که او را امام خویش گیرد، قرار می‌‌دهد. و همانا خداوند در صلب وی نطفه مبارک نیکوی طاهر مطهری ترکیب کرده که به وسیلة او خشنود می‌شود هر مؤمنی که خداوند میثاق ولایتش را گرفته و کافر می‌‌شود به این نطفه هر منکری (؟!) و او امام تقی نقی پسندیدة هدایت‌کنندة هدایت شدة است که به عدالت حکم نموده و به عدل فرمان می‌‌دهد و او خداوند را تصدیق کرده و خداوند نیز او را در گفتارش تصدیق فرماید. از تَهامه خروج می‌‌کند تا اینکه دلایل و علامات ظاهر شود، و گنج‌هایی در طالقان دارد که طلا و نقره نیستند جز آنکه اسبانی درشت پیکر و مردانی خوش اندام‌‌اند که خداوند آنها را از شهرهای دور به عدد اهل بدر که سیصد و سیزده تن بودند، گِردآوَرَد. [خروج چند صد نفر با اسب، در قرن بیستم یا قرون پس از آن پدیدة جالبي است]! او صحیفه‌ای مهر شده دارد که در آن عدد یارانش و اسامی و نسب‌های آنان و شهرهای ایشان و کارها و سخنان و کنیه‌‌هایشان مذکور است، آنها یورش آور بوده و با جدیت از او اطاعت می‌‌کنند. اُبَیّ پرسید: دلائل و علامات او چیست ای رسول خدا؟ فرمود: عَلَمی دارد که موقع خروج او، خود به خود بیرون آید ... [در آخر این حدیث می‌‌گوید:] اُبَیّ گفت: بیان حال این ائمه از جانب خداوند چگونه است؟ فرمود: همانا خدای عزوجل بر من دوازده صحیفه نازل فرمود که نام هر امامی بر مهرش مکتوب و وصف هر یک از آنان در صحیفة خودش مذکور است».

در این حدیث هر یک از ائمه دعای خاصی دارد که ثواب خواندن آن دعاها را هم رسول خدا برای «اُبَیّ بن کعب» بیان فرموده و چون حدیث طولانی است و آوردن آن دعاها لازم نبوده، طالبین می‌توانند خود به کتاب «إکمال الدین» (ج1 ص266) و یا به کتاب «عیون أخبار الرضا» (ج1/ ص62) و یا «بحار الأنوار» ج 9 (چاپ تبریز) مراجعه نمایند.

۷-۱) بررسی سند حديث

«محمد بن الفضل النحوی» و «محمد بن علی بن عبدالصمد الکوفی» از هیچ کدام نامی در کتب رجال شیعه نیست و ما نمی‌دانیم چه کسانی بوده‌اند. اما «علی بن عاصم» در کتب رجال شیعه و هم در کتب رجال عامه نامی دارد و هر دو طائفه او را به شیعه بودن نسبت می‌دهند. ممقانی در جلد دوم «تنقیح المقال» (ص 294)، شرح حال او را آورده که وی از شیوخ متقدم شیعه بوده و در زمان «المعتضد بالله» عباسی او را با جماعتی از اصحابش به جرم تشیع، در غل و زنجیر به بغداد آورده و زندانی کردند و او در زندان جان سپرد در کتب رجال عامّه چون «میزان الاعتدال» ذهبی و غیر او از قبیل ابن حجر عسقلانی در «التقریب» نیز گفته‌اند که به تشیع متهم بوده و در سال دویست و یک هجری فوت نموده است، اما هیچ یک از این سخنان با «علی بن عاصم» راوی این حدیث موافق نیست زیرا چنانچه وی مورد غصب و تعقیب «معتضد» عباسی بوده باشد، چون معتضد هفتاد و هشت سال پس از مرگ «علی بن عاصم»، یعنی در سال 279 هجری به خلافت رسیده! پس چگونه علی بن عاصم را گرفته و حبس کرده است؟! و چون مدت خلافت او تا سال 289 می‌‌باشد و از زمان وفات حضرت امام محمد تقی در سال 220 هجری، که «علی بن عاصم» ظاهراً این حدیث را بلا واسطه از او گرفته، در حدود هفتاد سال فاصل است، و لا اقل در زمانی که عاصم این حدیث را از آن حضرت شنیده، باید بلوغ را پشت سر گذاشته باشد؛ بنابر این، سنّ علی بن عاصم باید نزدیک به هشتاد و پنج سال باشد و هیچ کس چنین سنی دربارة او گزارش ننموده است. و چون معتضد عباسی نسبت به شیعیان رفتاری نسبتا ملایم داشته هر گز باور نمی‌‌شود که یک مرد هشتاد و پنج ساله را گرفته و در زندان کرده باشد. بنابر این وجود چنین شخصی در زمان معتضد بسیار بعید است. در قاموس الرجال (ج7/ص10) و در مجمع الرجال (ص 202) نامی از وی آمده که معاصر معتضد عباسی بوده است و در زندان او جان سپرده است. این شخص غیر از علی بن عاصم است که در تاریخ بغداد (ج11 ص446-448) شرح حال او آمده است که فضل بن شاذان نیز در الایضاح (ص 45) او را از مُرجئه (که یکی از فرق ضالّه است) شمرده. آری، این علی بن عاصم که در سال 201 فوت نموده، بیش از نود سال داشته و آن که در زندان «المعتضد» بوده، هر چند شیعه بوده، اما چنین کسی نمی‌‌تواند از حضرت امام محمد تقی ؛ مستقیما حدیثی روایت کرده باشد. و اما آنکه علمای رجال عامه از او نامی برده و او را متهم به تشیع کرده‌اند، متفق القول‌اند که او در سال ۲۰۱ فوت کرده است، و چون در این سال حضرت رضا حیات داشته و در خراسان بوده و علی بن عاصم، که ظاهراً در کوفه بوده، هر گز برای حدیث به حضرت جواد ؛، که در سال فوت علی بن عاصم شش ساله بوده، رجوع نمی‌کند، چون مرجع شیعه در آن زمان حضرت رضا ؛ بوده است. پس انتساب این حدیث به علی بن عاصم، هر که باشد نسبتی دروغ است. دیگر آنکه صدور این حدیث- که راوی آن حضرت حسین بن علی ؛ است که در حیات رسول الله ص آن را از جدّ بزرگوارش شنیده در حالی که در نزد او فقط «اُبَیّ بن کعب» بوده- از چند جهت مورد اشکال است:

الف) چرا حسین بن علی إ این حدیث را برای فرزندش حضرت علی بن الحسین إ نقل نکرده و دیگری از آن جناب نشنیده است و همچنین ائمة دیگر چرا به یکدیگر نگفته‌اند؟ و چنان می‌‌نماید که جزء اسرار بوده تا هنگامی که حضرت امام محمد تقی به علی بن عاصم نامعلوم، بلکه ناموجود، گفته است، و قبلاً اثری از آن نبوده است.

ب) «اُبَیّ بن کعب» تنها کسی بوده كه این حدیث را شنیده زیرا از هیچ یک از اصحاب رسول خدا چنین اظهاری نشده! چرا «اُبَیّ» آن را پنهان کرده و به کسی نگفته در حالی که او مانند جابر ممنوع نبوده که حدیث اولو الأمر را به کسی نگوید، «اُبَیّ» چنین منعی نداشته، پس این کتمان حق و بلکه کتمان ما انزل الله، موجب لعن است، در حالی که «اُبَیّ بن کعب» از معاریف دوستداران اهل بیت بوده، چنین کتمانی نمی‌کند.

ج) در این حدیث دعاهایی از ائمه روایت شده که رسول خدا لابد به وحی الهی می‌‌دانسته که این ادعیه مخصوص آن بزرگواران است، و در متن حدیث ثوابهای زیادی برای این دعاها آمده. فرضاً که نام بردن ائمه ممنوع بوده اما این دعاها که دارای این همه ثواب‌هاست. جا داشت رسول خدا و یا ائمه آنها را به مردم تعلیم می‌‌کردند تا با خواندنشان به آن ثواب‌‌ها نائل شوند؛ و چنین بخلی از هادیان راه خدا شایسته نیست، در حالی که حدیث این معنی را می‌‌رساند.

د) دعاهائي در اين حديث است معروف و مشخص، امامي كه اين دعا ویژة اوست و چون مُعَرِّف بايد اقوايِ از مُعَرَّف باشد، بنابر اين شناختن اين دعاها بسي لازم بوده و متأسفانه چنين اقدامی عملي نشده است!

۷-۲) بررسی متن و مضمون حدیث

متن این حدیث دارای اشکالاتی است:

الف) از قول حضرت حسین ؛ آورده که: «دخلت على رسول الله وعنده أُبيّ بن کعب فقالص: مرحبا بك یا أبا عبدالله= بر رسول خدا که اُبَیّ بن کعب نزد آن حضرت بود وارد شدم، پیامبر به من فرمود: خوش آمدی ای ابا عبدالله»! حسین بن علی در سال وفات رسول خدا شش ساله بوده است؛ دراین حدیث معلوم نیست که وی در چه سالی به رسول خدا وارد شده؟ اما در هر صورت آن روزهای کودکی آن جناب را کسی به کنیة ابو عبدالله خطاب نمی‌‌کرده، و چنانکه گفتیم، کُنیه را پس از آنکه کسی صاحب فرزندی می‌شد یا ویژگی خاصی داشت، دارا می‌گشت. معلوم می‌شود حديث سازِ مزبور توجه به اين معني نداشته است!

ب) رسول خدا به حسین بن علی ؛ فرموده: «یا زین السموات والارض»، و «اُبَیّ بن کعب» اعتراض کرده که چگونه او **اولا**: زینت آسمان‌ها و زمین است در حالی که غیر از تو احدی زینت آسمان‌ها و زمین نیست؟ حال آنکه چنین لقب و شهرتی برای رسول خدا در میان اصحاب او شایع نبوده تا چه رسد به اینکه منحصر به آن حضرت باشد! از طرفی، آسمان‌ها و زمین زینت خاصی از میان آدمیان ندارند، خواه حضرت محمد ص باشد و یا امام حسین ؛، و خدا چنین لقبی برای ایشان در کتابش ذکر نفرموده است، بلکه زینت آسمان در نظر قرآن ستارگان‌اند، چنانکه می‌فرماید: ﴿إِنَّا زَيَّنَّا ٱلسَّمَآءَ ٱلدُّنۡيَا بِزِينَةٍ ٱلۡكَوَاكِبِ ٦﴾ [الصافات: ٦]. «همانا ما آسمان نزدیک/ دنیا را به زینت ستارگان آراستیم».

**ثانیا**: بر فرض داشتن زینت، نه رسول خدا ص زینت آن است و نه امام حسین ؛ و اگر مراد از زینت، پیغمبری است. غیر از حضرت محمد ص نیز پیامبرانی بوده‌اند و اگر مراد بندة صالح خدا بودن است، باز هم بندگانی صالح بوده‌اند، و این گونه نسبت در انحصار کسی نیست.

ج) رسول خدا در مورد اعتراض اُبَیّ بن کعب، جوابی به او نداد جز اینکه: امام (حسین ؛ در آسمان بزرگ‌تر است تا در زمین)، البته بسیارند کسانی‌که در آسمان بزرگترند و مع هذا «زين السموات والارض» نیستند؛ و این جواب از رسول خدا در مقابل آن اعتراض خیلی محکم نیست! بنابر این هر کس در آسمان بزرگ‌تر باشد باید «زین السموات والأرض» باشد، پس انحصار به امام حسین ؛ ندارد.

د) در این حدیث، رسول خدا پرداخته به شرح نطفة حسین و فرزندانش، و چنان تمجیدی از نطفه‌ها کرده که باید این حدیث را حدیث نطفه نامید!! و در حالی که خداوند متعال در قرآن کریم نطفه را به صورت عام «مَّآءٖ مَّهِينٖ = آب پست» خوانده، این حدیث به تعریف و تمجید و تکریم نطفه پرداخته است. دیگر آنکه اصولا اگر نطفه‌ای که در اصلاب و ارحام نباشد، معنای محصلی ندارد. سوم اینکه هستی این نطفه را پیش از خلقت شب و روزدانسته، یعنی قبل از خلقت خورشید و زمین!! ازاینها گذشته، فرضاً اگر چنین صفتی، خوب بود می‌‌بایست دربارة امیرالمؤمنین؛، یعنی پدر بزرگوار امام حسین ؛ استفاده می‌‌شد که لا اقل سبقت وجودی بر فرزندش دارد.

هـ) رسول خدا به اُبَیّ فرموده: به حسین ؛ دعائی تلقین شده که هیچ مخلوقی آن را نمی‌‌خواند مگر اینکه خدا او را با حسین محشور می‌‌کند و حسین ؛ در آخرت شفیع او خواهد شد و خدا اندوهش را بر طرف ساخته و دَین او را ادا و کار او را آسان می‌‌کند و راه او را روشن می‌‌فرماید و او را بر دشمنانش نیرو می‌بخشد و سرّ او را هتک نمی‌‌کند، اُبَیّ آن دعا را می‌‌خواهد و رسول خدا آن دعا را که بیش از یک سطر و نیم نیست، به او تعلیم می‌‌فرماید! باید پرسید: این دعا چرا برای خود امام حسین ؛ این خاصیت را نداشت؟ از همین جا معلوم می‌‌شود که این دعا و این حدیث، ساختة دست شیاطینی است که می‌‌خواهند مسلمانان را به امثال اینگونه افسانه‌ها مشغول و مغرور کنند، تا آنان به فریب این خرافات از سعی و عمل بازمانده و در فسق و فجور جریّ و گستاخ شوند، چنانکه شده‌اند!

و) اُبَیّ از نطفة حسین می‌‌پرسد و رسول خدا ص جواب می‌دهد که: این نطفه مانند ماه است و آن نطفة پسرها و دخترهاست با تبیین و بیان! معلوم نیست تشبیه نطفه به ماه که از آن، هم پسر به وجود می‌‌آید و هم دختر، از چه جهت است و آیا دختران امام حسین ؛ هم چون پسرانش امام‌‌اند؟! و بلا فاصله رسول خدا بعد از بیان نطفه، بدون اینکه اُبَیّ تقاضا کند، دعای علی بن الحسین را تعلیم می‌کند که هر کس بخواند خدا او را با علی بن الحسین محشور می‌‌گرداند و آن حضرت عصا کِش خوانندة این دعا به بهشت خواهند شد! دعای نطفة حسین با این همه ثواب خیلی آسان است (آیا نطفه دعا می‌‌خواند؟) یا دائم یا دیموم یا حیّ یا قیّوم یا کاشف الغّم ویا فارج الهّم ویا باعث الرّسل ویا صادق الوعد!!

ز) عجیب‌تر از آن، دعای نطفة حضرت باقر ؛، یعنی حضرت صادق است که در دعای خود به خدا عرض می‌‌کند: «یا دیَّان غیر متوان، اجعل لشیعتي من النار وقاء و ... وهب لهم الکبائر التي بینك وبینهم .... الخ»! و می‌‌گوید هر کس این دعا را بخواند خدا او را روسفید و با امام جعفر صادق ؛ محشور می‌‌کند. گیریم که امام جعفر صادق شیعه دارد و دربارة شیعیانش دعا می‌کند، مردم دیگر که شیعه ندارند، چگونه این دعا را بخوانند، چون شیعه مخصوص رئیس مذهب است و این دعا مناسب پیروان مذهب نیست.

علاوه بر این مگر خداوند گناهان کبیره را به دعای نطفه می‌‌بخشد؟! ملاحظه کنید چگونه دین خدا و مردم را به مسخره گرفته‌اند؟ چه می‌شود کرد، حدیث‌ساز جعَّال کذاب هر چه شیطانش به او الهام کرده، آورده است!

لازم است یادآور شویم که دشمنان سرسخت و لجوج اسلام، از قبیل یهودیان و نصاری و ایرانیان و رومیان، که می‌دیدند این دین تازه، ارکان و بنیان دین و آیین موروثی آنان را متزلزل کرده، چون مطمئن شدند از راه دشمنی آشکار نمی‌توانند به مقصود برسند، ناچار با نقاب دوست آمده و اظهار اسلام کردند و آنگاه سنت‌های جاهلیت و آداب و عادات مجوسیت و یهودیت و مسیحیت و .. را در لفافة اسلامیت انتشار داده و بدین ترتیب تیشه به ریشة حقایق اسلام زدند و بسیاری از خرافاتی که امروزه در میان مسلمین رواج دارد توسط دشمنان اسلام که شمار بسیاری از آنان حتی عرب نبوده‌اند، جعل شده است. از جمله همین حدیث، که با دقت در الفاظ آن می‌‌توان مطمئن شد که گویندة آن حتی عرب نبوده است، تا چه رسد به اینکه امام یا پیغمبر باشد!

جاعل کم سواد حدیث به جای آنکه بگوید: «اغفر لهم الکبائر...» گفته است: «هب لهم الکبائر حال آنکه در زبان عربی برای آمرزش گناهان «هب لهم» استعمال نمی‌‌شود بلکه از مادة «غَفَر» استفاده می‌‌شود. زیرا «هبة» به معنای اعطاء امور خیر و مطلوب است، چنانکه در قرآن می‌‌خوانیم: ﴿هَبۡ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحۡمَةًۚ﴾ [آل‌عمران: ٨]. «از جانب خویش رحمتی به ما عطا فرما».

﴿هَبۡ لِي مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةٗ طَيِّبَةً﴾ [آل‌عمران: ٣٨]. «از جانب خویش مرا سلالة پاکیزه بخش».

و: ﴿رَبِّ ٱغۡفِرۡ لِي وَهَبۡ لِي مُلۡكٗا﴾ [ص: ٣٥]. «پروردگارا مرا بیامرز و به من ملکی عطا فرما».

و ... ولی صحیح نیست که گفته شود: ربنا هب لنا الفواحشَ وکبائرَ الذنوب= پروردگارا، به ما کارهای زشت و گناهان کبیره ببخش!!

پر واضح است که در زبان عربی بین الفاظی که مفهوم «اعطا و اهداء و بخشش و ...» را می‌‌رساند، یعنی مادة «وهب- عطی- هدی- منح ...»، الفاظی که دالّ بر معنای «غفران و آمرزش و بخشایش و ...» است، یعنی مادة «غفر، عفی، تجاوز عن- و ...»، هیچگونه تشابه و تجانسی نیست و طبعا ممکن نیست یک شخص عرب، هر چند بی‌‌سواد، به چنین اشتباه و التباسی دچار شود! زیرا در ذهنش هیچگونه تقاربی بین الفاظی که این دو معنای متفاوت را می‌‌رساند وجود ندارد.

اما فی المثل در زبان فارسی مفهوم «هبة» و مفهوم «غفران» هر دو با لفظ «بخشیدن» و «بخشودن» ادا می‌گردد که فعل امر مخاطب آن می‌‌شود «ببخش» یا «ببخشا»، مثلاً می‌گوییم: «گناه او را ببخش یا ببخشا معادل= اغفر له ذنبه»، یا می‌گوییم: «این لباس را به او ببخش= معادل هب له هذا الثوب».

وجود این تشابه و تجانس می‌‌تواند موجب چنین خطای فاحشی در استعمال کلمة «هب= ببخش» به جای کلمة «اغفر= ببخشا» شود!! زیرا چنانکه ملاحظه می‌‌شود در ذهن فارسی زبانان تقارب شدیدی بین این الفاظ هست و همین تشابه زمینه‌‌ساز خطای مذکور در افرادی است که فاقد تسلط به زبان عربی هستند، و جناب جاعل نیز در متن حدیث به آن دچار شده؟! براستی که چراغ دروغ بی‌فروغ است.

ح) در این حدیث بیان این دعاها، و اختصاص هر یک از آنها را به یک امام، یا به قول این حدیث به یک نطفه، علامتی برای آن امام نمی‌‌تواند باشد تا مردم با آن علامت امام را بشناسند. زیرا گفتن کلمات مذکور برای هر کس آسان است و نمی‌‌توان گفت هر که در دعای خود خواند: «یا خالق الخلق ویا باسط الرزق ویا فالق الحب والنوی... الخ» چنین کسی امام هفتم، و یا به قول این حدیث، نطفة زکیة حضرت جعفر صادق است. پس به روشنی معلوم است که هدف سازندگان احادیث دعا این بوده که این دعاها را با این ثواب‌‌ها به مردم عرضه کنند تا هر چه بخواهند بکنند، و خود را با ارتکاب گناه بیچاره کرده و عاقبت به شرّ شوند!

ط) اما چرا این دعاها آن روز به «اُبَیّ بن کعب» تعلیم شده و دیگر افراد امت از برکات آن محروم بوده‌اند و حضرت حسین بن علی هم جز به علی بن الحسین و او هم جز به امام پس از خود نگفته است، تا نوبت به حضرت جواد رسیده و آن حضرت این دعاها را به «علی بن عاصم» مجهولی که معلوم نیست چه کاره بوده یا اینکه اصلاً وجود داشته یا نه، تعلیم داده است؛ تا زمانی که شیخ صدوق کتاب «اکمال الدین» و «عیون اخبار الرضا» را نوشته و این نعمت بزرگ عائد امت اسلامی گردیده، واقعا تا پیش از ظهور شیخ صدوق چه فوز عظیمی از دست مسلمانان شیعه رفته است!!!

ی) در این حدیث از علائم ظهور سخن رفته و آن اینکه حضرت رسول ص به «اُبَیّ بن کعب» فرمود: قائم را در طالقان گنج‌هائی است که طلا و نقره نیست جز اسبان با زین و رکاب و مردان نشاندار هستند که خداوند آنها را از بلادی دور به عدد اهل بدر که سیصد و سیزده نفر بودند، گرد آوَرَد، و با هر کدام صحیفة مختومه است یا با امام قائم صحیفة مختومه‌ای است که در آن عدد اصحابش با نام و نشان و حرفه و زبان‌شان و حتی کنیه‌شان نوشته شده است. حاضر می‌‌شوند. «اُبَیّ» از رسول خدا می‌پرسد که دلائل و علائم امام قائم چیست؟ رسول خدا می‌‌فرماید: چون وقت خروج او می‌‌شود، عَلَمی دارد که آن عَلم خود به خود باز می‌‌شود و خدا آن را به سخن در می‌‌آورد که آن عَلم به نحوی به آن حضرت می‌‌گوید: اخرج یا ولي الله فاقتل أعداء الله= بیرون بیا ای ولی خدا و دشمنان خدا را بکش»! و دو پرچم دارد و علامت دیگر و شمشیری که در غلاف است؛ چون وقت خروج او ‌‌شود آن شمشیر از غلاف بیرون می‌‌آید و دشمنان خدا را می‌‌کُشد. جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و شعیب و صالح در مقدمة او هستند!! پس به همین زودی به یاد می‌آورید آنچه من امروز می‌‌گویم ... الخ.

معلوم نیست چرا این حدیث با این همه خیر و برکت به مسلمانان گفته نشده و رسول خدا فقط به «اُبَیّ بن کعب» خبر داده، و معلوم نیست چرا اُبَیّ بخل ورزیده و نخواسته مسلمانان از آن بهره برند و امامان خود را بشناسند؟! و اگر از ناحیة اُبَیّ این حدیث گفته می‌‌شد چه ضلالت‌ها از بین می‌‌رفت بلکه اصلاً به وجود نمی‌آمد و این همه فرقه‌ها که به نام شیعه در دنیا سر بر آورده، از جمله کیسانیه و ناووسیه و کلابیه و غرابیه و زیدیه و اسماعیلیه و فطحیه و واقفیه و شیخیه و ده‌ها از این قبیل، هر گز پیدا نمی‌‌شد، و در مقابل، به برکت حدیث نطفه مردم هدایت می‌‌شدند!! ای اُبَیّ چه می‌‌شد اگر این حدیث را می‌‌گفتی؟ چون که تو از اصحاب رسول خدائی و قولت حجت و سند بود، زیرا ممکن بود این حدیث را از امام حسین ؛ نشنوند و یا نپذیرند، چرا که آن حضرت کودک بود و گفتار کودک در آن زمان حجت نبود، و مردم آن عصر هم مانند شیعیان این زمان نبودند که گفتار امام حسین را در کودکی همچون گفتة حضرت عیسی و یحیی إ بدانند. ثانیا امام حسین ؛ در این حدیث از خود تنزیه و تقدیس کرده و خود را «زین السموات والأرض» و «سفینة النجاة» دانسته، در حالی که آن امام هُمام بیش از سایرین با تعالیم اسلام و از جمله با آیة: ﴿فَلَا تُزَكُّوٓاْ أَنفُسَكُمۡۖ﴾ [النجم: ٣٢]. «خود تانرا نستایید». و با کلام پدرش که فرموده بود: «نَهَى اللهُ مِن تزکیة المرء نَفْسَهُ» (نهج البلاغه/نامة 28) آشنا بود. و قطعاً چنین خودستایی‌هایی نمی‌‌کرد! و البته چنین نسبت‌‌هایی به آن امام عالی مقام، ظلم و افتراء بر اوست. اما ای کاش تو ای صحابی بزرگوار، این حدیث را با آن همه ثواب‌ها و آن همه هدایت‌ها که در شناختن ائمه هست، برای مردم بیان می‌کردی تا خلق الله از آن بی‌‌نصیب نمانند! در این صورت یقیناً سهم اعلای ثواب این دعاها نصیب تو می‌‌شد. اما من شک ندارم که عذر تو قبول است، زیرا خدا و رسول و فرشتگان خدا و تمام مسلمانان عاقل و هوشیار می‌‌دانند که این حدیث، از بیخ دروغ و ساخته و پرداختة کذابان و غالیان و بالاخره دشمنان آگاه اسلام و یا دوستان سفیه و نادان می‌‌باشد.

حديث هشتم

حدیث دیگری که نام‌های ائمة اثناعشر در آن به صراحت ذکر گردیده، حدیثی است که شیخ صدوق آن را در کتاب «اکمال الدین» آورده و مجلسی در جلد نهم «بحار الانوار» چاپ تبریز (ص 158) نقل کرده و شیخ حر عاملی در «اثبات الهداة» آن را با این سند ثبت کرده است:

حدثنا محمد بن موسى المتوکل قال: حدثني محمد بن أبي عبدالله الکوفي الأسدي قال: حدثنا موسى بن عمران النخعي عن عمه الحسین بن یزید عن الحسن بن علي بن أبي حمزة عن أبیه عن الصادق جعفر بن محمد عن آبائهم **ﻹ** قال: قال رسول الله **ص**: حدثني جبرئیل عن رب العالمین جل جلاله أنه قال: من علم أنه لا إله إلاَّ إنا وحدي وأنّ محمدا عبدي ورسولي وأنّ علي بن أبي طالب خلیفتي وأنّ الأئمه من ولده حججي، أدخلته الجنة برحمتي ونجیته من النار بعفوي وأبحت له جواري وأوجبت له کرامتي وأتممت علیه نعمتي وجعلته من خاصتي وخالصتي. إن ناداني لبیته وإن دعاني أجبته وإن سألني أعطیته وإن سکتَ ابتدأتُه وإن أساءَ رَحِمتُه وإن فرَّ منِّي دعوته وإن رجع إلىَّ قَبِلته وإن قرع بابي فتحته، ومن لم یشهد أن لا إله إلاَّ أنا وحدي أو شهد ولم یشهد أنّ محمدا عبدي و رسولي أو شهد ولم یشهد أنّ علي بن أبي طالب خلیفتي أو شهد بذلك ولم یشهد أنّ الأئمة من ولده حججي فقد جحد نعمتي وصغِّر عظمتي وکفر بآیاتي وکتبي. إن قصدني حجبته وإن سألني حرمته وإن ناداني لم أسمع نداه وإن دعاني لم أسمع دعاه وإن رجاني خیَّبته وذلك جزاؤه مني وما أنا بظلام للعبید. فقام جابر بن عبدالله الأنصاري فقال: یا رسول الله! ومَنِ الأئمةُ مِنْ وُلد علي بن أبي طالب؟ قال: الحسن والحسین سیّدا شباب أهل الجنة، ثم سید العابدین في زمانه علي بن الحسین، ثم الباقر محمد بن علي وستدرکه یا جابر وإذا أدرکته فاقرأه منّي السلام، ثم الصادق جعفر بن محمد، ثم الکاظم موسی بن جعفر ثم الرضا علي بن موسى، ثم التقي محمد بن علي، ثم الهادي علی بن محمد، ثم الزکیّ الحسن بن علي، ثم ابنه القائم بالحق مهديّ أمتي یملأ الأرض قسطاً وعدلاً کما مُلئَت ظلماً وجوراً. هؤلاء یا جابر خلفائي وأوصیائي وأولادي وعترتي؛ من أطاعهم فقد أطاعني ومن عصاهم فقد عصاني ومن أنکر واحدا منهم فقد أنکرني؛ بِهِم یُمسَكُ السموات أن تقع على الأرض إلاَّ بإذنه وبهم یُحفظ الأرض أن تمید بأهلها».

۸-۱) بررسی سند حديث

محمد بن ابی عبدالله، الکوفی همان محمد بن جعفر بن محمد بن عون الاسدی است که به او محمد بن عبدالله می‌گویند، و طبق نقل «تنقیح المقال» ممقانی (ج2/ص95) و «نقد الرجال» تفرشی (ص 298) نجاشی گفته: «کان ثقّةً صحیحَ الحدیث إلاَّ أنه روی عن الضعفاء وکان یقول بالجبر والتشبیه= هر چند او در بیان حدیث ثقه است لیکن از ضعفاء روایت می‌کند و مذهب جبر و تشبیه دارد.» علامة حلی در «خلاصة الرجال» می‌گوید: «أنا في حدیثه من المتوقفین= من در پذیرفتن حدیث او دست نگه می‌دارم». یعنی حدیث او را قبول ندارم. ابن داود نیز دربارة او می‌‌گوید: «فیه طعنا أوجب ذکره في الضعفاء= در او طعنی زده‌اند که باید او را در ردیف ضعفاء آورد». ممقانی دربارة او نظر می‌‌دهد که: «قوله بالجبر والتشبیه لو کان على حقیقته لأوجب فسقه بل کفره= اگر او واقعا معتقد به جبر و تشبیه باشد موجب فسق بلکه کفر اوست».

این شخص با این سابقة روشن، از «موسی بن عمران النخعی» روایت می‌‌کند و ظاهراً این همان «موسی نخعی» باشد که با همین آقای کوفی دست به دست هم داده و زیارت جامعة کبیره را که مشحون از غلوّ و جبر و تشبیه است، برای شیعیان به ارمغان آورده‌اند.

اگر چه آن «موسی نخعی» را صریحاً در کتب رجال نام نبرده‌اند و در سند جامعه به نام «موسی بن عبدالله» ذکر کرده‌اند اما در «عیون اخبار الرضا» صریحاً او را به نام «موسی بن عمران النخعی» نام برده و گفته: «حدثنا موسی بن عمران النخعي قال: قلت لعلي بن موسى بن جعفر: علمني یابن رسول الله قولا أقوله بلیغاً إذا زرت واحداً منکم...= موسی بن عمران نخعی به ما گفت که به حضرت موسی بن جعفر گفتم: ای پسر رسول خدا سخن بلیغی به من بیاموز که اگر یکی از شما را دیدار کردم بگویم». و از مشرب محمد بن جعفر نیز بر می‌‌آید که «موسی نخعی» که زیارت جامعه را آورده، همین موسی است که در این حدیث آمده است؛ حال یا موسی بن عبدالله است یا موسی بن عمران، و گمان دارم که این اشتباه از کاتبین کتب رجال و یا حدیث حاصل شده است زیرا به احتمال زیاد «عبدالله» و «عمران» با یکدیگر مشتبه شده‌اند (خصوصا در خط کوفی)! و به هر صورت موسی بن عمران یا موسی بن عبدالله این حدیث را از «حسین بن یزید» نقل کرده است که عموی او بوده، و حسین بن یزید در کتب رجال به غلو مشهور است زیرا وی در آخر عمر به غلو مبتلا شده و طبق احادیث معتبره، اهل غلوّ از یهود و نصاری و مشرکین بدتراند! چنانکه در «تنقیح المقال» (ج1/ص349) می‌نویسد: «قال النجاشی حسین بن یزید بن محمد بن عبدالملك النوفلي.. وقال قوم من القمیین أنه غلا في آخر عمره والله أعلم وقد روی عن الحسن بن علي بن أبي حمزة= نجاشی گفته: گروهی از قمی‌ها گفته اند که او در آخر عمرش غالی شده است». ما نیز هر روایتی از او دیده‌ایم دلالت بر غلو دارد. «حسین بن یزید» از «حسن بن علی بن ابی حمزه» روایت می‌‌کند. این حسن فرزند علی بن ابی حمزة بطائنی است و در پارة از نُسخ کلمة ثمالی را اشتباهاً به آن اضافه کرده‌اند، زیرا «ابو حمزة ثمالی» نوه‌ای به نام حسن ندارد و در کتب رجال چنین نامی نیست، بلکه این «حسن بن علی بن ابی حمزه بطائنی» است، چنانکه نجاشی بدان تصریح کرده و دربارة ابو حمزة ثمالی در رجال خود (ص 89) می‌‌نویسد: «وأولاده (أی ابو حمزة الثمالی) نوح ومنصور وحمزة قُتلوا مع زید= پسرانش نوح و منصور و حمزه با زید کشته شدند». پس او فرزندی به نام علی نداشته است. دربارة «حسن بن علی بن ابی حمزة بطائنی» بنا به نقل اردبیلی در «جامع الرواة» (ج1/ص208) و تفرشی در «نقد الرجال» (ص 92)، کشی در رجال خود (چاپ کربلا ص۴۶۲) فرموده: «قال محمد بن مسعود: سألت علي بن الحسین بن فضال عن الحسن بن علي بن أبي حمزة البطائني فقال: کذاب ملعون! وإني لا أستحل أن أروي عنه حدیثاً واحداً، حکی لي أبو الحسن حمدویه بن نصیر عن بعض أشیاخه أنه قال: الحسن بن علي بن أبي حمزة رجل سوء! ([[183]](#footnote-184))=... علی بن فضال گفته: حسن بن علی بن ابی حمزه بسیار دروغگوی ملعونی است تا آنجا که من جائز نمی‌دانم حتی یک حدیث از او روایت کنم. ابو الحسن حمدویه بن نصیر برایم از بعضی از مشایخ خود نقل کرده که حسن مرد بدی است».

ابن غضائری نیز دربارة او فرموده: «أبو محمد واقفی بن واقفي ضعیف في نفسه وأبوه أوثق منه وقال الحسن بن علي بن فضال: إني لأستحي من الله أن أروي عن الحسن بن علي فلازم ترك روایات الرجل= حسن بن علی که کنیه‌اش ابو محمد است واقفی پسر واقفی است(یعنی ائمة پس از موسی بن جعفر را قبول ندارد، و طبعاً ضعیف است) و پدرش از او معتبرتر است، و ابن فضال گفته من از خدا شرم دارم که از حسن بن علی بن ابی حمزه روایت کنم، پس ترک روایات این مرد لازم است».

6او از پدرش «علی بن ابی حمزه» روایت کرده است و پدرش «علی بن ابی حمزه» یکی از بزرگان مذهب واقفی است، در رجال نجاشی و در «خلاصه الرجال» علامة حلی از قول ابن الغضائری آورده که: «علي بن أبي حمزة لعنه الله أصل الوقف وأشد الخلق عداوة للوليّ من بعد أبي إبراهیم= خدا لعنت کند علی بن ابی حمزه را، او پایه‌گذار مذهب واقفیه و دشمن‌ترین مردم نسبت به ولی خدا پس از حضرت کاظم است (یعنی دشمن بزرگ حضرت رضا ؛ بوده است!)».

در کتب رجال مذمت‌‌های فراوانی از او شده است که می‌‌توان به آنها رجوع کرد. نیز در رجال کشّی (ص 393) داستان حضور علی بن حمزه را در خدمت حضرت رضا ؛ آورده که با اینکه حضرت رضا با دلائل روشن به او ثابت کرد که حضرتش وارث موسی بن جعفر و امام پس از او می‌‌باشد و پدرش فوت نموده است، ولی او قبول نکرد!! آیا هیچ عاقلی می‌‌تواند باور کند که کسانی چون او و پدرش، که خود پایه‌گذار مذهب واقفیه بوده و از بدترین دشمنان ائمة پس از موسی بن جعفر ؛ به شمار می‌روند، چنین حدیثی روایت کنند که در آن نام حضرت رضا ؛ و نام سایر ائمه تا قائم به صراحت ذکر شده و در متن حدیث از قول خداوند آمده باشد: (هر کس ائمه از فرزندان علی را- به شرحی که آمده- منکر شود، نعمت مرا منکر شده و عظمت مرا کوچک شمرده و به آیات و کتب من کافر شده است)، و او در عین حال منکر امامان مذکور باشند؟

۸-۲) بررسی متن و مضمون حديث

طبق متن حدیث، رسول خداص فرموده: (جبرئیل برای من از طرف پروردگار جهانیان حدیث کرده)، یعنی این حدیث در ردیف وحی و آیات قرآنی که خدا نازل کرده نیست، ولی به هر حال جبرئیل آن را برایم نقل کرده است! از همین جمله معلوم می‌‌شود که این حدیث ساخته و پرداختة شخص جبری مذهب است، زیرا متن حدیث رسانندة این معنی است که خداوند متعال، بدون اینکه به رسولش مأموریت بدهد که چنین مطلب مهمی را به امت ابلاغ نماید که هر کس چنین و چنان نباشد من با او چنین و چنان می‌کنم، فرموده: «کسی‌که بداند خدایی جز من نیست و محمد بنده و رسول من است و علی بن ابی طالب خلیفة من است و امامان از فرزندان علی حجت‌های من‌اند، او را داخل بهشت می‌کنم...، الخ؛ و کسی‌که گواهی ندهد که خدائی جز من نیست، یا چنین گواهی بدهد اما گواهی ندهد که محمد بنده و رسول من است، یا چنین گواهی بدهد و گواهی ندهد که علی خلیفة من است، یا چنین گواهی بدهد و گواهی ندهد که امامان از فرزندان او حجت‌‌های من‌‌اند، او منکر نعمت‌‌های من شده و عظمت مرا کوچک شمرده و به آیات من و کتاب‌های من کافر شده است. اگر قصد من کند حاجب او می‌شوم، و اگر از من چیزی بخواهد محرومش می‌کنم، و اگر مرا بخواند صدای او را نمی‌‌شنوم و اگر به من امید داشته باشد خائب و نا امیدش می‌‌کنم، این پاداش من برای اوست در حالی که من نسبت به بندگان خود ستمکار نیستم».

ملاحظه می‌‌کنید که چگونه جبر از عبارات حدیث آشکار است. بدون اینکه از جانب خدا و رسول وحی و امری شود و رسول خدا هم آن را به طریق روشن و آشکار بر مردم ابلاغ نماید! هر کس بداند که علی خلیفة خدا است و امامان از فرزندان او حجت‌های خدایند، چنین کسی را خدا به رحمت خود (یعنی بدون اینکه عمل صالحی انجام داده باشد و فقط برای همین دانستن) داخل بهشت می‌‌کند و به عفو خود، از آتش نجات می‌دهد و جوار خود را برای او مباح و کرامت خود را برای او واجب و نعمت خود را بر او تمام می‌‌کند، و او را جزء خاصّان خود قرار می‌‌دهد، اگر او خدا را بخواند خدا به او لبیک گوید و اگر دعا کند اجابت می‌کند و اگر سؤال کند عطا کرده و اگر ساکت باشد خود خدا ابتدا می‌کند به دادن نعمت! اگر بدی و گناه کند خدا او را رحمت کند و اگر از خدا فرار کند، خدا او را دعوت می‌کند و....! (و کسی را هم نرسد که فضولی کند، زیرا به گمان جناب جاعلِ حدیث، حسابی در کار نیست)، اما کسی‌که شهادت ندهد که علی خلیفة خدا است، هر چند گواهی به وحدانیت خدا و رسالت محمد ص بدهد ولی گواهی ندهد که امامان از فرزندان علی حجت‌های خدایند (بدون آنکه دلیلی و حجتی در دست داشته باشد)، چنین کسی اگر قصد خدا کند خدا او را مانع و حاجب می‌‌شود، و اگر به خدا امیدوار باشد خدا او را ناامید می‌کند...!

«حسین بن یزید» در این حدیث به طور کامل عقیدة خود را تزریق کرده، اما رندانه و با زرنگی! دنبالة حدیث این است که جابر بن عبدالله انصاری برخواست و گفت: یا رسول الله! امامان از فرزندان علی کیانند؟ آنگاه رسول خدا یک یک امامان را تا آخر شمرد و فرمود: ای جابر اینان جانشینان من و اوصیاء من و فرزندان و عترت من هستند، کسی‌که آنان را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است، و کسی‌که آنان را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است، و کسی‌که حتی یکی از آنان را منکر شود مرا منکر شده، به وسیلة آنان آسمان‌ها را در بالا نگاه داشته‌اند که مبادا روی زمین بیفتد و به وسیلة آنهاست که زمین حفظ می‌‌شود که مبادا اهل خود را هلاک کند.

از این جملات، روحیة غلوّ آمیز «حسین بن یزید» واضع حدیث، آشکار است. و اگر از او بپرسند: قبل از خلقت ائمه ﻹ چرا آسمان‌‌ها بر زمین فرو نمی‌‌افتاد، چه می‌‌گوید؟! در حالی که اگر با قرآن آشنا بود، در می‌یافت که خداوند می‌‌فرماید: ﴿وَيُمۡسِكُ ٱلسَّمَآءَ أَن تَقَعَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ إِلَّا بِإِذۡنِهِۦٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ بِٱلنَّاسِ لَرَءُوفٞ رَّحِيمٞ ٦٥﴾ [الحج: ٦٥]. «پروردگار، آسمان را از اینکه بی رخصتش بر زمین افتد نگاه می‌‌دارد، همانا خداوند بر مردم رؤوف و مهربان است». یعنی رأفت و رحمت خداوندی است که مانع از فرو افتادن آسمان و اجرام آسمانی بر زمین است، نه وجود ائمَّه؛ و این امری است که هم،‌ زمان پیش از خلقتِ ائمه و هم پس از خلقت ایشان را شامل می‌‌شود!

اما چرا این حدیث‌‌ها را از قول «جابر بن عبدالله انصاری» جعل می‌‌کنند؟ «سفیان ثوری» گفته است: تنها از قول «جابر بن عبدالله انصاری» سی هزار حدیث ساخته‌اند که خود جابر جائز نمی‌‌داند که حتی یکی از آنها را به وی نسبت دهند. باری در این حدیث معلوم نکرده که رسول خدا در کجا آن را بیان فرموده است، چرا تنها جابر برخاسته و چنین سؤالی کرده، در حالی که جابر قاعدتاً باید از چنین سؤالی بی‌‌نیاز باشد، چرا که بنابر نقل این واضعین و جاعلین، جابر خود، لوح فاطمه را دیده و نام‌های اولوا الامر را از رسول خدا شنیده است. آیا چنین کسی باز هم باید از رسول خدا در مورد امامان از فرزندان علی پرسش نماید؟ جاعل دروغگوی جاهل، خوشنام‌تر از جابر انصاری نمی‌شناخته و لذا حدیث خود را از زبان آن مظلوم جعل کرده است!

حديث نهم

حدیث دیگری که در آن اسامی ائمة اثنی عشر به صراحت آمده، حدیثی است که شیخ طوسی آن را در کتاب «الغَیبة»([[184]](#footnote-185)) آورده است، با این سند:

«أخبرنا جماعة عن أبي عبدالله الحسین بن علي بن سفیان البزوفري عن علي بن سنان الموصلي العدل عن علي بن الحسین عن أحمد بن محمد بن الخلیل عن جعفر بن أحمد المصري عن عمه الحسین بن علي عن أبیه عن أبي عبدالله جعفر بن محمد عن أبیه الباقر عن أبیه ذي الثفنات [زین العابدین] عن أبیه الحسین الزکي الشهید عن أبیه أمیر المؤمنین قال: قال رسول الله في اللیلة التي کانت فیه وفاته، لعليّ: یا أبا الحسن! أحضر صحيفةً ودواةً، فأملى رسولُ الله وصیَّته حتى انتهی إلى هذا الموضع فقال: یا علي! إنه سیکون بعدي اثناعشر إماماً ومن بعدهم اثناعشر مهدیّاً (!!) فأنت یا علي أول الاثني عشر إمام، سمّاك الله في سمائه علیّاً والمرتضى وأمیر المؤمنین والصدّیق الأکبر والفاروق الأعظم والمأمون والمهدي، فلا تَصلح هذا الأسماء لأحد غیرك، یا عليّ أنت وصیي عَلَى أهل بیتي حیّهم ومیّتهم وعلى نسائي فمن ثبَّتها لقتني غداً ومن طلّقَتها فأنا بريءٌ منها لم ترني ولم أرَها في عرصة القیامة وأنت خلیفتي على أمتي من بعدي فإذا حضرتك الوفاة فسلِّمها إلى ابني الحسن البرّ الوصل، فإذا حضرته الوفاة فلیسلّمها إلى ابنی الحسین الزكي الشیهد المقتول، فإذا حضرته الوفاة فلیسلّمها إلى ابنه زین العابدین بن عليّ، فإذا حضرته الوفاة فلیسلّمها إلى ابنه محمد الباقر العلم، فإذا حضرته الوفاة فلیسلّمها إلى ابنه جعفر الصادق، فإذا حضرته الوفاة فلیسلّمها إلى ابنه موسی، فإذا حضرته الوفاة فلیسلّمها إلى ابنه علي الرضا، فإذا حضرته الوفاة فلیسلمها إلى ابنه محمد الثقة التقي، فإذا حضرته الوفاة، فلیسلّمها إلى ابنه علي النقی فإذا حضرته الوفاة فلیسلّمها إلى ابنه حسن الفاضل فإذا حضرته الوفاة فلیسلمها إلى ابنه محمد المستحفظ من آل محمد فذلك اثنا عشر إماماً، ثم یکون من بعده اثنی عشر مهدیاً، فإذا حضرته الوفاة فلیسلّمها إلى أول المقربین، له ثلاثة أسامي: اسمه کَاسمي واسمُ أبیه اسم أبي وهو عبدالله وأحمد والاسم الثاني المهدي هو أول المؤمنین».

1-9) بررسی سند حديث

الف) دربارة «علی بن سنان الموصلی» در تنقیح المقال (ج2/ص291) آمده است: «لیس له ذکرٌ في کتب الرجال= از این شخص اصلا نامی در کتب رجال نیست» معلوم نیست شیخ طوسی این حدیث را از کجا پیدا کرده است! علامة شوشتری در «قاموس الرجال» فرموده: «یُستشمّ من وصفه بالعدل عامیّته= از وصف کردن وی به عدالت، بوی عامی/ سنّی بودنش می‌آيد». این عجیب است که مردی مخالف و غیر شیعی، حدیثی برای اثبات امامت ائمة اثنا عشر آورده ولی خود قبول نکرده است!!

ب) «علی بن الحسین»، از این شخص نیز در کتب رجال نامی نیست، زیرا علی بن الحسین که از «احمد بن محمد بن الخلیل» روایت می‌‌کند، مجهول است.

ج) «احمد بن محمد بن خلیل»؛ نجاشی می‌گوید: «أبو عبدالله الآملي الطبري ضعیفٌ جداً لا یُلتَفَت إلیه= ابو عبدالله بسیار ضعیف است که به او اعتنا نمی‌‌شود». غضائری گفته: «أحمد بن محمد الطبري أبو عبدالله الخلیلي کذاب وضّاع للحدیث فاسد لا یُلتَفَت إلیه= او هم بسیار دروغگو و هم حدیث‌ساز و فاسد است که اصلا به توجه نمی‌شود». او روایت کرده از جعفر بن احمد مصری و جعفر از عموی خود «حسن بن علی بن ابی حمزه»، که شرح حال او در بررسی حدیث هشتم گذشت، و او و پدرش، هر دو واقفی مذهب و مخالف امام رضا ؛ بوده‌اند! بنابر این ارزش این حدیث هم از راویان واقفی آن آشکار می‌‌شود.

خوانندگان عزیز ملاحظه می‌‌فرماید که سند امامت را که گروهی راوی مجهول از یک عده واقفی، که منکر امام هشتم شیعیان بوده‌اند، به دست‌شان داده‌اند!!!

2-9) بررسی متن و مضمون حديث

در این حدیث که از حضرت صادق، پدر از پدر، تا امیر المؤمنین روایت شده که رسول خداص در آن شبی که وفات کرد (و حال آنکه آن حضرت در روز رحلت نمود) به علی؛ فرمود صفحة کاغذ و یا پوستی با دوات حاضر کند و رسول خدا وصیت خود را املا نمود تا رسید به اینجا که فرمود: یا علی به زودی پس از من دوازده نفر امام خواهند بود و پس از آنان دوازده نفر مهدی؛ (مثل اینکه حدیث‌ساز زمینه می‌چیده است که پس از دوازده امام، دوازده نفر مهدی هم برای شیعیان تحفه آوَرَد!!) سپس فرمود: یا علی تو اولین نفر از دوازده امامی (چنانکه گوئی علی تاکنون نمی‌‌دانسته که امام است و حالا این بشارتی است برای او!)؛ خدا تو را در آسمان علی نام نهاد (در حالی که نام علی منقبتی نیست که خاص آن جناب باشد و قبل از آن جناب در بین عرب، افراد بسیاری به نام علی بوده‌اند) و همچنین مرتضی و امیر المؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و مأمون و مهدی؛ پس این نام‌‌ها برای کسی غیر تو شایسته نیست، (معلوم است حدیث‌ساز با کسانی‌که چنین نام‌‌هایی داشته‌اند سخت مخالف بوده) یا علی تو وصیّ من بر اهل بیت من هستی، بر زندة آنان و بر مردگان ایشان (بر مُرده چگونه مي‌توان وصيّ قرار داد؟! به هر حال در اين گونه وصي بودن هيچ مخالفي براي آن حضرت نيست) و برای زنان من، پس هر زنی که تو او را ثابت داشتی فردای قیامت مرا ملاقات خواهد کرد، و هر کس را که طلاق دادی من از او بیزارم، نه او مرا خواهد دید و نه من او را، (طلاق بعد از وفات زوج در دین اسلام تشریع نشده و معنی ندارد)، و تو خلیفة منی برای امت من پس از من (خوب بود این وصیت را به امت می‌کرد، زیرا وصیت به علی ؛ در نیمة شب چه اثری دارد؟ فرضا که علی دانست که خلیفه است اما امت که از آن بی‌‌خبر است و تصور می‌‌کند که باید خودش خلیفه را تعیین نماید! پس چنین وصیتی لغو است، و رسول خدا از کار لغو مبرّاست). پس چون تو را وفات در رسید آن را تسلیم کن به فرزندم حسن! (معلوم نیست چرا تسلیم حسن کند؟ آیا همین وصیتی که تو امیر المؤمنین هستی و در آسمان نام تو علی است و کسی حق ندارد نام خود را امیر المؤمنین و صدیق اکبر و فاروق اعظم و .... بگذارد و زنان مرا هر کدام ثابت بداری مرا ملاقات خواهد کرد و هر که را طلاق دهی مرا ملاقات نکند، یا اینکه نام‌‌های امامان اثنی عشر و اینکه دوازده مهدی پس از امامان خواهد آمد، کدام را تسلیم امام حسن ؛ کند و فائدة این تسلیم چیست؟) به هر صورت حدیث‌ساز جاهل ندانسته چه ببافد و دچار هذیان گشته است؛ و در آخر حدیث می‌‌آورد که: بعد از این دوازده امام، دوازده مهدی دیگر خواهد آمد، و چون امام دوازدهم را وفات درگرفت، این وصیت را تسلیم اولین مهدی کند که او سه نام دارد، نامش چون نام من است و نام پدرش عبدالله و احمد است، و نام دوم مهدی است و او اول مؤمنین است. (حال اول مؤمنین یعنی چه؟ خدا می‌‌داند)؛ آن گاه شیخ طوسی حدیث را بریده و ناقص گذاشته است، حال یا به دست او بیش از این نرسیده و یا اینکه رسیده اما دیده که مصلحت نیست بقیة آن را بیاورد، چون به ضرر علمای شیعه و افتضاح آور است، زیرا هرگاه امام دوازدهم هم وفات یابد و وصیت‌‌نامه را تسلیم مهدی اول کنند که نام او احمد است یا نام‌های دیگر و همچنین مهدی‌ ‌هایِ دیگر، نقض غرض خواهد شد، و زحمت ایشان برای نوشتن کتاب در باب حیات امام دوازدهم بر باد خواهد رفت؟! لذا دُم حدیث را بریده است!!

آری، با چنین احادیث بی‌‌سروته، که از یک مشت مردم کذاب و وضّاع نقل شده و متأسفانه به نام امام مظلوم حضرت صادق ؛ شهرت داده‌اند و به تصور اینکه هر کذابی می‌‌تواند به نام امام صادق ؛ دروغ خود را پیش ببرد، مذهبی این چنین ساخته و فتنه‌ها و تفرقه‌ها در امّت پدید آورده‌اند.

حديث دهم

علامة مجلسی این حدیث را در جلد چهارم بحار الانوار، چاپ تبریز (ص 54) و سید هاشم بن سلیمان بحرانی در کتاب «غایة المرام» خود (باب 62 ص 60) با این سند آورده است:

«قال ابن بابویه: حدثنا الحسن بن علي قال: حدثنا هارون بن موسی قال: أخبرنا محمد بن الحسن الصفار عن یعقوب بن یزید عن محمد بن أبي عمیر عن هشام قال: کنت عند الصادق إذ دخل علیه معاویة بن وهب وعبدالملك بن أعین فقال معاویة بن وهب: یابن رسول الله! ما تقول في الخبر الذي رُوي أن رسول الله رأى ربّه، على أي صورة رآه؟ وعن الحدیث الذي رَوَوه أن المؤمنین یرون ربهم في الجنة، على أي صورة یرونه؟ فتبسّم ثم قال: یا معاویة! ما أقبحَ الرجل الذی یأتي علیه سبعون سنة أو ثمانون ...(إلى أن قال): إن أفضل الفرائض وأوجبها على الإنسان معرفة الرب والإقرار له بالعبودية ... إلى أن قال: وأدنى معرفة الرسول الإقرار بنبوته ... وبعده، معرفة الإمام الذي تأتم بنعمته وصفته واسمه في حال الیسر والعسر .... ویعلم أن الإمام بعد رسول الله علي بن أبي طالب وبعده الحسن والحسین ثم علي بن الحسین ثم محمد بن علي ثم أنا ثم بعدي موسی ابني ثم بعده عليّ وبعد عليّ محمد ابنه وبعد محمد عليّ ابنه وبعده الحسن ابنه والحجة من وُلْدِ الحسن. ثم قال: یا معاویة! جَعَلْتُ لك في هذا أصلاً فاعمل علیه ...».

مضمون حدیث چنین است که: «هشام بن سالم می‌‌گوید: نزد امام صادق ؛ بودم که معاویه بن وهب و عبدالملک بن اعین وارد شدند. معاویه پرسید: یا ابن رسول الله! چه می‌فرمایی دربارة روایتی که می‌‌گوید پیامبر خداوند را دید، آن حضرت خداوند را به چه صورتی دید؟ و نیز دربارة روایتی که می‌گوید مؤمنان خدای‌شان را در بهشت می‌‌بینند، آنها خداوند را به چه صورتی می‌بینند؟ آن حضرت تبسمی فرمود و آنگاه گفت: ای معاویه، چه زشت است که انسان هفتاد یا هشتاد سال از عمرش بگذرد ...، بالاترین واجبات و واجب‌‌تر از همه این است که انسان پروردگارش را بشناسد و به عبودیت خویش در برابر خدا اقرار کند و...، و کم‌ترین آشنایی با پیامبر، اقرار به نبوت آن حضرت است ....، و پس از آن اینکه در حال گشایش و تنگدستی، از صفت و نام پیشوایی که امام می‌‌شود آگاه باشد و بداند که امام پس از رسول خدا علی بن ابی طالب و پس از او حسن و حسین سپس علی بن الحسین سپس محمد بن علی سپس من، و پس از من فرزندم موسی است و پس از او علی و بعد از علی فرزندش محمد و پس از محمد فرزندش علی و پس از او فرزندش حسن و حجت از فرزندان حسن است!! سپس فرمود: ای معاویه برای تو اصلی قرار داده‌ام، بر اساس آن عمل کن.

ما به سند این حدیث کاری نداریم، از بس مطالب واضح و رسوا است، احتیاج به صحت و سقم سند ندارد، همین قدر می‌گوییم همین آقای «محمد بن حسن صفار» که این حدیث را از قول هشام بن سالم می‌‌آورد- زیرا روایت «ابن عمیر» فقط از هشام بن سالم است، از آن جهت که وی اختلافی شدید با هشام بن الحکم داشت و از وی اعراض می‌‌نمود و صاحب «تنقیح المقال» (ج2 ص93)، (ج3 ص302) می‌‌نویسد: «ومن المعلوم روایة ابن عمیر عن هشام بن سالم= معلوم است که روایت ابن عمیر از هشام بن سالم است»- آری همین آقای صفار، در کتاب خود بصائر الدرجات (ص 250) چنین روایت کرده است: «الهیثم بن النهدي عن إسماعیل بن سهیل بن أبي عمیر عن هشام بن سالم قال: دخلت علی عبدالله بن جعفر وأبي الحسن (أی الإمام الکاظم) في المجلس قدامه أمراء متردين برداء موزر فأقبلت على عبدالله (أی ابن جعفر الصادق وأخو الإمام الکاظم) أسأله حتی جرى ذکر الزکاة...». حاصل روایت این است که هشام بن سالم پس از وفات حضرت صادق ؛- مانند صدها نفر از شیعیان که هیچ کدام، از این احادیث معرفی ائمة اثنی عشر خبر نداشتند و طبعاً نمی‌‌دانستند چه کسی بعد از آن حضرت امام است- بر عبدالله بن جعفر (معروف به اَفطح) که بعد از وفات حضرت صادق به عنوان جانشینی پدر بر مسند امامت نشسته بود، وارد می‌‌شود در حالی که حضرت کاظم ؛ نیز در همان مجلس نشسته بود، تا اینکه مسئله زکات پیش می‌‌آید و عبدالله از جواب آن مسأله در می‌‌ماند. هشام چون دیگران، متحیرانه از نزد عبدالله خارج شده و می‌‌گوید: «فأتیت القبر فقلت: **یا رسول الله! إلى من؟** إلى القدریة؟ إلى الحروریة؟ إلى المرجئة؟ إلى الزیدیة؟، قال: فإني کذلك إذ أتاني غلام صغیر دون الخَمس فجذب ثوبي، فقال: أجب! قلت: من؟ قال: سیدي موسی بن جعفر، ودخلت إلى صحن الدار فإذا هو في بیت وعلیه حلّة، فقال یا هشام! قلت: لبیک! فقال لي: لا إلى المرجئة ولا إلى القدریة ولکن إلینا، ثم دخلتُ علیه...= به مرقد پیامبر ص رفتم و گفتم: ای رسول خدا، به که رجوع کنیم؟ به فرقة قدریه یا حروریه یا مرجئه یا زیدیه....؟ در همین حال بودم که پسری کم‌تر از پنج ساله، آمد و لباسم را کشید و گفت: اجابت کن، گفتم: که را اجابت کنم؟ گفت سرورم موسی بن جعفر را، و داخل صحن خانه شدم و دیدم آن حضرت در حالی که حلّة بر خویش انداخته، در خانه است و فرمود: ای هشام، گفتم: لبیک، فرمود: نه به مرجئه و نه قدریه بلکه به ما رجوع کن. آنگاه وارد مجلس امام شدم).

اگر واقعاً هشام چنان حدیثی را از حضرت صادق شنیده بود که صریحاً فرمود: «إن الإمام بعد رسول الله ... ثم أنا ثم من بعدي موسی ...= امام پس از پیامبر خدا ...، سپس منم و پس از من موسى است و ... الخ»؛ دیگر چه داعیة داشت که برای تحقیق دربارة امام بعد از حضرت صادق، با بعضی از اصحاب، از کوفه تا مدینه بیاید، آن گاه در مجلس عبدالله بن جعفر حاضر شود و برای تحقیق، از او مسئله زکات بپرسد و چون او را امام نبیند، حیران و سرگردان به قبر رسول خدا پناه ببرد و از آن حضرت ملتمسانه و متحیرانه بپرسد که: آیا به طائفة قدریّه یا به مذهب مرجئه یا به شیعة زیدی .... رجوع کنیم؟!

«محمد بن ابی عمیر» که حدیث معرفی ائمة اثنی عشر را از هشام روایت می‌کند، همان است که حدیث حیرت را از هشام روایت می‌‌کند!! کدام یک از آنها راست است؟

آری، اینها است حجت‌ هایی که قائلین به نصوص آورده‌اند! در آخر این حدیث می‌گوید: «والحجة من وُلْدِ الحسن= و حجت از فرزندان حسن است»، که ظاهراً کلمة «وُلد» به ضمّ (واو) و سکونِ (لام) جمع «وَلَد» به فتح (واو) و (لام) است، یعنی حجت، صاحب الزمان از فرزندان امام حسن عسکری است؛ در حالی که اکثر فرق شیعه -که بعد از حضرت عسکری به پانزده فرقه رسیدند- قائل بودند که اصلاً آن حضرت فرزندی ندارد، تا چه رسد به اینکه فرزندانی داشته باشد! چه می‌‌شود کرد، دروغگو کم‌حافظه است!!

ما، ده روایت از احادیث نصوص امامت ائمة اثناعشر را آوردیم که آنها شاه بیتها احادیث در این باب هستند و احادیث دیگری که به صراحت نام ائمة دوازده‌گانه را آورده باشد در کتب حدیث شیعه کم‌تر به نظر رسیده است، و اگر این گونه احادیث را ذکر نکردیم، از آن‌روست که ارزشی بیش از آنچه ذکر شد، ندارند، و پاره ای از احادیث که در آنها نام دوازده امام به صراحت قید شده، احادیثی است که از کتاب «سُلیم بن قیس هلالی» آورده‌اند که دربارة ارزش این کتاب و خود سُلیم قبلاً([[185]](#footnote-186)) سخن گفته‌ایم؛ و کتابی بی‌ارزش که علمای بزرگ شیعه در وضع و جعل آن اتفاق دارند، احتیاج به تعرض ندارد.

احادیث دیگری در نصوص بر دوازده امام از جانب رسول خدا در کتب شیعه به چشم می‌خورد که آنها را به علمای عامه نسبت داده‌اند. و روایت آنها از عامه می‌‌باشند. اینگونه احادیث را «سید هاشم بحرانی» در کتاب «غایة المرام» و «علی بن محمد القمی» در کتاب «کفایة الأثر» و دیگران نیز در آثار خود آورده‌اند که اسناد متصل به معصوم آن یا به ابن عباس و یا به ابی هریره و یا انس بن مالک و امثال ایشان می‌‌رسد؛ و می‌‌دانیم که این اشخاص خود قطعاً به منصوصیت ائمّه معتقد نبوده‌اند و طبعاً چنین احادیثی از آنان صادر نشده است، بلکه کذّابین و جعّالین بوده‌اند که برای پیشرفت مقاصد خود و تفرقة بین مسلمین، اینگونه نسبت‌ها را به ایشان داده‌اند. مثلاً این حدیث را که «سید هاشم بحرانی» در کتاب «غایة المرام» (ص 57) به ابو هریره نسبت داده و گفته: «محمد بن همام بن سهل الکاتب قال: حدثنا الحسن بن محمد بن جمهور العَمِيّ (وفی نسخة: القُمِيّ) عن أبیه محمد بن جمهور قال: حدثني عثمان بن عمره قال حدثنا شعبه ..... عن عبدالرحمن الأعرج عن أبي هریرة قال: کنت عند النبيص وأبوبکر وعمر والفضل بن عباس وزید بن الحارثة وعبدالله بن مسعود إذ دخل الحسین بن علي فأخذه النبي وقبَّله ...= ابو هریره می‌‌گوید: با ابوبکر و عمر و فضل بن عباس و زید بن حارثه و عبدالله بن مسعود در محضر پیامبر ص بودم که حضرت حسین ؛ وارد شد و پیامبر او را گرفت و بوسید.

سپس حدیث را با ذکر نام یکایک ائمه تا حضرت صادق ؛ آورده که رسول خدا دربارة او فرمود: «الطّاعن علیه والرادّ علیه کالرادّ عَلَيَّ، قال: ثم دخل حسّان بن ثابت فأنشد شعراً في رسول الله وانقطع الحدیث ...= طعن‌زنندة به او و رد کنندة او چنان کسی است که مرا رد کند، ابو هریره می‌‌گوید: در این وقت حسان بن ثابت وارد شد و شعری دربارة پیامبر سرود و کلام پیامبر قطع شد»!

عجیب است که پیامبر نیز از هدایت آنها و تبلیغ مسائل دین، خصوصاً مسئله مهم امامت، منصرف شده و سخن خود را دنبال نکرده بلکه ترجیح داده شعری را که در مدح آن حضرت سروده شده، بشنود!! این، همان پیامبری است که فرموده: «احثوا في وجوه المدّاحین التراب= در صورت مداحان خاک بپاشید»([[186]](#footnote-187))؟! سپس ابو هریره می‌گوید: فردای آن روز که رسول خدا نماز صبح را به جای آورد و وارد خانة عایشه شد، ما نیز همراه آن حضرت داخل شدیم و علاوه بر من، علی ؛ و عبدالله بن عباس هم بودند، من به رسول خدا عرض کردم: «یا رسول الله! ألا تخبرني بباقي الخلفاء من صلب الحسین؟ قال: نعم یا أباهریرة!([[187]](#footnote-188)) ویخرج من صلب جعفر مولوداً تقیاً طاهراً... سَمِىُّ موسی بن عمران... الحدیث= ای رسول خدا، آيا مرا از بقية جانشينان از صلب حسين خبر نمی‌دهی؟ فرمود: آری، ای ابو هریره، از صلب جعفر مولودی پرهیزکار و پاک، همنام حضرت موسی بن عمران متولد می‌‌شود». و مثل اینکه آن حضرت پس از گرفتن نام امام هفتم سکوت کرده تا اینکه ابن عباس می‌‌پرسد: «ثمّ من یا رسول الله؟= سپس چه کسانی هستند ای رسول خدا؟»، و رسول خدا بقیة ائمه را نام می‌‌برد!

جالب است که راوی این حدیث یعنی «ابو علی محمد بن همام» در خاتمة حدیث می‌‌گوید: «العجب کل العجب من أبي هریرة یروي هذه الأخبار ثم ینکر فضائل أهل البیتﻹ= بسیار عجیب است که ابو هریره خود این اخبار را روایت می‌کند سپس خود نیز منکر فضائل اهل بیت می‌‌شود!».

آری، ما هم تعجب می‌‌کنیم که چگونه ابو هریره، زید بن حارثه و ... و خصوصاً ابن عباس، که اصلاً حضرت علی ؛ را معصوم نمی‌‌دانست و در مواردی، نظری غیر از رای علی ؛ اختیار می‌کرد([[188]](#footnote-189))، از اینگونه احادیث نقل کرده ولی در عین حال، منکر فضائل اهل بیت می‌‌شوند؟! البته ابن عباس مقصر نیست بلکه جاعلین روایت جاهل‌‌اند که ابن عباس و امثال او را برای جعل روایات خویش انتخاب کرده‌اند!

اما تعجب بیشتر از جناب «محمد بن همام» است که از «احمد بن الحسین» که جاعل حدیث بوده روایت می‌‌کند و این امر البته برای محمد بن همام عیب کوچکی نیست زیرا به قول علامة شوشتری (قاموس الرجال، 8، 428). نقل روایت از جاعلین و کذابان موجب ضعف و مایة طعن راوی است و نمی‌‌توان به منقولات وی اعتماد کرد.

جالب‌تر اینکه «احمد بن الحسین» نیز از «حسن بن محمد جمهور» روایت می‌‌کند که فرد اخیر به تشخیص مؤلف «تنقیح المقال» (ج1/ص306) همچون «ابن همام» از ضعفا روایت می‌‌کند و دربارة او گفته‌اند: «یروي عن الضعفاء ویعتمد على المراسیل= وی از ضعفاء روایت کرده و به احادیث مرسل اعتماد می‌‌کند»؛ و ایشان هم ناقل روایات پدر خویش «محمد بن حسن بن الجمهور» ‌اند که از بد نام‌‌ترین روات حدیث است!! شیخ نجاشی دربارة «محمد بن حسن بن الجمهور ابو عبدالله العَمِیّ [القمی]» فرموده: «ضعیف في الحدیث فاسد المذهب، وقیل فیه أشیاء، الله أعلم بها من عظمها= حدیث او ضعیف و فردی فاسد المذهب است، دربارة او چیزها گفته شده که خداوند به بزرگی آنها آگاه‌تر است». و ابن الغضائری دربارة او فرموده: «محمد بن الحسن بن الجمهور ابو عبدالله العمي [القمي] غالٍ، فاسد المذهب، لا یُکتب حدیث، رأیت له شعرا یحلّل فیه المحرمات»؛ و نیز فرموده: «محمد بن جمهور العمی عربي بصري غال» : محمد بن حسن بن جمهور غالی فاسد المذهبی است که حدیث او نوشته نمی‌‌شود و شعری از او دیده‌ام که امور حرام را حلال شمرده! او عربی از اهالی بصره و اهل غلوّ است»([[189]](#footnote-190)).

ابن داوود نیز در کتاب رجال خود «حسن بن محمد» را در قسم دوم تألیف خویش (ص 442) که مخصوص مجروحین و مجهولین است، آورده و گفته: «یروي عن الضعفاء ویعتمد على المراسیل= حدیث را از ضعفاء نقل و به احادیث مرسل اعتماد می‌‌کند». در دیگر کتب رجال نیز کم‌تر کسی به بدنامی «محمد بن جمهور» است. و چون عمری دراز یعنی صد و ده سال داشته و اهل غلو نیز بوده، و به احتمال قوی در همان اواخر قرن سوّم این حدیث را جعل و به پسرش تعلیم کرده است.

آری، چنین اشخاصی، حدیثی دروغین ساخته و نقل می‌‌کنند و جناب محمد بن همام نیز بی‌‌آنکه توجه کند حدیث را از چه کسی می‌‌گيرد- و به همین سبب نیز چندان مورد وثوق نیست([[190]](#footnote-191))- آن را دستاویز کرده و از «ابو هریره» اظهار تعجب می‌‌کند([[191]](#footnote-192)).

در کتب شیعه علاوه بر این احادیث، که در آنها نام ائمة اثنی عشر صریحا قید شده است، احادیث دیگری هست که در آنها امامت ایشان به طور اشاره و کنایه آمده و مهم‌تر از همة احادیث، آن است که در کتاب «اصول کافی» (کتاب الحجة، بعض ما جاء في الاثني عشر والنصّ علیهم ﻹ) آمده است. در این باب شیخ کلینی بیست حدیث آورده است که به تشخیص علامة مجلسی([[192]](#footnote-193)) که آن را در شرح اصول کافی تألیف کرده، نُه حدیث آن ضعیف و شش حدیث آن مجهول و یک حدیث آن مورد اختلاف، و یک حدیث آن مرفوع و یک حدیث آن حسن و فقط دو حدیث آن صحیح است! و آن دو حدیث صحیح هم یکی حدیث «ابو هاشم جعفری» است که از حضرت امام محمد تقی؛ روایت می‌‌کند- که ما ضعف و بی‌‌اعتباری آنرا را در صفحات آینده بیان خواهیم کرد-([[193]](#footnote-194)) و حدیث دیگر نیز همان حدیث «ابو هاشم» است البته با سندی دیگر، که آن نیز چون توسط «احمد بن محمد بن خالد برقی» روایت شده، ضعیف است، اما معلوم نیست چرا علامة مجلسی آن را صحیح شمرده است؟!([[194]](#footnote-195)).

البته علاوه بر ضعف سند، علت اصلی بی‌اعتباری احادیث مذکور، باطل بودن و نادرستی متن آنهاست، به حدی که ما را از تحقیق در اسنادشان بی‌نیاز می‌‌سازد. زیرا در هفت حدیث از روایات این باب، یعنی احادیث 6-7-8-۹-14-17-18، تعداد ائمه سیزده نفر می‌‌شود!

در حدیث ششم که از ابو حمزة ثمالی روایت شده، حضرت سجاد ؛ فرموده است: «إن الله خلق محمداً وعلیاً وأحد عشر من وُلده من نور عظمته، فأقامهم أشباحاً في ضياء نوره يعبدونه قبل خلق الخلق، یسبحون الله ویقدّسونه وهم الأئمه من وُلْد رسول اللهص= همانا خداوند محمد و علی و یازده فرزندش را از نور عظمت خویش آفرید ..... آنان پروردگار را تسبیح و تقدیس می‌‌کنند، و ایشان امامانی از فرزندان رسول خدایند»؟! در حالی که امیر المؤمنین ؛ فرزند پیامبر نیست! در این صورت اگر علی ؛ را به آنان اضافه کنیم سیزده تن می‌‌شوند، و اگر علی ؛ را به حساب نیاوریم باید او را در شمار ائمه ندانیم، زیرا حدیث، امامت را در فرزندان پیامبر خدا ص دانسته است!

در حدیث هفتم، امام باقر ؛ می‌‌فرماید: «...الاثني عشر إماماً من آل محمد کلهم مُحَدّث من وُلْدِ رسول الله ص ...= دوازده امام از خاندان محمد ص که همگی محدث از فرزندان پیامبر خدایند»!!

در حدیث هشتم، امیر المؤمنین ؛ فرموده است: «إن لهذه الأمّة اثني عشر إمام هدى من ذریّة نبیها ....= این امت دوازده امام هدایت از نسل پیامبرش دارد»!!

در حدیث نهم، امام باقر ؛ از قول «جابر بن عبدالله انصاری» نقل فرموده: «دخلت على فاطمة وبین یدیها لوح فیه أسماء الأوصیاء من ولدها فعددت اثني عشر آخرهم القائم ثلاثة منهم محمد وثلاثة منهم علي= جابر می‌‌گوید: بر حضرت فاطمه (س) وارد شدم که در مقابلش لوحی قرار داشت که نام‌‌های اوصیاء از فرزندان او در آن بود، پس شمردم دوازده نفر بودند که آخرین آنها قائم بود، و سه محمد و سه علی در میان آنها بود!»([[195]](#footnote-196)).

در حدیث چهاردهم، زراره از قول امام صادق ؛ نقل کرده که: «الاثنا عشر الإمام من آل محمد کلهم محدث من ولد رسول الله ...= دوازده امام از خاندان محمد و از فرزندان رسول خدا ص همگی محدث‌‌اند»!!

در حدیث هفدهم، پیامبر ص به امیر المؤمنین می‌‌فرمايد: «إني واثني عشر من وُلْدي وأنت یا علي زرُّ الأرض، یعني أوتادها وجبالها، بنا أوتد اللهُ الأرض أن تسیخ بأهلها، فإذا ذهب الاثنا عشر من وُلدي ساخت الأرض بأهلها ولم ینظروا= همانا من و دوازده تن از فرزندانم و تو ای علی، کلید زمین یعنی میخ‌ها و کوه‌های زمین هستیم، به سبب ماست که خداوند زمین را محکم کرده که اهلش را فرو نبرد، و چون دوازدهمین فرزندم از دنیا برود زمین اهلش را فرو می‌‌برد و به مردم مهلت نمی‌‌دهد!!

در حدیث هجدهم، حضرت باقر؛ از قول رسول خداص فرموده«من ولدي اثنا عشر نقیباً نجباء مُحدّثون مُفَهّمون ...= از فرزندانم دوازده تن سرپرست امت‌اند که نجیب و محدّث و مفهّم می‌‌باشند»!

براستی جاعلین و ناقلین این احادیث، نسبت به دیگران چگونه می‌‌اندیشیده‌اند که به بافته‌های خود کم‌ترین اعتنایی نداشته‌اند و فکر نمی‌کردند که ممکن است روزی این مجعولات به دست کسانی بیفتد که بتوانند، دوازده را از سیزده تشخیص داده و بین این دو عدد تفاوتی قائل باشند!!

با تحقیق در اسناد این احادیث و بررسی مضامین آنها، ثابت شد که همة آنها کذب و جعل بوده و چنین احادیثی از ائمه‡ و یا از رسول خدا ص قطعاً صادر نشده است. در مبحث بعد می‌پردازیم به تاریخ و احوال و اقوال خود آن بزرگواران تا ببینیم آنان در این باب چه گفته‌‌اند و چه كرده‌‌اند.

تاريخ أئمه مکذّب احادیث نص است

1- در فصول گذشته معلوم و ثابت شد که حضرت علی ؛ در هیچ موردی دربارة خود ادعای امامت و خلافت منصوص از جانب خدا و رسول نکرده، جز اینکه خود را از هر کس بدین مقام لایق‌تر و اولی می‌‌دانست و اعتراض آن جناب به بیعت «سقیفة بین ساعده» آن بود که بیعت باید طبق دستور شرع با مشورت تمام مهاجر و انصار و یا لا أقل با مشورت فضلاء مهاجرین و انصار از جمله خودش باشد، که صد البته، حق با آن حضرت بود و مسلماً اگر چنين مي‌شد و جنابش، كه براستي امام الفصحاء و أفقه قوم بود، در آن شوري حاضر مي‌شد، مي‌توانست با ذكر موازين قرآني، از قبيل سبقت در اسلام و كثرت جهاد و أعلميت، آنان را در انتخاب أصلح ياري كند([[196]](#footnote-197)).

2- علاوه بر آنچه گفتیم، امام حسن ؛ نیز نه‌ تنها خود ادعای نص نفرمود، بلکه پدر بزرگوارش نیز در مورد خلافت آن حضرت سخنی از نص به میان نیاورد و چنانکه «مسعودی» و «طبری» و «ابن کثیر»([[197]](#footnote-198)) آورده‌اند، هنگام وفات امام علی پارة از اصحاب آن حضرت پرسیدند که آیا بعد از شما با فرزندت حسن ؛ بیعت کنیم؟ آن حضرت فرمود: «لا آمرکم ولا أنهاکم، وأنتم أبصر= من نه به شما امر می‌کنم که بیعت کنید و نه شما را از این کار نهی می‌‌كنم، شما به کار خود بیناترید». و چون از ایشان پرسیدند: «ألا تعهد (تستخلف) یا أمیر المؤمنین؟ قال: لا، ولکن أترکَکُم کما ترکَکُم رسول‌الله= ای امیر مؤمنان! آیا عهد خلافت را به کسی واگذار نمی‌‌كنى و کسی را جانشین نمی‌‌فرمایی؟ فرمود: خیر ولی شما را چنان ترک می‌‌كنم که رسول خدا ص ترک فرمود) (و کسی را به خلافت نگماشت). و روزی که حضرت امام حسن ؛ خبر وفات پدر بزرگوارش را به مردم داد، ابن عباس برخاست و گفت: «إن أمیر المؤمنین تُوفّي وقد ترك لکم خلفاً فإن أحببتم خرج إلیکم وإن کرهتم فلا عهدَ على أحدٍ= امیر المؤمنین وفات نمود و فرزندی از خود باقی گذاشت، اگر می‌‌خواهید برای خلافت شما بیرون آید و اگر نمی‌‌خواهید هیچ کس را بر گردن دیگری حقی نیست». یعنی مردم در انتخاب حاکم آزادند، پس امامت حضرت حسن ؛ نیز به استناد نصی از جانب خدا و رسول انجام نشد بلکه با رضایت مردم تحقق یافت.

در صورتی که اگر مسأله «امامت»، البته بدان صورت که ادعا می‌‌شود، حقیقت می‌‌داشت، واجب و لازم بود که علی ؛ لا أقل در طول حکومت خویش، بیش و پیش از هر چیز و در هر موقعیتی، و خصوصاً در خُطَب گهربار خویش، به تعلیم احکام و اصول «امامت منصوص» و اشاعة آن در میان امت اسلام، همت گمارَد و فرزند بزرگوارش نیز همچون پدر به اعلام و اعلان این امر حیاتی در میان مردم اقدام فرماید، تا مردم بدانند و بر آنان اتمام حجت شود که اولاً: «امامت منصوص» فقط ویژة دوازده نفر است، نه کم‌تر (چنانکه بعدها شمار بسیار زیادی از امت اسلام، از قبیل اسماعیلیه و بسیاری فِرَق دیگری به امامت کم‌تر از دوازده نفر معتقد شدند) و نه بیشتر. ثانیاً: «امامت» جز در یک مورد که از برادر به برادر می‌‌رسد، در بقیة موارد از پدر به پسر منتقل می‌‌شود و در دو مورد، یعنی در مورد اسماعیل بن جعفر و محمد بن علی هادی، به پسر ارشد نمی‌‌رسد؛ و ثالثاً: اینکه ائمه همگی معصوم‌اند([[198]](#footnote-199)) و رابعاً ... خامساً ... و ... و ... هکذا.

ولی چنانکه بر همگان معلوم است کم‌ترین اثری از چنین کاری توسط آن حضرت و فرزندش امام مجتبی ؛ حتی در مجامع خصوصی و کم جمعیت دیده نمی‌‌شود، و چنانکه در سطور آینده خواهیم دید ائمة دیگر نیز از چنین اموری مطلع نبوده‌اند!

3- اما ماجرای حضرت حسین ؛ بسی مشهور است و جنابش تا از طرف مردم کوفه به امامت دعوت نشد و مردم با نمایندة او- «مسلم ابن عقیل:»- بیعت نکردند، هیچ گاه امامت خود را به نص مستند نفرمود و در تمام خطبه‌ها و احتجاجات خود که در بین مردم بیان فرموده، ابداً سخنی از نصّ بر امامت خود یا پدر و برادرش به میان نیاورده است!

4- بعد از آن جناب به اتفاق و تصریح تمام تواریخ معتبر، محمد بن علی: مشهور به محمد حنفیه به امامت طایفة «کیسانیه» معروف شد و کتب ملل و نحل و احادیث شیعه از این قضیه مشحون است، چنانکه «طبرسی» در «اعلام الوری ص۱۵۲» و شیخ «کلینی» در «کافی» و «طبرسی» در «احتجاج» از ابو عبیده و زراره و هر دو از حضرت باقر ؛ روایت کرده‌اند: «قال لما قتل الحسین أرسل محمد بن الحنفیة إلى علي بن الحسین فخلا به وقال یابن أخي قد علمت أن رسول الله دفع الوصية والإمامة من بعده إلى علي ثم إلى الحسن ثم إلى الحسين وقد قُتل أبوك و لم یوص وأنا عمّك وصنو أبیك وولادتي من علي وأنا في سني وقدمي أحق بها منك في حداثتك= چون امام حسین ؛ شهید شد، محمد بن حنفیه کسی را به نزد حضرت علی بن الحسین فرستاد و با آن حضرت خلوت کرد و گفت: ای برادرزاده، می‌‌دانی که رسول خدا وصايت و امامت پس از خويش را به علي سپس به حسن سپس به حسين داده و اکنون پدرت شهید شده و در مورد جانشین وصیت نکرده و من عمویت و برادر دلسوز پدرت و فرزند علی می‌‌باشم و به لحاظ سن و قدمت، از تو، به لحاظ جوانیت، سزاوارترم.

گر چه این حدیث از حیث متن و سند و عقل و شرع، مخدوش و مکذوب است، زیرا در آن حضرت سجاد از «حجر الأسود» خواسته که بین او و محمد حنفیه قضاوت کند! و سنگ نیز به حرف آمده و به نفع امام سجاد سخن گفته!! مسلماً این حدیث، مجعول کسانی است که برای تأیید مذهب خود از هیچگونه دروغی مضایقه ندارند و یا از طرف کسانی وضعی شده که خواسته‌اند بین مسلمین تفرقه بیندازند، چنانکه کیسانیه ظهور کردند و از آنها، فرقه‌‌های دیگر متولد شدند! بدون شک فِرَق و مذاهبی که در اسلام پیدا شدند، اکثر و بلکه همة آنها زاییدة سیاستهای گوناگونی هستند که کارگردانان و بازیگران عرصة سیاست آنها را به وجود آورده‌اند و بدون شک مذهب کیسانیَّه نیز مستثنی نیست. اما با این وصف باز هم مسلّم است که اگر نص، بدین کیفیت که ادعا می‌‌شود وجود می‌‌داشت و به مردم ابلاغ شده بود، هر گز دربارة محمد حنفیه ادعای امامت نمی‌‌شد. اما عجیب این است که همین کسانی‌که احادیثی چنین ذکر می‌‌کنند که محمد حنفیه به حضرت علی بن الحسین ؛ گفت: من به علت سنّ و سابقه‌ام، از تو شایسته‌تر و سزاوارتر به امامتم هستم، و به اتفاق مورخین، سال‌ها از جانب «مختار بن ابی‌عبیدة ثقفی» و دیگران دربارة او ادعای امامت می‌شد، باز هم از همین محمد حنفیه مطالبی جعل كرده‌‌اند که مؤید نصوص باشد، چنانکه «کشّی»([[199]](#footnote-200)) از «ابوخالد کابلی» روایت کرده([[200]](#footnote-201)) که او در خدمت محمد حنفیه بود و روزی به او گفت:

«جعلت فداك إنّ لي خدمة ومودةً وانقطاعاً، أسألك بحرمة رسول الله وأمیر المؤمنین إلاَّ ما أخبرتني: أنت الذي فرض الله طاعته على خلقه؟ قال: لا، الإمام علي بن الحسین، عليّ وعلى کل مسلم» «فدایت شوم همانا مرا با تو خدمت و دوستی است، به حرمت پیامبر و امیر المؤمنین از تو درخواست می‌کنم که مرا خبر دهی: آیا تویی همان کسی‌که خداوند اطاعتش را بر بندگان خویش واجب فرموده است. وی گفت: نه، امام من و هر مسلمانی، علی بن حسین است»!

به هر حال مسلّم است این روایات متضاد([[201]](#footnote-202)) به وضوح می‌‌رساند که نص روشنی دربارة امامت و خلافت إلهی در خاندان نبوت وجود نداشته است، و گر نه کسی مانند محمد حنفیه که عالم و زاهد و شجاع و متقی بوده ادعای امامت نمی‌کرد و یا کسانی را که دربارة او چنین ادعایی می‌کردند، طرد می‌نمود در حالی که انکار و مخالفتی از آن جناب دیده و شنیده نشده، و این بدان معنی است که نصی در میان نبوده است.

قیام سادات علوی دلیلی بر عدم نص است

5- بیعت مردم کوفه با زید بن علی بن الحسین از قضایای روشن تاریخ اسلام است. و علت خروج آن جناب بدین نام و عنوان از مسلّمات تاریخ است و عقیدة آن بزرگوار این بوده که: در فرزندان علی و فاطمه إ امام آن کسی است که برای امر به معروف و نهی از منکر و دفاع از دین، به امر جهاد پرداخته و با شمشیر قیام کند؛ و این از واضح‌ترین حجت‌های آن جناب است و دلیل است که آن حضرت اصلاً منکر نص امامت در خاندان نبوت بوده، چنان که پارة از بیانات آن بزرگوار از تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی، که از کتب معتبر شیعه است، قبلاً گذشت. نیز در «اصول کافی» از «علی بن حکم» از «ابان» و در رجال کشی([[202]](#footnote-203)) از ابو خالد کابلی، گفت و گوئی گزارش شده که بین زید بن علی بن الحسین و ابوجعفر احول معروف به (مؤمنُ الطّاق)، در خصوص منصوصیت ائمه واقع گردیده، که مؤید مطلب مندرج در تفسیر فرات است و خلاصه آن این است که: «زید، فرزند امام سجاد و برادر امام باقر إ سخن مؤمن الطّاق را که می‌گوید: «پدرت و برادرت امامان مفترض الطاعه از جانب خدایند»، نمی‌پذیرد و پاسخ می‌‌دهد: پدرم چنین ادعایی نکرده، آیا می‌‌پنداری پدرم که راضی نمی‌‌شد لقمة داغ، زبانم را بسوزاند، راضی می‌‌شود که من با نشناختن أئمة إلهی در آتش جهنم بسوزم و او امام واجب الطاعه را به من خبر ندهد؟»؛ این حدیث از طریق دیگری نیز در رجال کشی از ابو مالک الاحمسی از مؤمن الطاق روایت شده است.

به هر حال، جناب زید بن علی بن الحسین- که بنا به روایت کتاب «الروض النضیر»([[203]](#footnote-204)) و کتاب «المنهاج» و «هدایة الراغبین»، ممدوح رسول خدا(!) و بنا به نقل سید بن طاووس و شیخ صدوق([[204]](#footnote-205)) و «رجال‌کشی»، ممدوح حضرت علی و امام حسین بوده و همچنین از جانب امام باقر و صادق و سایر امامان ﻹ نیز مورد مدح قرار گرفته، اصلاً به امامت منصوص در خانوادة خود معتقد نبوده است. آن حضرت کسی را امام می‌دانست که با شمشیر برای احیاء دین خدا خروج کند و می‌‌فرمود: «ليس الإمام منا من جلس في بيته وأرخى عليه ستره وثبط عن الجهاد ولكنّ الإمام منا من منع حوزته وجاهد في سبيل الله حق جهاده ودفع عن رعيته وذبّ عن حريمه= امام از ما کسی نیست که در سرایش بنشیند و پرده بر خویش بیندازد و [مردم را] از جهاد منصرف سازد، بلکه امام از ما کسی است که از حوزه‌اش دفاع و در راه خدا چنانکه سزاوارست جهاد کند و از مردم زیر دستش دفاع کرده و [دشمن را] از حریمش براند»([[205]](#footnote-206)). و همان خروج او برای بیعت گرفتن از مردم به عنوان امامت، خود، بهترین دلیل است بر عدم نصّ، هر چند مورد پسند نصوصیّون نباشد و برای افعال و اقوال زید : تفسیرات و تأویلات ما لا یَرضَی صاحِبُه قائل شوند.

عجیب است از نص‌تراشان حدیث‌‌ساز که با اینکه مسلک و مذهب زید بن علی: در عدم نص، روشن‌‌ترین عقیدة آن جناب است، با این حال از او هم دست بر نداشته و از زبان آن مظلوم حدیثی در این باره وضع کرده‌اند، چنان که در کتاب «کفایة الأثر: آمده است که: «ویحدّث عمر بن موسی الرجهي عن زید قال: کنت عند أبي علي بن الحسین إذ دخل علیه جابر بن عبدالله الأنصاری فبینا هو یحدثه إذ خرج أخي (أی محمد الباقر) من بعض الحجر فأشخص جابر ببصره نحوه فقام إليه وقال: أقبل! فأقبل، وقال: أدبر! فأدبر فقال: شمائلُه کشمائل رسول الله، ما اسمك یا غلام؟ قال: محمد... إلی آخر الحدیث= عمر بن موسی از قول زید نقل می‌کند: که نزد پدرم علی بن الحسین بودم که جابر بن عبدالله انصاری وارد شد و هنگامی که با پدرم مشغول صحبت بود ناگاه برادرام (محمد) از یکی از اتا‌ق‌ها بیرون آمد، جابر به او خیره شد(!!) و به سویش رفت و گفت: ای پسر پیش بیا، او آمد، بعد گفت پشت کن، او پشت کرد، آنگاه جابر گفت: شمایل او مانند شمایل رسول خداست و پرسید: اسمت چیست ای پسر؟ گفت محمد ... الخ».

چنانکه در بررسی حدیث اول از احادیث دهگانه گذشت، جابر بین سالهای 74 تا 78 فوت کرده و جناب زید در سال هشتاد هجری متولد شده است، پس معلوم می‌‌شود که این حدیث چه بهره‌ای از صحت دارد و چگونه زید، هنگامی که نزد پدرش بوده، جابر را دیده و با اینکه جابر کور بوده چگونه به محمد باقر خیره شده!! تو گویی این نص‌ تراشان، عاشق و والة این منظور بوده‌اند که به هر کیفیتی و هر چه قدر رسوا باشد، نص امامت بتراشند!!

6- از قضایای مسلّم تاریخ، امامت محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن مجتبی معروف به نفس زکیّه : است که از جمله بزرگان خاندان نبوت می‌باشد و بیعت مردمّ، مخصوصاً بنی هاشم، با آن جناب مشهور است، به طوری که خود امام صادق- که اکثر احادیث نصّیّه را به وی نسبت می‌دهند- به بیعت با او دعوت شد، و طبق پاره‌ای گزارشها، از احادیث حضرتش محمد بن عبدالله نفس زکیّه را در این امر مدد می‌کرد، چنان که «ابوالفرج اصفهانی» در «مقاتل الطالبيین» (ص 252) از «سلیمان ابن نهیک» نقل کرده که گفت: «کان موسی وعبدالله ابنا جعفر، عند محمد بن عبدالله فأتاه جعفر فسلّم ثم قال: تحبّ أن یصطلم أهل بیتک؟ قال: ما أحبّ ذلك. قال: فإن رأیت أن تأذن لي فإنك عرفتَ علّتي، قال: قد أذنت لك، ثم التفت محمد بعد ما مضى جعفر، إلى موسى وعبدالله، ابني جعفر فقال: **الحقا بأبيكما فقد أذنتُ لكما، فانصرفا. فالتفت جعفر فقال:** ما لکما؟ قالا: قد أذن لنا. فقال جعفر: ارجعا فما کنت بالذي أبخل بنفسي وبکما عنه. فرجعا فشهدا محمداً= در این حدیث حضرت صادق از محمد بن عبدالله نفس زکیه : اجازه می‌‌گیرد که در جنگ شرکت نکند و چون محمد آن جناب را رخصت می‌دهد آنگاه رو به موسی بن جعفر ؛ و عبدالله بن جعفر فرزندان حضرت صادق کرده می‌‌گوید: به نزد پدرتان بروید که شما را هم رخصت دادم. چون آندو به خدمت حضرت صادق می‌‌رسند وی می‌‌فرماید: چه شد که آمدید؟ می‌گویند: خود محمد ما را اجازه داد، وی می‌‌فرمايد: باز گردید، من کسی نیستم که هم خود و هم شما را از او باز دارم، آن دو برگشتند و با محمد در آن مرحله حاضر شدند. و نیز در همان کتاب (ص 389) می‌‌نویسد: «حدثنا الحسن بن الحسین عن الحسین بن زید قال: شهد مع محمد بن عبدالله بن الحسن من وُلْدِ الحسین أربعة: أنا وأخي وموسى وعبدالله ابنا جعفر بن محمد ﻹ= حسن نوادة زید گفت: با محمد نفس زکیه چهار تن از فرزندان امام حسین حاضر شدند، من و برادرم و دو پسر جعفر بن محمد، موسی و عبدالله. و در (ص 407) می‌‌نویسد: «خرج عیسى بن زید مع محمد بن عبدالله فکان یقول له: من خالفك أو تخلف عن بیعتك من آل أبي طالب فأمکنّي منه أضرب عنقه= عیسی بن زید بن علی بن الحسین به محمد بن عبدالله می‌گفت: اگر کسی از دودمان ابی ‌طالب با تو مخالفت کند، یا از بیعت تو تخلف کند، به من اجازه بده که گردنش را بزنم». در «کافی» باب ما یفصل به بین دعوة المحق والمبطل في أمر الإمامة نیز احادیثی مذکور است که محمد بن عبدالله از حضرت صادق برای امامت خود بیعت می‌‌خواست تا آنجا که به آن حضرت گفت: «وَالله لَتُبَایِعُنِي طَائِعاً أَوْ مُکْرَهًا وَلا تُحْمَدُ فِي بَیْعَتِكَ= به خدا قسم تو با من از روی میل و رغبت و یا با جبر و کراهت بیعت خواهی کرد که در آن صورت، بیعت تو ارزش و صورت خوشی نخواهد داشت».

البته امام از بیعت با او ابا داشت و محمد دستور داد که حضرتش را زندانی کنند اما عیسی بن زید گفت: زندان خراب است و او از زندان فرار خواهد کرد. حضرت صادق چون شنید خندید و حَوقله/ [لا حول ولا قوة إلا بالله] بر زبان راند و فرمود: آیا تو خود را چنان می‌‌بینی که مرا در حبس خواهی کرد؟ عیسی قسم خورد که در زندانت خواهم کرد و بر تو سخت خواهم گرفت، و سخنانی تند بین ایشان رد و بدل شد([[206]](#footnote-207)). بنابر این اگر در خصوص امامت نصی موجود بود، این سید جلیل القدر زاهد و سایر خاندان علی، اولاً: از همة مردم بدان آگاه‌تر بودند و از جانب بزرگان با تقوایی چون زید و محمد و دیگران ادعای امامت نمی‌‌شد، ثانیاً: در چنین مواردی حضرت صادق یا دیگران که از آن مطلع بودند، این اشخاص را بدان متذکر می‌‌شدند. و شما تعجب خواهید کرد وقتی که ببینید جاعلین حدیث از قول پدر همین محمد بن عبدالله (نفس زکیه)- که آن همه اصرار داشت حضرت صادق با پسرش بیعت کند- به روایت از همین حسین بن زید، که خود و برادرش عیسی بن زید با محمد بن عبدالله نفس زکیه به امامت بیعت کردند و در رکاب او فداکاری‌‌های بسیار نمودند، دربارة نصّ بر امامت اثناعشر، حدیثی جعل كرده‌‌اند که «شیخ حرّ عاملی» آن را در «إثبات الهداة» (ج2 ص540) به نقل از کتاب «کفایة الأثر» با سند ذیل گزارش کرده است: «عن الحسین بن زید بن علي عن عبدالله بن جعفر بن إبراهیم الجعفري قال: حدثنا عبدالله المفضل مولى عبدالله بن جعفر بن أبي ‌طالب قال: لما خرج الحسین بن علي المقتول بفخّ واحتوی على المدینة دعا موسی بن جعفر إلى البیعة فأتاه فقال له: یَابْنَ عَمَّ لا تُکَلِّفْنِي ما کَلَّفَ ابْنُ عَمِّكَ، عَمَّك أبَا عَبْدِالله ؛= چون حسین بن علی، که در فخّ کشته شد، خروج کرد و مدينه را تصرف نمود، موسی بن جعفر را برای بیعت با خود دعوت کرد، آن حضرت به نزدش آمد و فرمود: ای پسرعمو، مرا به کاری مکلف مکن که پسر عمویت (نفس زکیه) عمویت ابا عبدالله (حضرت صادق) را بدان مکلف ساخت»([[207]](#footnote-208)). بیعت خواستن حسین بن علي از موسی بن جعفر و ادعای امامت آن بزرگوار، خود دلیلی روشن است بر عدم وجود نصوص امامت! همچنین در «کافی» حدیث دیگری از همین عبدالله بن جعفر بن ابراهیم الجعفری منقول است که «یحیی بن عبدالله» که بعد از «محمد بن عبدالله» نفس زکیه ادعای امامت کرد، نامه‌ای به حضرت موسی بن جعفر نوشته بدین عبارت: «أمَّا بَعْدُ فَإِنِّي اُوصِي نَفْسِي بِتَقْوَى الله وَبِهَا اُوصِيكَ فَإِنَّهَا وَصِيَّةُ الله فِي الاوَّلِينَ وَوَصِيَّتُهُ فِي الآخِرِينَ، خَبَّرَنِي مَنْ وَرَدَ عَلَيَّ مِنْ أعْوَانِ الله عَلَى دِينِهِ وَنَشْرِ طَاعَتِهِ بِمَا كَانَ مِنْ تَحَنُّنِكَ مَعَ خِذْلانِكَ وَقَدْ شَاوَرْتُ فِي الدَّعْوَةِ لِلرِّضَا مِنْ آلِ مُحَمَّدص وَقَدِ احْتَجَبْتَهَا وَاحْتَجَبَهَا أبُوكَ مِنْ قَبْلِكَ وَقَدِيماً ادَّعَيْتُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ وَبَسَطْتُمْ آمَالَكُمْ إِلَى مَا لَمْ يُعْطِكُمُ الله فَاسْتَهْوَيْتُمْ وَأَضْلَلْتُمْ وَأَنَا مُحَذِّرُكَ مَا حَذَّرَكَ الله مِنْ نَفْسِهِ= اما بعد، من خودم و تو را به تقوای إلهی توصیه می‌‌كنم که آن سفارش خدا به پیشینیان و پسینیان است، یکی از یاران دین خدا و از کسانی‌که اطاعت از خدا را اشاعه می‌‌دهند، مرا از ترحم تو و عدم همکاری تو با ما، مطلع ساخت. من در موضوع دعوت مردم به امامتِ کسی از خاندان محمد ص که مردم به او رضایت دهند، مشورت کردم و تو خودداری کردی و پیش از تو پدرت نیز خودداری کرد، شما از سابق چیزی را ادعا می‌‌کنید که متعلق به شما نیست و آرزوی خود را به جایی رسانده‌اید که خداوند به شما عطا نفرموده؛ پس هوا پرستی نموده و گمراه کردید، و من تو را بیم می‌دهم از آنچه که خدا تو را نسبت به خویش، بیم داده است»([[208]](#footnote-209)).

چنانکه ملاحظه می‌‌شود در این نامه «یحیی بن عبدالله» صریحاً منکر امامت منصوص از جانب خدا و رسول، برای حضرت صادق ؛ و پسرش حضرت موسی بن جعفر؛ می‌‌شود.

در اینجا لازم است بدانیم این ادعا که: «قیام زید بن علی بن الحسین؛ و محمد بن عبدالله نفس زکیه : و امثال این بزرگواران، برای دعوت به امامت خودشان نبوده بلکه به رضای آل محمد ص دعوت می‌‌کردند، یعنی دعوت‌شان به یکی از ائمة اثناعشر بوده است»، به هیچ وجه صحیح نیست، زیرا هر چند آنان به رضای آل محمد دعوت می‌كردند اما مقصودشان کسی از آل محمد بود که مردم به امامت و زعامت او رضایت دهد، از جمله خودشان! و در واقع، مراد از دعوت‌شان همان فردِ قیام‌کننده بود نه فردی که از قبل توسط شرع مشخص شده باشد، چنانکه در همین نامه که ذکر کردیم «یحیی» به حضرت کاظم ؛ می‌‌نویسید: من قبلاً در خصوص دعوت به امامت رضای آل محمد با تو صحبت کردم و تو خود از این دعوت خودداری کردی، چنانکه پدرت امام صادق هم پیش از تو این کار را کرد و از این پیشنهاد رو گردانید. آیا آن دو بزرگوار، از اینکه مردم را به امامت ایشان دعوت کنند ابا می‌‌کردند؟! علاوه بر این حضرت موسی بن جعفر ؛ در جواب یحیی بن عبدالله نامه‌ای می‌‌نویسد که در آن چنین آمده است:

**«أتَانِي كِتَابُكَ تَذْكُرُ فِيهِ أَنِّي مُدَّعٍ وَأبِي مِنْ قَبْلُ وَمَا سَمِعْتَ ذَلِكَ مِنِّي، وَ (سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَيُسْئَلُونَ)»**، حضرت مي‌فرمايد: «تو در نامة خود ياد آورشده‌اي كه من و پيش از من پدرم، ادعاي امامت كرده‌ايم، در حالي كه تو چنين چيزي از من نشنيده‌اي»، سپس برای هشدار به او آیة از قرآن کریم (زخرف:19) را ذکر می‌‌کند؛ یعنی که به یاد داشته باش که فردای قیامت، به سبب ادعای امامت که به من و پدرم نسبت داده‌ای،- حال آنکه خودت چنین ادعایی از ما نشنیده‌ای- مورد مؤاخذه قرار می‌گیری.

براستی چرا حضرت کاظم ادعای امامت نمی‌‌کند و امامت إلهی خویش را حتی از خویشاوندش کتمان کرده و لا أقل برای اتمام حجت، او را ارشاد نمی‌‌فرمايد؟!

به هر صورت، آنچه از این وقایع استنباط می‌‌شود، این است که در خاندان امام علی ؛ خبری از این نصوص که مورد بررسی قرار دادیم نبوده است، و گر نه ائمة اثنا عشر سکوت نکرده و دیگر فرزندان علی ؛ چون زید و محمد بن عبدالله نفس زکیه و یحیی و حسین بن علی شهید فخ و ده‌ها تن از این بزرگواران نیز ادعای امامت نمی‌‌کردند! که از جملة ایشان است جناب محمد بن جعفر الصادق ؛ که با او در مکه به عنوان خلافت بیعت شد و او را امیر المؤمنین خواندند و مأمون الرشيد حضرت علي بن موسي الرضا ؛ را براي مذاكره و اطفای آتش جنگ بین خود «محمد» : که عموی آن حضرت بود، به نزد او فرستاد، اما محمد بن جعفر با کمال رشادت، سخن برادرزادة خود را نپذیرفت و برای جنگ با مأمون آماده شد. بنا به نقل «مقاتل الطالبیين» (ص 537) پس از جنگ حسین بن علی، شهید فخ با هیچ یک از اولاد علی، جز محمد بن جعفر، با عنوان امیر المؤمنین بیعت نشد.

مسئله دیگر، مشارکت حضرت موسی بن جعفر، یعنی یکی از ائمة منصوص، در مبارزات محمد بن عبدالله نفس زکیه : برای کسب خلافت است، که آن حضرت- چنان که شرحش گذشت- به دستور پدرش امام صادق، به همراه برادرش عبدالله به یاری «محمد» شتافت. آیا درست است که امام منصوص به یاری کسی برود که به ناحق و به طور نامشروع ادعای امامت و خلافت می‌‌کند؟!

با صرف ‌نظر از آنچه که تا کنون دربارة متن و سند نصوص موجود گفتیم، آیا این حوادث و دعوت‌ها که از طرف فرزندان بزرگوار علیّ به عمل آمد و سکوت ائمة منصوص(!) از ارشاد بندگان و اظهار وجود و بیان مقصود، خود دلیل روشنی بر کذب و جعل این احادیث نیست؟

چنانکه قبلاً نیز گفتیم، در تاریخ اسلام پس از رحلت رسول خدا ص هیچ یک از ائمه در برابر مردم و ملأ عام، ادعای امامت منصوص از جانب خدا و رسول ننمودند، اما اگر آنان واقعاً منصوص و منصوب خدا و رسول بودند، بی‌‌تردید می‌‌بایست هر یک از آنان، حتی اگر از کید و کین خلفای جور می‌‌ترسیدند، حد اقل در مجمعی، نزد ده تن از دوستان و شیعیان خود به صراحت چنین ادعایی را مطرح می‌‌کردند تا مسؤولیت و رسالتی را که از جانب خدا و رسول دارند، انجام داده باشند. این ادعا در مقابل ده یا بیست نفر از دوستان و شیعیان، هیچ خطری ایجاد نمی‌کرد، خصوصاً در اوقاتی که نفوذ و قدرت خلفا کم می‌‌شد و یا رو به زوال می‌‌گذاشت. در حالی که اگر آنان منصوص خدا و رسول بودند و مسئله «امامت» نیز آن چنان مهم بود که شیعیان ادعا کرده و معتقدند که اگر مردم بدان مؤمن نباشند به ضلالت مبتلا شده و از معارف و احکام درست دین، چنانکه لازم است، مطلع نخواهند شد و در نتیجه به هلاکت اُخروی دچار می‌‌شوند، بی‌‌تردید باید بیان شود تا اتمام حجت گردد، هر چند برای گوینده احتمال ضرر و یا خطری باشد؛ خصوصاً که مأمورین إلهی در آخرین دین آسمانی از حمایت خداوندی نیز بی‌‌نصیب نخواهد بود و اصولاً مأمور إلهی نمی‌‌تواند به صرف احتمال خطر، از انجام مأموریت شرعی خویش و هدایت بندگان خدا و ابلاغ احکام پروردگار چشم بپوشد. اما این بزرگواران- چنان که ما می‌‌شناسیم و علم و تقوایی که ما در ایشان سراغ داریم- شأن و منزلتشان اجل از آن است که پروردگار خویش را عصیان کنند؛ و چنانچه از جانب خالق یکتا، مسؤولیتی ‌‌داشتند قطعاً در انجام وظیفة إلهی خویش قصور نمی‌‌کردند، و علت سکوت و عدم قیام‌شان جز این نبوده که آنان نیز مشروعیت خلافت و ولایت را موکول به شورا و رضایت مؤمنین می‌‌دانستند، و إلاّ بر محققین منصف پوشیده نیست که «تقیه» نمی‌تواند اعمال آنان بزرگواران را به عنوان رهبران دینی امت اسلام، توجیه نماید! زیرا تقیه‌ای که مدعیان، به ناحق و ظالمانه به این عزيزان نسبت می‌‌دهند، به هیچ وجه با احکام فقهی تقیه- حتی بنا بر فقه شیعه- منطبق و موافق نیست([[209]](#footnote-210)). و در صورتی که بدون دلیل متقَن شرعی، ائمة بزرگوار را دارای منصبی إلهی قلمداد کنیم، ناگزیر باید بپذیریم که گناه قصور و تقصیری که در ابلاغ این مهم به أمت اسلام واقع شده، در درجة اول بر عهدة ائمة منصوص است که حقیقت را چنان که شاید و باید اعلام نکردند و در راه تحقق آن اقدام لازم را به عمل نیاوردند، چنان که حضرت حسن مثنی([[210]](#footnote-211)) فرزند امام حسن مجتبی ؛ نیز خود به این امر تصریح کرد و فرمود: «اگر امر چنان باشد که شما می‌گویید که خدا و رسول، علی را برای این کار و برای سرپرستی مردم پس از پیامبر برگزیدند، در این صورت علی؛ خطا و جرمش از دیگران بزرگ‌تر بود زیرا فرمان رسول خدا ص را که به او فرموده بود به این کار قیام کند، ترک کرده است»([[211]](#footnote-212))!.

به همین سبب است که اگر تاریخ اسلام را در تواریخ معتبر و صحیح مطالعه کنید، هر گز نخواهید یافت که یکی از ائمة اثنا عشر، در مجمعی که حداقل ده نفر حاضر باشند، به صراحت و با استناد به نص، ادعای امامت کرده باشند.

اصحاب ائمه از نصوص بی‌خبر بودند

اگر این احادیث که اسامی ائمة منصوص و نام پدران و دعاهایشان به طور صریح و روشن در آنها آمده صحیح بود، پس چرا بسیاری از خواص اصحاب ائمه که خیلی بیشتر از راویان این احادیث در نزد ائمه تقرب داشتند، جملگی بی‌خبر بودند و از این احادیث اطلاعی نداشتند و امامان دوازده‌گانه، حتی امام پس از امام معاصر خود را نمی‌شناختند، ولی فقط راویان این اخبار مجعول، که اکثراً مذموم علمای رجال‌اند، آن را می‌دانستند؟!

مطالعة مختصری در اخبار و احوال خواصّ اصحاب ائمه، این حقیقت را به وضوح تمام روشن می‌‌کند، البته تعداد این اصحاب بسیار زیاد است و ذکر همة آنها در اینجا ممکن نیست، از اين رو فقط به عنوان نمونه نام چند تن از آنان را از کتب معتبر حدیث می‌‌آوریم:

۱- از آن جمله جناب **أبو حمزة ثمالی ثابت بن دینار (ابو صفیّه)** است که در کتب رجال خاصّه و عامّه ممدوح است و حضرت صادق؛ دربارة او فرمود: «أبوحمزة في زمانه مثل سلمان في زمانه وکَلُقمان في زمانه= ابو حمزه در زمان خود به منزلة سلمان فارسی و لقمان حکیم در زمان خود شان بود». او چهار امام یعنی حضرات سجاد، باقر، صادق و کاظم ﻹ را درک کرده است، مع ذلک او، چنان که در کتاب «خرائج» راوندی (ص 202) و بحار الانوار (ج12/ص136) آمده، امام بعد از حضرت صادق را نمی‌‌شناخته و چون وفات حضرت صادق را از اعرابی شنید صیحه زد و دست به زمین کوبید و آنگاه از اعرابی پرسید: آیا شنیدی وصیتی کرده باشد؟ اعرابی گفت: او به فرزندش عبدالله و فرزند دیگرش موسی و به منصور دوانیقی وصیت کرده است؛ آنگاه ابو حمزه گفت: «الحمد لله الذی لم یضلّنا= سپاس خداوندی را که گمراه‌مان نکرد». اما نص‌تراشان خواسته‌اند از همین ابو حمزه و پسرش حدیثی برای نص ائمة اثناعشر بتراشند و لذا حدیث علی بن ابی حمزه البطائنی بدنام را که به عنوان حدیث هشتم در همین کتاب ذکر شد، به ابو حمزة ثمالی نسبت داده‌اند، حال آنکه توضیح دادیم که این نسبت نابجاست.

۲- **ابو جعفر محمد بن علی الأحوَل معروف به مؤمنُ الطاق** که، مخالفانش او را شیطان الطاق می‌گفتند و مباحثات و مناظراتی را با ابو حنیفه به او نسبت داده‌اند، از اصحاب خاص حضرت زین العابدین و امام باقر و امام صادق و امام کاظم ﻹ است و در کتب رجال، همه از او به نیکی یاد كرده‌‌اند و او همان است که با زید بن علی بن الحسین ؛ دربارة امام منصوص بحث می‌‌کند، و بر خلاف زيد معتقد است كه امامان منصوصي از جانب خدا هستند، چنان كه شرح آن گذشت. این شخص با این همه فضیلت و ارادت به خاندان رسالت، امام پس از حضرت صادق را نمی‌‌شناخته چنانکه در رجال کشی (ص 239) و خرائج راوندی (ص 203) و اثبات الوصیه مسعودی (ص 191) و بصائر الدرجات آمده: «عن هشام بن سالم قال: كُنَّا بِالمَدِينَةِ بَعْدَ وَفَاةِ أبِي عَبْدِالله؛ أنَا وَصَاحِبُ الطَّاقِ وَ النَّاسُ مُجْتَمِعُونَ عَلَى عبدالله بْنِ جَعْفَرٍ أَنَّهُ صَاحِبُ الأمْرِ بَعْدَ أبِيهِ، فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ أنَا وَصَاحِبُ الطَّاقِ وَالنَّاسُ عِنْدَهُ وَذَلِكَ أنَّهُمْ رَوَوْا عَنْ أبِي عَبْدِالله؛ أنَّهُ قَالَ: إن الأمر فِي الْكَبِيرِ،مَا لَمْ تَكُنْ بِهِ عَاهَةٌ. فَدَخَلْنَا عَلَيْهِ نَسْألُهُ عَمَّا كُنَّا نَسْألُ عَنْهُ أبَاهُ، فَسَألْنَاهُ عَنِ الزَّكَاةِ فِي كَمْ تَجِبُ ؟ فَقَالَ: فِي مِائَتَيْنِ خَمْسَةٌ، فَقُلْنَا: فَفِي مِائَةٍ؟ فَقَالَ: دِرْهَمَانِ وَنِصْفٌ، فَقُلْنَا: وَالله مَا تَقُولُ المُرْجِئَةُ هَذَا، قَالَ: فَرَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ فَقَالَ: والله مَا أدْرِي مَا تَقُولُ الْمُرْجِئَةُ، قَالَ فَخَرَجْنَا مِنْ عِنْدِهِ ضُلاّلاً، لا نَدْرِي إِلَى أيْنَ نَتَوَجَّهُ أنَا وَأبوجَعْفَرٍ الأحْوَلُ، فَقَعَدْنَا فِي بَعْضِ أزِقَّةِ المَدِينَةِ بَاكِينَ حَيَارَى لا نَدْرِي إِلَى أيْنَ نَتَوَجَّهُ وَ إلَی مَنْ نَقْصِدُ؟ وَ نَقُولُ إِلَى الْمُرْجِئَةِ، إِلَى الْقَدَرِيَّةِ، إِلَى الزَّيْدِيَّةِ، إِلَى المُعْتَزِلَةِ، إِلَى الْخوَارِجِ... الخ= هشام بن سالم گفت: پس از وفات حضرت صادق من و ابو جعفر احول مؤمن الطاق در مدینه بودیم و مردم در پیرامون عبدالله بن جعفر اجتماع کرده بودند بدین عنوان که وی امام بعد از پدرش می‌باشد، من و مؤمن الطاق بر او وارد شدیم از آن جهت که مردم از حضرت صادق روایت آورده بودند چنانکه در پسر بزرگ‌تر عیبی نباشد امر امامت با اوست. ما از او مسائلی را پرسیدیم که از پدرش می‌پرسیدیم، از جمله این که زکات در چه قدر واجب می‌‌شود؟ عبدالله گفت: در هر دویست درهم، پنج درهم، گفتیم: در صد درهم چه قدر؟ گفت: دو درهم و نیم. گفتیم: به خدا سوگند مرجئه هم چنین چیزی را نمی‌گویند (عبدالله متهم بود که در مذهب، از مرجئه است) پس عبدالله دست خود را به طرف آسمان بلند کرد و گفت: به خدا سوگند من نمی‌‌دانم مرجئه چه می‌‌گویند، پس از نزد او حیران و سرگردان بیرون آمدیم و نمی‌‌دانستیم به کجا روی آوریم من و ابو جعفر احول در گوشة از کوچه‌ها گریان و سرگردان نشسته بودیم و نمی‌دانستیم که به کجا روی آوریم و چه کسی را قصد کنیم و با خود می‌‌گفتیم به مرجئه روی آوریم؟ یا به قدریه؟ یا به زیدیه؟ یا به معتزله؟ یا به خوارج ...... تا آخر گفتار»([[212]](#footnote-213)).

پس اگر شخصی چون مؤمن الطاق و هشام بن سالم ندانند امام بعد از امام موجود کیست، می‌توان گفت که مسلماً از چنین احادیث منصوصی خبری نبوده و گر نه چرا اشخاصی که تقرُّب بسیار به ائمه داشته‌اند، باید اینگونه حیران و سرگردان باشند؟! در حالی که اگر واقعا نصی وجود می‌‌داشت، قطعاً آن دو و امثال‌شان قبل از دیگران با خبر می‌‌شدند و ائمه نصوص شرع را لا اقل از آنان پنهان نمی‌‌کردند!

جناب هشام بن سالم که جاعلین جاهل یکی از احادیث مهم نصیّه را از زبان او ساخته و به او نسبت داده‌اند (و ما آن را به عنوان حدیث دهم در این رساله آوردیم)، چنانکه دیدیم (و البته در ذیل همان حدیث نیز متذکر شدیم) خود از متحیرین است!! اما عجیب‌‌تر این است که هم راویان متصل به امام و هم راویان منفصل از امام، در هردو حدیث (حدیث نص و حدیث حیرت) یکی هستند!! زیرا حدیث نصّ (حدیث دهم کتاب حاضر) را صفار از ابن ابی عمیر و او از هشام نقل می‌‌کند، و حدیث حیرت را نیز صفار به دو واسطه از ابن ابی عمیر از هشام روایت می‌‌کند؟! واقعاً عجیب است که اینان ضد و نقیض را هم نمی‌‌فهمند!

البته ناگفته نگذاریم، صرف نظر از اینکه به جهات متعدد، آثار کذب در حدیث نص آشکار است، حدیث مذکور تنها در یک كتاب آمده ولی حدیث حیرت را در تمام کتب معتبر شیعه آورده‌اند.

۳- یکی از متحیرین بسیار معروف و از خواصّ ائمه ﻹ جناب **زراره بن اعین** است. وی که در میان اصحاب، از خاصّان و خالصان است؛ چنانکه در رجال کشی (ص 207) و سایر کتب رجال، از جمیل بن درّاج منقول است که گفته: «سمعتُ أبا عبدالله یقول: أوتادُ الأرض وأعلامُ الدین أربعة: محمد بن مسلم ویزید بن معاویة ولیث البختري وزرارة بن أعین= افراد مهم روي زمین و بزرگان دین چهار نفرند: محمد بن مسلم و یزید بن معاویه و لیث البختری و زرارة بن اعین». نیز در همان کتاب (ص 208) «عن أبي عبدالله أنه قال أربعة أحب الناس إليَّ، أحیاءً وأمواتاً، بُرید العجلي وزرارة ومحمد بن مسلم والأحول= در میان زندگان و مردگان چهار تن برایم از دیگر مردمان محبوبتر‌ند: بُرید عِجلی و زراره و محمد بن مسلم و احول/ مؤمن الطاق). و باز در همین کتاب آمده است: «بشّر المخبتین بالجنة یزید بن معاویة وأبو بصیر لیث البختري ومحمد بن مسلم وزرارة، أربعة نجباء أمناء الله على حلاله وحرامه، لولا هؤلاء انقطعت آثار النبوة= بشارت باد بر فروتنان را به بهشت: از جمله یزید بن معاویه و ابوبصیر لیث بُختری و محمد بن مسلم و زرارة، که چهارتن نجیب و امین خداوند در امور حلال و حرام‌‌اند؛ اگر اینان نبودند آثار نبوت قطع می‌‌شد». اما با این حال در رجال کشی (ص 137) از علی بن یقطین روایت شده که گفت: همین که امام صادق وفات یافت، مردم قائل به امامت عبدالله بن جعفر شدند و اختلاف در این باره واقع شد. عده‌ای به امامت موسی کاظم قائل شدند، زراره پسر خود عُبید را خواند و گفت: پسرم مردم در این امر اختلاف كرده‌‌اند، آنان که قائل به امامت عبدالله هستند از آن‌ روست که امامت در فرزند بزرگ است، تو راحلة خود را آماده و محکم کن و به مدینه برو تا خبر صحیح برایم بیاوری. عبید راحلة خود را آماده کرد و به مدینه رفت و زراره مریض شد و همین که وفات او در رسید دربارة عُبید پرسید، گفتند هنوز نیامده، آن گاه زراره قرآن طلب کرد و گفت: «اللهم إني مصدّق بما جاء به نبیك محمد فیما أنزلته علیه وبیّنته لنا على لسانه وإني مصدّق بما أنزلته علیه في هذا الجامع وإنّ عقیدتي ودیني الذي یأتيني به عُبیدٌ ابنی وما بیّنته في کتابك فإن أمتَّني قبل هذا فهذه شهادتی على نفسي وإقراري بما یأتي به عبید ابنی وأنت الشهید عليَّ بذلك= پروردگارا، همانا من آنچه را که پیامبرت محمد ص آورده و آنچه که به او نازل و با زبان او بیان فرمودی و آنچه در این کتاب جامع= (قرآن) بر او نازل فرموده‌ای، تصدیق می‌‌كنم و عقیده و دینم همان است که عبید پسرم برایم می‌آورد و آنچه که در کتابت بیان فرموده‌ای، پس اگر مرا قبل از این بمیرانی، شهادت من در مورد خودم همین است و به آنچه پسرم بیاورد اقرار دارم وتو خود در این مورد بر من گواهی). و در صفحة ۱۳۹ همین کتاب از طریقی دیگر حیرت زراره در أمر امامت را با این عبارت آورده: «عن نصر بن شعیب عن عمَّة زرارة قالت: لما وقع زرارة واشتدّ به، قال: ناولیني المصحف، فناولتُهُ وفتحتُهُ فوضعتُهُ علی صدره وأخذه مني ثم قال: یا عمَّةُ! أشهدي أن لیس لي إمامٌ غیر هذا الکتاب= عمة زراره می‌‌گوید: همین که حالت احتضار بر زراره رخ داد گفت: آن مصحف را به من بده، من آن را آورده و باز کرده و بر سینة او نهادم، قرآن را از من گرفت و گفت ای عمه گواه باش که من امامی غیر از این کتاب ندارم!».

اگر احادیث نص آنقدر فراوان بود که حتی ابو هریره و معاویه و ابوبکر و عمر و اسحق بن عمار و جابر و صدها نفر دیگر آن را شنیده بودند، چرا به گوش زراره که از تمام اینان به امامان مقرّب‌تر بود نرسید و او ناچار شد فرزند خود را برای تحقیق، از کوفه به مدینه بفرستد و آخر هم امام زمان خود را نشناخته، از دنیا برود؟!

همچنین کتاب رجال کشی (ص 241) ضمن تحیّر هشام بن سالم، داستان حیرت مفضل بن عمرو و ابو بصیر را- که از خواص اصحاب حضرت صادق بودند و امام پس از آن حضرت را نمی‌‌شناختند و با راهنمایی هشام بن سالم به امامت حضرت موسی بن جعفر ؛ هدایت شدند- آورده است؛ در حالی که در اصول کافی از شانزده حدیث که در نصّ بر امامت موسی بن جعفر بعد از امام صادق ؛ آورده، دو حدیث آن یعنی حدیث چهارم و هشتم، از همین مفضل بن عمرو است؟!

۴- یکی دیگر از متحرین خواص ائمه ﻹ محمد بن عبدالله الطیار است که امام باقر به فقاهت و علم او افتخار می‌‌کرده، اما او نیز امام بعدی را نمی‌‌شناخته و در حال تحیر بسر برده است و طبق روایت کشی (ص 297) می‌‌گوید: من به در خانة حضرت باقر ؛ آمده و اجازة ورود خواستم لیکن به من اجازه ندادند، و به دیگری اجازه دادند، من متحیر و مغموم باز گشتم و خود را روی تختی که در خانه بود انداختم، خواب از سر من پرید و در فکر بودم و با خود می‌‌گفتم مگر مُرجئه نیست که چنین می‌‌گوید، مگر قَدَریه نیست که چنین می‌‌گوید و حروریّه چنین می‌گوید، مگر زیدیه چنین قائل نیست؟ در این حال بودم که کسی مرا صدا زد و درب خانه صدا كرد، گفتم: كيستي؟ گفت: فرستادة ابو جعفر، آن حضرت مي‌گويد او را اجابت کن. لباسم را پوشیده و با او رفتم و داخل شدم، همین که حضرت مرا دید فرمود: «يا محمد! لا إلى المرجئة ولا إلى القدریة ولا إلى الحروریة ولا إلى الزیدیة ولکن إلینا، إنما حجبتك لکذا وکذا، فقبلت وقلت به= ای محمد! نه به مرجئه نه به قدریه و نه به حَروریه و نه به زیدیه، بلکه به سوی ما بیا، من خود را به سبب فلان و فلان از تو پنهان داشتم، من نیز پذیرفتم وبدان گرویدم»([[213]](#footnote-214)).

۵- دیگر از متحیرین اصحاب ائمه احمد بن محمد بن خالد برقی است که شرح حال او ذیل حدیث منقول از او خواهد آمد.

چنان که گفتیم، اگر می‌خواستیم متحیرین اصحاب ائمه را در این اوراق بیاوریم مطالب این فصل بسیار طولانی می‌‌شد، از اين رو به همین مقدار اکتفا کردیم و به عنوان مشتی نمونة خروار، چند تن از خواص و نیکان اصحاب ائمه را آوردیم تا دانسته شود که این احادیث نصیّه با آن همه تفصیل و توضیح، حقیقتی ندارد و ساخته و پرداختة وضّاعان و کذّابان است و الاّ چرا این مؤمنین خالص و مخلص و بزرگان و اَوتاد و اعلام از آن بی‌خبر بودند؟!: ﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا﴾ [الأنعام:21] آری چراغ دروغ همواره بی‌فروغ است.

ائمه از اين نصوص خبر نداشتند!

از قضایای مشهور تاریخ، ماجرای تعیین اسماعیل بن جعفر به عنوان امام بعد از حضرت صادق است که بسیاری از شیعیان دربارة اسماعیل نصّ صریح از آن حضرت شنیده بودند و معتقد گشتند که پس از آن حضرت جانشین وی اسماعیل خواهد بود، و چون وی قبل از حضرت صادق ؛ در گذشت و پیش‌ بینی آن حضرت صورت تحقق نپذیرفت کسانی از آن جناب در این باره پرسش نمودند، ایشان فرمود: «إن الله بَدا له في إمامة إسماعيل» و یا: «بدا لله في إسماعيل» یعنی: «براستی برای خداوند دربارة امامت اسماعیل بَداء حاصل شد»!!([[214]](#footnote-215)) (یعنی خداوند از رأی و حکم ابتدایی خویش برگشت و رأی و ارادة جدیدی اختیار نمود).

این گفتار آن حضرت بنابر گفتة ارباب ملل و نحل، از جمله سعد بن عبدالله اشعری- که از بزرگان علماء و محدثین شیعه است- در کتاب المقالات والفرق (ص 78) موجب شد که عدة بسیاری از اعتقاد به امامتِ حضرت صادق عدول کنند به عذر آنکه: «إن الإمام لا یکذب ولا یقول ما لا یکون= همانا امام دروغ نگفته و چیزی را که واقع نمی‌‌شود نیز نمی‌گوید».

اما به هر صورت همین قضیه خود، دلیل محکمی است بر این که آن امام نمی‌‌دانسته که بعد از او چه کسی امام خواهد بود؟ و خود آن امام از احادیث لوح جابر و نظایر آن، که در آنها نام ائمه یک به یک ذکر شده، خبری نداشته است! و این واقعة تاریخی به نوبة خود، مکذّب روایات نصیّه است.

همچنین ماجرای مرگ محمد بن علی بن محمد الجواد معروف به سید محمد که در نزدیکی شهر بَلَد عراق مدفون است، با احادیث نص سازگار نیست، زیرا وی نیز از طرف امام علی النقی ؛ برای امامت تعیین شده بود، اما چون در زمان حیات خودِ امام علی النقی در گذشت، آن امام نيز همين عذر را آورد كه براي خداوند بداء حاصل شد!

باری، كتب معتبر شيعه مملو از ذكر اين ماجراست، از آن جمله:

1. «عَنْ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ وَهْبٍ عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ قَالَ كُنْتُ حَاضِراً أبَا الْحَسَنِ (أي الإمام علي الهادي) لَمَّا تُوُفِّيَ ابْنُهُ مُحَمَّدٌ فَقَالَ لِلْحَسَنِ: يَا بُنَيَّ! أحْدِثْ لِله شُكْراً فَقَدْ أحْدَثَ فِيكَ أمْراً=... من حاضر بودم نزد حضرت امام علی النقی هنگامی که پسرش محمد فوت نمود، حضرت به امام حسن عسکری فرمود: پسرم خدا را از نو شکر کن، زیرا که در تو از نو امری مقرر کرد»([[215]](#footnote-216)). فیض کاشانی در کتاب وافی (ص 93) در ذیل این حدیث بیانی دارد با این عبارت: «بیان: یعنی جعلك الله إماماً للناس بموت أخیك قبلك، بَدا لِلهِ فیك بعده= بیان این سخن یعنی: به واسطة فوت برادرت خدا تو را امام قرار داده و پس از او در مورد تو برای خداوند بَدا حاصل شد»!
2. «عَنْ أحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عبدالله بْنِ مَرْوَانَ الْأَنْبَارِيِّ قَالَ كُنْتُ حَاضِراً عِنْدَ مُضِيِّ أبِي جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ؛ فَجَاءَ أَبُوالْحَسَنِ؛ فَوُضِعَ لَهُ كُرْسِيٌّ فَجَلَسَ عَلَيْهِ وَ حَوْلَهُ أَهْلُ بَيْتِهِ وَ أبُومُحَمَّدٍ قَائِمٌ فِي نَاحِيَةٍ فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ أمْرِ أبِي جَعْفَرٍ الْتَفَتَ إِلَى أبِي مُحَمَّدٍ فَقَالَ: يَا بُنَيَّ! أحْدِثْ لِلهِ تَبَارَكَ وتَعَالَى شُكْراً فَقَدْ أحْدَثَ فِيكَ أمْراً»([[216]](#footnote-217)). مضمون همان خبر است از قول راوی دیگر.
3. «عَنْ جَمَاعَةٍ مِنْ بَنِي هَاشِمٍ مِنْهُمُ الحَسَنُ بْنُ الحَسَنِ الْأَفْطَسُ أَنَّهُمْ حَضَرُوا يَوْمَ تُوُفِّيَ مُحَمَّدُ بنُ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بَابَ أبِي الحَسَنِ يُعَزُّونَهُ وَقَدْ بُسِطَ لَهُ فِي صَحْنِ دَارِهِ وَالنَّاسُ جُلُوسٌ حَوْلَهُ فَقَالُوا: قَدَّرْنَا أَنْ يَكُونَ حَوْلَهُ مِنْ آلِ أبِي طَالِبٍ وَبَنِي هَاشِمٍ وَقُرَيْشٍ مِائَةٌ وَخَمْسُونَ رَجُلاً سِوَى مَوَالِيهِ وَسَائِرِ النَّاسِ إِذْ نَظَرَ إِلَى الحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ قَدْ جَاءَ مَشْقُوقَ الجَيْبِ حَتَّى قَامَ عَنْ يَمِينِهِ وَنَحْنُ لاَ نَعْرِفُهُ فَنَظَرَ إِلَيْهِ أبُوالحَسَنِ؛ بَعْدَ سَاعَةٍ فَقَالَ: يَا بُنَيَّ! أَحْدِثْ لِلهِ عَزَّوَجَلَّ شُكْراً فَقَدْ أَحْدَثَ فِيكَ أمْراً فَبَكَى الْفَتَى وَحَمِدَ الله وَاسْتَرْجَعَ وَقَالَ الحَمْدُلِلهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَأنَا أسْألُ الله تَمَامَ نِعَمِهِ لَنَا فِيكَ وَ إِنَّا لِلهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ فَسَأَلْنَا عَنْهُ فَقِيلَ: هَذَا الحَسَنُ ابْنُهُ وَقَدَّرْنَا لَهُ فِي ذَلِكَ الْوَقْتِ عِشْرِينَ سَنَةً أوْ أرْجَحَ فَيَوْمَئِذٍ عَرَفْنَاهُ وَعَلِمْنَا أَنَّهُ قَدْ أشَارَ إِلَيْهِ بِالْإِمَامَةِ وَأقَامَهُ مَقَامَهُ= یعنی: جماعتی از بنی ‌هاشم که در میان آنان حسن بن حسن افطس بود، روزی که محمد بن علی (سید محمد معروف) چشم از جهان پوشید، در خانة امام علی النقی حاضر شده و او را تسلیت می‌گفتند و برای آن حضرت در حیاط خانه‌اش فرش گسترده و مردم در اطراف او نشسته بودند که ما تخمین زدیم غیر از غلامان آن حضرت و سایر مردم، کسانی‌که از آل ابی طالب و بنی ‌هاشم و قریش پیرامون آن جناب حضور داشتند حدود یکصد و پنجاه نفر. بودند در این هنگام حضرت نظر کرد و حسن بن علی (امام عسکری) را دید که گریبان چاک آمد و در طرف راست پدرش قرار گرفت، ما او را نمی‌‌شناختیم، حضرت هادی به سوی او نگریست، و گفت: ای فرزند، برای خدای عزوجل از نو شکر کن که دربارة تو امری جدید مقرر کرد، آن جوان گریست و خدای را حمد گفت و استرجاع نمود و گفت: الحمدلله رب العالمین و من از خدا می‌خواهم تمام نعمت‌‌های او را بر ما دربارة تو، إِنَّا لِلهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. ما پرسیدیم: این کیست؟ گفتند: این حسن پسر اوست ما تخمین زدیم پس او در آن وقت بیست ساله یا کمی بیشتر بود و در آن روز ما او را شناختیم و دانستیم اوست که درباره‌‌اش به امامت اشاره نمود و او را به جای خود گذاشت»([[217]](#footnote-218)).

این حدیث در اصول کافی است و چون شیخ طوسی نیز آن را در کتاب الغیبة چاپ تبریز (ص 130) آورده است، ما هم آن را با این سند می‌آوریم:

«روی سعد بن عبدالله الأشعري قال: حدثنا أبو هاشم داوود بن قاسم الجعفري قال: کنت عند أبي الحسن (أی الإمام علي النقي) وقت وفات ابنه أبي جعفر (أی السید محمد) وقد کان أشار إلیه ودلّ علیه، فإني لأفکر في نفسي وأقول هذا قضیة أبي إبراهیم (أی الإمام موسی الکاظم) وقضیة إسماعیل، فأقبل علىَّ أبو الحسن فقال: نعم یا أبا هاشم! بَدا لِلِه تعالى في أبي جعفر وصیَّر مکانه أبا محمد کما بَدا لِله في إسماعیل بعد ما دلّ علیه أبو عبدالله ونصبه، وهو کما حدَّثتَ به نفسك وإن کره المبطلون؛ أبو محمد ابني الخلف من بعدي عنده علم ما یحتاج إلیه ومعه آلة الإمامة». الفاظ این حدیث با کافی اندک تفاوتی دارد([[218]](#footnote-219)). مضمون حدیث این است که:

«ابو هاشم داوود بن قاسم جعفری که از خواص اصحاب حضرت امام محمد تقی و امام علی نقی و امام حسن عسکری است و در کتب رجال از او مدح بسیار شده، می‌‌گوید: "من در هنگام وفات ابی جعفر (سید محمد) در خدمت امام علی النقی بودم که حضرت اشاره به امامت حسن بن علی کرد. من با خود می‌اندیشیدم و می‌‌گفتم قضیة امامت حسن و محمد بن علی همان قضیة حضرت موسی بن جعفر با اسماعیل بن جعفر است، در این موقع امام علی النقی روی به من کرد و فرمود: آری ابو هاشم خدا را دربارة ابو جعفر (سید محمد) بدا حاصل شد و به جای او ابو محمد (امام حسن عسکری) را قرار داد، چنانکه دربارة اسماعیل پس از آنکه حضرت صادق ؛ مردم را به امامت او دلالت کرد و او را برای امامت نصب نمود، بَداء حاصل شد، و آن همچنان است که تو حدیث نفس کردی، هر چند اهل باطل کراهت دارند، ابو محمد پسر من، جانشین من است و وسیلة امامت با اوست».

احادیث دیگری در همین باب با همین معنی و مضمون در کافی کلینی و الغیبه شیخ طوسی (ص 130-131) آمده، و اما آنچه جالب است و باید مورد توجه قرار گیرد آن است که تا روز فوت محمد بن علی کسی حضرت امام حسن عسکری را نمی‌‌شناخته، تا چه رسد به اینکه او را امام بداند! و ابو هاشم جعفری نیز، چنان که گذشت، نیز نمی‌‌دانسته و هنگامی که امام علی النقی ؛ به امامت او اشاره می‌‌کند، او در پیش خود قضیه را با قضیة اسماعیل بن جعفر مقایسه می‌‌نماید. اما جعالان و کذابان، حدیثی دربارة نص بر امامت یکایک ائمة اثنا عشر، از همین ابو هاشم جعل كرده‌‌اند! از جمله این حدیث را که در کتاب إکمال الدین صدوق (باب 29 ص 181) «باب ما أخبر به الحسن بن علي بن أبي طالب من وقوع الغیبة» ضبط است و آن حدیث در کتاب إثبات الهداة شیخ حرّعاملی (ج2/ص283) به نقل از کافی است: «عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَرْقِيِّ عَنْ أَبِي هَاشِمٍ دَاوُدَ بْنِ الْقَاسِمِ الْجَعْفَرِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الثَّانِي؛ قَالَ: أَقْبَلَ أَمِيرُالمُؤْمِنِينَ؛ وَمَعَهُ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ وَهُوَ مُتَّكِئٌ عَلَى يَدِ سَلْمَانَ فَدَخَلَ المَسْجِدَ الحَرَامَ فَجَلَسَ إِذْ أَقْبَلَ رَجُلٌ حَسَنُ الهَيْئَةِ وَاللِّبَاسِ فَسَلَّمَ عَلَى أَمِيرِالمُؤْمِنِينَ فَرَدَّ عَلَيْهِ السَّلَامَ فَجَلَسَ ثُمَّ قَالَ: يَا أَمِيرَالمُؤْمِنِينَ! أَسْأَلُكَ عَنْ ثَلَاثِ مَسَائِلَ إِنْ أَخْبَرْتَنِي بِهِنَّ عَلِمْتُ أَنَّ الْقَوْمَ رَكِبُوا مِنْ أَمْرِكَ مَا قُضِيَ عَلَيْهِمْ وَأَنْ لَيْسُوا بِمَأمُونِينَ فِي دُنْيَاهُمْ وَآخِرَتِهِمْ وَإِنْ تَكُنِ الْاُخْرَى عَلِمْتُ أَنَّكَ وَهُمْ شَرَعٌ سَوَاءٌ. فَقَالَ لَهُ أَمِيرُالمُؤْمِنِينَ: سَلْنِي عَمَّا بَدَا لَكَ. قَالَ: أَخْبِرْنِي عَنِ الرَّجُلِ إِذَا نَامَ أَيْنَ تَذْهَبُ رُوحُهُ وَعَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يَذْكُرُ وَيَنْسَى وَعَنِ الرَّجُلِ كَيْفَ يُشْبِهُ وَلَدُهُ الْأعْمَامَ وَالْأخْوَالَ؟ فَالْتَفَتَ أَمِيرُ المُؤْمِنِينَ؛ إِلَى الحَسَنِ فَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! أَجِبْهُ. [فَقَالَ: أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ أَمْرِ الْإِنْسَانِ إِذَا نَامَ أَيْنَ تَذْهَبُ رُوحُهُ فَإِنَّ رُوحَهُ مُتَعَلِّقَةٌ بِالرِّيحِ وَالرِّيحَ مُتَعَلِّقَةٌ بِالْهَوَاءِ إِلَى وَقْتِ مَا يَتَحَرَّكُ صَاحِبُهَا لِلْيَقَظَةِ فَإِنْ أَذِنَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِرَدِّ تِلْكَ الرُّوحِ عَلَى صَاحِبِهَا جَذَبَتْ تِلْكَ الرِّيحَ الرُّوحُ وَجَذَبَتْ تِلْكَ الرِّيحُ الْهَوَاءَ فَرَجَعَتِ الرُّوحُ وَأُسْكِنَتْ فِي بَدَنِ صَاحِبِهَا وَإِنْ لَمْ يَأْذَنِ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ بِرَدِّ تِلْكَ الرُّوحِ عَلَى صَاحِبِهَا جَذَبَ الْهَوَاءُ الرِّيحَ فَجَذَبَتِ الرِّيحُ الرُّوحَ فَلَمْ تُرَدَّ عَلَى صَاحِبِهَا إِلَى وَقْتِ مَا يُبْعَثُ. وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَمْرِ الذُّكْرِ وَ النِّسْيَانِ فَإِنَّ قَلْبَ الرَّجُلِ فِي حُقٍّ وَعَلَى الْحُقِّ طَبَقٌ فَإِنْ صَلَّى الرَّجُلُ عِنْدَ ذَلِكَ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَاةً تَامَّةً انْكَشَفَ‏ ذَلِكَ الطَّبَقُ عَنْ ذَلِكَ الْحُقِّ فَأَضَاءَ الْقَلْبُ وَذَكَرَ الرَّجُلُ مَا كَانَ نَسِيَ وَإِنْ هُوَ لَمْ يُصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَوْ نَقَصَ مِنَ الصَّلَاةِ عَلَيْهِمْ انْطَبَقَ ذَلِكَ الطَّبَقُ عَلَى ذَلِكَ الْحُقِّ فَأَظْلَمَ الْقَلْبُ وَنَسِيَ الرَّجُلُ مَا كَانَ ذَكَرَهُ. وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ أَمْرِ الْـمَوْلُودِ الَّذِي يُشْبِهُ أَعْمَامَهُ وَأَخْوَالَهُ فَإِنَّ الرَّجُلَ إِذَا أَتَى أَهْلَهُ فَجَامَعَهَا بِقَلْبٍ سَاكِنٍ وَعُرُوقٍ هَادِئَةٍ وَبَدَنٍ غَيْرِ مُضْطَرِبٍ فَاسْتَكَنَتْ تِلْكَ النُّطْفَةُ فِي جَوْفِ الرَّحِمِ خَرَجَ الْوَلَدُ يُشْبِهُ أَبَاهُ وَأُمَّهُ وَإِنْ هُوَ أَتَاهَا بِقَلْبٍ غَيْرِ سَاكِنٍ وَعُرُوق غَيْرِ هَادِئَةٍ وَبَدَنٍ مُضْطَرِبٍ اضْطَرَبَتِ النُّطْفَةُ فَوَقَعَتْ فِي حَالِ اضْطِرَابِهَا عَلَى بَعْضِ الْعُرُوقِ فَإِنْ وَقَعَتْ عَلَى عِرْقٍ مِنْ عُرُوقِ الْأَعْمَامِ أَشْبَهَ الْوَلَدُ أَعْمَامَهُ وَ إِنْ وَقَعَتْ عَلَى عِرْقٍ مِنْ عُرُوقِ الْأَخْوَالِ أَشْبَهَ الْوَلَدُ أَخْوَالَهُ]. فَقَالَ الرَّجُل: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا الله وَلَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله وَلَمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِذَلِكَ وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّ رَسُولِ اللهص وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ وَأَشَارَ إِلَى أَمِيرِالمُؤْمِنِينَ وَلمْ أَزَلْ أَشْهَدُ بِهَا وَأَشْهَدُ أَنَّكَ وَصِيُّهُ وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ وَأَشَارَ إِلَى الْحَسَنِ؛ وَأَشْهَدُ أَنَّ الحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ وَصِيُّ أَخِيهِ وَالْقَائِمُ بِحُجَّتِهِ بَعْدَهُ وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ الحُسَيْنِ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِالحُسَيْنِ بَعْدَهُ وَأَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِعَلِيِّ بْنِ الحُسَيْنِ وَأَشْهَدُ عَلَى جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِمُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى مُوسَى أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ وَأَشْهَدُ عَلَى مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ أَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى وَأَشْهَدُ عَلَى عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ وَأَشْهَدُ عَلَى الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ وَأَشْهَدُ عَلَى رَجُلٍ مِنْ وُلْدِ الحَسَنِ لَا يُكَنَّى وَلاَ يُسَمَّى حَتَّى يَظْهَرَ أَمْرُهُ فَيَمْلَأَهَا عَدْلاً كَمَا مُلِئَتْ جَوْراً وَالسَّلامُ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ المُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ الله وَبَرَكَاتُهُ، ثُمَّ قَامَ فَمَضَى! فَقَالَ أَمِيرُالمُؤْمِنِينَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ! اتْبَعْهُ فَانْظُرْ أَيْنَ يَقْصِدُ؟ فَخَرَجَ الحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ فَقَالَ: مَا كَانَ إِلاَّ أَنْ وَضَعَ رِجْلَهُ خَارِجاً مِنَ المَسْجِدِ فَمَا دَرَيْتُ أَيْنَ أَخَذَ مِنْ أَرْضِ الله! فَرَجَعْتُ إِلَى أَمِيرِالمُؤْمِنِينَ؛ فَأَعْلَمْتُهُ فَقَالَ: يَا أَبَا مُحَمَّدٍ أَتَعْرِفُهُ؟ قُلْتُ: الله وَرَسُولُهُ وَأَمِيرُالمُؤْمِنِينَ أَعْلَمُ! قَالَ: هُوَ الخِضرُ!».

این حدیث که در کتاب کافی([[219]](#footnote-220)) به دو طریق، و در کتاب عیون أخبار الرضا و در کتاب إکمال الدین شیخ صدوق و در کتاب الغیبة طوسی و احتجاج طبرسی به طرق مختلف آمده، همة راویان، آن را از احمد بن عبدالله البرقی از ابوهاشم روایت كرده‌‌اند، در کذب و بطلان این حدیث همین بس است که آن را از قول همان ابوهاشم جعفری گزارش کرده‌‌اند، در حالی که معلوم شد که ابو هاشم از کسانی بود که تصور کرده است امام بعد از حضرت علی النقی، فرزندش سید محمد است، و چون در روز وفات سید محمد آمده، دیده است که امام هادی، حسن عسکری را برای امامت بشارت داده است، و در این هنگام می‌‌اندیشیده است که این موضوع، مانند همان قضیة موسی بن جعفر با اسماعیل است!

ما از وضّاعان حدیث که این قبیل احادیث را وضع و جعل كرده‌‌اند تعجب نمی‌‌کنیم، زیرا آنان در این باب قصدی سوء داشته‌‌اند که حداقلِ آن، تقویت و تأیید مذهب‌‌شان بوده است و یا دست سیاست و عداوت دشمنان اسلام و ضایع ‌کنندگان مذهب، در آن دخالت داشته است. لیکن تعجب ما از شیخ صدوق و شیخ طوسی و شیخ کلینی و امثال ایشان است که از یک سو برای اثبات امامت ائمّه و استدلال به معجزات آنان، حدیث ابو هاشم را در نصّ بر امامت حضرت عسکری- پس از فوت برادرش- می‌‌‌آورند، و از طرفی برای اینکه ثابت کنند که ائمة منصوص‌‌ هستند، چنین حدیثی را باز از قول همان ابو هاشم روایت می‌‌کنند! نمی‌‌دانم اگر این کار، تناقض نباشد، پس تناقض چیست؟

با آن حدیثِ ابو هاشم، معلوم می‌‌شود که او اصلاً حضرت عسکری را نمی‌‌‌شناخته و نمی‌‌دانسته که او امام بعد از پدرش است، و به عقیدة او سید محمد، امام بعد از پدرش بوده است. تا وقتی که سیّد می‌‌میرد، آنگاه ابو هاشم می‌‌‌اندیشد که پس از آنکه حضرت هادی تا کنون محمد را امام معرفی می‌‌کرد، اکنون معلوم شد که او امام نبوده! بلکه حسن بن علی که تا کنون شناخته نبوده، امام است؛ و این قضیه چون قضیة اسماعیل است که حضرت صادق او را به امامت بعد از خود معرفی می‌‌‌نمود و بعد معلوم شد که او امام نبوده (و خود حضرت صادق نیز نمی‌‌دانسته)، و چون فوت اسماعیل مسلّم شد، موسی بن جعفر را به امامت معرفی کرده (یعنی بَداء حاصل شده)؛ و در این هنگام به منظور اینکه برای حضرت هادی معجزه اثبات کند، امام از قلب او خبر داده که آری قضیه، همان قضیة اسماعیل است که بداء در حق او حاصل شد، دربارة محمد نیز بداء حاصل شد! اما در این حدیث می‌‌‌بینیم که حضرت امام محمد تقی چند سال قبل از آنکه حضرت هادی به امامت برسد برای او داستان خضر و آمدن او به خدمت امیر المؤمنین و شهادت به یکایک امامان را نقل کرده و اینکه خضر با صراحت تمام گفته: «وَأَشْهَدُ عَلَى الحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بِأَنَّهُ الْقَائِمُ بِأَمْرِعَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ= شهادت می‌‌‌دهم که حسن بن علی به امر علی بن محمد، امام است). و به این مقدار اکتفا نکرده، بلکه امام پس از او را نیز گواهی داده است!! پس ابو هاشم، هم می‌‌دانسته و هم نمی‌‌دانسته که امام بعد از حضرت هادی کیست! در علم منطق این را تناقض می‌‌گویند و وحدت هشتگانه نیز در آن موجود است.

اما اینکه منظور شیخ صدوق و شیخ کلینی و شیخ طوسی و سایر ناقلین این حدیث چه بوده، آیا احقاق حق و یا اثبات مطلب خودشان بوده، ولو به باطل؟ قضاوت آن با درایت و انصاف خوانندگان است.

بررسی سند حدیث:

7دقت زیادی در سند این حدیث لازم نیست زیرا از هر طریق، راوی متصل به ابو هاشم جعفری احمد بن ابی عبدالله البرقی است که نام کاملش احمد بن محمد بن خالد بن عبدالرحمن بن محمد بن علی البرقی است، که نجاشی در رجال خود (ص 59) فرموده: «کان ثقة في نفسه، یروي عن الضعفاء واعتمد المراسیل= او گر چه خود ثقه است اما از ضعفا و دروغ بافان روایت می‌‌کند و به هر خبر بی‌‌‌سندی اعتماد می‌‌نماید». شیخ طوسی در الفهرست او را چنین معرفی کرده: «کان ثقة في نفسه إلا أنه أکثر الروایة عن الضعفاء واعتمد المراسیل= خودش مورد اعتماد است ولی از ضعفا و یا اخبار بی‌‌‌سند، بسیار نقل می‌‌کند».

غضائری و علامة حلی نیز او را چنین توصیف می‌‌کنند: «طعن علیه القمیّون ولیس الطعن فیه إنما الطعن فیمن یروي عنه فإنه کان لا یبالي عمّن أخذ على طریقه أهل الأخبار و کان أحمد بن محمد بن عیسى أبعده من قم= علمای قم بر او طعن زده‌‌اند، اما طعن دربارة خود او نیست بلکه دربارة کسانی است که وی از آنان روایت می‌‌کند، او باکی نداشت، از هر که باشد اخذ می‌کرد. طریقه‌‌اش طریقة اخباریهاست؛ وی همان کسی است که به علت نقل اینگونه احادیث، احمد بن محمد بن عیسی [که بزرگ علمای قم و رئیس زمان خود بود] او را از قم تبعید کرد».

از چنین فردی نقل اینگونه احادیث بعید نیست. عجیب‌‌تر اینکه طبق نقل کافی، این آقای احمد برقی خود از متحیّرین در مذهب است، یعنی نمی‌‌دانسته امام بعد از حضرت عسکری کیست، و یا اصلاً در اینکه شیعه باشد یا نباشد متحیربوده است، چنان که ملا محسن فیض کاشانی در کتاب وافی (ج2/ص72) می‌‌گوید: «ویستفاد من آخر هذا الخبر أن البرقي قد تحیّر في أمر دینه طائفة من عمره» (از انتهای این خبر استنباط می‌‌شود که احمد = برقی در بخشی از عمرش در امر دین متحیّر بوده است».

به راستی جالب است که احمد برقی با اینکه حضرت جواد ؛ را دیده (بلکه او را از اصحاب آن حضرت گفته‌‌اند) و بیست سال پس از وفات امام حسن عسکری ؛،یعنی در سال 280 هجری، فوت نموده و چهار نفر از ائمه را درک کرده و روایاتی در باب امامت ائمه ؛ نقل نموده، ولی خود در امر دین خویش مردّد و متحیّربوده است! آری، چنین کسانی‌که خود در حیرت و نادانی بوده‌‌اند، برای ما احادیثی آورده‌‌اند که ما با کمال تأسف، آنها را از اصول عقاید خود قرار می‌‌دهیم! کوری عصاکش کوری دگر بود!

بررسی متن حديث:

ابو هاشم جعفری از حضرت امام محمد تقی روایت می‌‌کند که فرمود: «امیر المؤمنین در حالی که فرزندش امام حسن با او بود در حالی که بر دست سلمان تکیه کرده بود (چرا تکیه بر دست سلمان کرده آیا مریض بوده؟ سیاق روایت چنین معنایی را نمی‌‌رساند، گویا راوی دروغگو از اشراف ‌زادگان نازپرورده بوده و تصور می‌‌‌کرده که علی ؛ چون شاهزادگان متنعم از خود راضی و متفرعن که در هنگام راه رفتن و نشستن به دیگری تکیه می‌‌کنند، بوده، غافل از اینکه امیر المؤمنین که از حیث تواضع و ادب از تمام مسلمین متواضع‌تر و مؤدب‌تر‌ بود، به سلمان، كه عمري دراز داشت و مردي سالخورده و سنش بيش از علي بود، در هيچ حالي تکیه نمی‌‌کند) داخل مسجد الحرام شد! (در حالی که امیر المؤمنین ؛ پس از هجرت همیشه در مدینه بود و جز برای انجام حج به مکه نمی‌‌‌رفت تا به مسجد الحرام داخل شود حال این چه سالی و در زمان کدام خلیفه بوده که او در مکه حضور داشته و داخل مسجد الحرام شده است؟ چون در ایام خلفا برای حج، امیری معین می‌‌شد یا خود خلیفه حضور داشت. تاریخ از چنین حجی که امیر المؤمنین در زمان خلفای ثلاثه انجام داده باشد که در آن فرزندش حضرت حسن همراهش باشد، ساکت است). در این هنگام مردی خوش هیئت و خوش لباس آمد و بر حضرت سلام کرده و نشست و عرض کرد: من از تو سه مسأله می‌‌‌پرسم، اگر تو جواب آنها را دادی آنگاه می‌‌‌دانم کسانی‌که مرتکب خلافت، که مال تو بود، شدند کسانی هستند که در دنیا و آخرت مأمون نیستند! (لا بد می‌خواهد با پرسیدن این مسائل، در صورتی که امیر المؤمنین به آنها جواب صحیح ندهد، او را برای خلافت لائق نداند و اگر جواب داد، خلفای ثلاثه را محکوم کند که لائق خلافت نبوده‌‌اند و خلیفه آن کسی است که بتواند به این مسائل جواب دهد!!) حضرت فرمود: هر چه می‌خواهی بپرس، آن مرد گفت: بگو هنگامی که شخص می‌خوابد روح او به کجا می‌‌رود؟ و چگونه انسان به یاد می‌‌‌آورد و فراموش می‌‌کند؟ و چگونه نوزادی به عمو و دائی خود شبیه می‌‌شود؟ حضرت رو به فرزندش حسن می‌‌کند و می‌‌فرمايد: جواب او را بده (لا بد راوی می‌‌خواهد در اینجا این مطلب را ثابت کند که اینگونه مسائل را حتی فرزندش حسن که شاید طفل بوده نیز می‌‌‌داند چه رسد به خود آن جناب؛ و ضمنا ثابت شود که حسن نیز لایق خلافت و امامت است، با اینکه این قضیه بر حسب این روایت در زمانی بوده که امام حسن مکنّی به ابو محمد بوده، که می‌‌‌رساند حضرت حسن در آن هنگام جوانی کامل بوده است. حال دانستن یا ندانستن این مسائل و جواب آنها چه ربطی به خلافت و نظم سیاست و امور اجتماع دارد؟ اساساً رتق و فتق امور مملکت مربوط به این مسائل نیست. باز این مشکلی است که باید راوی دروغگوی اینگونه احادیث آن را حل کند که مثلا خلیفه و زمامدار اگر نداند کسی‌که خواب دید روحش به کجا می‌رود؟ و چه می‌‌شود که انسان به یاد می‌‌‌آورد و فراموش می‌‌کند؟ و چرا طفلی شبیه عمو و دائی می‌‌شود؟ برای امر کشورداری و اجرای احکام الهی و قوانین قرآنی چه زیانی دارد؟ اینک باید دید جوابی که از قول امام حسن داده شده آیا واقعاً صحیح و حق است یا همان خیالات راوی کذاب است؟). امام حسن؛ می‌‌فرمايد: اینکه سؤال کردی انسان وقتی می‌‌خوابد روحش به کجا می‌‌رود، روح آویخته است به باد! (حالا چه بادی، باید از راوی پرسید) و باد هم آویخته است به هوا (حالا هوا چیست و چه امتیازی از باد دارد؟ آن را هم باید از راوی پرسید) وقتی که صاحب آن روح به اذن خدا برای بیداری حرکت کند، در این موقع خدا به روح اجازه می‌‌‌دهد که به صاحبش برگردد، در این موقع آن روح به باد می‌‌‌چسبد و این باد به هوا جذب می‌‌شود و روح باز گشته و در بدن صاحبش ساکن می‌‌شود و اگر خدا چنین اجازة ندهد صاحب آن روح تا قیامت بیدار نمی‌‌شود. و اما مسئله یادآوری و فراموشی؛ قلب انسان در حق است و بر حق طَبَقی است! پس اگر شخصی در آن وقت بر محمد و آل محمد صلوات بفرستد آن طَبَق از روی حق کنار می‌‌‌رود و انسان هر چه را فراموش کرده به یاد می‌‌آورد، و اگر صلوات بر محمد و آل محمد نفرستد یا ناقص بفرستد، مثلاً بگوید اللهم صل علی محمد ... آن طبق هم‌ چنان بر روی آن حق باقی می‌‌‌ماند و دل را تاریک می‌‌کند و انسان آنچه را به خاطر داشته فراموش می‌‌کند (بنابر قول راوی کذاب طبعاً غیر مسلمانان نباید چیزی را به یاد آوردند چون صلوات نمی‌‌فرستند، پس شیعیانی که صلوات می‌‌فرستند نباید چیزی را فراموش کنند!). و اما اینکه گفتی چرا نوزاد شبیه عمو و دائی می‌‌شود؟ علتش آن است که اگر شخص با قلبی ساکن و عروقی آرام و بدنی غیر مضطرب با همسرش مقاربت کند، نطفه در جوف رحم می‌‌ریزد، در این صورت شبیه پدر و مادرش می‌‌شود! اما در حال اضطراب، نطفه برپاره‌ای از رگ‌ها می‌‌‌ریزد، پس اگر به رگ‌هائی که از عموها باشد ریخت، آن طفل شبیه عمو می‌‌شود و اگر به رگ‌هایی که از دایی‌هاست ریخت، شبیه دائی می‌‌شود!! (خدا کند این روایت با این کیفیت به گوش کسانی‌که در فیزیولوژی و جنین‌شناسی و علم ژنتیک اطلاعاتی دارند اما با دین و آئین چندان سر و کاری نداشته و مأنوس نیستند، نرسد، زیرا تصور می‌‌کنند که اینها معارف اسلامی است و بزرگان اسلام با چنین مطالبی بر جامعة مسلمین ریاست و سیادت داشته‌‌اند!)

به هر حال، جواب این مسائل به همین صورت، پسند آن شخص خوش هیئت و لباس قرار گرفت و ناگهان شروع کرد به گواهی دادن به وحدانیت خدا و رسالت رسول و امامت ائمة اثناعشر یکی پس از دیگری! گویی سال‌‌های سال بوده که شاید بیش از چند هزار سال بوده، این مسائل فکر او را به خود مشغول داشته و بار گرانی بر دوش عقل او بوده و اکنون که این مشکل بزرگ به این کیفیت حل شده، پس برای قدردانی، نه تنها از گویندة جواب‌‌‌ها، بلکه از پدر و مادر و فرزندان و خویشان او نیز باید تشکر و سپاس‌‌گذاری کند. و روایت بدین صورت به پایان رسیده که: چون سائل نام امامان را تا دوازدهمی ذکر کرد و بر امامت ایشان گواهی داد، سرانجام گفت: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا أمِيرَالمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةُ الله وَبَرَكَاتُهُ» و بلند شد و رفت. حضرت علی نیز به امام حسن فرمود: ای ابا محمد به دنبالش برو ببین کجا می‌‌رود؟ امام حسن بیرون آمد و گفت: جز این نبود که قدم به بیرون مسجد گذاشت و من ندانستم به کدام گوشة زمین خدا رفت، پس برگشتم و امیر المؤمنین را آگاه کردم او فرمود: این خضر بود! (حال خضر کیست و چه کاره است و این چه کاری بود که انجام داد؟ و اگر می‌‌‌خواست که حقانیت علی و ائمة اثناعشر را ثابت کند چرا در مسجد الحرام آمد و نشست و گفت، و رفت و کسی حتی حضرت حسن هم او را نشناخت؟! و چنان که از روایت بر می‌آید مثل اینکه امیر المؤمنین نیز در ابتدا او را نشناخته است. اصلاً این گواهی به چه درد حضرت علی و امام حسن می‌خورد؟ اگر او واقعاً قصد اثبات حقانیت این مطالب را داشت، باید در حضور عموم خود را معرفی کند، آن گاه این چنین گواهی دهد تا بر مردم حجت باشد. ولی روایت حاکی نیست که حتی یک نفر هم غیر از سائل و مسؤول، در آنجا بوده است. گذشته از اینکه اصلاً وجود و حیات شخصی بنام خضر مورد تردید است)!

بافندگان این احادیث توجهی به نتایج گفتار خود ندارند، مگر همان غرض سوء تقویت مذهب خود به باطل، و یا تخریب حقائق اسلام و ایجاد تفرقه! منظور ما از آوردن این حدیث مذکور این بود که جویندگان حق بدانند که این حدیث را از زبان کسی آورده‌‌اند که خود، امامان پس از حضرت هادی را نمی‌شناخت و هیچ یک از اصحاب ائمه، امامان بعد از امام معاصر خود را نمی‌‌‌شناختند، و حتی خود ائمه هم نمی‌‌دانستند که امام بعد از خودشان کیست، به طوری که کسی را به نظر خودشان شایستة امامت می‌‌‌دانستند و به شیعیان خود معرفی می‌‌کردند و اتفاقاً همو، قبل از رحلتِ پدرش می‌‌‌مُرد، آن گاه امام می‌‌‌فرمودند بَداء حاصل شد و به جای اسماعیل، موسی و به جای محمد بن علی، حسن بن علی عسکری تعیین گردیدند! و این، چنانکه گفتیم، خود، حجت قاطعی است بر کذب و بطلان تمام احادیث نصّیّه([[220]](#footnote-221)).

احاديث نص از نظر علم ملل و نحل

در علم ملل و نحل اسلامي كتب بسياري از طرف دانشمندان تأليف شده كه ممكن است پاره‌ای از آنها از غرض و تعصب مذهبي خالي نباشد و فرقة مخالف مذهب خود را در عقيده‌اي متهم داشته و او را باطل معرفي كند. لذا ما در اينجا منحصراً مطالب را از كتبي كه علماي بزرگ شيعه در باب ملل و نحل تأليف كرده‌اند مي‌آوريم، تا مسلّم شود كه اگر احاديث تنصيص از طرف افرادی راستگو صادر شده بود، فِرق مختلف در شيعه پدید نمي‌آمد. در ميان علماي اقدم شيعه، كساني كه كتاب ملل و نحل تأليف كرده‌اند، جز دو نفر از مبرّزين و بزرگان قديم اين طایفه را نمي‌شناسيم كه از آنان آثاري در اين باب در دست باشد. يكي از آن دو نفر سعد بن عبدالله بن أبي خلف أشعري قمي متوفاي سال 301 ق است. وي از بزرگان محدثين شيعه و از شيوخ روايت محمد بن جعفر بن قولويه و از اصحاب حضرت امام حسن عسكري است، و پاره‌اي از روايات، ملاقات او را با امام حسن عسكري و فرزندش (حضرت قائم) آورده‌اند. هر چند از نظر گروهی از علماي بزرگ شيعه اين ملاقات دروغ و مجعول است، أمّا به هر حال دربارة شخصيت بارز سعد بن عبدالله، صاحب كتاب المقالات و الفِرَق، هيچ ترديدي نيست و مسلماً وي از دانشمندان بزرگ شيعه بوده است. ديگري ابو محمد حسن بن موسي نوبختي متوفاي سال300 تا 310 و صاحب كتاب فِرَق الشيعة و از جمله دانشمندان بزرگ شيعه در بغداد بوده است. ما خلاصة اين دو كتاب را در بيان مذاهبي كه در شيعه پيدا شده است مي‌آوريم تا دليل باشد كه اگر واقعاً نصّي وجود مي‌داشت، هر گز اين مذاهب گوناگون در شيعه پيدا نمي‌شد!

پس از رحلت رسول خدا ص مسلمانان سه فرقه شدند:

1. فرقه‌اي با علي بن ابي طالب بودند كه به آنان شيعه گويند.
2. فرقة انصار كه خلافت را براي سعد بن عبادة مي‌خواستند.
3. اكثريت، كه به خلافت ابوبكر قائل شدند.

فرقه‌ای که با علی ؛ بودند پس از قتل عثمان سه فرقه شدند:

1. فرقه‌اي از آن حضرت عزلت گزيدند چون: سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر، محمد بن مسلمة انصاري و اُسامة بن زيد.
2. فرقه‌اي با آن جناب مخالفت كردند چون: طلحه و زبير و عایشه و همراهان ايشان([[221]](#footnote-222)).
3. فرقه‌اي كه با آن حضرت ماندند. گروهی از اينان نيز از کنار آن جناب گريخته و به معاوية بن ابي سفيان پيوسته و از او قصاص قاتلين عثمان را مى‌خواستند، و دسته‌اي از آنها به نام «خوارج» پس از قضية حكمين، از آن جناب جدا شده و باوی به مخالفت پرداختند و در نتیجه، از خوارج نيز فرقه‌هايي به وجود آمد. همين كه علي شهيد شد، فرقه‌هاي مختلف، اعم از همراهان عايشه و طلحه و زبير و پيروان علي (جز خوارج)، همه تابع معاويه شدند و فرقة واحدي تشكيل شد، جز عدة قليلي.

چون اكثريت با معاويه مخالفت نكردند، ناچار عقيدة «مُرجئه» پيدا شد، چرا که آنان معتقد شدند كه اهل قبله همگي مؤمن اند هر چند به اقرار ظاهري باشد، و براي ايشان به مغفرت و آمرزش اميدوار گشتند (مرجئه از مادة رجاء است). اما فرقة مرجئه نيز بعداً چهار فرقه شدند:

1. فرقه‌اى از آنان در عقيده و گفتار خود غلوّ كردند كه اينان طایفة جهميه هستند و اينان مرجئة اهل خراسان و تابع «جهم بن صفوان» اند.
2. فرقه‌اي از آنان غيلانيه (اصحاب غيلان بن مروان) شدند، و اينان مرجئة منطقة شام اند.
3. فرقة ديگر را ماصريّه (اصحاب عمرو بن قيس الماصر) گویند، اينان مرجئة اهل عراق اند.
4. فرقة ديگر شكّاك و بُتريه هستند كه اصحاب حديث اند؛ و سفيان بن سعيد ثوري، شريك بن عبدالله، ابن ابي ليلى، محمد بن ادريس شافعي، مالك بن انس و امثال آنان، از اهل حشو هستند، كه ايشان را حشويه نامند. آنان معتقدند كه: رسول خدا ص رحلت نمود و كسي را خليفه خویش نكرد تا جمع كلمه كند؛ و كسي باید خليفه شود كه دين را نگهباني نمايد و امت را ارشاد كند و از موجودیت اسلام دفاع نمايد و در احكام به عدل رفتار كند، و لشكركشي نمايد، تعليم جاهل نموده و در مورد مظلوم به انصاف عمل نمايد. و اين كارها را براي امام پس از رسول تجويز كردند. آنگاه همين فرقه نيز مختلف شدند:
5. گروهی گفتند: بر خود مردم، نصب امام واجب است تا در جميع حوادث و پيشامدهاى دين و دنيا، به اجتهاد و اتخاذ رأي پردازند.
6. پاره‌اى گفتند: رأي، باطل است ليكن خداي عزوجل مردم را فرمان داده كه امامي را با عقل خود اختيار كنند.

جماعتي از اهل حديث، هنگامي كه «حجّاج» اماميه را آزار مي‌داد، گريخته و گفتند: چون رسول خدا به وقت رحلت، ابوبكر را به جاي خود به نماز امر كرد، از اين جهت او امام است، چون رسول خدا او را براي دين ما پسنديد ما نيز او را براي دنياي خود مي‌پسنديم.

«مُهمَله» مي‌گويند: رسول خدا امامي تعيين نكرد، و در مقابل ايشان «مستعمله» هستند كه مي‌گويند: رسول خدا امامى تعيين كرده. بسياري از فِرق «مهمله» كه قائل بودند رسول خدا در مسئله امامت از كسي نام نبرده است، معتقد شدند كه: هر گاه مردم، با وجود فاضل، امامت مفضول را ترجیح دهند، امامت مفضول جایز است. اما در مورد كسانى‌كه شايستة امامت هستند اختلاف كردند.

«بُتريه» كه اصحاب «حسن بن صالح بن حي» بودند و موافقان او، مي‌گويند: پس از رسول خدا ص علي افضل مردم و به امامت اَولى بود، اما بيعت ابوبكر هم خطا نبود. اين دسته در عثمان توقف كرده و اظهار نظر قطعي نكردند، ولى گروهي مخالفان علي را دوزخي دانستند و چنين گفتند كه: علي خود، خلافتش را به ابوبكر و عمر واگذاشت، و اين مانند كار كسي است كه حقى بر مردم داشته باشد اما آن را به ديگري واگذارَد. «سليمان بن جرير رَقّى» و همفكران او گفتند: علي امام بود و بيعت با ابوبكر صحيح نبود، اما نمي‌توان ابوبكر و عمر را فاسق دانست، زيرا آنان به خطا چنين كردند و عامد نبودند. اما از عثمان بيزاري جسته و او را كافر شمردند. از نظر اينان محارب با علي، كافراست.

«ابن التمار» و موافقانش مي‌گفتند: علي استحقاق امامت داشت و او پس از رسول الله افضل مردم است، ولي امت اسلام كه امامت را به ابوبكر واگذار كردند، گناهي ندارند و خطايشان در ترك «افضل» است. اين گروه نيز از عثمان و هر كه با علي محاربه كرده، بيزاري جسته و آنان را كافر شمردند. «فضل رقّاشي» و «ابوشمر» و «غيلان بن مروان» و «جهم بن صفوان» و گروهي از «مرجئه» كه با اين افراد هم عقيده بودند گفتند: هر كس كه عالم به كتاب و سنت باشد و براي امامت قيام كند، استحقاق امامت دارد، اما به هر حال، امامت منوط به اجماع تمام امت است.

«ابو حنيفه» و گروهي ديگر از «مرجئه» امامت را جز در قريش جايز نمي‌دانند زيرا پيامبر فرموده است: «الْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ= پيشوايان از قريش اند». اينان معتقدند: هر قُرَشي كه مردم را به كتاب و سنت دعوت نمايد، امامتش واجب مي‌شود و بايد با او همراهي كرد.

«خوارج»، جز گروه «نجديّه»، قائل اند كه: امامت شايستة مردم امين است و از هر طایفه‌اي باشند، اشكالي ندارد. همين كه فردي عالم به كتاب خدا و سنت و مجري آن دو باشد،كافي است، و امامت او با بيعت دو نفر استوار مي‌گردد.

اما از ميان خوارج، گروه «نجديه» قائل اند كه: امت به امام احتياج ندارد! و بر همة مردم واجب است كه خود به كتاب خدا عمل كنند.

طایفه‌اي از قول گذشتگان خود كناره گرفتند كه ايشان را «معتزله» گويند. اينان پنداشتند كه رسول خدا امام را توصيف كرد ولي او را به نام و نسب ذكر نكرد. اين، نظری است كه در همان اوقات پدید آوردند. «معتزله» معتقدند كه: هر كس كتاب و سنت را برپا دارد، مستحق امامت است و امامت، جز با اجماع و انتخاب امت، استوار نمي‌گردد؛ و مي‌گويند: اگر «قرشي» و «نبطي» هر دو براي اقامة كتاب و سنت قيام كنند، ما «قرشي» را ولايت مي‌دهيم. اما «ضرار بن عمرو» مي‌گفت: هر گاه «قرشي» و «نبطي» با هم قيام كنند، ما «نبطي» را بر مي‌گزينيم، زيرا عشيرة نبطي كمتر است، و چنانچه خدا را عصيان كند، عزل كردن او آسانتر است.

«ابراهيم نَظّام» و همفكرانش مي‌گفتند: چون خداوند فرموده: ﴿إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ﴾ [الحجرات: ١٣]. «همانا گرامی‌‌‌ترین شما در نزد خداوند پرهیزکارترین شماست». پس امامت، بر هر كس كه براي اجراي كتاب و سنت قيام كند، صحيح است. و معتقد بودند كه بيعت مردم با ابوبكر صحيح بود، زيرا وي در آن زمان شايسته‌ترين فرد براي امامت بود.

اينان اقوال ديگري نيز دربارة «امامت» دارند كه نيازي به ذكرشان در اينجا نيست و چون منظور ما شرح عقايد و معرفي فرق مختلف شیعه است، لذا فقط به آن مي‌پردازيم. جميع اصول فِرق در چهار فرقه جمع است: 1- شيعه 2- معتزله 3- مرجئه 4- خوارج.

فرقة «شيعه» گروهي هستند كه در زمان رسول خدا ص و بعد از رحلت آن حضرت، به علت انقطاع از ديگران و قائل شدن به امامت علي ، شيعه نام گرفتند.

«مقداد بن اَسود كِندي»، «سلمان فارسي»، «ابوذر، جُندب بن جناده غفاري»، «عمار بن ياسر» -كه اطاعت از علی را ترجيح داده و دوستي او و كساني را كه دوستي آنان موافق با دوستي علي باشد، برگزيدند- در شمار اين گروه اند.

چون رسول خدا ص به سراي باقي شتافت، فرقة شيعه به سه دسته منشعب شدند:

1. گروهي گفتند كه: علي بن ابي طالب امام واجب الاطاعه‌اي است كه از جانب خدا و رسول تعيين گرديده و واجب است كه مردم او را امام دانسته و از او اطاعت كنند و پذيرش غير او جايز نيست و پيامبر او را با ذكر اسم و نسب معرفي و تعيين كرده و عقد امارت بر مؤمنين را براي او بسته است. و بدين ترتيب امامت پس از او تا قيامت چنين خواهد بود، و از فرزندان او کسی‌كه معصوم از گناه و طاهر از عيوب باشد، جاي اورا مي‌گيرد!
2. گروهی گروهي ديگر گفتند: علي به سبب فضل و سابقه‌اش در اسلام و قرابتش با پيامبر و علم فراوانش، و از آن رو كه شجاع‌تر و سخي‌تر از سايرين بود، پس از رسول خدا ص از ديگران به خلافت، اَولي است، مع ذلك خلافت ابوبكر و عمر نيز باطل نيست، زيرا آن دو نيز براي اين مقام، فاقد اهليّت نبوده‌اند، از آن رو كه علي خود با رضايت خويش و بي آنكه بدين كار مجبور باشد، خلافت را به آن دو تسليم كرد و ما نيز خلافت آن دو را مي‌پذيريم، چنان كه مسلمين ديگر پذيرفتند، و براي ما و هيچ كس دیگر، غير از اين عقيده، سزاوار نيست. خلافت ابوبكر نيز باعث رشد و هدايت شد، زيرا علي به خلافت او راضي شد. اما اگر علي به خلافت او رضايت نمي‌داد، ابوبكر خطاكار و گمراه و هالك مي‌بود. اين عقيدة متقدمان بُتريه بوده است. از اين دسته، گروهي منشعب شدند كه مي‌گفتند: هر چند علي بن ابي طالب بعد از پيامبر به سبب قرابت و سابقه و علمش افضل از سايرين است، ولي اگر مردم غير او را، مشروط بر آنكه احكام دين خدا را اجرا كند، برگزينند، كارشان باطل نيست. خواه علي آن شخص را دوست بدارد يا نه! ولايت كسي‌كه مردم او را به رضايت خود انتخاب كرده‌اند، رشد و هدايت و طاعت خداوند است و اگر امّت اسلام بر او اجتماع كنند، امامت او تثبيت شده و اطاعتش واجب مي‌شود و هر كس، از جمله قريش و بني هاشم، با او مخالفت كند، كافر و گمراه و هالك است، حتي اگر اين مخالف، خودِ علي باشد!!
3. فرقة ديگر را اصحاب «جارود زياد بن منذر بن زياد الأعجمي» تشكيل مى‌دهند كه آنان را «جاروديه» مي‌نامند. اينان معتقد بودند كه: علي افضل امت است و مقام آن حضرت براي هيچ كس روا نیست و كسي‌كه مانع از احراز خلافت علي شد، كافر است، و امت بر اثر بيعت نكردن با علي،كافر و گمراه شدند.

ایشان در مورد امامت پس از آن حضرت نيز عقيده داشتند كه: امامت با حسن بن علي و سپس حسين بن علي و پس از آن دو، از طريق شوري در ميان فرزندان آن دو بزرگوار خواهد بود، و هر کس از فرزندان حسين خروج كرده و شمشير بركشد و مردم را به امامت خويش بخواند، شايستة امامت است.

اينان امامت «زيد بن على بن حسين بن علي» و امامت «زيد بن حسن بن حسن بن علي» را پذيرفته اند و فِرق مختلف زيديه از آنها به وجود آمده است.

فِرق «زيديه» مي‌پندارند كه امامت پس از رسول خدا ص از آنِ علي، و بعد از او با حسن و سپس حسين است، كه پيامبر، به امامت آنان يكي پس از ديگري سفارش و تصريح فرموده، اما پس از امام حسين امر امامت در دو نفر از فرزندان حسين يعني علي بن الحسين و حسن بن حسن مقرر شده است. هر چند كه معلوم نيست دقيقاً در كدام يك از آن دو! و پس از آن دو، امامت در اولاد اين دوتن خواهد بود. اما اگر كسي از فرزندان حسين بن علي یا فرزندان علي بن الحسين ادعاي امامت كند و بگويد امامت فقط در اولاد حسين بن علي است و در اولاد حسن بن حسن نيست، امامت او باطل و خودش نيز ضالّ و مضلّ و هالك است! اما اگر كسي از فرزندان حسن يا حسين كه معتقد باشد امامت در فرزندان حسين جايز است و مردم بر امامت او راضي شده و اتفاق نمايند و با او بيعت كنند، امامت او صحيح است و كسي‌كه منكر اين اصل باشد و امامت را فقط در فرزندان يكي از حسنين بداند، براي امامت صلاحيت ندارد و چنين كسي از نظر اين فرقه، از دين خارج است!

به نظر اينان پس از حسين بن علي امامت اولاد وی جز با اختيار و انتخاب فرزندان حسن و حسين، بر يكي از خودشان و رضايت‌شان بر امامت او و خروج وي با شمشير، ثابت نمي‌شد. به عقيدة اين فرقه: ممكن است در يك زمان چند امام وجود داشته باشد، ولى اماماني كه به امامت كسي دعوت مي‌كنند كه مورد رضاي آل محمد ص باشد!

اين گروه مي‌گويند: امام كسي است كه در احكام و معارف دين به او مراجعه شود و او قائم مقام پيامبر بوده و داراي حكومت در کشور است. او كسي است كه همة آل محمد او را برگزيده باشند و از او راضي بوده و بر ولايت او اجتماع كنند.([[222]](#footnote-223))

فرق شيعه پس از علی

پس از شهادت علي نخستين فرقه از فِرَق شيعه كه به منصوصيت الهي علي و وجوب خلافت بلا فصل او معتقد بودند، خود به سه فرقه تقسيم شدند:

1. گروهي گفتند: علي كشته نشده و نمي‌ميرد و نخواهد مُرد تا اينكه مالك زمين گشته و عرب را با عصاي خويش هدايت كند و زمين را، كه از ظلم و جور آكنده است، از قسط و عدل سرشار سازد!

اين نخستين فرقه‌اي است كه در میان امت اسلام پس از پيامبر به وقف قائل شده و سخنان غلوّ آميز گفته اند. اين فرقه «سبئيه» ناميده مي‌شود و پیروانش، اصحاب عبدالله بن وهب الراسبي الهمداني معروف به عبدالله بن سبأ به شمار مي‌روند كه دو تن از دوستانش به نام‌هاي عبدالله بن حرس و ابن اَسود او را در اين مقال ياري مي‌كردند. وي اولين كسي است كه آشكارا بر ابوبكر و عمر و عثمان طعن زد و از ايشان بيزاري جست و ادعا كرد كه علي او را به چنين كاري فرمان داده است! و نیز ادعا كرد كه «تقيه» نه جايز است نه حلال!

علي او را دستگير كرد و از او در اين مورد سؤال فرمود، ابن سبأ به موارد فوق اقرار كرد و آن حضرت نيز حكم به قتل وي فرمود، ليكن مردم از هر سو فرياد برآوردند كه: ای امير المؤمنين، آيا كسي را مي‌كشي كه مردم را به محبت شما اهل بيت و بيزاري از دشمنان‌تان دعوت مي‌كند؟! لذا علي او را به مدائن تبعيد كرد.

جماعتي از اهل علم نقل كرده‌اند كه «ابن سبأ» يهودي بود و قبل از اظهار اسلام، دربارة «يوشع بن نون» وصي حضرت موسي سخناني مي‌گفت كه پس از مسلمان شدن، همان سخنان را پس از وفات پيامبر ص در مورد علي ادعا كرد. او نخستين كسي است كه قائل بود امامت علي بن ابي طالب واجب است و از مخالفانش اظهار بيزاري جست و آنان را تكفير كرد. از اين جهت است كه مخالفين شيعيان مي‌گويند: اصل تشيع از يهوديت است!

باري، چون خبر شهادت علي در مدائن به «ابن سبأ» و اصحابش رسيد، نپذيرفته و از مردِ اسب سواري احوال آن حضرت را پرسيدند، وي گفت: شقيِّ امت او را ضربتي زد و آن حضرت شهيد شد. «ابن سبأ» و پيروانش گفتند: تو دروغ مي‌گويي اي دشمن خدا. سوگند به خدا اگر مغز علي را با هفتاد شاهد عادل كه بر مرگش شهادت دهند، برايمان بياوري، باور نمي‌كنيم. ما مي‌دانيم كه او نمي‌ميرد و كُشته نمي‌شود تا اينكه زمين را مالك شود و عرب را با عصاي خويش هدايت كند. آنگاه همان روز رهسپار كوفه شدند و به خانة امير المؤمنين رفته و همچون كسي‌كه زنده است، از وي اذن دخول خواستند! وقتی که خانوادة آن حضرت گفتند: سبحان الله، آيا شما نمي‌دانيد كه امير المؤمنين شهيد شده؟! گفتند: ما مي‌دانيم كه او نه كشته مي‌شود و نه مي‌ميرد!... او نجوا را مي‌شنود و از درون خانه‌هاي در بسته آگاه است، و مانند شمشير صيقل خورده در تاريكي مي‌درخشد!!

مذهب ديگر، مذهب پيروان عبدالله بن عمرو بن الحرب الكندي است كه «حربيِّه» خوانده مي‌شوند و به نظر آنان: علي خداي عالميان است و چون از خلق خود خشمناك شده، پنهان گرديده، اما به زودي ظهور خواهد كرد!!

1. گروه دوم به امامت فرزند علي یعنی «محمد حنفيه» معتقد شدند زيرا او در جنگ بصره پرچمدار پدرش بود، در حالي كه حسنين نبودند. اين گروه كيسانيه يا مختاريه ناميده مي‌شوند، زيرا رهبرشان مختار بن أبي عبيدة ثقفي ملقب به «كيسان» بود. مختار، همان است كه به خونخواهي امام حسين برخاست و «عبيدالله بن زياد» و «عمر بن سعد» را كُشت و مدعي بود كه «محمد حنفيه» پس از پدرش امام است زيرا بدين كار مأمور گردیده است. اينان پس از «محمد حنفيه» به امامت پسرش «أبوهاشم عبدالله» و بعد از او به امامت «محمد بن علي بن عبدالله بن عباس» قائل اند.
2. دسته‌اي ديگر به امامتِ حسن بن علي ملتزم شدند، ولي پس از اينكه آن حضرت خلافت را به معاويه واگذار و با او مصالحه فرمود و مالي را كه معاويه پس از صلح فرستاد، پذيرفت. شماري از اين دسته، به آن حضرت طعن زده و باوی به مخالفت برخاسته و از اعتقاد به امامتش عدول كرده و به جمهور مردم پيوستند، و بقيه تا زمان شهادت آن حضرت بر عقيدة خود باقي ماندند و پس از وي به امامت برادرش حسين گرويدند و چون آن حضرت در دوران يزيد و در ولایت ابن زياد و توسط سپاه عمر بن سعد شهيد شد، مردم از اختلاف روش حسنين دچار حيرت شدند و گفتند چرا امام حسن با اينكه يارانش بيش از ياران حسين بود، صلح را پذيرفت و چرا حسين با کمی یاران و عدم توان مبارزه، صلح نكرد تا اينكه تمام اصحابش كشته شدند؟ اگر كار حسن حق و واجب و ثواب بود، پس كار حسين خطا و باطل و غير واجب بوده، و گر نه، پس كار امام حسن صحيح نبوده است! از اين رو در امامت هر دو امام ترديد كرده و شماري از ايشان عقيدة عموم مردم را پذيرفتند و شماري ديگر در اين زمان، همچون فرقة دوم، كه شرحشان گذشت، به امامت «محمد حنفيه» قائل شدند. به گمان این گروه، بعد از حسنين كسي‌كه اَقرب امام علی باشد، جز «محمد حنفيه» باقي نمانده، پس او بعد از حسن و حسين به امامت سزاوارتر است و پس از حسين امر امامت با اوست.

دسته‌اي از اين فرقه معتقد شدند که: «محمد حنفيه» همان «مَهدي» و او وصيِّ علي است و هيچ كس از خاندان امير المؤمنين حق ندارد با او مخالفت كرده يا بي اذن او شمشير كشد؛ و حسن بن علي كه با معاويه جنگيد، به اذن او بود و صلحش نيز به اذن او بود! خروج حسين و قتالش با يزيد نيز به اذن او بود، كه اگر بي اذن او چنين مي‌كردند هالك و گمراه مي‌شدند!!

اين فرقه «مختارية» خُلَّص اند و آنها را نيز در زمرة «كيسانيه» ذكر مي‌كنند. اين جماعت به «تناسخ» نيز قائل اند! و مي‌پندارند که روح خداوند در پيامبر و روح پيامبر در علي و روح علي در حسن و روح حسن در حسين، و به همين ترتيب روح هر امام در امام بعدي حلول مي‌كند. به نظر آنان نمازهاي يوميه پانزده نوبت و هر نوبت هفت ركعت است!

گروهي از ايشان گمان دارند كه توسط امامان، باران مي‌بارد و حجت آشكار مي‌شود و ضلالت از بِين مي‌رود. كسي‌كه تابع آنان شود نجات می‌يابد و ديگران هلاك مي‌شوند، و بازگشت مردم به سوي ايشان است. آنان چون كشتي نوح اند كه هر كس داخل آن شود نجات يابد و هر كه باز مانَد غرق گردد([[223]](#footnote-224)).

سپس در ميان اين گروه دسته‌هايي با ادعاهاي گوناگون ظهور كردند. مثلاً طایفه‌اي از ايشان پس از «ابوهاشم عبدالله بن محمد حنفيه» مدعي امامت «عبدالله بن عمرو بن حرب الكندي الشامي» شدند. اين گروه نيز به «تناسخ» معتقد بوده و در حق «عبدالله بن عمرو» غلوّ مي‌كردند.

دسته‌اي ديگر ادعا كردند كه «محمد حنفيه» نمرده است بلكه بين مكه و مدينه در كوه رَضوي مقيم و از انظار غایب گرديده و در آينده باز مي‌گردد و جهان آكنده از ظلم و جور را، از قسط و عدل سرشار خواهد ساخت! و... جالب است بدانيم كه همة اين فِرق، عقايد خود را از «جابر بن عبدالله انصاري» و «جابر بن يزيد جُعفي» روايت مي‌كنند!!

جماعتي از شيعيان تابع «أبي الخطاب محمد بن أبي زينب الأجدع الأسدي» شدند و پنداشتند كه در هر زمان دو رسول موجود است، يكي رسول ناطق و ديگری رسول صامت! از جمله، محمد رسول ناطق و علي رسول صامت بوده است و آية شريفة: ﴿ثُمَّ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا تَتۡرَا﴾ [المؤمنون: ٤٤]. «آنگاه رسولان خود را پیاپی فرستادیم» را موافق مقصود خود تأویل می‌‌کردند!

دسته‌‌اي از آنها از اين حد هم گذشتند و ادعا كردند كه محمد و علي -نعوذ بالله- خدايند!! و چون اين رأي آنان به اطلاع امام صادق رسيد، ابوالخطاب و پيروانش را لعنت كرد و از ايشان برائت جست.

سپس پيروان «ابوالخطاب» به چند فرقه تقسيم شدند، گروهي به الوهيت امام صادق قائل شدند و چنان كه در كتب ملل و نحل مسطور است، ازدواج خواهر و برادر و بسياري از محرمات ديگر را حلال شمردند!

دسته‌‌اي ديگر از پيروان او، كه «مخمّسه» نام دارند، معتقدند كه خداوند متعال-نعوذبالله- همان محمد است كه به پنچ صورت ظهور كرده است، يعني محمد و علي و فاطمه و حسن و حسين! از نظر آنان چهار صورت از اين صوَرخمسه حقيقت ندارد و صورت اصلي همان محمد است و او اولين كسي است كه ظاهر شده و اولين ناطقي است كه سخن گفته است! اينان معتقدند كه همان «حقيقت محمديه» است كه به مصداق «هر لحظه به شكلي بت عيار برآمد»، زماني در صورت حضرت آدم و زماني در صورت نوح يا ابراهيم یا موسي يا عيسي بوده است! و همچنان كه «حقيقت محمديه» در عرب به صوَر مختلف ظهور كرده، در عجم نيز به صورت پادشاهان و كسرايان درآمده و در هر دوره به صورت لايق همان زمان ظاهر مي‌‌شود. این حقيقت ابتداء به صورت نورانيت درآمد و بندگان را به وحدانيت خويش فرا خواند، ليكن او را انکار كردند، لذا از باب نبوت نمودار شد، باز هم او را انكار كردند، ناگزير به صورت امامت درآمد كه البته باطنش همان محمد است، و در اين حالت او را پذيرفتند! در نزد اين طایفه ظهور خدا، صورت امامت دارد و داراي بابي است كه در هر زمان شكل خاصي دارد، چنان كه در صدر نبوت، اين باب، سلمان فارسي بود، و بعد به صورت «محمد بن ابي الخطاب» درآمد و... الخ.

فرق شيعه پس از امام حسين

1. گروهي از شيعيان پس از شهادت امام حسين از ميان فرزندان وی به امامت پسرش علي بن الحسين قائل شدند. ایشان ملقب به سيد العابدين و كنيه‌‌اش «ابومحمد» و «ابوبكر» بود كه البته كنية «ابوبكر» بر ساير كنيه‌‌هاي او غلبه داشته و مشهورتر است.
2. فرقه‌‌اي ديگر معتقد شدند كه امامت، بعد از امام حسين منقطع شد و ائمه همان سه تن (يعني حضرت علي و حسنَين، ﻹ) بوده‌اند كه رسول خداص آنان را با نام و نشان معرفي كرد و آنها يكي بعد از ديگري بر مردم حجت هستند. و آنان نيز به وظيفة خويش چنان عمل كردند كه مردم از امام بي‌‌نياز شدند. اين گروه پس از اين سه بزرگوار، ديگران را به عنوان امام نمي‌‌پذيرند و معتقدند كه آنها نه براي امامت بلكه براي انتقام از دشمنان خويش «رجعت» خواهند كرد و معناي ظهور مهدي و قيام قائم به نظر آنان، همين است.
3. فرقه‌‌‌اي ديگر قائل اند به اينكه امامت بعد از حسنين إ در فرزندان اين دو امام است و در ديگر اولاد علي نيست و فرزندان اين دو براي امامت يكسان اند و معلوم نيست كدام امام خواهد بود، بلكه هر كس از ايشان با شمشير قيام كند، همچون علي از جانب خداوند امام واجب الاطاعه است و همة خاندانش و ساير مردم بايد از او پيروي كنند، حتي اگر او مردم را به رضاي آل محمد دعوت نمايد. و در صورت قيام او اگر كسي از اطاعت او تخلف كند و مردم را به سوي خويش دعوت نمايد، اگر چه از اهل بيت باشد، كافر است! و هر يك از اهل بيت كه قيام نكند و پرده بيندازد و در خانه بنشيند، اما ادعاي امامت نمايد، كافر و مشرك و گمراه است و پيروانش نيز چنين اند!

اين گروه، فرقه‌‌‌اي از شيعيان زيدي هستند به نام سرحوبيه يا جاروديه و پيروان «ابي الجارود زياد بن منذر» و «ابوخالد يزيد بن ابوخالد الواسطي» می‌‌‌باشند.

شيعيان زيدي، فِرق متعددي از قبيل صباحيه و يعقوبيه و عِجليه و بُتريه و مغيريه و... را تشكيل می‌‌‌دهند.

فرق شيعه پس از امام سجاد

گروهي از شيعيان نيز پس از حضرت علي بن حسين به امامت فرزندش «ابو جعفر محمد بن علي بن حسين» ملقب به «باقر العلوم» گرويدند و تا زماني كه وی حيات داشت، در اعتقاد به امامتش باقي ماندند، مگر عده‌اي كه از فردي موسوم به «عمر بن رياح» شنيدند كه وي اظهار كرد که از حضرت باقر سؤالي پرسيد و سال ديگر همان سؤال را مجدداً از امام پرسيد و امام اين بار جوابي غير از جواب قبلي داد! وي به امام گفت: اين جواب غير از پاسخ سال گذشته است. امام به او فرمود كه: چه بسا جواب من به سبب تقيه بوده است! از اين رو «عمر بن رياح» در كار امام باقر به ترديد افتاد و از اعتقاد به امامت آن حضرت عدول كرد و گفت: امام حق در هيچ شرايطي فتواي باطل نمي‌دهد. بدين ترتيب او همراه عده‌اي ديگر، مذهب بتريه را اختيار كردند([[224]](#footnote-225)).

فرق شيعه پس از امام باقر

1. باري، پس از وفات جعفر بن محمد، پيروانش به شش دسته تقسيم شدند:
2. گروهي به امامت محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن المجتبى معروف به نفس زكيه گرويدند. وي در مدينه قيام كرد و در همانجا شهيد شد. ولي اين گروه معتقدند كه مهدی قائم اوست و مرگش را منکر شدند و گفتند او زنده و مقيم كوهي در بین راه مكه و مدینه است و به زودي خروج خواهد كرد!
3. فرقه‌اي ديگر به امامت ابوعبدالله جعفر بن محمد معتقد شدند و بر اين عقيده باقي بودند تا اينكه آن حضرت اسماعيل را به عنوان امام پس از خويش معرفي كرد، اما اسماعيل در زمان حيات آن حضرت دار فاني را وداع گفت! و امام پس از مرگ فرزندش فرمود: همانا در مورد امامت اسماعيل براي خداوند بَداء حاصل شده است! از اين رو عده‌اي از پيروان آن حضرت از اعتقاد به امامتش عدول كرده و مسئله بداء را نيز نپذيرفتند و گفتند: آن حضرت به ما سخن نادرست گفته و معلوم مي‌شود كه وي امام نبوده است! در نتیجه به فرقة بتريه پيوسته و سخن سليمان بن جرير را در مورد شيعيان پذيرفتند که مي‌گفت: ائمة شيعه براي پيروان خويش دو عقيده وضع كرده‌اند كه با اين دو عقيده هيچ وقت كذب و خطاي امامشان آشكار نمي‌شود، اين دو عقيده عبارت اند از: مسئله «بَداء» و ديگری مسئله «تقيّه».

الف) مسئله بداء: چون ائمة شيعه از نظر پيروانشان در امر توضيح و تبيين احكام و معارف دين، همچون انبياء داراي منصبي إلهي هستند و در علم به آنچه بوده و خواهد بود و در خبر دادن از آينده، گويي قائم مقام انبياء مي‌باشند؛ پس اگر چيزي كه گفته اند واقع شد، مي‌گويند: آيا از قبل نگفتيم كه چنين خواهد شد؟ زيرا ما از جانب خداوند همچون پيامبران تعليم گرفته‌ايم! و اگر چيزي كه گفته اند واقع نشد، مي‌گويند: براي خداوند بداء حاصل شده و آنچه را گفتيم محقق نفرمود!!

ب) مسئله تقيه: چون سؤالات شيعيان از ائمه در معارف و احكام شرع و مسائل حلال و حرام و ديگر امور دين بسيار شد و آنان نيز به اين سؤالات پاسخ گفتند، پيروانشان اين جواب‌ها را نوشته و تدوين كردند و ائمه نيز اين پاسخ‌ها را به سبب طول زمان و تفاوت اوقات حفظ نكردند، زيرا اين مسائل در يك زمان واحد گفته نشده بود، بلكه در سال‌هاي متعدد و ماه‌ها و اوقات گوناگون بيان گرديده بود. در نتيجه در يك مسأله چندين جواب مختلف و متباين گرد آمد و پيروان در مورد اين اختلاف و تخليط در پاسخ‌ها، از ائمه سؤال كردند و اين كار را نادرست شمردند! اما ائمه گفتند که ما اين جواب‌ها را به عنوان تقيّه گفته ايم و ماييم كه بايد پاسخ بگوييم، زيرا پاسخ گويي بر عهدة ماست، و ما به مصلحت و اينكه براي بقاي ما و شما و محافظت خودمان و شما از دشمن، چه بايدكرد، آگاه تريم([[225]](#footnote-226))!!.

بدين ترتيب، در چه صورت خطاي آنان آشكار مي‌‌شود و چگونه مي‌‌توان درست را از نادرست تشخيص داد؟!

سخنان سليمان بن جرير را عده‌اي از شيعيان پذيرفتند و از قول به امامت "جعفر بن محمد" عدول كردند!

فرق شيعه پس از امام صادق

باري، پس از وفات جعفر بن محمد، پيروانش به شش دسته تقسيم شدند:

1. عده‌اي مرگ او را انكار كرده و گفتند: او زنده است و نمي‌ميرد تا دو باره ولايت بر مردم را به دست گيرد، او مهدي قائم است. و روايت كردند كه او فرموده است: «اگر ديديد كه سَرم از كوهي به پايين مي‌غلطد، باور نكنيد، زيرا من صاحب شمايم!». اين فرقه را ناووسيه نامند.
2. فرقه‌اي قائل شدند كه: پس از جعفر بن محمد، فرزندش اسماعيل كه در زمان حيات پدرش درگذشته بود، امام است! و مرگ او را انكار كرده و گفتند: «مسئله مرگ او بر مردم مشتبه شده، زيرا پدرش به امامت او تصريح كرده و امام دروغ و نادرست نمی‌‌گويد. اسماعيل همان قائم است و نمی‌‌ميرد تا اينكه زمين را مالك شود و به امارت مردم اقدام نمايد». اينان اسماعيلية خالص اند. لازم است بدانيم كه مادرِ دو فرزند امام صادق، يعني اسماعيل و عبدالله، فاطمه بنت حسن بن حسن مجتبي است.
3. گروهي گفتند كه: پس از جعفر بن محمد، نوادة آن حضرت يعني محمد بن إسماعيل بن جعفر امام است و امامت از اسماعيل فقيد به فرزندش محمد می‌‌رسد و براي غير او امامت ممكن نيست، زيرا بعد از حسنينإ، امامت از برادر به برادر منتقل نمی‌‌شود و جز در اَعقاب نيست. يعني فقط از پدر به پسر منتقل می‌‌شود. اما اسماعيلية خالص را در واقع بايد همان خطّابيه يعني پيروان أبوالخطاب محمد بن زينب اسدي أجدع دانست كه ادعا كردند ابوالخطاب پيامبري مرسل است كه جعفر بن محمد او را به سوي امت مبعوث كرده است!!

بعدها گروهي از پيروان ابوالخطاب به مرگ اسماعيل اقرار كرده و به فرقة شمارة سه يعني پيروان محمد بن اسماعيل پيوستند. پيروان محمد بن اسماعيل را قَرامطة/قرمطی‌‌ها می‌‌نامند، که به نظر آنان ائمه هفت نفر و عبارت اند از: علي، حسن، حسين، علي بن الحسين، محمد بن علي، جعفر بن محمد و محمد بن اسماعيل كه همان امام قائم است. از پيروان اين گروه، دسته‌‌اي منشعب شده و فرقة مباركة نام گرفتند.

1. فرقة چهارم گفتند كه: پس از جعفر بن محمد، فرزند ديگرش محمد كه مادرش حميده نام داشت، امام است.پس از او نيز فرزندانش امام خواهند بود. اين دسته سُمَيطيّه نام دارند.
2. فرقه‌اي به امامت برادر اسماعيل (عبدالله أفطح بن جعفر) قائل شدند، زيرا وي در زمان امام جعفر بن محمد بزرگ‌ترين فرزند آن بزرگوار بود. وي به جاي پدر نشست و خود را امام و وصيّ پدرش خواند. همچنين رواياتي نقل كردند كه جعفر بن محمد و پدرش فرموده‌اند: «امامت در اولاد امام، با فرزند بزرگ‌تراست».

اكثريت پيروان جعفر بن محمد و بزرگان اصحاب وي و مشايخ و فقهاي شيعه، به جز تعداد اندكي، به امامت عبدالله گرويدند و با قاطعيت قائل شدند به اينكه امامت در عبدالله، و پس از وي در فرزندان اوست. اين فرقه فَطحيّه ناميده مي‌شوند.

چون عبدالله درگذشت و فرزند پسري از او باقي نماند، در امامت او ترديد كرده و اكثريت پيروانش به امامت برادرش موسي بن جعفر گرويدند و شمار اندكي نيز ادعا كردند كه عبدالله از يك كنيز، فرزندي به نام محمد داشته كه پس از مرگ پدرش به خراسان رفته و او همان قائم منتظر است.

1. فرقة ششم پس از جعفر بن محمد، امامت را در فرزندش موسي دانستند و سرشناسان اصحاب جعفر بن محمد كه عبارت اند از: هشام بن سالم جواليقي، عبدالله بن أبي يعفور، عمر بن يزيد بيّاع السابري، محمد بن نعمان ابوجعفر أحوَل معروف به مؤمن الطاق، عبيد بن زرارة بن أعين، جميل بن درّاج، أبان بن تغلب، هشام بن حكم و چند تن ديگر، امامت موسي را پذيرفتند.

پس از مرگ عبدالله بن جعفر، پيروانش، جز اندكي، انتقال امامت از برادر به برادر را جايز شمرده و به پيروان موسي بن جعفر پيوستند كه از آن جمله اند: عبدالله بن بكير بن أعين و عمار بن موسي الساباطي.

مدتي بعد، هنگامي كه براي دومين بار، موسى بن جعفر در زمان هارون الرشيد محبوس گرديد و در زندان وفات يافت، گروهي از پيروانش در امامت وي ترديد كرده و به پنج فرقه منقسم شدند.

فرق شيعه پس از امام کاظم

1. فرقه‌اي قائل شدند كه: او قائم بود و درگذشت و امامتي پس از او در هيچ يك از فرزندانش نيست. اين گروه معتقد بودند كه وي رجعت كرده ولي در محلي مخفي است كه فقط برخي از موثّقين می‌‌دانند و او به اصحاب مورد اعتماد خويش امر و نهي می‌‌کند.
2. گروهي ديگر نيز گفتند: او مرده است ولي همچون حضرت عيسي رجعت خواهد كرد ولي هنوز رجعت نكرده است، و قائلين به رجعتِ وي را تكذيب می‌‌کردند.
3. شماري ديگر گفتند: موسي بن جعفر نمرده و نخواهد مرد تا اينكه شرق و غرب زمين را مالك شود و زمينِ آكنده از ظلم و جور را از عدل و داد سرشار سازد و او مهدي قائم است. وي چون بيم قتل خود را داشت، صبح از زندان خارج شد و ديگر كسي او را نديد و سلطان و يارانش براي به اشتباه انداختن مردم، كسي را كه در زندان مرده بود، در گورستان قريش و در همين قبري كه ادعا مي‌شود مرقد موسي بن جعفر است، دفن كردند. ولي دروغ مي‌گويند زيرا او از مردم غائب گرديده است. و در اين باب روايتي از امام صادق نقل كردند كه فرمود: «او مهدي قائم است وا گرديديد كه سرش از كوهي به پايين مي‌غلطد، باور نكنيد كه او صاحب شما و قائم است»!
4. فرقه‌اي كه هَمسَويّه ناميده مي‌شوند، به تبعيت از محمد بن بشير، مولي بني أسد گفتند كه: موسي بن جعفر محبوس نشده و نمرده است، بلكه او مهدي قائم است كه غيبت كرده و در مدت غيبت انگشتر خويش و آنچه را كه پيروان بدان محتاج اند را به محمد بن بشير عطا كرده، و او را وصيّ خود قرار داده است. و ادعا كردند: هر كه، اعم از علي بن موسي يا ديگر فرزندان موسي بن جعفر، ادعاي امامت كند، مبطل و كاذب و كافر و غير حلال زاده است!! اين گروه را واقفيّه نيز مي‌گويند.
5. عده‌اي با قطع و يقين، مرگ موسي بن جعفر را پذيرفتند و گفتند: وي در زندان سندي بن شاهك با ميوة مسمومي كه يحيي برمكي براي وي فرستاد، مسموم شد و درگذشت و امام پس از او علي بن موسي الرضاست، و گفتند كه آن حضرت در مورد پسرش علي وصيت نموده و قبل از حبس به امامت او اشاره كرده است. اين گروه را كه قاطعانه وفاتِ موسي بن جعفر را پذيرفتند قطعيّه گويند.

فرق شيعه پس از امام رضا

پس از وفات علي بن موسي الرضا نيز پيروانش به پنج گروه منشعب شدند:

1. فرقه‌ای گفتند كه: علي بن موسي، جز محمد بن علي بن موسی، كه در آن زمان طفلي نابالغ بود و بعدها داماد «مأمون» عباسي شد، فرزند ذکوری نداشته، بنابر این او امام است.
2. دسته‌اي از فرقة «مُرجئه» كه محدّثه نام داشتند، امامت آن حضرت را پذيرفتند، ولي پس از وفات وي مجدداً به عقيدة قبلي خويش بازگشتند!
3. فرقه‌اي از زيديه پس از اينكه مأمون عباسي امام رضا را به ولايت عهدي برگزيد و فضل او را آشكار نمود و براي او از مردم بيعت خواست، امامت او را پذيرفتند، ولي پس از اينكه وي در زمان حيات مأمون درگذشت، به عقيدة سابق خود بازگشتند!
4. فرقه‌اي موسوم به مؤلّفه پس از اطلاع از مرگ امام موسي بن جعفر، امامت علي بن موسي را پذيرفتند، ولي پس از مرگ آن حضرت از قول به امامت وي عدول كرده و مجدداً در حضرت موسي بن جعفر توقف كردند!
5. فرقه‌اي گفتند: پس از علي بن موسي، برادرش احمد بن موسي بن جعفر، معروف به شاه چراغ امام است. اين گروه سخناني گفتند كه به اقوال فرقة فطحيه که از پیروان عبدالله بن جعفر افطح بودند، شبيه بود و همچون آنان، انتقال امامت به برادر را جايز شمردند.

سبب آنكه گروهي امامت احمد بن موسي (شاه چراغ) را پذيرفتند و گروهي نيز پس از وفات علي بن موسي به توقف در امامت موسي بن جعفر بازگشتند، آن بود كه به هنگام وفات علي بن موسي پسرش محمد هفت ساله بود، از اين رو گفتند كه امامت در غير بالغ جايز نيست.

اما کسانی‌که امامت ابو جعفر محمد بن علي بن موسي (الجواد) را پذيرفتند، در كيفيت علم وي اختلاف كردند و از جمله گفتند كه: امام بايد عالم باشد در حالي كه محمد بالغ نيست و پدرش نيز وفات يافته، پس او چگونه و از چه كسي تعليم گرفته است؟ و آراء گوناگوني اظهار داشتند كه علاقه‌مندان می‌توانند در اين مورد به كتب مفصل مراجعه كنند.

فرق شيعه پس از امام جواد

پس از محمد بن علی، گروهی به امامت فرزند و وصی آن حضرت، علی بن محمد «النقی» گرویدند، مگر عده‌ای که به امامت برادرش موسی بن محمد بن علی بن موسی، معروف به موسی مبرقع([[226]](#footnote-227))متمایل شدند، ولي آن جناب ايشان را نپذيرفت و از آنان تبرّي جست و آنان را تكذيب كرد. لذا آنان نيز امامت علي بن محمد را پذيرفتند!

گروهي از پيروان علي بن محمد در زمان حيات وي ادعاي نبوت فردي موسوم به محمد بن نُصَير النُمَيري را پذيرفتند و نُميريّه ناميده شدند. وي ادعا مي‌كرد كه علي بن محمد او را به نبوت فرستاده است! وي معتقد به تناسخ بود و عقايد زشتي داشت و بسياري از محرمات را حلال اعلام كرد!

فرق شيعه پس از امام هادی

پس از وفات علي بن محمد، عده‌اي به امامت فرزندش (معروف به سيد محمد) معتقد شدند كه در زمان پدرش وفات يافته بود و پدرش فرموده بود که: در مورد امامت وي بداء حاصل شده است! اما اين گروه مسئله بداء را نپذيرفته و مي‌گفتند كه وي در واقع نمرده است، زيرا پدرش او را به عنوان امام پس از خود معرفي كرده است، و جايز نيست كه امام دروغ و نادرست بگويد، پس او نمرده بلكه چون پدرش بيم قتل او را داشته، وي غائب شده و او مهدي قائم است؛ و سخناني شبيه سخنان پيروان «اسماعيل بن جعفر» گفتند. گروهي ديگر امامت حسن بن علي معروف به حسن عسكري را پذيرفته و گفتند: پدرش او را وصيّ خود قرار داده؛ و گروهي اندك نيز امامت برادرش «جعفر بن علي» را پذيرفتند.

فرق شيعه پس از امام حسن عسكري

پس از وفات امام عسكري، پيروانش به پانزده فرقه تقسيم شدند:

1. فرقه‌اي كه به نام «اماميّه» شناخته مي‌شوند، گفتند: خدا را در زمين از فرزند حسن بن علي، حجتي است كه جانشين پدر است.
2. فرقة دوم گفتند: حسن بن علي زنده است ولي غائب شده و او امام قائم است، زيرا جايز نيست او كه فرزند يا جانشين مشخصي ندارد، بميرد!
3. فرقه‌اي گفتند: درست است كه حسن بن علي درگذشت، ولي مجدداً زنده شد، زيرا زمين از حجت ظاهر خالي نمي‌ماند و او امام قائم است؛ و روايتي از امام صادق نقل كردند كه فرموده است: «امام قائم را از آن رو قائم گويند كه او پس از مرگش قيام مي‌كند»!
4. گروهی گفتند: مرگ حسن بن علي صحت دارد، زيرا اخبار مرگش بسيار است و خبري اين چنين را نمي‌توان تكذيب كرد. اخبار فرزند نداشتن او نيز چنين است و قابل تكذيب نيست. پس با ثبوت اين دو مسأله، پس از حسن عسكري، امامت ختم گرديده و كسي پس از وي امام نيست، و اين امر عقلاً و قياساً نيز بلا اشكال است؛ زيرا همچنان كه نبوت و رسالت، پس از پيامبر اسلام ختم گرديد و پس از او رسولی نخواهد آمد، جايز است كه امامت نيز ختم شود.
5. گروهي ديگر گفتند: حسن بن علي درگذشت و چون پسري نداشت، امامت، تا وقتي‌كه خداوند از آل محمد قائمي را بر انگيزد، ختم گرديد و ممكن است آن فرد، خودِ حسن بن علي يا يكي از پدران وي باشد.
6. دسته‌اي ديگر گفتند: حسن و جعفر بن علي، هیچ یک امام نبودند و امام، همان محمد بن علي معروف به سيد محمد بود كه در زمان پدرش وفات يافت، زيرا پدرش به امامت او تصريح كرده بود، ولي به امامت حسن و جعفر تصريح نكرده است. برخي از ايشان ادعا كردند كه سيد محمد نمرده بلكه پدرش او را از بيم آنكه مقتول شود پنهان كرده، و اگر، همچنان كه امامت حسن و جعفر بن علي صحيح نبود، امامت سيد محمد نيز صحيح نباشد، در حقيقت امامت پدرش نيز صحيح نبوده و اين، جايز نيست.
7. فرقه‌اي ديگر همچون فرقة فَطحيه امامت را در برادر جايز دانسته و گفتند: حسن بن علي در گذشت و جانشيني نداشت و پس از او برادرش جعفر بن علي امام است [یعنی همان کس که گروه امامیه او را جعفر کذّاب می‌نامند].
8. شماري ديگر نيز گفتند كه: جعفر بن علي امام است زيرا پدرش علي بن محمد به امامت او اشاره كرده و اعتقاد به امامت حسن بن علي (العسکری) اشتباه و خطا بوده و واجب است كه امامت جعفر را بپذيريم.
9. گروهي ديگر، شبیه فقها و صاحب نظران فطحيه سخن گفتند و ادعا كردند كه: حسن بن علي درگذشت در حالی که پدرش او را به امامت نصب كرده بود و امامت، جز در بزرگ‌ترين فرزندي كه پس از پدر باقي مانده، نيست. پس امام بعد از حسن بن علي، برادرش جعفر بن علي است و براي غير او جايز نيست، زيرا حسن فرزند نداشت و نيز برادري غير از جعفر نداشت، پس همچنان كه حضرت جعفر بن محمد صادق امامت را به عبدالله أفطح واگذاشت و پس از او امامت را به برادر وي موسي واگذار كرد، پس در اين مورد نيز «جعفر بن علی» امام است.
10. فرقه‌اي ديگر كه نفيسيّه نام دارند، گفتند: امام، سيد محمد بود كه توسط پدرش علي بن محمد براي امامت معرفي شده بود. آن گاه در امامتِ سيد محمد براي خدا بداء حاصل شد و او نيز به سفارش پدرش، امامتِ خود را به برادر خويش واگذار كرد.
11. دسته‌اي ديگر قائل شدند به اينكه: حسن بن علي در گذشت ولي از او فرزند بالغي به نام «محمد» باقي مانده كه تنها فرزند حسن بن علي و امام پس از اوست و حسن عسكري به امامت او اشاره فرموده، اما به او امر كرده كه پنهان شود و او از بيم عمويش «جعفر بن علي» در تقيه و استتار است!
12. اين فرقه، جعفر بن علي را فرزند امام نمي‌دانند و او را به غير پدرش نسبت مي‌دهند و دربارة او قولي عظيم [و بامسئولیت] دارند!
13. فرقة ديگر، قول فرقة يازدهم را كه مدعي است آن حضرت فرزندي به نام «محمد» داشته تكذيب كرده و گفته اند كه: فرزند حسن بن علي، محمد نيست بلكه آن حضرت فقط يك فرزند به نام «علي» داشته كه خواصّ اصحابِ پدرش او را ديده‌اند!
14. گروهي ديگر گفتند كه: حسن بن علي فرزندي داشته كه هشت ماه پس از وفات وي به دنيا آمده و او مخفي است و نام و مكانش معلوم نيست! و روايتي از امام رضا نقل كردند كه فرموده: «در آينده به جنيني در شكم مادرش و به طفلي شير خوار آزمايش مي‌شويد»!
15. فرقة چهاردهم گفتند: حسن بن علي اصلاً فرزندي نداشته است زيرا ما با تمام وسائل، و آشكار و پنهان، چه در زمان حيات حسن و چه بعد از وفاتش، تحقيق كرديم و اثري از فرزند نيافتيم. اگر بتوان گفت كه محمد بن علي از دنیا رفت اما او فرزندي آشكار و شناخته شده نداشته بلكه فرزندي داشته كه مستور است، مي‌توان دربارة هر متوفاي بي فرزندي نيز چنين ادعايي مطرح كرد، از جمله، فطحيه نيز مي‌توانند نسبت به عبدالله بن جعفر چنين ادعا كنند؛ و حتي مي‌توان ادعا كرد كه رسول خداص نيز فرزندي پنهانی داشته كه پيامبر است!
16. فرقة پانزدهم قائل اند كه: ما نمي‌دانيم در اين باره چه بگوييم، امر بر ما مشتبه گرديده است و نمي‌دانيم كه حسن بن علي پسري داشته يا نه؟ و آيا برادرش جعفر امام است يا خير؟ ما منكر مرگ حسن عسكري نيستيم و به رجعت او نيز عقيده نداريم، و در مورد فرزند غير او نيز قائل به امامت نيستيم، بدين سبب توقف مي‌كنيم و كسي را امام نمي‌شماريم تا اينكه خدا هر گاه كه بخواهد امر خود را ظاهر نموده و حقيقت را برايمان بيان فرمايد.

اين بود شمه‌اي از اختلاف نظر دوستداران اهل بيت در عصر ائمه، كه ما، چنان كه گفتيم، به اختصارِ تمام و از معتبرترين كتب ملل و نحل-كه تأليف دو تن از قدماي دانشمندان شيعه است- نقل كرديم.

اگر احاديثي كه در آنها امامت ائمة اثنا عشر يكي پس از ديگري به صراحت ذكر شده حقيقت مي‌داشت، آيا اين همه طوایف و فِرق گوناگون در دوستداران اهل بيت و شيعيان خالص و مخلص ائمه پيدا مي‌شد؟! آيا امكان داشت كه امام منصوب مِن عِندالله بر خلاف آن نصوص، نخست فرزند بزرگ‌تر را برای امامت معرفي نموده و پس از مرگ وي، فرزند ديگرش را معرفي فرمايد؟

آيا ممكن بود كه شيعيان در اين موضوع كه: «آيا امامت در غير از حسنين إ قابل انتقال به برادر هست يا نه؟» تا اين اندازه دچار ترديد و اختلاف شوند؟ و آيا هاديان امت، آن نصوص را از امت پنهان مي‌كردند؟!

آيا واقعاً بر رسول خدا از هر فريضه‌اي واجب تر نبود که به جاي آنكه ائمه را در خلوت به جابر بن عبدالله و... معرفي فرمايد كه اثري در هدايت اكثريت امت نداشته است، تعداد و نام ائمه و اصول و احكام امامت را چنان به اُمت اعلام فرمايد كه شبهه‌اي براي احدي، و يا لا اقل براي دوستداران اهل بيت، باقي نماند و حجت بر آنان تمام گردد و اين اندازه سرگردان نشوند؟!

باري، با اندكي انصاف و دقت و تحقيق بي غرضانه در اين نصوص، مي‌توان دريافت كه اغراض سوء سياست‌ها و خصومت دشمنان لدود مسلمين، و بیش از همه، ساده لوحی و تعصب مذهبی پیروان مذاهب مختلف، ادّعای امامت منصوص مِن عندالله را به ميدان آورد و بر اثر آن، امت اسلامي به بلاياي عظيمي مبتلا شدند كه از همه بدتر و زيانبارتر، اختلاف و افتراق ایشان است!

نتيجة آنچه گذشت

1. اميدواريم با توجه به آنچه تاكنون از نظر خوانندة عزیز گذشت، بر جويندگان حقايق دین و پژوهندگان باریک بین، مبرهن و مسلّم شده باشد كه چگونه مسئله «امامت»، بدين صورت كه در ميان ما شايع است، باعث بروز اختلاف و نزاع و دشمني و ضعف و خسارت و سرافكندگي بسيار بین مسلمین گرديده است؛ و چنانچه عقل و تعاليم شرع را صادقانه رهبر و رهنماي خود بگيريم، خواهيم ديد كه حقیقت، غير از آن است كه اكنون در ميان ما معروف و رايج است. و اگر اين مسأله را آن سان كه شارع مقدس پايه‌ريزي كرده و اساس آن را چيده بفهميم، خود، موجب فوز و فلاح و نجات و پیروزی مسلمین خواهد بود.
2. چنان كه گذشت و دیدیم، موضوع نص بر خلافتِ اشخاصي معين از جانب شرع، خواه ابوبكر باشد يا علي و يا هر كس ديگر، حقيقت ندارد و متكي به آيات الهي نيست.
3. افضليت علي بن أبي طالب و أحقّ و أولَي بودن او به خلافت رسول خدا ص بر هيچ محقق منصفی مخفي نيست و خوشبختانه اين حقيقت نزد گروه بسياري از غير شيعيان نيز مورد انكار نيست؛ و اگر خود آن حضرت براي كسب آن سعی تمام مي‌نمود و كسي را در سقيفه به نمايندگي از جانب خود مي‌فرستاد تا از طرف وي سخن گويد، چه بسا بسياري از حاضران در سقيفه، از دل و جان وي را مي‌پذيرفتند، ولي خود آن حضرت چندان رغبتی به خلافت نداشت چنان كه در مناجات خويش به درگاه حق تعالی نيز عرض مي‌كرد: «**اللَّهُمَّ إِنَّكَ تَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَكُنِ الَّذِي كَانَ مِنَّا مُنَافَسَةً فِي سُلْطَانٍ ولا الْتِمَاسَ شَيْ‏ءٍ مِنْ فُضُولِ الحُطَامِ ولَكِنْ لِنَرِدَّ المَعَالِمَ مِنْ دِينِكَ ونُظْهِرَ الإصْلاحَ فِي بِلادِكَ فَيَأْمَنَ المَظْلُومُونَ مِنْ عِبَادِكَ وتُقَامَ المُعَطَّلَةُ مِنْ حُدُودِكَ**= پروردگارا همانا خود مي‌داني آنچه كرديم رغبت و رقابت براي كسب مُلك و سلطنت و يا براي حصول متاع ناچيز دنيوي نبود بلكه بدان منظور بود كه نشانه‌هاي دينت را باز گردانيم و اصلاح را در شهرهايت آشكار سازيم تا بندگان ستمديده‌ات ايمن شوند و حدود تعطيل مانده‌ات اقامه گردد» (نهج البلاغه، خطبة 131). و چون دانست كه اين منظور توسط شيخين (ابوبکر و عمر) نيز صورت مي‌گيرد، لذا با اينكه حضرتش بدان مقام اَولي بود، اما بدون هيچ اكراه و اجباري پس از اينكه آنان را نسبت به معايب كارشان آگاه فرمود، با ايشان بيعت كرده و نواقص كار آنان را رفع و مشروعيتشان را تكميل نمود و آنان را در ادارة هر چه بهتر حكومت نيز ياري فرمود.

اما اگر آن جناب، به شرحي كه گفتيم، براي خويشتن مسؤوليتي إلهي در احراز خلافت قائل بود، قطعاً از هيچ كوشش و انذاري در تحقق اين امر إلهي كوتاهي نمي‌کرد و در احراز منصب خلافت، جهد و جهاد تمام به کار مي‌برد و به هيچ وجه با غاصبين بدعت‌گذار، مصالحه و مساومه و مداهنه نكرده و در اعلان و تعليم و ارشاد مردم نسبت به مسئله امامت منصوص الهي، لحظه‌اي درنگ و تأخیر نمي‌فرمود.

1. احاديث و اخبار صحيحي كه از رسول خداص در فضائل و مناقب علي مرتضي صادر شده، در واقع ناظر به اين است كه آن حضرت از عالي‌ترين الگوهاي دین و بهترين بيان كنندة حقايق و احكام اسلام است؛ و اين حقيقت را فِرق اسلامي هم انكار نمی‌کنند، و باید اذعان داشت که بدون هر گونه مناقشه، آن بزرگوار الگو و امام مؤمنین و متقين است.
2. اصحاب رسول اللهص را، كه به نحوي انكار ناپذير ممدوح بسياري از آيات قرآن اند، نبايد در عدم انتخاب افضل يا عقب افتادن علي در خلافت، مقصر دانست يا بر آنان طعن زد. چرا كه به هر حال ايشان از امتياز بيعت علي با خودشان نيز برخوردارند، و بقيه مردم نيز با كساني بيعت كرده‌اند كه علي با آنان بيعت نموده است. بنابر این، حديث مجعولي چون حديث: «ارتدّ الناس بعد النبي إلاّ ثلاث= پس از پيامبر، مردم به جز سه تن، مرتد شدند»! اگر به ديدة تحقيق و تأمل ديده شود، در واقع به نوعي در مقام ردّ آيات قرآن است، و گمان ندارم هيچ مؤمني به چنين امري راضي شود.
3. احاديثي كه فِرق مختلف اسلامي، اعم از شيعه و سني، دربارة منصوصيت ائمه و رهبران دینی خويش در كتب خود گرد آورده‌اند، قطعاً ساخته و پرداختة جاعلين كذاب و بد خواهان و فرصت طلبان بي‌تقوا و بافتة متعصبان جاهل بوده كه ريشه در سياست‌هاي آن دوره داشته است و از جويبار تعصب و فرقه گرايي آب مي‌خورد؛ لذا نبايد آنها را مورد اعتنا و اعتماد قرار داد. فراموش نكنيم كه خداوند متعال نيز تفرّق و شيعه شيعه شدن و عدم اتحاد در دین را از انواع عذاب شمرده (انعام/65) و فرموده كه پيامبر اكرم هيچ نسبتي با چنين كساني ندارد (انعام/159).

اما در مورد امامت و فقاهت ائمه ﻹ در بيان احكام و معارف دين، بايد عموم مسلمين به احاديث معتبر و صحیح آنان، كه موافق با قرآن است، رجوع كرده و از اين ذخایر گرانبها بهره گيرند، چرا كه: أهل البيت أدرى بما في البيت. خوشبختانه ائمة بزرگ فقه نيز چنين مي‌كرده‌اند و كساني چون مالك بن انس و محمد بن ادريس شافعي و ابوحنيفه و... نيز ابايي در استفاده از دانش فقهی آن بزرگواران نداشتند.

1. اهميت بيش از حد و تقدسي كه در مذاهب گوناگون به اشخاص معيني داده مي‌شود، با حقيقت و روح تعاليم دين و توحيد خالص سازگار نيست بلكه ضد آن است؛ و اعمالي كه در تكريم و احترام مبالغه آميز آنان صورت مي‌گيرد و حتي صورت عبادت و اعمال شرعي به خود گرفته، علاوه بر آنكه مخالف روح شريعت است، باعث مي‌شود كه مرتكبين آن در عوض، از اعمالي كه منظور و مطلوب شرع است، كوتاهي ورزند، كه به فرمايش علی: «**وَ مَا اُحْدِثَتْ بِدْعَةٌ إِلا تُرِكَ بِهَا سُنَّةٌ فَاتَّقُوا الْبِدَعَ والْزَمُوا المَهْيَعَ**...= بدعتي گذاشته نشد، مگر آنكه سنتي به جاي آن ترك گرديد، پس، از بدعت‌ها بپرهيزيد و راه روشن را پيروی کنيد» (نهج البلاغه خطبة 145). چنان كه وضع موجود ما نيز مبين اين حقيقت است.
2. اكثر اعمالي كه در ميان شيعيان به نام شعائر دين صورت مي‌گيرد از قبيل: تعمير مقابر و تعظيم مشاهد وعزاداري‌ها و زنجيرزني و نذر و قربانی براي غير خدا و موقوفات و توسلات و...، اگر به ديدة تحقيق نگريسته شود، مخالف شرع انور و مباين با تعاليم پيامبر اکرم و ائمة بزرگوار اسلام بوده و شرک خالص است! و به سبب وجود چنين خرافاتي است كه احكام مهم و اساسی اسلام، كه در درجة اول توحيد عبادت و توحيد كلمة مسلمين و اجتماع و جماعت و جهاد و اجتهاد در اعتلاي كلمة الله و اجراي حدود و قوانين و مقررات اسلام است، چنان مَنسيّ و متروك گشته است كه نه تنها عوام الناس از آن بي‌اطلاع اند، كه خواص نيز بدان اعتناي چنداني ندارند!! از اين رو، بر عهدة علماي خدا ترس و فداكار است كه از بيان حقايق شريعت ابا نكرده و مسلمين را از حقايق تعاليم اسلام آگاه سازند.

از اين رو بر عهدة علمای خدا ترس و فداکار است که از بیان حقایق شریعت ابا نکرده و مسلمین را از حقایق تعالیم اسلام آگاه سازند.

1. اكثر كتب موجود بين مسلمين (به خصوص شیعه)، مشحون از خرافات و مملوّ از مطالبي است بغض آفرين و نفاق انگيز و عداوت خيز، كه بر اختلاف و فاصلة برادران مسلمان ايماني از يكديگر مي‌افزايد، و لازم است كه اين كتب، تنقيد و تنقيح و تصفيه و تطهير شود تا در نتیجه، مسلمین از آثار شوم آنها در امان باشند.

البته مبلغان کم سواد و علماي سوء و كتمان كنندگان حقايق دين نيز، كه به تحريك شيطان و اغواي نفس برای جلب و جذب منافع دنیوی، اين گونه مطالب را ترويج و تلقين مي‌كنند، بايد مورد بي‌اعتنايي قرار گيرند.

1. اين گونه آثار تحقيقي، كه ما و امثال ما به توفيق خداي متعال و در حدّ توان خویش بدان پرداخته‌ايم، بايد از جانب خير خواهان جامعه و دوستداران حقيقت، ازدياد و تكثير شود و دانشمندان متقي و منصف و حق‌جو به نشر آن پرداخته و آحاد اهل اسلام را از آن آگاه سازند. باشد كه به توفيق پروردگار مهربان، عظمت و وحدت اسلامی تجديد شود و آب رفته به جوي باز آيد.

در خاتمه از خدای لا یزال مي‌خواهم كه اين تحقيق، در ایجاد اتحاد متين و اتفاق راستين میان مسلمين و تقريب قلوب مؤمنين مؤثر افتد. اللهمَّ آمين.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به زودي، نه دير آرَد اين نخل بار |  | اگر یار باشد جهان کردگار |

**﴿إِنۡ أُرِيدُ إِلَّا ٱلۡإِصۡلَٰحَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُۚ**

**وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِۚ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ﴾**

**ولاحَوْلَ وَلا قُوَّةَ إلاّبِالله العَلِيِّ العَظِيم.**

**قم-** **حیدر علی قلمداران**

1. - در اصول کافی باب «الأخذ بالسنة وشواهد الکتاب» از حضرت امام جعفر صادق ؛ احادیث متعدد نقل شده که آن حضرت، شرط صحت و مقبولیت حدیث را موافقت آن با قرآن دانسته و از پذیرش احادیث مخالف قرآن نهی فرموده و آنها را «زخرف= دروغ خوش‌ نما» نامیده است. همچنین آن حضرت می‌فرماید: پیامبر ص در «مِنی» خطبه‌ای خواند و در آن فرمود: «ای مردم، آنچه از جانب من به شما رسید که موافق قرآن بود من آن را گفته‌ام، و آنچه از جانب من به شما رسید که مخالف قرآن بود من آن را نگفته‌ام».

   در باب دیگری از همین کتاب از امام محمد باقر ؛ روایت شده که می‌فرمود: «هر گاه برایتان سخنی [در امر دین] گفتم، از من بپرسید، در کجای قرآن است».

   در واقع حضرت باقر العلوم می‌خواست امت را آن چنان تربیت کند که هیچ ادعایی را بدون استناد به کتاب و سنت نپذیرند؛ لذا می‌فرماید که سخن را حتی از پیشوایان دین در صورتی بپذیرند که متکی به تأیید قرآن کریم باشد. [↑](#footnote-ref-2)
2. - ثقفی، الغارات،1/210 ؛ شوشتری، الدرجات الرفیعة، ص236؛ تاریخ طبری،3 /550. [↑](#footnote-ref-3)
3. - نهج البلاغه، خطبۀ 219. [↑](#footnote-ref-4)
4. - همان، خطبه 164. [↑](#footnote-ref-5)
5. - نصر بن مزاحم، وقعة صفین، ص103؛ نهج البلاغه، خطبۀ206. [↑](#footnote-ref-6)
6. - عبارات بین پرانتز را از چاپ سوم کتاب «تقیه در اسلام» نقل کرده‌ام. بنگرید به: شیخ علی تهرانی، تقیه در اسلام، چاپ سوم، صفحه 32 به بعد. [↑](#footnote-ref-7)
7. - بنگرید به: ناصر مکارم شیرازی، تقیه سپری برای مبارزۀ عمیق‌تر، صفحه 65. [↑](#footnote-ref-8)
8. - همان گونه که در مقدمه مجموعه موحدین در آغاز کتاب به استحضار رسید، تمامی موحدانی که از عقاید خرافی شیعیِ خود دست شسته و پای در وادی توحید و حقیقت نهاده‌ا‌ند، سیری تدریجی را پیموده‌اند؛ بدین معنا که تحول و اندیشه آن بزرگواران، دفعی و ناگهانی نبوده و ایشان در مراحل مختلف و به تدریج، عقاید خود را اصلاح کرده‌اند. از این روست که بعضاً در نوشته‌های آنها مطالب و اظهار نظرهایی را می‌خوانیم که در دوره‌های بعد، آنها را تصحیح کرده‌اند. از جمله موارد ذکر شده، همین دیدگاه علامه برقعی درباره خلفا و صحابۀ کرام حضرت رسولص و نحوۀ انتخاب جانشینان پیامبر خداست. اشاره به این نکته ضروری است که علامه برقعی: این مقدمه را در سال‌‌های بسیار دور نوشته ‌است، و پر واضح است که به حول و ارادۀ خداوند متعال، ایشان دچار چنان تحول عمیقی شد که خود به یکی از مدافعان اصلی صحابه و خلفا تبدیل شد، به صورتی که با ترجمه کتاب‌ «العقیدة الإسلامیة» نوشته‌ی امام محمدبن عبدالوهاب: به شرح و بسط دیدگاه‌های توحیدی اهل سنت پرداخت و با برگردان فارسی «منهاج السنة النبویة» اثر شیخ الاسلام ابن تیمیه و همچنین «العواصم من القواصم» نوشته‌ی قاضی ابوبکر ابن العربی، از ساحت یاران پاک حضرت محمدص دفاع کرد و موجبات خشم و نارضایتی سردمداران خرافه و شرک شیعه را فراهم کرد، تا جایی که قصد جانش را کردند. لذا کسی که چنین شجاعانه دم از حقانیت خلفا و صحابۀ پیامبرص زده است، قطعاً از دیدگاه‌هایی که اینجا در این نوشتار بیان نموده، روی گردانده و از آنها مُبرّاست.

   با وجود آنچه گفته شد، مُصحح و ناشر این اثر وظیفۀ خود می‌دانند که بنابر رسالتی که دارند، نکاتی را دربارۀ مطالب فوق به اطلاع خوانندگان برسانند:

   1. اهل سنت و جماعت- برخلاف شیعیان که مطیع چشم و گوش بستۀ ائمه خود هستند- هرگز خود را موظف به اطاعت بی‌چون و چرا از کسی نمی‌دانند، و تنها استثنای این موضوع، پیامبر اکرمص است که مُؤَیَّد به تأییدات الهی بود و اتصال به منبع لایزال وحی، سخن ایشان را تصدیق می‌نمود. پیروان فرقۀ ناجیۀ اهل سنت و جماعت- برعکس شیعیان- هرگز قال زید و قال صادق و قال فلان نمی‌گویند، و حدیث را سخنی می‌دانند که فقط با "قال رسول اللهص" آغاز شود؛ مابقی سخنان اصحاب و تابعین -هرقدر هم که حکمت‌آمیز و روشنگر باشد-، از نظرِ آنان، چیزی جز حکمت و موعظه نیست و حجت قاطع نمی‌باشد.
   2. انتخاب خلیفه پیامبر خدا در شورای سقیفه، امری صحیح، درست و شرعی بود، چرا که جمعی از بزرگان مهاجرین و انصار در آن شرکت داشتند و بیعت گسترده و قاطع مسلمانان- از جمله همگی اهل بیت نبوی- با خلیفۀ منتخب، دلیلی بر صحت و درستی این انتخاب بوده است. بر خلاف آنچه شیعیان معتقدند، این کار در زمان مناسبی رخ داد، چرا که اگر درایت یاران رسول نبود، نه علی بن ابیطالب، بلکه «سعد بن عباده» بر منصب خلافت تکیه زده بود که به اذعان همگان، هرگز شایستگی و ارج و پارسایی حضرت ابوبکرس را نداشت. به علاوه، این اقدام و تصمیم، به تأیید کامل حضرت علیس نیز رسید؛ چنان که در نامه‌ای به معاویه می‌نویسد:

   «إِنَّهُ بَایعَنِی الْقَوْمُ الَّذِینَ بَایعُوا أَبَا بَکر وَعُمَرَ وَعُثْمانَ عَلَى مَا بَایعُوهُمْ عَلَیهِ، فَلَمْ یکنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ یخْتَارَ، وَلاَ لِلغَائِبِ أَنْ یرُدَّ، وَإنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِینَ وَالأَنْصَارِ، فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُل وَسَمَّوْهُ إِمَاماً کانَ ذلِک لَلهَ رِضىً، فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بِطَعْن أَوْبِدْعَة رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَإِنْ أَبَى قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَیرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ، وَوَلاَّهُ اللهُ مَا تَوَلَّى».

   «همان کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، با همان شرایط با من بیعت نمودند؛ بنابراین نه حاضران اختیار فسخ یا مخالفت با آن را دارند، و نه کسی که غایب بوده حقِ رد کردن آن را دارد. شورا تنها از آنِ مهاجران و انصار است، هرگاه همگی کسی را برگزیدند و او را پیشوا (امام) نامیدند، خداوند از او راضی و خشنود است؛ بنابراین اگر کسی از فرمان آنها با بدگویی یا بدعتی خارج گردد، مسلمانان او را به جای خود باز می‌گردانند، و اگر امتناع ورزد، با او پیکار می‌کنند، چرا که [آن شخص مخالف] از غیر مسیر مؤمنان تبعیت کرده، و خدا او را در بیراهه رها می‌سازد». (نامه ششم نهج‌البلاغه).

   می‌بینیم که حضرت علیس دلالت حقانیتِ خلافت خود را تأیید آن از سوی صحابه و یارانی می‌داند که پیشتر با خلفای قبلی با همان شرایط بیعت نموده بودند؛ گو اینکه شورای سقیفه را معیار و میزانی برای درستی و حقانیت نظام انتخاب خلیفه معرفی می‌کند. استاد قلمداران نیز در کتاب «خلافت و امامت» با اشاره به کتاب «العواصم من القواصم» بر این تصمیم و اقدام درست و بجا، صحّه گذاشته است.

   1. موضوع دیگری که جای بحث دارد، عصمت صحابۀ پیامبرص است. اهل سنت هرگز یاران رسول را از اشتباه و گناه و خطا مصون نمی‌دانند، بلکه آنان را صرفاً مردان بزرگواری می‌دانند که در نتیجۀ بهره‌مندی از آموزه‌های برترین معلم آفرینش، بصیرت و بینش والایی یافته بودند، اما این بصیرت و خرد، هرگز برای کسی - چنان که در بالا آمده- ایجاب مقامی شبیه عصمت نمی‌کند. در قرآن کریم بارها قول بندگان شایسته و مؤمنان حقیقی نقل شده است که ﴿رَبَّنَا ٱغۡفِرۡ لَنَا ذُنُوبَنَا﴾، ﴿رَّبِّ ٱغۡفِرۡ وَٱرۡحَمۡ﴾، ﴿رَّبِّ ٱغۡفِرۡ وَٱرۡحَمۡ﴾؛ چگونه است که مؤمنان راستین اینچنین خاضعانه و امیدوارانه از خداوند طلب آمرزش می‌کنند، اما صحابه مقامی نزدیک به عصمت دارند؟ حاشا و کلّا!

   به علاوه، بر خلاف نظر نویسندۀ محترم، در هیچ منبع و مرجع موثقی از اهل سنت، نمی‌توان ده‌ها گناه و خطای منتسب به پیامبران الهی پیدا کرد، چون هر ادعایی نیازمند مدرک و شاهد است و در کدام کتاب و تاریخ و سیره است که بتوان اخبار و روایاتی دال بر گناهکار بودنِ انبیا پیدا نمود؟

   اما اهل سنت، بر خلاف شیعیان، رسول خداص را از اشتباهات دنیوی مصون نمی‌دانند و نمونه‌هایی از آن را در کتب سیره و حدیث ذکر کرده‌اند، که مثلاً آن بزرگوار خطاب به کشاورزانی که به توصیه ایشان در خصوص باروری نخل‌ها عمل کرده و متضرر شده بودند، فرمودند:

   «أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِأَمْرِ دُنْیاکمْ» «شما در امور دنیایتان از من آگاه‌ترید»،

   ایشان همچنین بارها خطاب به مسلمین می‌فرمودند:

   «إِذَا كَانَ شَيْءٌ مِنْ أَمْرِ دُنْيَاكُمْ فَأَنْتُمْ أَعْلَمُ بِهِ، فَإِذَا كَانَ مِنْ أَمْرِ دِينِكُمْ فَإِلَيَّ».

   «هرگاه موضوعی مربوط به امور دنیویِ شما باشد، پس شما از من آگاه‌ترید؛ اگر آن امر، مربوط به دینِ شما باشد، پس به من [مراجعه کنید]».

   علامه محمدتقی شوشتری- از علمای بنام معاصر شیعه- نیز در رسالۀ «سهو النبی» به طور مفصل به جریان سهو پیامبرص در ادای رکعت‌های صحیح نماز پرداخته و وقوع چنین رویدادی را ثابت کرده است. بنابراین، در حالی که پیامبر خداص از اشتباه مصون نیست، چگونه ممکن است صحابه و تابعین آن بزرگوار، مصون بوده و مقامی شبیه عصمت داشته باشند؟ هرگز چنین نیست؛ صحابۀ پیامبرص مؤمنان بزرگواری بودند که هرگاه خطا و اشتباهی از آنان سر می‌زد، به آن اذعان کرده استغفار و توبه می‌نمودند.

   1. موضوع دیگر، لعن و نفرین پیامبر اکرم در حق مروان حکم و پدرش می‌باشد. یکی از بارزترین مناقب اخلاقی حضرت ختمی مرتبتص بزرگواری و بخشش و کرامت ایشان بود و همواره مسلمین را سفارش به حلم و بخشش می‌فرمودند. همچنین در روایات متعدد و موثقی از آن حضرت، ایشان پیروان خود را به حفظ زبان و دوری مؤکد از لعن و نفرین و دشنام توصیه می‌کردند. رسول خدا هرگز نه کسی را بصورت مشخص لعن کردند و نه اجازۀ این کار را به کسی دادند. حتی امروزه نیز لعن و نفرین جزء مهمترین منهیات زبانی است و علمای اهل سنت، این عمل را مذموم و گناه می‌دانند. حال چگونه ممکن است بزرگ‌ترین معلم اخلاق بشریت و الگوی جاودانۀ مهربانی و بخشش، پدر و پسری را لعنت کرده باشد؟ از سوی دیگر، روایات مورد اشارۀ علامه برقعی در این مقال، نادرست و مجهول هستند؛ ضمن اینکه قاتل حسین بن علی نه «عمر بن سعد»، بلکه «شمر بن ذی‌الجوشن» بوده است.
   2. موضوع پایانی و مهمی که باید در پایان بدان پرداخته شود، بحث دنیاگرایی خلفای اسلامی و دوری آنها از سیره و سنت رسول خداست. این موضوع، یکی از مهم‌ترین شبهات شیعه و دستاویزهای آنها برای فاسد نشان‌دادنِ خلفا، به ویژه خلفای اموی و عباسی، و درنتیجه، مظلوم نشان دادنِ ائمه شیعه و اطرافیان آنان است. برای پاسخ به این شبهه باید به سیر پیشرفت اسلام در دهه‌های نخستین آن، نگاهی انداخت و شرایط اجتماعی و اقتصادی هر دوره را در نظر گرفت و سپس به تحلیل قضایا پرداخت.

   در اواخر دوره خلافت حضرت عمر بن خطابس در نتیجۀ فتوحات گسترده مسلمانان در شرق و غرب، ثروت‌ و غنیمت فراوانی نصیب جامعه مسلمین شد و سطح عمومی زندگی مردم به طرز محسوسی ارتقا یافت. با وجود پیشرفت‌های مذکور، این رفاه اقتصادی تأثیری بر زندگی ساده و پرهیزکارانۀ حضرت عمرس نگذاشت و آن بزرگوار همچنان فقیرانه و هم‌سطح پایین‌ترین اقشار جامعه به سر می‌برد؛ تا جایی که مردم این سبک زندگی را معیار و میزان زندگی خلفا می‌دانستند. آنچه که شیعه از آن با عنوان تجمل‌گرایی و دنیاپرستی شیوۀ زندگی خلیفه سوم، حضرت عثمان بن عفانس نام می‌برند، نادرست است. آنان از این نکته غافلند که ثروت آن بزرگوار، نه نتیجه افزون‌خواهی و سوء استفاده از ثروت‌های مسلمین و چنگ‌اندازی به دارایی‌های دیگران، بلکه حاصل کار و تجارت متمادی و پیگیر ایشان در طول سالیان دراز قبل از خلافت بوده است. به گزارش منابع تاریخی اسلام، حضرت عثمانس حتی پیش از اسلام ثروتمند و متمول بود و در دوران زندگی رسول خدا ص نیز با ثروت خود اسلام و مسلمین را یاری نمود. اما برای کسانی که زندگی دو خلیفه قبلی را دیده بودند، دیدن حتی کمی زندگی بهتر و راحت‌تر او را با دوران دو خلیفه قبل از ایشان می‌سنجیدند، در حالی که زندگی ایشان با توجه به وضعیت اجتماعی و ثروتمند بودن ایشان کاملا طبیعی بوده است. در دوره‌های بعد نیز ارتقای سطح اقتصادی جامعه و درآمدهای عمومی به همان نسبت در زندگی خلفا و دستگاه حکومتی تأثیرگذار بوده است، که یک امر کاملا طبیعی بود. انتقال مرکز خلافت از مدینه به شام و سپس به بغداد و همچنین ایجاد تغییر در سبک زندگی خلفای بعدی نیز نتیجه همین گسترش سرزمین‌های اسلامی و متناسب با اقتضاءات سیاسی و اجتماعی آن دوران بود. کسانی که شیعیان و علامه برقعی - که در حال تحول فکری بوده‌اند- از آنان به عنوان خلفای ظالم و جائر یاد می‌کنند، مردان بزرگی بودند که به تهجد و شب‌زنده‌داری و تقوی شُهره بودند و سهم عظیمی در پایه‌ریزی و گسترش تمدن پرشکوه اسلامی داشتند. برای مثال خلفای عباسی- به ویژه هارون الرشید و مأمون- نقش بسزایی در فخر و عظمت اسلام ایفا کردند و در زمان آنان گسترۀ خلافت اسلامی از شرق تا غرب را در برمی‌گرفت و همت آنان برای توسعه علمی و فرهنگی جهان اسلام، منجر شد و دعوت از دانشمندان و متفکران برای تحقیق و تدریس و ترجمه هزاران کتاب ارزشمند در زمینه‌های مختلف علمی و فکری؛ و گزافه‌گویی نیست اگر بگوییم که ما امروز هنوز هم وامدار و مدیون برنامه‌ریزی صحیح و همت و دلسوزی‌های آنان هستیم. اما دشمنان اسلام برای کم‌رنگ کردن خدمات و تلاش‌های این بزرگمردان تاریخ، آنان را متهم به عیاشی و باده‌نوشی و ظلم و ستم به زیردستان می‌کنند. طبیعی است که اگر بخواهیم ائمه شیعه و پیروانشان را مظلوم نشان دهیم، لاجرم باید ظالمی باشد که در نقش شخصیت ظالم و منفی داستان ایفای نقش کند؛ غافل از اینکه ائمه شیعه صرفنظر از خویشاوندی و قرابت خانوادگی، در نتیجه وصلت با بنی‌امیه و بنی‌عباس، خویشاوندی سببی نیز پیدا کرده بودند و رابطه گرم و صمیمانه‌ای میانشان برقرار بوده است. لذا شایسته است که خوانندۀ محترم با در نظر گرفتن این حقایق تاریخی و منطقی و به دور از تعصبات مذهبی به قضاوت بنشیند. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-9)
9. - جلد دوم حکومت در اسلام، ص184. [↑](#footnote-ref-10)
10. - سعد بن عبادة که از دانشمندان صحابه و از جمله کسانی است که قبل از هجرت پیامبرص به مدینه، اسلام آورده و جز غزوۀ بدر، در تمامی غزوات شرکت کرده بود. [↑](#footnote-ref-11)
11. - این کتاب منسوب به ابن قتیبه دینورى مى‌باشد، در حقیقت مولف آن شخص مجهول دیگرى است. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-12)
12. - «السیرة النبویة»، ابن هشام، 4/332 به تصحیح محیی الدین عبدالحمید. [↑](#footnote-ref-13)
13. - صرف نظر از تعارض این روایت با اخبار بسیار دیگر، عمده‌ترین اشکال این خبر آن است که تحقّق آن کاملاً بعید می‌نماید. زیرا عمر دستگاه بی‌سیم نداشت که ابوبکر را سریعاً با خبر سازد، ابوبکر نیز دارای هلی‌کوپتر اختصاصی یا ماشین سریع‌السّیر نبود که نخست از «سنح» خود را به مدینه و خانه پیامبرص برساند و بعد از حصول اطمینان از رحلت آن حضرت، از مدینه به سقیفه بیاید و طبعاً تا عمر کسی را از سقیفه در پی ابوبکر به سنح بفرستد و پیرمردی به سنّ و سال ابوبکر پس از دریافت خبر، از سنح به مدینه و سپس از مدینه به سقیفه بیاید، طی این مسافت و با توجّه به اینکه هنوز بین سنح و مدینه و سقیفه بزرگراه احداث نشده بود به ساعت‌ها وقت نیاز داشت در این مدّت طولانی، مردمی که در سقیفه اجتماع کرده بودند، منتظر نمانده و دست روی دست نمی‌گذاشتند، بلکه کار خود را پی می‌گرفتند و ماجرای سقیفه شکل دیگری می‌یافت. (برقعی) [↑](#footnote-ref-14)
14. 1- کلام بدیهی به سخنانی گفته می‌شود که بدون آمادگی قبلی گفته شود. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-15)
15. 2- 2/82، چاپ 1375 قمری. [↑](#footnote-ref-16)
16. - معنای آیات چنین است: همانا شما و آنچه که غیر از خدا عبادت می‌‌کنید هیزم دوزخ‌‌اید که شما به آن وارد می‌‌شوید (الأنبیاء: ٩٨)؛ و غیر از خدا، آنچه را که ایشان را زیان و سود نرساند عبادت می‌کنند و می‌گویند اینان شفیعان ما نزد پروردگارند (یونس: ١٨)؛ [و گفتند]: این معبودها را جز برای آنکه اندکی ما را به خداوند نزدیک سازند، عبادت نمی‌‌کنیم (زمر: 3). [↑](#footnote-ref-17)
17. **- این بخش، جهت پربار نمودن این مبحث، توسط مصحح، از جلد چهارم تاریخ طبری، ترجمه‌ی ابوالقاسم پاینده، نقل شده است.** [↑](#footnote-ref-18)
18. - **صحیح است**. امام بخاری در صحیح خود (کتاب الحدود / ح 6830) از ابن عباس ـ رضی الله عنهما ـ تخریج کرده است که گفت: «من به تعدادی از مهاجرین قرآن می‌آموختم...» در همین حدیث آمده: «هیچیک از شما نباید خود را فریب داده و بگوید بیعت با ابوبکر ناگهانی بود و تمام شد (ما هم با هرکه دلمان می‌خواهد بیعت می‌کنیم). بله ناگهانی بود ولی خداوند شر و بدی این ناگهانی بودن را برطرف کرد، و در میان شما کسی وجود ندارد که مانند ابوبکر مردم مطیعش شوند. هر کس بدون مشورت مسلمانان با شخصی بیعت کند خودش و کسی که با او بیعت کرده را در معرض کشتن قرار داده است، حكايت ما پس از وفات پیامبر ه این چنین بود که انصار بدون اطلاع ما، همگی در سقیفۀ بنی ساعده جمع شدند، علی و زبیر و همراهانش نیز با ما نیامدند و مهاجران نزد ابوبکر جمع شدند، پس من به ابوبکر گفتم بیا نزد برادران انصار برویم، ما به قصد پيوستن به انصار رهسپار محل اجتماع آن‌ها شديم؛ به نزديكی آنان رسيده بوديم مردانی نيکو از انصار، ما را ديدند و ما را از آن‌چه انصار بر آن اتفاق كرده بودند، باخبر ساختند. آنان از ما پرسيدند: قصد كجا داريد؟ گفتيم: می‌خواهيم به نزد آن دسته از انصار برويم كه (در سقيفه‌ی بنی‌ساعده) جمع شده‌اند. آن دو گفتند: شما به نزد آنان نرويد؛ بلكه خود شما مهاجران، درباره‌ی تعيين امير تصميم بگيريد. من در پاسخ پيشنهاد آن دو انصاری گفتم: به خدا سوگند كه ما به نزد برادران انصار می‌رويم. سپس به راه افتاديم و در سقيفۀ بنی‌ساعده به جمع انصار پيوستيم؛ آنان در آن جا گرد آمده بودند و شخصی جامه به‌خودپيچيده، درميانشان بود (كه به خاطر پوششی كه داشت، شناخته نمی‌شد.) پرسيدم: او كيست؟ گفتند: سعد بن عباده است. گفتم: او را چه شده (كه چنين خودش را در لباس پيچيده)؟ گفتند: به شدت بيمار است. ما نيز در ميان انصار نشستيم؛ پس از اندكی شخصی از آنان برخاست و پس از حمد و ثنای الهی چنين گفت: «ما ناصران دين خداييم و دسته‌ای بزرگ از اسلام؛ و شما نيز ای گروه مهاجرين! جماعتی از ما مسلمانان هستيد؛ اما عده‌ای از قوم و قبيلۀ شما آمده‌اند تا ما را از اساس حذف كنند (ما را در این امر دخالتی ندهند) و حق ما را از خلافت ناديده بگيرند.» زمانی كه آن شخص سكوت كرد، من آهنگ آن كردم تا در حضور ابوبكر سخنی بگويم كه در پاسخ آن شخص آماده كرده بودم؛ اما تا حدودی در حضور ابوبكر مدارا می‌كردم. هنگامی كه خواستم سخن بگويم، ابوبكر كه صبر و حوصلۀ بيشتری از من داشت، مرا به صبر و خودداری واداشت و سپس خود شروع به سخن نمود؛ به خدا سوگند ابوبكر هيچ سخنی بر زبان نياورد مگركه سنجيده‌تر و آراسته‌تر از سخنانی بود كه من قصد گفتنش را داشتم؛ او (در بخشی از سخنانش) چنين گفت: «آن‌چه، از فضايل و خوبی‌هايتان بيان كرديد، قطعاً سزاوار و شايسته‌ی آن هستيد. اما امر خلافت جز برای قريشيان مقرر نشده زیرا قريش از لحاظ نسب و جايگاه قبيله‌ای از همه برتر است؛ من برای شما يكی از اين دو نفر را می‌پسندم؛ با هر كدامشان كه می‌خواهيد، بيعت كنيد.» و سپس دست من و ابوعبيده بن جراح را گرفت؛ ابوبكر در آن وقت بين من و ابوعبيده نشسته بود. من هيچ يک از سخنان ابوبكر را ناپسند نپنداشتم جز همين سخن را كه عهده‌داری خلافت را برای من پيشنهاد نمود؛ زيرا به خدا سوگند كه من، اين را بيش‌تر دوست داشتم كه گردنم زده شود تا اینکه به من پيشنهاد امارت بر قومی كه ابوبكر در‌ميانشان بود، داده شود. چراكه اگر گردنم زده شود، در معرض معصيت قرار نمی‌گيرم، مگر اینکه نفسم قبل از مرگ چیز دیگری از من طلب کند. سپس یکی از انصار گفت: نسب من میان شما والاست و مشکل شما به دست من حل می‌شود، ای معشر قریش باید از میان ما یک امیر تعیین شود و از میان شما امیری دیگر! در این هنگام همهمه بسیار شد و صداها بالا رفت، تا اینکه من از ایجاد اختلاف ترسیدم، پس گفتم: دستت را به من بده ابوبکر، او دستش را به من داد و با او بیعت کردم، سپس مهاجرین و انصار با وی بیعت کردند. سپس نزد سعد بن عباده رفتیم، یکی از آنان گفت که شما با این کارتان نزدیک است او را (از اندوه) بکشید (کنایه از عدم رضایت سعد بن عباده)، پس گفتم: خدا او را بکشد. عمر می‌گوید: به خدا قسم ما در آن زمان راه حلی بهتر از بیعت با ابوبکر نیافتیم، ترسیدیم اگر قوم را بدون بیعت رها کنیم، پس از اینکه از نزدشان رفتیم با شخصی بیعت کنند، پس یا باید بدون رضایت با آنها بیعت می‌کردیم و اینکه با آنان مخالفت می‌نمودیم که فساد برپا می‌شد. بنابراین هر کس بدون مشورت مسلمانان با شخصی بیعت کند، بیعت او و بیعت کسی که با او بیعت شده شرعی نیست و خودشان را در معرض کشته شدن قرار داده‌اند».

    این حدیث طولانی را عبدالرزاق در مصنف خود (ج /5/ ح 9758) و امام بخاری به صورت مختصر در کتاب الفضائل (ح 1668) تخریج کرده است، و امام احمد در مسند (1/55) و ابن سعد در الطبقات (2/268) از عائشه ـ رضی الله عنها ـ روایت کرده اند. [↑](#footnote-ref-19)
19. - **سند آن ضعیف است** اما اصل روایت را امام احمد از اسحاق به عیسی الطباع از مالک بن انس از ابن شهاب از عبیدالله بن عتبة بن مسعود از ابن عباس روایت کرده است که اثری است طولانی دربارۀ داستان سقیفة و در پایان آن آمده است که مالک برای من از ابن شهاب از عروة روایت کرد که دو مردی که ابوبکر و عمر ملاقات کردند عویم بن ساعده و معن بن عدی بودند. [↑](#footnote-ref-20)
20. - **سند آن ضعیف است** زیرا در سند آن سیف بن عمر است که ابن معین (التاریخ 2/ 245) و نسائی (الضعفاء والمتروکین/ ۱۲۳) و دارقطنی (الضعفاء والمتروکین/ ۲۴۳) وی را ضعیف دانسته‌اند. ابوحاتم دربارۀ وی می‌گوید: «حدیثش شبیه احادیث واقدی است» (الجرح والتعدیل ۴/ ۲۷۸). [↑](#footnote-ref-21)
21. - **سند آن ضعیف است اما اصل داستان** (یعنی بیعت علی با ابوبکر) بدون داستان چگونگی آمدن علی برای بیعت **صحیح است**. [↑](#footnote-ref-22)
22. - **این حدیثی است صحیح** که بخاری در صحیح خود (باب قول رسول الله ه لا نورث ما ترکنا صدقة) از هشام از معمر از زهری از عروة از عائشه روایت کرده است. همچنین بخاری در صحیح خود (المغازي ۵/ ۸۱ ـ باب غزوة خیبر) و مسلم (کتاب الجهاد والسیر/ باب قول النبي ه لا نورث ما ترکنا صدقة/ حدیث: ۱۷۵۹) و همچنین بخاری در مواضع دیگری از صحیح خود از عائشه ـ رضی الله عنها ـ با تفاوت در الفاظ این حدیث را روایت کرده‌اند.

    حافظ مورخ ابن کثیر به این روایت استشهاد کرده و سپس گفته است: «بنابراین، این بیعتِ علی بیعتی در تاکید صلحی بود که میان وی و ابوبکر رخ داد و دومین بیعتی است که پس از بیعت نخست در روز سقیفه نموده بود و ابن خزیمه و مسلم بن حجاج آن را روایت کرده‌اند و علی در این شش ماه از ابوبکر دوری نگزیده بود بلکه به امامت او نماز می‌گزارد و برای مشورت نزد وی حاضر می‌شد» (البدایة والنهایة ۵/ ۲۵۰). [↑](#footnote-ref-23)
23. - این حدیث **ضعیف است** و متن آن نیز منکر است. [↑](#footnote-ref-24)
24. - این حدیث **ضعیف است** و متن آن نیز منکر است. [↑](#footnote-ref-25)
25. - این حدیث **ضعیف است** و متن آن نیز منکر است. [↑](#footnote-ref-26)
26. - این حدیث **ضعیف است** و متن آن نیز منکر است. [↑](#footnote-ref-27)
27. - **سند آن ضعیف است اما اصل حدیث صحیح است**. ابن هشام از طریق ابن إسحاق (حدثنی الزهری، حدثنی أنس بن مالک) آن را تخریج کرده است (السیرة النبویة 2/372). ابن کثیر سند ابن هشام را صحیح دانسته است. ذهبی همچنین این حدیث را از أنس تخریج کرده است و در آخر آن آمده: «و گروهی از آنان قبل از این، در سقیفه بنی ساعده با وی بیعت کرده بودند و بیعت عام بر منبر صورت می‌گیرد». ذهبی می‌گوید: صحیح غریب (تاریخ الإسلام ـ عهد الخلفاء الراشدین /12).

    امام بخاری همانند آن را از أنس بن مالک ـ رضی الله عنه ـ تخریج کرده که او خطبۀ دیگری از عمر   
    ـ رضی الله عنه ـ را شنیده، عمر بر منبر فردای وفات رسول الله ه بر منبر می‌نشیند در حالی که ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ نشسته و سخنی نمی‌گفت. عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت: «آرزو داشتم که رسول‌اللهه بیش از همۀ ما زندگی کند ـ یعنی اینکه آخرین نفری باشد که وفات می‌یابد ـ اگر محمده وفات یافته اما خداوند در میان شما نوری قرار داده که با آن هدایت می‌شوید، همان چیزی که خداوند با آن محمد را هدایت نمود و همانا ابوبکر همنشین رسول الله ه و نفر دوم (یار غار) بوده و در ادارۀ امور مسلمانان اولی تر است، پس بیایید و با او بیعت کنید، و گروهی پیش از این در سقیفه بنی ساعدة با او بیعت کرده‌اند و بیعت عمومی بر منبر است».

    ذهبی نیز همانند دیگر امامان حدیث روایات صحیحی دال بر بیعت علی ـ رضی الله عنه ـ با ابوبکر ـرضی الله عنه ـ را تخریج کرده است. حافظ ابن کثیر ـ رحمه الله ـ این روایات را ذکر کرده است و حافظ بیهقی می‌گوید: ابوالحسن علی بن محمد حافظ اسفرایینی ما را خبر داد که ابوعلی حسین بن علی حافظ ما را حدیث گفت که ابوبکر محمد بن اسحاق بن خزیمه و ابن ابراهیم بن ابی طالب ما را حدیث گفتند که میدار بن یسار ما را حدیث گفت. و ابوهشام مخزومی ما را حدیث گفت که وهیب ما را حدیث گفت که داود بن ابی هند ما را حدیث گفت که ابونضرة ما را حدیث گفت، از ابوسعید خدری ـرضی الله عنه ـ که گفت: هنگامی که رسول الله ه وفات یافت، مردم در خانۀ سعد بن عبادة جمع شدند و در میان آنان ابوبکر و عمر ـ رضی الله عنهما ـ وجود داشتند. می‌گوید: سخنگوی انصار برخواسته و گفت: آیا می‌دانید که رسول خدا ه از مهاجرین بوده و جانشینش از مهاجرین است، و ما انصار رسول‌اللهه بوده‌ایم و اکنون همانگونه که انصار او بوده‌ایم انصار جانشینش خواهیم بود. عمر بن خطاب برخواسته و گفت: سخنگویتان راست گفت، و اگر چیزی غیر از این می‌گفت با شما بیعت نمی‌کردیم، و دست ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ را گرفت و گفت: این رهبر شماست پس با او بیعت کنید، عمر با او بیعت کرد و مهاجرین و انصار با وی بیعت کردند. می‌گوید: پس ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ برخواسته و در میان قوم نگریست، زبیر ـ رضی الله عنه ـ را در میان آنان ندید. زبیر را فراخوانده و او آمد. می‌گوید: گفتم: پسرعموی رسول الله ه و حواری او می‌خواهد اتحاد مسلمانان را از بین ببرد؟ زبیر گفت: ملامتی بر شما نیست، ای خلیفۀ رسول الله ه. پس برخواسته و با او بیعت نمود. سپس ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ در میان قوم نگریست و علی ـ رضی الله عنه ـ را ندید، علی ـ رضی الله عنه ـ را فراخواند. وی آمد. گفت: آیا پسر عمو و داماد رسول الله ه می‌خواهد اتحاد مسلمانان را از بین ببرد. علی ـ رضی الله عنه ـ گفت: ملامتی بر شما نیست ای خلیفۀ رسول الله ه پس با او بیعت کرد. (همین سخن یا چنین چیزی را گفت).

    ابوعلی حافظ می‌گوید: از محمد بن اسحاق بن خزیمه شنیدم که می‌گفت: مسلم بن حجاج نزدم آمده و این حدیث را از من درخواست کرد، آن را در ورقه‌ای نوشته و بر او خواندم، و او گفت این حدیث ارزش یک شتر را دارد، گفتم: شتر؟ بلکه ارزش ماه شب چهارده را دارد. این حدیث را بیهقی از حاکم و ابی محمد بن حامد مقری روایت کرده و آندو از ابی العباس محمد بن یعقوب اصم از جعفر بن محمد بن شاکر از عفان بن مسلم از وهیب روایت کرده‌اند. ولی در روایت آنها به جای عمر ـ رضی الله عنه ـ ابوبکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ با سخنگوی انصار سخن می‌گوید. همچنین آمده که زید بن ثابت ـ رضی الله عنه ـ دست ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ را گرفته و می‌گوید: این رهبر شما است پس با او بیعت کنید، سپس همه بیعت کردند. هنگامی که ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ بر منبر نشست، در میان مردم نگریست و علی ـ رضی الله عنه ـ را ندید. جویای او شد، برخی از انصار برخواسته و او را آوردند، سپس همانند آنچه گذشت را ذکر می‌کند و حکایت زبیر ـ رضی الله عنه ـ را پس از علی ـ رضی الله عنه ـ می‌آورد. والله اعلم.

    این حدیث را علی بن عاصم از جریدی از أبی نضرة از ابو سعید خدری ـ رضی الله عنه ـ روایت کرده و مانند آنچه گذشت را ذکر می‌کند. این سند صحیح بوده و از طریق نضرة المنذر بن مالک بن قطعة از ابوسعید سعد بن مالک بن سنان خدری ـ رضی الله عنه، محفوظ (راجح) می‌باشد.

    در این حدیث فایده‌ای بزرگ نهفته است و آن بیعت علی بن ابی طالب ـ رضی الله عنه ـ در روز اول یا روز دوم پس از وفات رسول الله ه می‌باشد. حقیقت نیز همین است زیرا علی بن ابی طالب ـ رضی الله عنه ـ هیچگاه ابوبکر صدیق را رها نکرده و از خواندن هیچ نمازی پشت سر او امتناع نکرده است. و هنگامی که صدیق ـ رضی الله عنه ـ با شمشیر از نیام کشیده اش می‌خواهد به جنگ با مرتدین رود، علی ـ رضی الله عنه ـ نیز با او به ذی الفصة می‌رود. و به زودی آنرا بیان خواهیم کرد.

    می‌گوییم (دو محقق): دوست داریم در اینجا حدیثی که ابن کثیر به آن اشاره کرده را ذکر کنیم.

    ابن کثیر می‌گوید: «دارقطنی از حدیث عبدالوهاب بن موسی زهری از مالک از ابن شهاب از سعید بن مسیب از ابن عمر تخریج می‌کند که گفت: هنگامی که ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ آماده شده و بر شترش سوار شد (برای جنگ با مرتدین)، علی افسار شتر را به دست گرفت و گفت: کجا می‌روی ای خلیفۀ رسول الله ه؟ همان چیزی به تو می‌گویم که رسول الله ه روز احد به تو گفت: شمشیرت را غلاف کن و ما را با کشته شدن خودت دچار مصیبت نکن و به مدینه باز گرد. قسم به الله، اگر امروز تو را از دست بدهیم، اسلام هرگز نظام خود را باز نمی‌یابد».

    سپس ابن کثیر می‌گوید: این حدیث از طریق مالک غریب است، و زکریا ساجی آن را از حدیث عبدالوهاب بن موسی بن عبدالعزیز بن عمر بن عبدالرحمان بن عوف روایت می‌کند و زهری همچنین از ابی زناد از هشام بن عروة از پدرش از عائشة ـ رضی الله عنها ـ روایت می‌کند که گفت: پدرم در حالی که شمشیر از نیام کشیده بود بر شترش سوار بوده و به سوی وادی فصة در حرکت بود. علی بن ابی طالب آمده و افسار شترش را به دست گرفته و گفت: کجا می‌روی ای خلیفۀ رسول‌اللهه؟! همان سخنی را می‌گویم که رسول الله ه روز احد به تو گفت: شمشیرت را غلاف کن، و ما را با مرگ خودت دچار مصیبت نکن. قسم به الله اگر امروز تو را از دست بدهیم اسلام هرگز نظام نخواهد یافت، پس ابوبکر بازگشت و شمشیرش را غلاف کرد (البدایة والنهایة 6/319) (نگا: کنز العمال 3/143).

    اما ناراحتی که بین فاطمه و صدیق ـ رضی الله عنهما ـ روی داد به سبب این بود که گمان می‌کرد مستحق میراث رسول الله ه می‌باشد و از حدیثی که ابوبکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ آن را بیان کرد بی‌خبر بود. رسول الله ه فرموده بود: «ما پیامبران ارثی به جای نمی‌گذاریم و آنچه از ما به جای می‌ماند صدقه است». برای همین ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ آنچه از رسول الله ه به جای مانده بود را به خاطر این نص صریح (بعدا دربارۀ آن صحبت می‌کنیم) از فاطمه ـ رضی الله عنها ـ و همسران پیامبر و عمویش، منع کرد. فاطمه ـ رضی الله عنها ـ درخواست کرد که علی را در صدقۀ زمین خیبر و فدک سهیم کند ولی ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ این خواسته را اجابت نکرد زیرا به نظر او این حدیث شامل تمام چیزهایی می‌شود که رسول الله ه عهده دار امور آنان بوده است.

    ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ صادق، نیکوکار، رهیافته و پیرو حق بود و فاطمه که معصوم نبود از این امر ناراحت شده و تا هنگام وفاتش با ابوبکر صدیق سخن نگفت. علی ـ رضی الله عنه ـ نیز، باید مراعات حال فاطمه ـ رضی الله عنها ـ را می‌کرد و به همین دلیل پس از شش ماه که فاطمه ـ رضی الله عنها ـ وفات یافت، صلاح دید که پس از بیعتی که قبل از دفن رسول الله ه با ابوبکر کرده بود، بیعت خود را تجدید کند و ان شاء الله در آینده بیان خواهد شد.

    قول موسی بن عقبة در کتاب مغازیش دلیلی دیگر بر صحت این وقایع می‌باشد. وی از سعد بن ابراهیم روایت می‌کند که گفت: پدرم مرا حدیث گفت که پدرش عبدالرحمان بن عوف با عمر هم رأی بوده است و هنگامی که محمد بن مسلمه شمیشر زبیر را می‌شکند، ابوبکر خطبه خوانده، از مردم عذر خواهی می‌کند و می‌گوید: من هیچگاه علاقه‌ای به امارت نداشته ام، در پنهان و آشکار آنرا از کسی طلب نکرده‌ام. مهاجرین سخن ابوبکر را پذیرفتند و علی و زبیر گفتند: ناراحتی ما تنها به این خاطر بوده که با ما مشورت نشده بود، و ما باور داریم که ابوبکر مستحق‌ترین شخص بر این امر است، او یار غار پیامبر است و ما شرف و نیکی اش را می‌شناسیم و رسول الله ه در حالی که زنده بود دستور داد مردم را امامت کند... سند این حدیث خوب است، ولله الحمد والمنة (البدایة والنهایة 5/118 – 119).

    می‌گوییم: حافظ ابن کثیر با این سخن گرانمایه و ارزشمند به گمان‌های بی‌اساس اهل بدعت که از روایات صحیح بیعت علی و زبیر ـ رضی الله عنهما ـ با ابوبکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ بی‌خبر هستند، پاسخ می‌دهد.

    با این وجود ما با عبارت کوچکی که حافظ ابن کثیر ـ رحمه الله ـ آن را بیان کرده موافق نیستیم، آنجا که می‌گوید: «و تا هنگام مرگ با صدیق سخن نگفت».

    می‌گوییم: این عبارت جای تأمل دارد، و حافظ ابن کثیر خودش سستی این عبارت را در کتاب البدایة والنهایة و در همین بخش آشکار می‌سازد. وی می‌گوید: حافظ ابوبکر بیهقی می‌گوید، ابوعبدالله محمد بن یعقوب ما را با خبر ساخت که عبدان بن عثمان عتکی در نیشابور ما را حدیث گفت که ابو حمزه از اسماعیل بن ابی خالد از شعبی ما را خبر داد که گفت: هنگامی که فاطمه ـ رضی الله عنها ـ بیمار شد، ابوبکر صدیق ـ رضی الله عنه ـ نزدش آمده و اجازه خواست، علی ـ رضی الله عنه ـ گفت: ای فاطمه، ابوبکر آمده و اجازۀ ملاقات می‌خواهد، فاطمه ـ رضی الله عنها ـ گفت: دوست داری به او اجازه دهم؟ گفت: بله. پس فاطمه ـ رضی الله عنها ـ به او اجازه داد و ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ نزد او رفته و دلش را به دست آورده و گفت: به الله قسم که خانه و مال و خانواده و قومم را تنها برای رضایت الله رها کردم. و برای رضایت رسولش و رضایت شما اهل بیت. سپس از او رضایت طلبید تا اینکه راضی شد.

    این سند قوی و خوب است. و در ظاهر عامر شعبی آنرا از علی ـ رضی الله عنه ـ یا کسی که از علی   
    -رضی الله عنه- شنیده بود، شنیده است و علمای اهل بیت به صحت حکمی که ابوبکر ـ رضی الله عنه- در این قضیه کرده بود اعتراف کرده‌اند.

    حافظ بیهقی می‌گوید: محمد بن عبدالله حافظ ما را با خبر ساخت که ابوعبدالله صفار ما را حدیث گفت که اسماعیل بن اسحاق قاضی ما را حدیث گفت که نصر بن علی ما را حدیث گفت که ابن داود ما را حدیث گفت، از فضیل بن مرزوق، گفت: زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب گفته است: اگر من جای ابوبکر بودم همان حکمی می‌کردم که ابوبکر دربارۀ فدک نمود. (البدایة والنهایة 5/253).

    **پایانی عطرآگین دربارۀ آنچه میان صحابه در سقیفۀ بنی ساعده گذشت و رد شبهات مستشرقین و اهل بدعت در این باره:**

    برخی از روایات صحیح که دربارۀ سقیفۀ بنی‌ساعده وارد شده و گفتگوهای صورت گرفته میان صحابه   
    ـ رضی الله عنهم ـ برای انتخاب جانشین رسول الله ه (یا به عبارت دیگر امام بزرگی که امور دولت اسلامی را اداره می‌کند (دولت خلافت راشده))، را بیان کردیم. و در اینجا به خواست خداوند به موضوعاتی که در تحقیق روایت طبری ذکر نشد، خواهیم پرداخت و از خداوند طلب توفیق داریم:

    هنگامی که امام طبری تاریخش را نوشت، صحت و ضعف روایاتی که تخرج کرده را بیان نکرد (به جز موارد نادر)، و تنها به جمع‌آوری آنچه برایش میسر بود پرداخت حال چه از طرق سست و ضعیف یا از طرق صحیح. امام طبری ـ رحمه الله ـ مطمئن بود که تعداد فراوانی از امامان جرح و تعدیل، و نابغه‌های علم حدیث وجود دارند که ماست را از مو می‌کشند و صحیح را از ضعیف بر اساس قواعد حدیثی که در آن زمان برای علماء آشکار بود، سوا می‌کنند. برای همین وی در مقدمۀ تاریخش می‌گوید: «برخی از روایاتی که در کتابم از گذشتگان روایت کرده‌ام و خواننده آنرا ناپسند دیده و شنونده آنرا قبیح می‌شمارد چرا که آنرا صحیح ندانسته و معنای آن را حقیقت ندیده، باید بداند که از من نیست بلکه از سوی ناقلان است و همانگونه که به ما رسیده برایتان نقل کرده‌ام» تاریخ طبری (1/8).

    به عبارتی دیگر: طبری ـ رحمه الله ـ مسئولیت حدیث‌های ضعیف و ساختگی را از دوش خود بر می‌دارد و این اجازه را به کسانی که با دهان پر می‌گویند ما از کتاب‌های مرجع مانند تاریخ طبری استفاده کرده‌ایم، نمی‌دهد که از احادیث ضعیف و ساختگی به نام وی دلیل بیاورند.

    زیرا امامان حدیث، راویان دروغگو و ناچیز و دروغها و اهانت‌هایی که پیرامون اصحاب رسول الله ه ساخته بودند را به خوبی می‌شناختند. خداوند بهترین پاداشها را به امامان حدیث عطا کند.

    در مورد حکایت سقیفه بنی ساعده، احادیث صحیح و مشهور بسیار است و ما را از بیان دیگر روایات ضعیف، بی‌نیاز می‌گرداند. از جملۀ این روایات:

    روایاتی که امام بخاری در بخش‌هایی از کتاب صحیح تخریج کرده است. (کتاب الأحکام 7/26) و (کتاب فضائل الصحابة 4/193) و (8/26).

    روایاتی که امام احمد در کتاب مسند تخریج نموده است (1/133) و (1/193) طبعۀ شاکر. و (33/60) الفتح الربانی. امام نسائی آن را در فضائل الصحابة /5 تخریج نموده و بوصیری سند آن را صحیح دانسته است. (مصباح الزجاجة 1/146).

    چنانچه گذشت، امام طبری از ابن عباس (3/203) آنرا به شیوۀ امام بخاری در صحیحش روایت کرده است.

    **نتیجه گیری از این روایات صحیح:**

    اهمیت صحابه ـ رضی الله عنهم ـ به انتخاب امام اعظم مسلمانان. این امر از خلال مشغولیت آنها به تعیین خلیفه و به تأخیر انداختن دفن محبوب و نور چشمشان ه به خاطر این امر بزرگ، هویدا می‌شود.

    تلاش بسیار صحابه برای رسیدن خلافت به کسی که از همه شایسته‌تر و لایق‌تر باشد، و این از سخن سیدنا عمر ـ رضی الله عنه ـ کاملا آشکار است که می‌گوید: «در میان شما هیچکس چون ابوبکر یافت نمی‌شود که همه در برابرش گردن خم کنند».

    انتخاب خلیفه بر اساس مشورت تمامی صحابه ، صورت گرفته و به اجبار و اکراه نبوده است. مهاجرین و انصار با یکدیگر وارد گفتگو و نقاش شدند تا اینکه خداوند دلهای آنان را به سخنان ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ راضی کرد، در نتیجه همگی با وی بیعت کردند، حتی زبیر و علی ـ رضی الله عنهما ـ نیز بیعت کردند. و این از سخن عمر ـ رضی الله عنه ـ واضح است آنگاه که می‌گوید: «بنابراین هر کس بدون مشورت با مسلمانان با شخصی بیعت کند، بیعتش باطل است». و می‌گوید: «کسی از شما خود را فریب نداده و نگوید که بیعت ابوبکر ناگهانی بوده است».

    بحث و گفتگوی صحابه ـ رضی الله عنهم ـ در ابتدا و اختلاف نظرشان، به خاطر حرص بر مقام و منصب نبوده و بلکه هدف انتخاب برترین و بهترین شخص بوده است و به همین دلیل می‌بینیم که پس از انتخاب ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ همگی به سرعت با او بیعت می‌کنند، و این نشانۀ ادب رفیع و تربیت والای آنان می‌باشد که از قرآن سرچشمه گرفته و زیر نظر بهترین مخلوق خدا ه پرورش یافته است. به همین دلیل امام جوینی ـ رحمه الله ـ می‌گوید: «مسلمانان شخصی که طالب امامت بود را انتخاب نمی‌کردند». همچنین می‌گوید: «به این خاطر او را انتخاب کردند که اعتقاد داشتند وی برای امامت و رهبری، از دیگران برتر و شایسته‌تر است». (لمع الأدلة فی قواعد أهل السنة والجماعة / 116).

    اما زشتی متن و شدت ضعف سند، در روایات دروغین و ساختگی کاملا آشکار است و همین برایمان کافی است که این روایتها از طریق جاعل و هالک، ابی مخنف روایت شده است. کسی که ابن مَعین دربارۀ او می‌گوید: «چیزی به شمار نمی‌آید» (تأریخ ابن معین 2/500) و ابن عدی می‌گوید: «تمام امامان بر این سخن ابن معین اتفاق نظر دارند» (الکامل 6/2110).

    ابن حبان می‌گوید: «او رافضی است که به صحابه دشنام داده و از قول ثقات روایات جعلی نقل می‌کند» (لسان المیزان 4/366).

    ابوحاتم می‌گوید: «ابو مخنف، متروک الحدیث است» (الجرح والتعدیل 7/182).

    امام ذهبی می‌گوید: «لوط بن یحیی (ابی مخنف) متروک است». (الضعفاء والمتروکین /259). همچنین می‌گوید: «اخباری تلف شده، اعتمادی بر وی نیست» (میزان الاعتدال 3/2992).

    ابومخنف در میان دروغهایی که ساخته و به صحابۀ رسول الله ه نسبت داده حتی خودش را نیز گم کرده است. او در ذکر نام افرادی که بخشی از وقایع سقیفه را شاهد بوده‌اند دچار وهم و اشتباه می‌شود. مثلا نام عاصم بن عدی را به جای معن بن عدی ذکر کرده است. در حالی که روایات صحیح همگی معن را ذکر کرده و اسمی از عاصم در آنها به چشم نمی‌خورد. همچنین هنگامی که به ناروا و باطل الفاظ زشت و شنیع به کار می‌برد، الفاظی که اثری از آنها در روایات صحیح نیست، کینه و حقد او بر یاران رسول الله ه آشکار می‌شود. به عنوان مثال او در اختلافی که میان حباب و عمر ـ رضی الله عنهما ـ روی داده بود، سخنی زشت و موهن ذکر می‌کند که به جز در روایات ضعیف و دروغین وجود ندارد. بلکه روایات صحیح خلاف آن را ثابت می‌کند. از جملۀ اینها می‌توان به روایت ابی مخنف اشاره کرد که ذکر می‌کند، سعد بن عباده از بیعت و نماز پشت سر ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ سر باز زده است!، حال آنکه روایات صحیح خلاف آن را می‌گویند، و بیان می‌کنند که سعد قانع شده و با رضایت کامل با جانشین رسول الله ه یعنی ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ بیعت کرده است. علی و زبیر رضی الله عنهما نیز به همین صورت بوده‌اند و رسول الله ه دشمنان آنها را ـ پناه بر خدا ـ منافق معرفی کرده است.

    روایات صحیح بر این نکته تأکید می‌کنند که صحابه ـ رضی الله عنهم ـ از جمله علی ـ رضی الله عنه ـ پس از پایان گفتگو در سقیفۀ بنی ساعده، بر بیعت ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ اتفاق نظر داشته و اجماع نموده‌اند. قبلا سخن حافظ ابن کثیر در این باره و استدلالش به روایت بیهقی را بیان کردیم و در اینجا سخن حافظ ابن حجر در این موضوع را بیان می‌کنیم. او ـ رحمه الله ـ می‌گوید: «ابن حبان و دیگران روایتی که از ابو سعید خدری ـ رضی الله عنه ـ دربارۀ بیعت علی با ابوبکر در ابتدای امر، روایت می‌کند را صحیح دانسته‌اند... همچین ابن حجر به این نکته اشاره می‌کند که بیهقی روایت زهری را ـ که در آن آمده: مردی به وی گفته: علی تا زمان وفات فاطمه، با ابوبکر بیعت نکرده است.. ـ ضعیف می‌داند، زیرا زهری این روایت را بدون سند ذکر کرده است. اما روایت موصول از ابو سعید صحیح‌تر است» (إرشاد الساری 6/377)

    **پاسخ به شبهات مستشرقین و شاگردان غرب زدۀ آنان در موضوع سقیفۀ بنی ساعده، اجتماع مسلمانان و گفتگویشان:**

    اجتماع و گفتگوی صحابه ـ رضی الله عنهم اجمعین ـ در سقیفۀ بنی ساعده، سپس اتفاق نظر و اجماعشان بر ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ در امر خلافت، افتخاری بزرگ از افتخارات تاریخ اسلامی است. اما کسانی با عینک‌های سیاه به تاریخ اسلامی مان می‌نگرند، افتخار را شبهه و تهمت می‌بینند. به عنوان مثال توجه شما را به گفتۀ مستشرق مشهور بروکلمن جلب می‌کنم که می‌گوید: «هنوز چیزی از وفات پیامبر نگذشته بود که رسالتی که وی زندگیش را وقف آن کرده بود دچار خطر شد. منظورم: اتحاد عرب از لحاظ دین و سیاست می‌باشد. در خود مدینه حادثه‌ای بزرگ رخ داد که هیچ کس انتظار آن را نمی‌کشید، آشوب بزرگی که توجه مردم را از هر چیزی، حتی از دفن پیامبر، منصرف نمود؛ بنابراین پیامبر در روز دوم و درخانۀ عائشه دفن شد. حقیقت این است که تمامی کینه‌های سیاسی که پیامبر با نفوذ ادبی خود توانسته بود آنها را فرونشاند، چیزی نگذشت که سر بر آوردند. از یک طرف تعداد منافقان هنوز در مدینه فراوان بود، و از طرفی دیگر، انصار که در مدینه ریشه داشتند منتظر فرصتی برای رها شدن از سلطۀ اغلبیت یعنی مهاجرین، بودند، تا اینکه بار دیگر تنها خودشان بزرگان وطن خویش باشند. سپس علی، پسر عموی پیامبر و همسر دخترش، ادعا کرد که خلافت و ریاست دولت حق اوست زیرا از لحاظ خویشاوندی نزدیکترین شخص به پیامبر می‌باشد». (تاریخ الشعوب الإسلامیة/83).

    متأسفانه بسیاری از اساتید دانشگاه، نویسندگان و مورخان در سرزمینهای مان از این دروغها تأثیر پذیرفتند. به عنوان مثال ابراهیم بیضونی می‌گوید:

    «کنفرانس سقیفه که توسط مسلمانان مدینه (انصار) برپا شده بود اولین گامی بود که جانشینی رسول خدا را به بحث می‌گذاشت. از اینجا بود که صداهای فروخفته بلند شده و آنچه تاکنون به صورت نجوا مانده بود بر زبانها جاری گشت، اما تجمع انصار که برای حل مشکل حکومت پیشگام شده بود، قدرت اداره اوضاع را نداشته و نتوانست بازی هوشمندانه‌ای را انجام دهد و اجتماعشان فاقد انسجام و رهبری بود، و این دو از پایه‌های رسیدن به حکومت و از شروط ابتدایی آن می‌باشند. همچنین سعد بن عباده خزرجی که مسن و مریض بود توانایی به عهده گرفتن این منصب بزرگ را نداشت». (ملامح التیارات السیاسیة فی القرن الأول الهجری / 13).

    می‌گوییم: پاک و منزه است خداوند بزرگ، چقدر این دروغ‌ها بزرگ و به دور از واقعیت تاریخی و سطح تربیتی یاران رسول الله ه است!!. در خلال تحقیق روایات تاریخ طبری کاملا برایمان آشکار شد که موضوع برانگیخته شدن کینه‌های فروخفته یا درگیریهای قبیله‌ای یا صداهای فرو خورده نبوده است، بلکه گفتگو و بحث میان صحابه ـ رضی الله عنهم ـ برای انتخاب اصلح و افضل بوده است.

    اگر موضوع چنانچه آنها ادعا می‌کنند، بود، پس چگونه با یک جلسه و سخنانی کوتاه همه چیز به پایان می‌رسد تا جایی که سعد بن عباده به ابوبکر ـ رضی الله عنهما ـ می‌گوید: درست گفتی، و مردم برخواسته و با ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ بیعت می‌کنند. همچنین بیان کردیم که روایات صحیح تاریخی تأکید می‌کنند که علی با ابوبکر ـ رضی الله عنها ـ بیعت کرده و به اولویت و افضلیت وی اقرار می‌کند.

    از سوی دیگر، به تأخیر انداخت دفن رسول الله ه تا روز دوم و مشغولیت صحابه ـ رضی الله عنهم ـ به انتخاب خلیفه، دلیل بر اجماع صحابه ـ رضی الله عنهم ـ بر وجوب انتخاب خلیفه برای مسلمانان که امورشان را اداره کند، می‌باشد. همچنین این امر دلیلی بر اصالت سیاست شرعی و پایه‌های آن در فهم صحابه می‌باشد و چنانچه مستشرقین ادعا می‌کنند این چیز امری نو و جدید بود.

    هر کس به روایات صحیحی که در بخش صحیح ذکر نمودیم، رجوع کند، سستی و پوچی این دروغ‌ها برایش آشکار می‌شود و در ابتدا و انتها حمد و ستایش از آن الله است. [↑](#footnote-ref-28)
28. - **صحیح است**. [↑](#footnote-ref-29)
29. - **این سند ضعیف است** و ابن هشام و احمد (۱/ ۸) آن را به صورت منقطع روایت کرده‌اند و در سند آن حسین بن عبدالله است که چنانکه گذشت متروک است، والله اعلم. [↑](#footnote-ref-30)
30. - سند آن تا ابن اسحاق ضعیف است و وی نیز آن را با صیغۀ عن روایت کرده است. اما ابوداوود (۲/ حدیث ۳۱۴۱) آن را از همین طریق ابن اسحاق روایت کرده است که در آن تصریح به تحدیث کرده است که سند آن حسن است والله اعلم. نگا: طبقات ابن سعد (۲/ ۲۷۷). [↑](#footnote-ref-31)
31. - **صحیح است**. امام بخاری آن را در کتاب الجنائز (ح 1264) از عائشه ـ رضی الله عنها ـ تخریج کرده است که می‌گوید: «رسول الله ه در سه قطعه پارچۀ كتانی يمنی سفيد، كه در آنها پيراهن و عمامه وجود نداشت، كفن گرديد». این حدیث را تعداد بسیاری از امامان حدیث تخریج کرده‌اند ولی در روایت طبری از طریق ابن اسحاق «برد حبرة» (نوعی پارچه یمنی خط دار) ذکر شده است.

    در اینجا یک مشکل وجود دارد و آنهم اینکه: (چنانچه در صحیح مسلم آمده) سیده عائشه ـ رضی الله عنها ـ می‌گوید: «اما لباس را به این خاطر که مردم فکر می‌کردند برای کفن خریده شده، رها کردم، و در سه پارچۀ کتانی سفید کفن گردید...» (صحیح مسلم / کتاب الجنائز / ح 941).

    و در روایت ابن ماجه از عائشه ـ رضی الله عنها ـ آمده: پیامبر ه در سه پارچه سفید یمنی که پیراهن و عمامه در آن نبود، کفن شد. به عائشه ـ رضی الله عنها ـ گفته شد: آنها گمان می‌کرند که او در حبرة (نوعی پارچه یمنی که خط دار بوده است) کفن شده است، عائشه ـ رضی الله عنها ـ گفت: پارچۀ حبره را آوردند ولی او را در آن کفن نکرند (سنن ابن ماجه /1/ کتاب الجنائز / ح 469) و سند این حدیث صحیح است.

    همچنین ابوداود در سنن خویش (2/ ح3152) از عائشه رضی الله عنها ـ روایت کرده و در آن چنین آمده است: «به عائشه ـ رضی الله عنها ـ گفته شد که می‌گویند در دو پارچه و بُرد حبرة کفن شد. عائشه گفت: برد (حبرة) را آوردند ولی آنرا بازگردانده و او را در آن کفن نکردند». سند حدیث صحیح است.

    می‌گوییم: شاید محمد بن اسحاق یا یکی از شیوخ او عبارت (ثم أخر عنه) ـ یعنی: سپس آنرا برگرداندند ـ را چنانچه در روایت ابوداود (کتاب الجنایز / ح 3149)، فراموش کرده اند. از عائشه ـ رضی الله عنها ـ روایت شده که: رسول الله ه را در پارچۀ حبره گذاشتند، سپس آنرا برداشتند.

    اگر چه در ظاهر سند ابن اسحاق موصول است ولی گمان نمی‌کنم اینگونه باشد زیرا این روایت از علی بن حسین و بدون ذکر نام صحابه روایت شده است در نتیجه حدیث مرسل است. والله تعالی اعلم.

    روایتی را که طبری دربارۀ دفن پیامبر آورده است، ضعیف ذکر کردیم و در اینجا **روایات صحیح دربارۀ دفن پیامبر** ه را بیان می‌کنیم:

    ابن ماجه در سنن (8/ ح 1556) از سعد ـ رضی الله عنه ـ روایت می‌کند که گفت: برایم لحدی همانند لحد رسول الله ه حفر کنید (لحد شکافی است که در جهت قبله در قبر حفر می‌شود که میت را در آن می‌گذارند) و همانند وی بر من خشت بگذارید.

    ابن ماجه (1/ح 1557) همچنین از طریق مبارک بن فضالة تخریج می‌کند که حمید بن طویل مرا حدیث گفت از انس بن مالک ـ رضی الله عنه ـ که گفت: هنگامی که رسول الله ه وفات یافت، در مدینه مردی بود که لحد (لحد شکافی است که در جهت قبله در قبر حفر می‌شود که میت را در آن می‌گذارند) حفر می‌کرد و شخص دیگری بود که شق (در وسط قبر برای نهادن میت در آن شکافی حفر شود) حفر می‌کرد. پس اصحاب گفتند: از پروردگار استخاره می‌کنیم و به دنبال هر دو می‌فرستیم، هر کدام که زودتر آمد دیگری را رها می‌کنیم. پس در پی آندو فرستادند، آن که لحد حفر می‌کرد زودتر آمده در نتیجه برای پیامبر ه لحد حفر نمودند.

    و در زوائد می‌گوید: در سند این حدیث، مبارک بن فضاله هست که جمهور وی را ثقه می‌دانند، همچنین او صراحتا بیان کرده که حدیث را از راوی شنیده، در نتیجه تهمت تدلیس برطرف می‌شود، و بقیه رجال سند ثقه هستند در نتیجه سند صحیح است.

    همچنین از عائشه ـ رضی الله عنها ـ تخریج کرده (1/ ح 1558) که گفت: هنگامی که رسول الله ه وفات یافت، دربارۀ لحد و شق اختلاف نظر پیش آمد، تا اینکه در این باره بحث کرده و صداهایشان بلند شد، عمر ـ رضی الله عنه ـ گفت: نزد رسول الله ه صدایتان را بلند نکنید، چه در حال زندگی و یا در حال وفات ـ یا چنین چیزی گفت ـ در نتیجه در پی آنکه شق حفر می‌کرد و دیگری که لحد حفر می‌کرد فرستادند، آنکه لحد حفر می‌کرد آمده پس برای رسول الله ه لحد حفر نموده و او ه در آن دفن شد.

    در زوائد می‌گوید: این سند صحیح بوده و رجالش ثقه می‌باشند.

    و امام مالک در موطا (ح 554/ کتاب الجنائز) از هشام بن عروة از پدرش حدیث را به صورت مرسل روایت می‌کند و می‌گوید: هنگامی که پیامبر ه وفات یافت، در مدینه دو قبرکن بودند. گفته شد: کجا او را دفن کنیم. ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ گفت: در همان جایی که وفات یافته است. یکی از دو قبرکنان لحد و دیگری شق حفر می‌کرد. پس آنکه لحد حفر می‌کرد آمده و برای پیامبر ه لحد حفر کرد.

    این حدیث را حافظ ابوبکر بن ابی دنیا نیز به صورت موصول (متصل) از عروة از عائشه ـ رضی الله عنها ـ روایت کرده، چنانچه در البدایة والنهایة (4/21) موجود است.

    امام ترمذی (کتاب الجنائز / ح1020) از عائشه ـ رضی الله عنها ـ حدیث تخریج کرده است که گفت: هنگامی که پیامبر ه وفات یافت، دربارۀ دفن وی اختلاف پیش آمد. ابوبکر گفت: از رسول الله ه چیزی شنیدم که آنرا فراموش نمی‌کنم. فرمود: خداوند متعال روح هر پیامبر را در همان جایی که باید دفن شود می‌گیرد! او را همانجا که خوابیده دفن کنید.

    و بیهقی در کتاب الدلائل (7/260) از محمد بن عبدالرحمان بن عبدالله تخریج کرده که گفت: هنگامی که رسول الله ه وفات نمود در دفن وی اختلاف کردند... و در حدیث آمده: ابوبکر ـ رضی الله عنه ـ گفت: خداوند روح هیچ پیامبری را قبض نمی‌کند مگر اینکه همانجا که قبض شده دفن می‌گردد.

    این سند مرسل است و حدیث شواهدی دارد که حافظ ابن کثیر در البدایة والنهایة (4/21 – 22) آنرا ذکر کرده است. والله تعالی اعلم. [↑](#footnote-ref-32)
32. - در سند آن حسین بن عبدالله هست که متروک است و برای این روایت طریق دیگری نیافتیم. [↑](#footnote-ref-33)
33. - در سند آن فاطمه بنت عمارة است که ترجمه و معرفی‌نامه‌ای از او نیافتیم اما امام احمد (۶/ ۱۱۰) از عائشه ـ رضی الله عنها ـ روایت کرده است که گفت: «پیامبر ه روز دوشنبه وفات نمود و شب چهارشنبه به خاک سپرده شد». رجال احمد همه ثقه هستند. همچنین وی (۶/ ۲۷۴) از عائشه ـ رضی الله عنها ـ روایت کرده است که گفت: «از دفن وی آگاه نشدیم مگر هنگامی که صدای بیل‌ها را در دل شب چهارشنبه شنیدیم». آلبانی سند آن را خوب دانسته است. (مختصر الشمائل/ صفحۀ ۱۹۷). [↑](#footnote-ref-34)
34. - **ضعیف است**. [↑](#footnote-ref-35)
35. - **ضعیف است**. [↑](#footnote-ref-36)
36. - این سند تا ابن اسحاق ضعیف است و ابن هشام نیز آن را از همین طریق ابن اسحاق روایت کرده است که در آن ابن هشام تصریح به تحدیث کرده است که بر این اساس سند آن حسن است جز آنکه در روایت طبری از شیخ وی ابن حمید رازی لفظ «دروغ می‌گوید» (یعنی شعبه) اضافه است که به گمان غالب از سوی ابن حمید رازی افزوده شده است زیرا وی نزد برخی از امامان حدیث متهم به دروغ است و اکثر علما وی را ضعیف دانسته‌اند و چنانکه پنهان نیست جزو اهل بدعت است.

    امام احمد (۱/ ۱۰۱) نیز آن را از همین طریق ابن اسحاق روایت کرده است که در آن لفظ «دروغ می‌گوید» نیست. والله اعلم. [↑](#footnote-ref-37)
37. - سند آن تا ابن اسحاق ضعیف است اما خود حدیث **صحیح است** و بخاری در صحیح خود (کتاب الصلاة/ حدیث: ۴۳۵) از طریق زهری از عبیدالله بن عبدالله بن عتبة روایت کرده است که عائشه و عبدالله بن عباس گفتند: هنگامی که سختی بیماری وفات بر پیامبر ه آمد پارچه‌ای سیاه را بر چهره‌اش می‌کشید و هنگامی که سختی آن می‌رفت آن پارچه را از چهره‌اش کنار می‌زد و در همان حال می‌فرمود: «لعنت خدا بر یهود و نصاری که قبور پیامبران خود را مسجد ساختند» و امتش را از آن کار برحذر می‌داشت.

    بخاری همچنین این حدیث را در جاهای دیگری از صحیح خود روایت کرده است و همچنین مسلم در صحیح خود (باب النهي عن بناء المساجد علی القبور/ حدیث: ۵۳۱) و همچنین دیگران. [↑](#footnote-ref-38)
38. - سند آن تا ابن اسحاق ضعیف است و ابن هشام (۲/ ۳۷۷) آن را از همین طریق ابن اسحاق روایت کرده است که در آن تصریح به تحدیث کرده است، بنابراین سند آن حسن است. این حدیث را همچنین احمد (۶/ ۲۷۵) تخریج نموده است. هیثمی می‌گوید: «احمد و طبرانی در معجم اوسط آن را روایت کرده‌اند که رجال احمد رجال صحیح‌اند به جز ابن اسحاق که تصریح به سماع کرده است» (مجمع الزوائد ۵/ ۳۲۵). [↑](#footnote-ref-39)
39. - **ضعیف است**. [↑](#footnote-ref-40)
40. - این روایت بی‌اساس و کاملا **دروغین است** و در اول سند آن ابن کلبی است که همانند شیخ خود ابومِخنَف دروغگو و روایاتش بی‌اساس است. این روایت را تنها ابومخنف روایت کرده است و در آخر سند آن نیز انقطاع است. بنابراین سند این روایت از اول تا پایان آن صحیح نیست و متن آن نیز منکر و مخالف روایات صحیح نزد بخاری و دیگران است و سوء ادب و بی‌احترامی به صحابه نیز در آن پوشیده نیست. [↑](#footnote-ref-41)
41. - **سند آن ضعیف است** زیرا از طریق سیف بن عمر روایت شده است و **متن آن نیز شدیدا منکر است**. [↑](#footnote-ref-42)
42. - **سند آن ضعیف و متن آن منکر است**. [↑](#footnote-ref-43)
43. **- پایان نقل از جلد چهارم تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده.** [↑](#footnote-ref-44)
44. - نهج البلاغه، کلمات قصار، شمارۀ 453. [↑](#footnote-ref-45)
45. - «تاریخ الأمم والملوک»،ج 2/ص447، چاپ 1357 قمری. [↑](#footnote-ref-46)
46. - «مروج الذهب» ج1/ص412، چاپ 1316 و «التنبیه والإشراف» ص 247. [↑](#footnote-ref-47)
47. - تاریخ یعقوبی، ج2/ص82، چاپ 1375قمری. [↑](#footnote-ref-48)
48. - البته این سخنان در حق صحابه بزرگوار محال است ولى خواننده گرامى توجه داشته باشد که راوى آن یعقوبى شیعى مذهب است. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-49)
49. - البته این اشعار را به فضل بن عباس و عبدالله بن سفیان نیز نسبت داده‌اند. [↑](#footnote-ref-50)
50. - این مصراع در کتاب «الأخبار الموفقیات» به این صورت ذکر شده: «ألیس أول من صلی لقبلتکم» آیا او نخستین کسی نیست که رو به قبله شما نماز گزارده است؟ [↑](#footnote-ref-51)
51. - بیت اخیر در الأخبار الموفقیات ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-52)
52. - زبیر بن بکار، الأخبار الموفقیات، ص 580 به بعد.

    خوانندگان توجه دارند که حتی انصارِ پشیمان از بیعت ابوبکر و خواهانِ خلافت علی ؛ نیز اشاره به واقعۀ غدیر خم نکرده‌اند. [↑](#footnote-ref-53)
53. - تاریخ یعقوبی، ج 2، ص 82، چاپ 1375. [↑](#footnote-ref-54)
54. - قضیه کناره‌گیرى انصار از بیعت با ابوبکر دروغى بیش نیست که مورخان شیعى امثال مسعودى و یعقوبى آنرا نقل کرده‌اند و از نظر علمى هیچگونه ارزش سندى ندارد و بر همه روشن است که انصار در سقیفه بنى‌ساعده با ابوبکر صدیق بیعت نمودند و بر بیعت خود پا برجا ماندند. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-55)
55. - چنان که ملاحظه می‌شود، علی ؛از حامیان انصار و نسبت به آنان مهربان بود. [↑](#footnote-ref-56)
56. 1- در نقل ابن قتیبه اشتباهی رخ داده که احتمالاً ناشی از سهو راوی است، زیرا تردید و خلافی نیست که حضـرت علی ؛ با ابوبکر پس از مدتی بیعت فرمود، و هیچ کس ننوشته که علی ؛ برای بیعت با ابوبکر کفّارۀ قسم داده است، بلکه در مدارک متعدّد و معتبر اسلامی آمده است که علی ؛ با پیامبرص عهد کرده بود که اگر در امر زعامت مسلمین اختلافی بروز کرد، آن حضرت با کسی موافقت و بیعت نماید که اکثریت مسلمین بیعت او را به گردن می‌گیرند. در خطبۀ 37 نهج البلاغه می‌خوانیم که آن حضـرت دربارۀ بیعت خویش با ابوبکر می‌فرماید: فنظرت في أمري فإذا طاعتي قد سبقت بيعتي وإذا الميثاق في عنقي لغيري = پس در کار خویش نگریستم و دیدم اطاعت من از فرمان (رسول خدا) بر بیعت من پیشی گرفته و پیمانی برای بیعت با غیرخود، برعهده دارم.

    سید ابن طاووس که از مشاهیر علمای امامیه است در کتاب خویش کشف المحجّة (چاپ نجف) در شرح این کلام امام ؛ از آن حضرت نقل می‌کند که فرمود: «لقـد أتاني رهطٌ منهم ابنـا سعيد والمقداد بن الأسود وأبوذر الغفاري وعمار بن ياسر وسلمان الفارسي والزبير بن العوام والبراء بن العازب (الغازب) يعرضون النصر عليَّ، فقلت لهم إن عندي من نبي الله ص عهداً وله إليَّ وصيَّة ولست أخالف ما أمرني به» گروهی از جمله دو پسر سعید و مقداد و ابوذر و عمّار و سلمان و زبیر و براء بن عازب (غازب) برای عرضۀ یاری خویش به نزدم آمدند، آنان را گفتم مرا (در این مورد) با پیامبرخدا عهدی است و حضـرتش مرا سفارشی فرموده و من در آنچه مرا امر کرده، مخالفت نمی‌کنم.

    در همین کتاب و نیز در مستدرک نهج البلاغه (الباب الثّانی، ص30) آمده است که علی ؛ فرمود: «وقد كان رسول اللهص عهد إليّ عهداً فقال: يا ابن أبي طالب، لك ولاء أمتي، فإن ولّوك في عافية وأجمعوا عليك بالرضا فقم في أمرهم وإن اختلفوا عليك فدعهم وما هم فيه، فإن الله يجعل لك مخرجاً» پیامبرص با من پیمان بسته و فرموده بود: ای فرزند ابی طالب، زمامداری امّتم [در واقع] از آن توست [زیرا تو از همه سزاوارتری] و اگر مردم بی نزاع، تو را ولایت دادند و با رضایت، بر زعامت تو اتفاق کردند، به امر حکومت شان اقدام کن، و اگر دربارۀ [زعامت] تو اختلاف کردند، به حال خودشان وا گذار که خداوند برای تو نیز مخرج و فرجی قرار می‌دهد.

    همچنین در «الأخبار الموفقیات» آمده است که فضل بن عبّاس نیز پس از ابراز ناخشنودی از عدم انتخاب علی؛ به عنوان خلیفۀ رسول الله، به این عهد اشاره کرده و گفت: «لكانت كراهة الناس لنا أعظم من كراهتهم لغيرنا، حسداً منهم لنا وحقداً علينا، وإنا لنعلم أن عند صاحبنا عهد هو ينتهي إليه» چون مردم به ما حسد ورزیده و از ما کینه در دل داشتند، لذا به ما بیش از دیگران بی میل بودند [به همین جهت ما بنی هاشم و خصوصاً علی ؛ را انتخاب نکردند] و ما می‌دانیم که رفیق ما [با پیامبر] عهدی دارد [که با خلیفۀ منتخب مخالفت نکند] و به آن عمل می‌کند.

    بنابر این ممکن نیست آن حضرت بر خلاف عهدش با پیامبرص سوگند یاد کند! بلکه درنگ آن حضرت در بیعت با ابوبکر بدان سبب بود که اصحاب تا آن زمان تجربه‌ای در انتخاب زمامدار نداشتند و به علّت شتاب زدگی و نا آرامی‌ها و اوضاع نا مساعدی که به سبب ادّعای نبوت برخی از مرتّدین از قبیل أسود عنسی و مسیلمه، در حوزۀ اقتدار اسلام پدید آمده بود و شرایط نا مناسب روحی و حالت بهت زدگی که بر اثر وفات پیامبرص اکثر مسلمین را در خود گرفته بود، در واقع چنان که خلیفۀ ثانی نیز اعتراف کرده، بیعت نخستین به صورت «فَلْتَة= نابهنگام» انجام گرفت و اصحاب نتوانستند اصول و موازین انتخاب امام و پیشوا را به نحو اتمّ و اکمل به جای آورند و حقّ این بود که تمامی بزرگان و أعلام صحابه را که امیر المؤمنین علی؛ در صدر آنان قرار داشت، در این امر خطیر شرکت می‌دادند و از رأی و نظر آن حضرت و دوستداران آن بزرگوار نیز بر خوردار می‌شدند؛ این کار هم مشروعیت انتخاب آنان را کامل می‌کرد و هم مانع چون و چرا و اختلافات می‌شد، از این رو امام ؛ با این کار خود عیوب کارشان را آشکار نمود و شاید تا حدودی آنان را تنبیه کرد و روش صحیح انتخاب امام را به ایشان آموخت، و از سوی دیگر پس از مدتی با بیعت خویش نقایص و کمبودهای کارشان را مرتفع ساخته و مشروعیت خلیفه را تکمیل فرمود.

    اصولاً امیر المؤمنین ؛ در مورد رعایت اصول و قوانین نصب خلیفه، بسیار مصرّ بود و حتّی زمانی که پس از قتل عثمان خواستند با وی بیعت کنند به جای اشاره به منصوصیت الهی خویش فرمود: «فإن بيعتي لا تكون خفيا ولا تكون إلا عن رضا المسلمين» بیعت من پنهانی نبوده و جز با رضایت مسملین نخواهد بود (تاریخ طبری، دار التّراث، تحقیق محمّد ابوالفضل ابراهیم، ج4، ص 427 و تاریخ ابن اعثم کوفی، ص161)؛ و باز پیش از آنکه با وی بیعت شود فرمود: «فأمهِلوا یجتمع الناس ويشاورون» مهلت دهید تا مردم جمع شده و با یکدیگر مشورت کنند (تاریخ طبری، ج4، ص 433) و به جای آنکه اشاره کند امامت مقامی است الهی که به نصب خداوند احراز می‌شود، فرمود: «إنما الخيار للناس قبل أن يُبايعوا»: پیش از بیعت کردن، اختیار با مردم است (که چه کسی را انتخاب کنند). (بحار الانوار، ج8 ، ص272، چاپ تبریز؛ ارشاد شیخ مفید، ص115، چاپ 1320 ؛ مستدرک نهج البلاغه، ص88) و نیز می‌فرمود: «أيها الناس عن ملأٍ وأُذُنٍ أمركم هذا، ليس لأحد حق إلا من أمَّرتم» ای مردم انبوه و هوشیار، این کار شما (= زمامداری) حقّ هیچ کس نیست مگر کسی‌که شما او را إمارت دهید (تاریخ طبری، ج4، ص435 ؛ الکامل ابن اثیر، ج4، ص127؛ بحار الانوار، ج8 ، ص367). [↑](#footnote-ref-57)
57. 1- علاوه بر عدم احتجاج حضرت امیر ؛ به حدیث غدیر، همین سخن نیز به وضوح اثبات می‌کند که اصحاب پیامبرص خطبۀ غدیر را دلیل منصوبیت و منصوصیت الهی آن حضرت به خلافت، نمی‌دانستد و إلا اهل انکار یا کتمان خطبۀ مذکور نبوده و قصد بی‌اعتنایی به آن نداشتند و حتی اکثر آنان ابائی از پذیرش زعامت و ولایت آن جناب نداشته اند و در عدم انتخاب حضرتش اصراری در میان نبوده است. (برقعی) [↑](#footnote-ref-58)
58. - چنانکه در مباحث آتی خواهیم دید چند تن از این شهود، از جمله خزیمه بن ثابت و ابو الهیثم بن التیهان و ... به منصوصیت امیر المؤمنین ؛ معتقد نبوده و معلوم است که این حدیث را دال بر معنای مذکور نمی‌‌دانسته‌اند. رجوع کنید به صفحه 207 همین کتاب. [↑](#footnote-ref-59)
59. - روایاتی که در این موضوع در جلد اول «الغدیر» جمع‌آوری شده، برخی (از جمله روایت سوم و یازدهم) کتمان زید بن ارقم را نمی‌رساند و بعضی دیگر بر کتمان زید بن ارقم دلالت دارد.

    نکته دیگر آنکه برخی از روات این اخبار نیز همچون شهود روایت، به منصوصیت علی ؛ اعتقاد نداشته‌اند، از جمله «ابن عقده» که زیدی مذهب بوده و این گونه روایات را فقط از دلائل أفضلیت آن حضرت می‌دانسته است. [↑](#footnote-ref-60)
60. - رجوع کنید به صفحه 202 به بعد همین کتاب که در بخش‌های آینده دلایل ضعف این روایت بیان شده است. [↑](#footnote-ref-61)
61. - با وجود مکانت و علمیت علامه ابن قتیبه دینورى، همه آنچه در کتاب‌هایش هست مورد قبول اهل سنت نیست... مخصوصاً در امور خلافت؛ در مورد کتاب (الإمامة والسیاسة) چنانکه قبلا هم ذکر کردیم روایات دروغین در آن زیاد است و مولف آن- ابن قتیبه دینورى- سنى مذهب نیست، بلکه مولف آن شخصى بنام قتیبه دینورى شیعى است. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-62)
62. - بحار الأنوار، چاپ تبریز، ج8/ص 58. [↑](#footnote-ref-63)
63. - لوط بن یحیى الأزدى الکوفى. [↑](#footnote-ref-64)
64. - «الفصول في سیرة الرسول»، ابن کثیر، چاپ 1402هـ، ص 220. [↑](#footnote-ref-65)
65. - علامۀ أمینی در جلد دوّم «الغدیر» (چاپ سوم، ص 34) شعری را از «حسان بن ثابت» ذکر کرده که ادّعا می‌‌شود، روز غدیر در حضور رسول خداص سروده شده، شعر چنین است:

    |  |  |  |
    | --- | --- | --- |
    | ینادیهم یوم الغدیر نبیهم فقال: فمن مولاکم ونبیکم إلهک مولانا وأنت نبینا فقال له: قم یا علی، فإننی فمن کنت مولاه فهذا ولیه هناک دعا: اللهم وال ولیه |  | بخم وأسمع بالرسول منادیا فقالوا، ولم یبدوا هناک التعامیا ولم تلق منا فی الولایة عاصیاً رضیتک من بعدی إماما وهادیاً فکونوا له أتباع صدق موالیاً وکن للذی عاد علیا معادیاً |
    |  |
    |  |
    |  |
    |  |
    |  |

    لازم است بدانیم که اثری از این شعر در دیوان مطبوع حسان بن ثابت دیده نمی‌شود و پیداست، که این شعر ساخته و پرداخته قرن چهارم به بعد است. زیرا به تصریح علاّمه امینی نخستین راوی این شعر، حافظ «ابوعبدالله المرزبانی محمد بن عمران الخراسانی» متوفی به سال 378 هجری است که حدود سیصد سال با عصر نبوی فاصله داشته و به اصطلاح علم درایه، انقطاع واضحی در نقل وی وجود دارد و با توجه به دواعی نقل، حدود سه قرن مسلمین از این شعر بی‌خبر بوده‌اند!! در حالی که پر واضح است اگر چنین شعری در روز غدیر سروده شده بود، خصوصاً در آن عصر، به سرعت بر سر زبان‌ها می‌افتاد و شایع می‌شد ولی شگفت آنکه در آثار اهل بیت و قدیم‌ترین کتب روایی و کلامی شیعه کم‌ترین اثری از این شعر نیست با اینکه جا داشت خود أمیر المؤمنین و فرزندانش و هم پیروان آنان، مکرّر به این شعر استشهاد کنند و در احتجاج با رقباء و مخالفان، آن را یادآور شوند. البتّه متن شعر و استعمال ضمایر غائب در آن، به خوبی گواه است که در حضور پیامبرص سروده نشده، زیرا تصریح دارد که:

    |  |  |  |
    | --- | --- | --- |
    | «ینادیهم یوم الغدیر نبیهم |  | بخم وأسمع بالرسول منادیا» |

    «روز غدیر در محل خم، پیامبرشان آنان را ندا می‌کند و چه منادی نیکویی است این پیامبر». در حالی که اگر شاعر در حضور پیامبر اکرمص این شعر را سروده بود، قاعدتاً می‌گفت:

    |  |  |  |
    | --- | --- | --- |
    | ینادینا یوم الغدیر نبینا |  | پیامبرمان روز غدیر ما را ندا می‌کند |

    علاوه بر اینها سند این خبر به لحاظ علم رجال کاملا مخدوش و بی‌اعتبار است، زیرا «یحیی بن عبدالحمید» که در عداد راویان آن آمده، همان است که «احمد بن حنبل» درباره او گفته: «کان یکذب جهاراً» وی آشکارا دروغ می‌گفت! (میزان الإعتدال فی نقد الرجال، حافظ ذهبی، دار المعرفة، بیروت، ج 4/ص 392). درباره راوی دیگر «قیس بن الربیع» نیز می‌خوانیم: «لا یکاد یعرف عداده فی التابعین، له حدیث أنکر علیه» وی از تابعین شناخته نمی‌شود و حدیثی از او نقل شده که نزد اهل حدیث، منکر است» (میزان الإعتدال، ج3/ص393). درباره ابو هارون عبدی که نام اصلی او «عمارة بن جوین» است، احمد بن حنبل گفته: «لیس بشيء» وی در خور اعتنا نیست. ابن معین می‌گوید: «ضعیف لا یصدق في حدیثه» ضعیف است و در حدیثش راست نمی‌گوید! نسائی نیز می‌گوید: «متروک الحدیث» حدیث او باید ترک شود. جوزجانی گوید: «ابوهارون کذاب مفتر» ابو هارون بسیار دروغگو و افترا زننده است. شعبه گفته است: «لَئِن أُقَدَّم فتضرب عنقی، أحبّ إلي من أن أحدث عن أبي هارون» اگر مرا پیش افکنند که گردنم را بزنند برایم محبوب‌تر است که از ابی هارون حدیثی نقل کنم! (میزان الإعتدال، ج3/ص173)

    امّا در موردِ کتاب «سلیم بن قیس الهلالی» لازم است بدانیم که اساسا چنین ابیاتی از قول «حسان بن ثابت» در آن مذکور نیست! بلکه این کتاب حاوی أبیات دیگری است بدین مطلع:

    |  |  |  |
    | --- | --- | --- |
    | ألم تعلموا أن النبی محمداً |  | لدی دوح خم حین قام منادیاً |

    (کتاب سلیم بن قیس، منشورات دار الفنون، مکتبة الإیمان، بیروت، ص 229) شگفت است که علامۀ أمینی به هیچ وجه إشاره نکرده‌ که أشعار منسوب به حسان در کتاب سلیم بن قیس غیر از ابیاتی است که ایشان در جلد دوم الغدیر آورده‌اند!

    از این گذشته علامۀ حلی در کتاب رجال خود درباره کتاب سلیم بن قیس گفته است: «والوجه عندی الحکم بتعدیل مشار إلیه والتوقف فی الفاسد من کتابه» به نظر من باید مشار الیه را تعدیل و در امور باطل کتابش توقف نمود وی از ابن عقیل چنین نقل می‌کند: «والکتاب موضوع لا مریة فیه» تردیدی نیست که این کتاب ساختگی است (خلاصة الأقوال فی معرفة الرّجال، علامة حلی، انتشارات رضی، قم، ص 83)

    ابن داوود حلی نیز می‌گوید: «سلیم بن قیس الهلالي ینسب إلیه الکتاب المشهور وهو موضوع بدلیل أنه قال أن محمد بن ابی‌بکر وعظ أباه عند موته وقال فیه أن الأئمة ثلاثة عشر مع زید وأسانیده مختلفة، لم یرو عنه إلاّ أبان بن أبي عیاش وفي الکتاب مناکیر مشهورة وما أظنه إلاّ موضوعا» کتاب مشهوری به سلیم بن قیس الهلالی نسبت داده می‌شود که ساختگی است به دلیل آنکه در این کتاب ذکر شده که محمد بن ابی‌بکر (که در) زمان مرگ پدرش (دو ساله بود) او را اندرز داد!! و در آن ذکر شده است که: ائمه با احتساب «زید» سیزده نفرند! اسناد آن گوناگون است و جز ابان بن ابی عیاش کسی از او نقل نکرده و در کتاب، منکرات مشهوری وجود دارد و من این کتاب را جعلی می‌دانم» (الرجال، چاپ‌خانه حیدریة، نجف، ص 249)

    آقای «سید ابوالقاسم خویی» زعیم حوزه نجف درباره این کتاب می‌‌نویسد: «والکتاب موضوع لا مرية فیه وعلى ذلك علامات فیه تدل علی ما ذکرناه، منها ما ذکر أن محمد بن أبي‌بکر وعظ أباه عند الموت ومنها أن الأئمة ثلاثة عـشر وغیر ذلك قال المفید: هذا الکتاب غیر موثوق به وقد حصل فیه تخلیط وتدلیس». شکی نیست که این کتاب ساختگی بوده و نشانه‌هایی در کتاب موجود است که به صحت نظر ما دلالت دارد، از جمله اینکه محمد بن ابی‌بکر پدرش را به هنگام مرگش اندرز داد و أئمه سیزده نفرند!! و غیر آن شیخ مفید گوید: «این کتاب قابل اعتماد نیست و در آن تخلیط و تدلیس صورت گرفته است». (معجم رجال الحدیث، چاپ قم، ج 8/ ص 219). [↑](#footnote-ref-66)
66. - این سخنان را مولف از کتاب بى ارزش الغدیر نقل کرده است به عنوان حجتى بر صاحب الغدیر و إلا کتاب الغدیر آن قدر بى‌ارزش و پر از دروغ مى‌باشد که لیاقت استشهاد را ندارد و از لحاظ علمى و متنى و سندى فاقد ارزش مى‌باشد. (علامه برقعی قمی). [مطالعۀ کتاب الغدیر امینى و نظریه برقعى درباره آن].

    در آنجا [زندان] که بودم کتاب الغدیر تألیف علامه عبدالحسین امینى تبریزی را که سال‌ها پیش خوانده بودم، مجدداً مطالعه کردم، صادقانه و بى‌تعصب بگویم، آنان که گفته‌اند «کار آقایى امینى در این کتاب جز افزودن چند سند بر اسناد حدیث غدیر نیست» درست گفته‌اند. اگر این کتاب بتواند عوام یا افراد کم اطلاع و غیر متخصص را بفریبد ولى در نزد مطلعین منصف وزن چندانى نخواهد داشت، مگر آنکه اهل فن نیز از روى تعصب یا به قصد فریفتن عوام به تعریف و تمجید این کتاب بپردازند. به نظر من استاد ما آیت‌الله سید ابوالحسین اصفهانى در این مورد مصیب بود که چون از او در مورد پرداخت هزینۀ چاپ این کتاب از وجوه شرعیه اجازه خواستند، موافقت نکرد و جواب داد: «پرداخت سهم امام براى چاپ کتاب شعر!!، شاید مورد رضایت آن بزرگوار نباشد».

    بسیارى از مستندات این کتاب از منابع نامعتبر که به صدر اسلام اتصال وثیق ندارند اخذ شده که این کار در نظر اهل تحقیق اعتبار ندارد. برخى از احتجاجات او هم قبلاً پاسخ داده شده، ولى ایشان به روى مبارک نیاورده و مجدداً آنها را ذکر کرده است. گمان دارم که اهل فن در باطن می‌دانند که با الغدیر نمى‌توان کار مهمی به نفع مذهب صورت داد و به همین سبب است که طرفداران و مداحان این کتاب که امروز زمام امور در چنگ شان است به هیچ وجه اجازه نمى‌دهند کتبى از قبیل تألیف محققانه آقاى حیدر على قلمداران به نام «شاهراه اتحاد یا نصوص امامت» یا کتاب باقیات صالحات که توسط یکى از علماى شیعه شبه قاره هند، موسوم به محمد عبدالشکور لکهنوى [اصل این کتاب بنام آیات بینات به زبان اردو و مولف آن علامه نواب محسن الملک سید محمد مهدی علی خان - از علمای هدایت‌یافته‌ی شیعه- است که مولانا محمد عبدالشکور لکهنوی - از علمای اهل سنت هند- قسمت اول آن را به فارسی ترجمه نموده و تعلیقاتی هم بر آن نوشته و در آخر آن مطالب مهمی اضافه نموده و اسم آن را باقیات صالحات گذاشته است. نسخه‌های اردو، فارسی و عربی این کتاب در سایت کتابخانه الکترونیکی عقیده (www.aqeedeh.com) موجود می‌باشد. (مُصحح)] و یا کتاب «تحفه اثنى عشریه» تألیف عبدالعزیز دهلوى فرزند شاه ولى الله احمد دهلوى و یا جزوه مختصر «راز دلیران» که آقاى عبدالرحمن سربازی آن را خطاب به موسسه «در راه حق و اصول دین» در قم نوشته و کتاب «رهنمود سنت در رد اهل بدعت» ترجمه این حقیر و نظایر آنها که براى فارسى زبانان قابل استفاده است چاپ شود، بلکه اجازه نمى‌دهند اسم این کتب به گوش مردم برسد. در حالى که اگر مغرض نبوده و حق طلب مى‌بودند اجازه مى‌دادند که مردم هم ترجمه الغدیر را بخوانند و هم کتب فوق را، تا بتوانند آنها را با یکدیگر مقایسه و از علما درباره مطالب آنها سؤال کنند و پس از مقایسه اقوال، حق را از باطل تمییز داده و بهترین قول را انتخاب کنند. فقط در این صورت است که به آیۀ: ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ \* ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓ﴾ یعنى: «بشارت ده بندگانى را که سخن را بشنوند و نیکوترینش را پیروى کنند» (الزمر/18) عمل کرده‌اند. أما نه خود چنین مى‌کنند و نه اجازه مى‌دهند که دیگران اینگونه عمل کنند بلکه جواب امثال مرا با گلوله و یا به زندانى کردن مى‌دهند!! (برگرفته از کتاب خاطرات علامه برقعی قمی).

    **نظر علامه برقعی قمی در مورد غدیر خم:**

    در زیارت عید غدیر براى اثبات خلافت الهى على و اینکه او به حکم الهى خلیفه است جملاتى ذکر کرده‌اند. در صورتى که خود امام به این جملات روز اول خلافت استدلال نکرده و خلافت را به انتخاب مردم مى‌دانست و مکرر بر منبر می‌فرمود: «امیر کسى است که شما او را امیر کرده باشید». و اگر واقعاً خدا او را منصوب کرده بود واجب بود اظهار کند که أنا الامام المنصوب من الله. ولى این کار را نکرد، بلکه از خلافت اظهار کراهت کرد و فرمود: «وَاللهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلاَفَةِ رَغْبَةٌ، وَلاَ فِي الْوِلاَيَةِ إِرْبَةٌ، وَلكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا» یعنی به خدا قسم من هیچ میلی به خلافت ندارم و هیچ احتیاجی به ولایت و سرپرستى ندارم ولى شما مرا به این کار دعوت کردید. و فرمود: «دَعُوني وَالْـتَمِسُوا غَيْرِي... وَأَنَا لَكُمْ وَزِيراً، خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيراً!» یعنی مرا رها کنید و به دنبال کس دیگری بروید، اگر من وزیر شما باشم بهتر از این است که امیرتان شوم. و فرمود: «أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّى أَرَادُونِي، وَلَمْ أُبَايِعْهُمْ حَتَّى بَايَعُونِي» یعنی من قصد (ولایت بر) مردم را نکردم بلکه ایشان خواستند که من ولی امرشان باشم، و دست بیعت به سوی شان دراز نکردم تا وقتی که ایشان با من بیعت نمودند. و فرمود: «تَقُولُونَ: الْبَيْعَةَ الْبَيْعَةَ! قَبَضْتُ كَفِّي فَبَسَطْتُمُوهَا، وَنَازَعَتْكُمْ يَدِي فَجَاذَبْتُمُوهَا» یعنی شما پى ‌در پى مى‌گفتید بیعت مى‌خواهیم بیعت مى‌خواهیم، من دست خود را از بیعت کردن با شما کشیدم، شما آن را باز کردید، و دستم را عقب کشیدم و شما آن را به سوى خود کشیدید. و فرمود: «وَمَدَدْتُمُوهَا فَقَبَضْتُهَا.... حَتَّى انْقَطَعَتِ النَّعْلُ، وَسَقَطَ الرِّدَاءُ، وَوُطِىءَ الضَّعِيفُ» یعنی دستم را براى بیعت کشیدید و من آن را بستم و طورى براى بیعت ازدحام کردید که کفش‌ها پاره شد و عباها از دوش افتاد و ضعیف زیر پا ماند. و همچنین در خطبۀ 34 ، 37 و 136و مکتوب 1 و 7 و غیره برای خلافت خود به بیعت مردم استدلال نموده و خود را از طرف خدا منصوب آن دانسته است. و در مکتوب ششم نهج البلاغه و ده‌ها حدیث دیگر خلافت را به انتخاب مهاجرین و انصار دانسته است.

    در این زیارت برای اثبات خلافت علی به این آیه استدلال کرده است: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِۗ إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٦٧﴾ [المائدة: ٦٧].

    یعنی: «اى رسول خدا، آنچه را که از پروردگارت بر تو نازل شده است ابلاغ کن، اگر چنین نکردی رسالت و پیام خدا را نرسانده‌اى و [بدان که] خداوند تو را از [شر] مردم حفظ مى‌کند و همانا خدا قوم کافران را هدایت نمى‌‌کند».

    مى‌پرسیم مگر خداوند نفرموده است: ﴿مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ﴾ [المائدة: ٦٧]یعنی: آنچه را که بر تو نازل شده است به مردم برسان؟ آیا پیامبرص چیزی را که بر او نازل شده است ابلاغ فرموده است یا خیر؟ و اگر ابلاغ فرموده است آیه مذکور در کجاى قرآن و کدام آیه است؟ اگر آنچه که نازل شده دربارۀ خلافت الهى و بلا فصل علی می‌باشد، چرا در قرآن چنین آیه‌ای نیامده است؟ و چرا بلا فاصله پس از همین آیه ذکر نشده است؟ نکند اعتقاد دارید که - معاذ الله- پیامبرص آیـه مذکور را نرسانده است؟! یا اینکه اعتقاد دارید -معاذ الله- آیه مذکور از قرآن حذف شده است؟! زیرا در این آیه هیچ ذکرى از خلافت نیست و قبل و بعد آیه شریفه نیز تماماً راجع به یهود و نصارى مى‌باشد!!. دیگر اینکه چرا آیه بعد را که با کلمه «قل» آغاز شده است، همان (ما أنزل) یعنی آنچه که بر او نازل شده است ندانیم؟ زیرا هم با آیه قبلی کاملاً متناسب است و هم با چندین آیه قبل، هم سیاق و مرتبط است. زیرا در آیات مذکور نیز تمام سخن درباره اهل کتاب است. علاوه بر این در آخر آیه فرموده است: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَهۡدِي ٱلۡقَوۡمَ ٱلۡكَٰفِرِينَ ٦٧﴾ [المائدة: 67]. یعنی: همانا خداوند قوم کافران را هدایت نمى‌کند. پس این آیه خطاب به اصحاب پیامبرص نیست، زیرا آنان کافر نبوده‌اند، و اگر کسى بگوید که آنها کافر بوده‌اند، از کجا بدانیم که خودش واقعاً به قرآن و اسلام معتقد است، در حالى که به راحتى و بدون دلیلِ متقن، ممدوحین قرآن را کافر مى‌خواند؟

    چگونه ممکن است خداوند چند هزار تن از اصحاب پیامبر را اعم از مهاجرین و انصار و مجاهدین مسلمان که در رکاب رسول اللهص به حج شتافته‌اند، به جاى گفتن: «تقبل الله» کافر خطاب فرماید؟! آن هم آن خدایى که این همه آیه در مدح مهاجرین و انصار نازل نموده است.

    دیگر آنکه چرا قبل از ابلاغ موضوع مورد نظر، پروردگار در همان آیه 67 آنها را کافر خطاب کرده‌ است؟ اگر پندار مدعیان ولایت صحیح مى‌‌بود، شایسته بود که این خطاب پس از انکار و عدم پذیرش مساله ولایت، نازل شود و منکران کافر خوانده شوند نه قبل از ابلاغ موضوع، زیرا آیه به سبک آیاتى نیست که موضوعى را ذکر کرده باشد و ‌بفرماید هر که موضوع مذکور را نپذیرد در شمار کافران خواهد بود. بلکه آیه بدون ذکر موضوع، عده‌ای را کافر مى‌خواند و معلوم مى‌سازد خطاب آن متوجه کسانى است که از قبل و به عللى دیگر، از کافران بوده‌اند و اکنون به قصد اتمام حجت یا اعلان خصومت یا مقاصد دیگر مورد خطاب واقع مى‌شوند در حالى که اگر اصحاب پیامبر را چنانکه مدعیان مى‌‌خواهند مشمول مقطع آیه 67 بدانیم، ایشان قبل از ابلاغ موضوع خلافت الهى علی هنوز کارى که آنان را مستحق خطاب کافرین بنماید نکرده بودند، بلکه بر عکس ممدوح قرآن بوده‌اند، پس چگونه ممکن است قرآن خطاب خود را با کافر خواندن آنان آغاز کند؟

    و انگهى اگر خداوند به رسول خویش فرموده است: «نترس که ما تو را از شر قوم کافر حفظ مى‌کنیم» آیا ممکن است که این قوم کافر همان اصحاب پیامبر بوده ‌باشند؟ مگر رسول خدا از اصحابش که اکثر قریب به اتفاق‌شان جان‌ نثار و مطیع وى بوده‌اند، همچون یهود و نصارى احساس خطر مى‌کرد و بیمناک بود؟ اگر آنان کافر و منافق بوده‌اند چرا پیامبر با آنان زندگى می‌کرد و آنان را گرامى مى‌داشت و با آنها غذا مى‌خورد و برخى از آنان را به امامت نماز ‌گماشت (مانند ابوبکر)؟ به هر حال موضوع آیه با مقصودى که مدعیان مى‌خواهند هیچ تناسبی ندارد.

    علاوه بر این اگر آنان کافر و منافق بودند چرا علی آنان را ستوده است؟ آیا ممکن است علی از منافق و کافری تمجید کند؟ آیا نشنیده‌اند که حضرتش دربارۀ اصحاب پیامبر فرموده است: «لَقَدْ رَأَيْتُ أَصْحَابَ مُحَمَّدٍ ص...، قَدْ بَاتُوا سُجّداً وَقِيَاماً، يُرَاوِحُونَ بَيْنَ جِبَاهِهِمْ وَخُدُودِهِمْ، وَيَقِفُونَ عَلَى مِثْلِ الْجَمْرِ مِنْ ذِكْرِ مَعَادِهِمْ! كَأَنَّ بَيْنَ أَعْيُنهِمْ رُكَبَ الْمِعْزَى مِنْ طُولِ سُجُودِهِمْ! إِذَا ذُكِرَ اللهُ هَمَلَتْ أَعْيُنُهُمْ حَتَّى تَبُلَّ جُيُوبَهُمْ». یعنی: اصحاب محمدص را دیدم که شب را به سجده و قیام بیدار مى‌مانند و گاهی پیشانى و گاهی رخسارشان را به خاک سجود می‌گذاشتند و از به یاد آوردن روز جزا، همچون اخگری سوزان می‌شدند، پیشانی‌هایشان بر اثر طول سجود، همچون زانوى بُز پینه بسته بود، هر گاه ذکر خدا مى‌شد گریبان شان از اشک تر مى‌شد. و فرموده است: «هُمْ وَاللهِ رَبّوا الإِسْلاَمَ كَمَا يُرَبَّى الْفَلُوُّ مَعَ غَنَائِهِمْ بَأَيْدِيهِمُ السِّبَاطِ وَأَلْسِنَتِهِمُ السِّلاَطِ» یعنی به خدا سوگند ایشان اسلام را همچون کره اسب یکساله‌ای که از شیر مادرش گرفته شده، با دست‌هاى باز و زبان‌هاى تیزشان پرورش دادند. یعنى به اسلام خدمت کردند. (بر گرفته از کتاب خرافات وفور در زیارات قبور نوشته علامه برقعی قمی). [↑](#footnote-ref-67)
67. - رجوع کنید به صفحه 203 همین کتاب. [↑](#footnote-ref-68)
68. 1- واقفیه فرقه‌ای را گویند که امام موسی بن جعفر ؛ را آخرین امام دانسته و معتقدند که او زنده است و ائمه پس از آن حضرت را قبول ندارند. [↑](#footnote-ref-69)
69. 2- ناووسیه پیروان «عبدالله بن ناووس بصری» را گویند که ائمه پس از امام صادق ؛ را به امامت قبول نداشته و خود آن حضرت را امام حی و حاضر و مهدی موعود می‌دانند! [↑](#footnote-ref-70)
70. - التبیان فی تفسیر القرآن، چاپ سنگی، ج1/ص854.

    تاریخ طبری، ج 3 ص 294- 295، الکامل فی التاریخ، ابن اثیر، با تحقیق اب الفداء عبدالله القاضی، ج2 ص 461 [↑](#footnote-ref-71)
71. - تاریخ طبری ج 3/ص 294-295 «الکامل فی التاریخ» تالیف ابن أثیر با تحقیق أبی الفداء عبدالله القاضی ج2/ص461. [↑](#footnote-ref-72)
72. - تفسیر تبیان، چاپ سنگی، ج1/ص 346. [↑](#footnote-ref-73)
73. - قرآن درباره مهاجرین می‌‌فرماید: ﴿ٱلَّذِينَ أُخۡرِجُواْ مِن دِيَٰرِهِم بِغَيۡرِ حَقٍّ إِلَّآ أَن يَقُولُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُۗ وَلَوۡلَا دَفۡعُ ٱللَّهِ ٱلنَّاسَ بَعۡضَهُم بِبَعۡضٖ لَّهُدِّمَتۡ صَوَٰمِعُ وَبِيَعٞ وَصَلَوَٰتٞ وَمَسَٰجِدُ يُذۡكَرُ فِيهَا ٱسۡمُ ٱللَّهِ كَثِيرٗاۗ وَلَيَنصُرَنَّ ٱللَّهُ مَن يَنصُرُهُۥٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ ٤٠ ٱلَّذِينَ إِن مَّكَّنَّٰهُمۡ فِي ٱلۡأَرۡضِ أَقَامُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَءَاتَوُاْ ٱلزَّكَوٰةَ وَأَمَرُواْ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَنَهَوۡاْ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ﴾ [الحج: ٤٠ – ٤١]. «کسانی‌که به ناحق از دیار شان رانده شدند تنها [از آن‌رو] که می‌گفتند پروردگارمان الله است ... هم آنان‌‌ که اگر ایشان را در زمین قدرت بخشیم نماز بپا می‌دارند و زکات می‌پردازند و امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند».

    ولی برخی می‌گویند چون خداوند به مهاجرین قدرت داد، خلافت الهی علی را غصب کردند، دین خدا را تغییر دادند، ارث دختر پیامبرص را غصب کرده و آن بانوی بزرگوار را مضروب کرده و آزردند!!

    علی درباره دو خلیفه نخستین می‌فرماید: «أحسنا السيّرة وعدلا في الأمة» آن دو رفتار نیکو داشته و در میان امّت عدالت کردند». (وقعة الصّفین، ص 201) ولی مدّعیان دوستی علی می‌گویند آن دو نفر غاصب و ظالم بودند!! [↑](#footnote-ref-74)
74. - تفسیر التبیان، چاپ سنگی، ج 1/ ص395-394. [↑](#footnote-ref-75)
75. - درباره حوادث سقیفه، لازم است مطالبی را مورد توجّه قرار دهیم:

    **اولاً**: چرا انصار که خداوند درباره آنان فرموده : ﴿وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱلَّذِينَ ءَاوَواْ وَّنَصَرُوٓاْ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ حَقّٗا﴾ [الأنفال: ٧٤]. «کسانی‌‌‌که پناه دادند و یاری کردند، آنان براستی مؤمن ‌اند».

    و پیامبر درباره آنان فرمود: «اگر مردم به راهی و انصار به راهی دیگر روند، من نیز به راه انصار می‌‌روم و اگر موضوع هجرت نبود من خود یکی از انصار بودم». (عبد الرزاق صنعانی، المصنّف، تحقیق الأعظمی ج11/ص64) و نیز فرمود: «پروردگارا، انصار را و فرزندان و نوادگان شان را رحمت فرما» (المصنّف، ج11/ص62)؛ «سعد بن عباده» بزرگ قبیله خزرج را برای خلافت نامزد کردند؟ مگر دستور خدا و رسول را درباره خلافت علی ؛ نشنیده بودند؟

    **ثانیاً**: چرا پس از شکست سیاسی انصار از جناح مهاجرین، که سبب قطع طمع ایشان از احراز خلافت شد، انصار به فکر نیفتادند لا اقل با منتخب خدا و رسول ص بیعت کنند، خصوصاً که علی ؛ همچون پیامبر از حامیان راستین انصار، و در میان مهاجرین، مهربان‌ترین فرد نسبت به آنان بود.

    فراموش نکنیم که انتخاب خلیفه در مدینه صورت گرفت یعنی در جایی که مهاجرین و اهل مکّه در اقلیّت و فاقد قدرت لازم بودند و اگر بنا به رقابت‌ها و اختلافات میان خود، از جمله رقابتی که جناح اموی قریش و ... با بنی ‌هاشم داشتند، می‌خواستند حقّ الهی علی ؛ را پایمال کنند، طبعاً انصار که انگیزه‌های مهاجرین را نداشتند، به راحتی می‌توانستند آنان را سر جایشان بنشانند و مانع تحقّق چنین بدعتی در دین شوند.

    **ثالثاً**: چرا در مناظرات و مذاکرات سقیفه فقط درباره برتری انصار بر مهاجرین، به لحاظ خدماتی که به اسلام کرده‌اند و یا برتری مهاجرین بر انصار سخن گفته شد و سخنی از نصوص امامت به میان نیامد و حتّی قبیله اوس که نامزدی برای خلافت معرفی نکرده بودند و زبان‌شان در انتقاد از مهاجرین بازتر بود، کمترین یادی از منصوصیّت امیر المؤمنین ؛ نکردند؟! [↑](#footnote-ref-76)
76. - در اصول «کافی» ضمن روایات متعددی منقول از ائمه ﻹ ایشان شرط پذیرش حدیث را، عدم مخالفت با قرآن، دانسته‌اند، از جمله حدیث 183 و احادیث 198 الی 203 (ج 1/ ص60 حدیث پنجم و ص 69 احادیث اول تا ششم). [↑](#footnote-ref-77)
77. - به نقل از «أسد الغابة في معرفة الصحابة»، ابن اثیر ج2/ص98 با تلخیص. [↑](#footnote-ref-78)
78. - به نقل از «سیره ابن هشام» ج2/ص320 با تلخیص. [↑](#footnote-ref-79)
79. - منظور از صحابی آن شخصی می‌باشد که در حال ایمان، رسول خدا را ملاقات کرده و در حال ایمان نیز از دنیا رفته باشد. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-80)
80. - الأصول من الکافي، دار الکتب الإسلامیة - طهران، ج اول، کتاب الحجة، ص 385 به بعد حدیث 996و1003. [↑](#footnote-ref-81)
81. -همان ص 321 به بعد حدیث 10 و 13. [↑](#footnote-ref-82)
82. - چنانکه ملاحظه می‌فرمایید بنا به احادیث وارده، امامی که به طریق نص و انتصاب الهی تعیین شده، تابع کتاب مخصوصی است که برای شخص او نازل شده و او مأمور است بدان عمل کند و چون اوامر آن کتاب غیر از اوامر قرآن است (زیرا اگر کاملاً مطابق قرآن بود که اختصاص آن به یک امام معین معنی نداشت) و از این جهت که مسلمین قاعدتاً باید تابع قرآن و سنت قطعیه باشند، دچار وضع آشفته و ناهنجاری می‌شوند، زیرا قرآن و سنت قطعیه رسول، آنان را به انجام کاری فرمان می‌دهد، ولی امام به کار دیگری دستور می‌‌دهد؛ و این مشکل بزرگی به بار می‌آورد! [↑](#footnote-ref-83)
83. - همان ص 279 به بعد حدیث 1-4. [↑](#footnote-ref-84)
84. - الکافی ج 1 ص 221 به بعد. [↑](#footnote-ref-85)
85. -همان ص 176-177. [↑](#footnote-ref-86)
86. - همان ص 270 به بعد. [↑](#footnote-ref-87)
87. - همان ص 240 به بعد. [↑](#footnote-ref-88)
88. - همان ص 192 به بعد. [↑](#footnote-ref-89)
89. - همان ص 277. [↑](#footnote-ref-90)
90. - همان ص 255 به بعد. [↑](#footnote-ref-91)
91. - همان ص 219 به بعد. [↑](#footnote-ref-92)
92. - همان ص 213 به بعد. [↑](#footnote-ref-93)
93. - همان ص 389. [↑](#footnote-ref-94)
94. - همان ص 388. [↑](#footnote-ref-95)
95. - همان ص 285. [↑](#footnote-ref-96)
96. - همان ص 271 به بعد. [↑](#footnote-ref-97)
97. - همان ص 270. [↑](#footnote-ref-98)
98. - شماره صفحاتی که در متن این فصل ذکر شده، همگی متعلّق است به کتاب «ختم نبوّت» از انتشارات صدرا، تألیف مرتضی مطهری. [↑](#footnote-ref-99)
99. - البته این به هیچ ‌وجه بدان معنی نیست که در این طریق، بشر نیازمند کسب تجربه و حصول حذاقت نباشد و اعمال نخستینش به خوبی و دقت کارهای بعدی او باشد، چه اصل تدریج جزء لاینفک هر موجود متکامل و هر سیر تکاملی است. [↑](#footnote-ref-100)
100. - امیدواریم که این نکته به جدّ مورد توجه عمیق خوانندگان قرار گیرد. به قول مرتضی مطهری: «بـشر در دوره‌های پیشین مانند کودک مکتبی بوده است که کتابی به دستش برای خواندن می‌دهند پس از چند روز پاره پاره می‌کند و بشر دوره اسلامی مانند یک عالم بزرگسال است که با همه مراجعات مکرری که به کتاب‌‌های خود می‌‌کند آنها را در نهایت دقت حفظ می‌نماید». (ختم نبوت ص 49) [↑](#footnote-ref-101)
101. - خصوصاً که در این آیات به هیچ‌ وجه اشاره نشده که این اوامر و نواهی مربوط به اکنون نیست، بلکه مثلا متعلق به 150 یا 200 سال بعد از نزول است. [↑](#footnote-ref-102)
102. - تفسیر «روح الجنان» تصحیح علی اکبر غفاری، ج4/ص275 إلی 277. [↑](#footnote-ref-103)
103. - در غیر این صورت اگر مراد رسول الله از جمله «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ»، امامت علی ؛ بود، چرا این موضوع را در خطبه حجّة الوداع و در مکّه بیان نفرمود، تا علاوه بر هزاران زائر که از سراسر مناطق حوزه اسلام گرد آمده بودند، اهل مکّه نیز از امر امامت مطلع شده و حجّت بر آنها نیز تمام شود و یا چرا در مدینه نفرمود تا همه اهل مدینه که در به قدرت رساندن خلیفه، نقش اول و اساسی را داشتند، بشنوند؟ [↑](#footnote-ref-104)
104. - علامه امینی از «بریده» روایت زیر را نقل کرده است: «عَنْ بُرَيْدَةَ قَالَ: غَزَوْتُ مَعَ عَلِيٍّ الْيَمَنَ، فَرَأَيْتُ مِنْهُ جَفْوَةً فَلَمَّا قَدِمْتُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ص ذَكَرْتُ عَلِيًّا فَتَنَقَّصْتُهُ فَرَأَيْتُ وَجْهَ رَسُولِ اللَّهِ ص يَتَغَيَّرُ فَقَالَ: يَا بُرَيْدَةُ! أَلَسْتُ أَوْلى‏ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ؟ قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلَاهُ». یعنی: «همراه علی ؛ در یمن جنگیدم و در این سفر از او خشونتی دیدم چون به نزد رسول خداص آمدم، علی را به بدی یاد و از او انتقاد کردم، دیدم که رخسار پیامبر ص [از رنجیدگی] متغیر می‌شد. آن حضرت فرمود: ای بریده! من نسبت به مؤمنین از خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردم: آری یا رسول الله، فرمود: هر که من مولای اویم علی نیز مولای اوست». (الغدیر، ج اول، چاپ سوم، ص 384). [↑](#footnote-ref-105)
105. - بنا بر مذهب تشیع چنانکه در «کافی» مذکور است، هر امامی در آخرین لحظه حیات معصوم پیش از خود به امامت نائل می‌‌شود. رک: «اصول کافی»، روایات 717 الی 719 و روایات 983 الی 985 از «کتاب الحجة» جلد اول ص 274، 275 و 381. [↑](#footnote-ref-106)
106. - الغدیر، علامه عبدالحسین أمینی تبریزی، چاپ دوم ج اول، ص 362-363 برای لفظ «مولی» معنای «وارث» و «شوهر خواهر» نیز ذکر شده است. [↑](#footnote-ref-107)
107. - اشاره است به آیات اول سوره کهف و 28 الزمر و 103 النحل و 195 الشعراء. [↑](#footnote-ref-108)
108. - اشاره است به آیات 6 سوره الکهف و 3 سوره الشعراء و 128 سوره التوبه. [↑](#footnote-ref-109)
109. - یعنی فصیح‌‌ترین کسی‌که به عربی سخن می‌‌گفت. [↑](#footnote-ref-110)
110. - این پیچیدگی به حدی است که حتی در روایات معتقدان به امامت الهی علی ؛ نیز به آن اعتراف شده است، از جمله در «احتجاج» طبرسی آمده که گروهی از انصار مقصود پیامبر ص را از خطبه غدیر نفهمیدند! و ناچار شدند کسی را به نزد پیامبر ص بفرستند تا مقصود آن حضرت را سؤال کند، پیامبر ص حتی در همان توضیح نیز لفظ «ولی الأمر» را استعمال نفرموده است! ما در صفحات آینده باز هم به این روایت می‌‌پردازیم. [↑](#footnote-ref-111)
111. - از نظر امامیه مقام «امامت» فوق مقام «نبوت و رسالت» است، اما علت آنکه مقام علی ؛ را بالاتر از رسول خدا ص نمی‌‌دانند آن است که معتقدند پیامبر علاوه بر مقام نبوت واجد مقام امامت نیز بوده است. [↑](#footnote-ref-112)
112. - کلّ مبحث بررسی معانی واژۀ «مولی» تا اینجا به قلم علامۀ برقعی: است که در چاپ‌های قبلی در پاورقی بود اما به دلیل طولانی بودن پاورقی، مطلب به متن انتقال داده شد. (د. حنیف). [↑](#footnote-ref-113)
113. - منظور روایات بسیاری است که اهل سنّت نقل کرده‌اند، از قبیل «اِقتَدُوا بِاللَّذِينَ مِن بَعدِيْ، أبي‌ بَکْرٍ وَعُمَر= پس از من به ابوبکر و عمر اقتداء کنید» و یا «إِنِّي لَا أَدْرِي مَا قَدْرُ بَقَائِي فِيكُمْ، فَاقْتَدُوا بِاللَّذَيْنِ مِنْ بَعْدِي ـ وَأَشَارَ إِلَى أَبِي بَكْرٍ، وَعُمَرَ-» نمی‌دانم چقدر در میان‌تان زنده باشم، پس بعد از من به آن‌ دو تن اقتداء کنید و به ابوبکر و عمر اشاره فرمود» و ... که ترمذی و دیگران به اسناد مختلف آنرا نقل کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-114)
114. - برای اطلاعات بیشتر به کتاب « نظام الحُکم في الإسلام» مراجعه کنید. [↑](#footnote-ref-115)
115. - اهل سنت و جماعت بر این عقیده‌اند که افضلیت خلفای اربعه به ترتیب خلافت آنهاست، و دلایل خیلی زیادی هم برای این ترتیب دارند که برای اطلاعات بیشتر به کتاب‌هایی که درباره فضیلت خلفای راشدین نوشته شده است مراجعه شود. [مُصحح]. [↑](#footnote-ref-116)
116. - عمر خود معتقد بود که: «فمن بايع رجلاً عن غير مشورة من المسلمين فإنه لا بيعة له هو ولا الذي بايعه»: کسی که بدون مشورت کردن با مسلمانان با کسی بیعت کند، بیعت او و فرد مورد بیعت هر دو ساقط است. (سیرة ابن هشام، ج 4/ ص307) [↑](#footnote-ref-117)
117. - فلته، آنچه ناگهانی و بدون تأمل کافی و مشورت انجام گیرد. [↑](#footnote-ref-118)
118. - در کتب تاریخ از جمله «تاریخ ابن اثیر» و در سیره ابن هشام (ج4/ص316) درباره احوال عرب در زمان رحلت رسول الله چنین آمده است: «لما توفي رسول الله ص ارتدت العرب واشرأبت اليهودية والنـصرانية ونجم النفاق وصار المسلمون کالغنم المطيرة في الليلة الشاتية لفقد نبيهم»: هنگامی‌که رسول خدا ص وفات یافت عرب از دین بازگشت و یهودیت و نصرانیت سر بر آوردند و نفاق آشکار شد و مسلمین با از دست دادن پیامبرشان همچون گله در شب سرد و بارانی بودند». و نیز آمده است: «إن أکثر أهل مكة لما توفي رسول الله ص هموا بالرجوع عن الإسلام وأرادوا ذلك، حتی خافهم عتاب بن أسيد، فتواری فقام سهيل بن عمرو فحمد الله وأثنى عليه ثم ذکر وفاة رسول الله ص وقال: إن ذلك لم يزد الإسلام إلا قوة». بیشتر اهالی مکه به هنگام رحلت رسول خدا ص قصد بازگشت از اسلام را داشتند و می‌خواستند مرتد شوند به حدی که [والی مکه] عتاب بن اسید ترسید و متواری شد و سهیل بن عمرو [به جای او در میان مردم ایستاد و] خداوند را ستود و پروردگار را ثنا گفت و وفات پیامبر ص را اعلام کرد و گفت: این واقعه جز بر قوت اسلام نیفزاید. [↑](#footnote-ref-119)
119. - بحار الانوار، ج 18، ص 513. [↑](#footnote-ref-120)
120. - در خطبه شصت و هفتم نهج البلاغه آمده است که چون علی ؛ از اخبار سقیفه مطلع شد، از مهاجرین درباره سخنان انصار پرسید و سپس در تأیید موضع مهاجرین فرمود: چرا با آنان به سفارش پیامبر ص که فرموده بود (با نیکوکاران انصار به نیکویی رفتار شود و از جرم بدکارشان در گذرند) احتجاج نکردید؟ و نیز فرمود: اگر امامت (امارت) در میان آنان بود پیامبر در مورد رفتار با آنان سفارش نمی‌فرمود.

     بدین ترتیب حضرت از مهاجرین جانبداری کرد، سپس پرسید: قریش به انصار چه گفتند؟ جواب دادند آنها استدلال کردند که ما از شجره پیامبریم (از این ‌رو لازم است زمامدار نیز از ما باشد). حضرت فرمود: به شجره احتجاج کردند ولی ثمره آن را (که من باشم) ضایع کردند (و کنار گذاشتند).

     چنانکه به وضوح ملاحظه می‌شود حضرت در جایی که کاملا واجب بود، ابدا به منصوصیّت و منصوبیّت خود در غدیر خم، اشاره نکرده بلکه فقط از این که مهاجرین در انتخاب خود الیق و اصلح را اختیار نکرده‌اند اظهار ناخرسندی فرمود. اگر آن حضرت به منصوصیّت إلهی خویش معتقد بود، بی‌‌تردید از باب امر به معروف و ارشاد خلق الله و تذکار و اتمام حجّت بر مردم به جای سخنانی که در این خطبه گفته است می‌‌فرمود: چرا به خطبه غدیر خم احتجاج نکردید یا چرا خطبه غدیر خم را کتمان کردید و أمر الهی را زیر پا گذاشتید؟ جدّا باور کردنی نیست که علی ؛ اصلحیت خود را بیان کند، اما متروک گذاشتن امر الهی را ذکر نکند. (برقعی). [↑](#footnote-ref-121)
121. - فی المثل آن حضرت می‌توانست کسی را مأمور کند که در سقیفه حاضر شود و از جانب آن جناب سخن بگوید و آن حضرت را نیز به عنوان نامزد خلافت مطرح نماید و مردم را از شتاب در انتخاب خلیفه باز دارد، تا این که آن حضرت از تجهیز پیکر رسول خدا ص فراغت یافته و خود را به سقیفه برساند مطلب مهم دیگر اینکه اگر ابوبکر و عمر در ماجرای سقیفه دخالت نمی‌کردند، به علت غیبت امام علی ؛، انصار بدون شک سعد بن عباده را به خلافت انتخاب می‌کردند و باز هم نوبت به آن حضرت نمی‌رسید! (برقعی). [↑](#footnote-ref-122)
122. 1- علامۀ ممقانی درباره عکرمه مولی ابن عباس می‌فرماید: علامۀ حلی در خلاصة الرجال، در قسم دوم کتاب که مختص ضعفاست، دربارۀ وی گفته است: «إنه ليس على طريقتنا ولا من أصحابنا ولم يرد فيه توثيق» (او بر مذهب ما و اصحاب ما نیست، و توثیق نشده است). شیخ کلینی در کافی ضمن حدیثی آورده است: «هذا عكرمة في الموت وكان يرى رأي الخوارج» (این عکرمه در حال مرگ است و بر عقیدۀ خوارج بوده است). خود ممقانی چنین نتیجه گیری می‌کند که: «على كل حال فكون عكرمة مولى ابن عباس منحرفاً لا يحتاج إلى برهان كما نبَّه على ذلك السيد بن طاووس» به هر حال منحرف بودن عکرمه مولى ابن عباس، چنان که سید بن طاووس توجه داده است (از شـدت وضوح) نیازمنـد برهـان نیست...! (تنقیـح المقال فی أحـوال الرجـال، ج 2 ص 256).

     راوی خطبۀ شقشقیه همین عکرمه مولی ابن عباس است که روایت را نیز به ابن عباس نسبت می‌دهد. عکرمه بر مذهب خوارج بود و با علی ؛ خصومت داشت، چنین شخصی در محیطی که شیخین مورد احترام اغلب مردم بوده‌اند، روایت کرده که علی ؛ فرموده است: من تنها بودم وگرنه با خلفا می‌جنگیدم! آیا به گفته عکرمه، دشمن علی ؛، می‌توان اعتماد کرد؟ یا باید گفت که او می‌خواسته آن حضـرت را دشمن شیخین معرفی کرده و مردم را به او بدبین سازد و وی را شخصیتی دو چهره و کینه‌توز معرفی بنماید، که از یک سو با خلفا بیعت می‌کند و پشت سرشان نماز می‌خواند و خویشاوندی با آنان را می‌پذیرد و از سوی دیگر، اندیشۀ جنگ با خلفا را در سر می‌پروراند! [↑](#footnote-ref-123)
123. - این آیۀ کریمه با تأکیدات پی در پی دلالت دارد بر اینکه خداوند حافظ قرآن کریم است. یکی آنکه جملۀ اسمیه را که دلالت بر دوام و استمرار دارد با (إنَّ) -که از حروف مشبّهه بالفعل بوده و دالّ بر تأکید است- همراه کرده و این تأکید را با صیغۀ جمع و با ذکر ضمیر فصل (نحن) تشدید فرموده است، و آن گاه نزول قرآن را به خود نسبت داده که مبین عنایت خاصّ إلهی به این کتاب می‌باشد، و حفظ، از لوازم عنایت است. دیگر آنکه در جملۀ بعد نیز مجدّداً همین تأکیدات را به کار برده که عبارتند از: اول کلمۀ (إنَّ) که دلالت بر تأکید دارد، دوّم (لام) در کلمه (لَهُ)، سوّم (لام) تأکید در (لحافظون)، چهارم تعبیر کردن این مطلب به جملۀ اسمیه، پنجم آوردن ضمیر متکلّم مع الغیر و آوردن لفظ جمع (حافِظُون) که دلالت دارد به این معنی که: ما که خداییم و متّصف به صفات کمالیۀ علم و قدرت هستیم، آن را حفظ می‌کنیم. (برقعی) [↑](#footnote-ref-124)
124. - منظور «آزر» پدر حضرت ابراهیم ؛ و همچنین نیای بزرگ پیامبر اکرم ص است که «عبد مناف» نام داشت. در مورد پدر حضرت ابراهیم رجوع کنید به جلد اوّل کتاب آقای حسن مصطفوی موسوم به «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» (ص 63 الی 68 چاپ اوّل). (برقعی). [↑](#footnote-ref-125)
125. - موضوع ارتداد در چند آیه قرآن منعکس است، مانند آیه 54 سوره مائده و 25 سوره محمد. مجازات مرتد نیز در آیه 217 سورۀ بقره، حبط اعمال در دنیا و آخرت و عذاب جاودان معین شده‌است. (د.حنیف) [↑](#footnote-ref-126)
126. - ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، چاپ‌دار الفکر ج13/ص71-70. [↑](#footnote-ref-127)
127. - علامه امینی از «دار قطنی» روایت کرده که : دو بادیه ‌نشین برای حکمیت در اختلافی که داشتند نزد عمر آمدند، وی نیز از علی ؛ خواست که میان آن دو قضاوت نماید، یکی از آن دو (با لحنی غیر محترمانه) به آن حضرت اشاره کرد و گفت: این میان ما قضاوت کند؟ عمر به سویش جهید و گریبانش گرفت و گفت: وای بر تو، آیا می‌‌دانی که او کیست؟ او مولای من و مولای هر مؤمنی است و کسی که او مولایش نباشد، مؤمن نیست.

     همچنین آورده است که مردی با عمر در امری مخالفت کرد، عمر نیز به حضرت علی ؛ اشاره کرد و گفت: این مرد که اینجا نشسته میان ما حکم نماید. مرد پرسید این مرد بزرگ شکم ؟ عمر از جا برخاست و گریبان مرد را گرفته و او را از جایش بلند کرد و گفت: آیا می‌‌دانی که چه کسی را کوچک شمردی؟ این مولای من و مولای هر مسلمانی است.

     علامه امینی از کتاب «الفتوحات المکیة» نیز نقل کرده که روزی علی ؛ در مورد عربی بادیه‌‌نشین قضاوت فرمود و او به حکم آن حضرت راضی نشد. عمر گریبانش را گرفت و گفت: وای بر تو او مولای تو و مولای هر مرد و زن مسلمان است. نیز از «طبرانی» روایت کرده که به عمر گفتند تو چنان علی ؛ را بزرگ می‌‌داری و اکرام می‌کنی که با هیچ یک از اصحاب پیامبر ص چنان رفتاری نمی‌کنی، وی پاسخ داد: او مولای من است. (الغدیر، چاپ سوم ج اول، ص 382-383) [↑](#footnote-ref-128)
128. - الاحتجاج، 1/ 99. [↑](#footnote-ref-129)
129. - مولف این روایات را به طور الزامی از کتب شیعه نقل کرده است و گرنه مولف و یا هیچ عاقلی در تحریف و تزییف این روایات ادنی شبهه‌ای ندارد! [مُصحح] [↑](#footnote-ref-130)
130. - ما در این کتاب در صفحات قبل توضیحات لازم را آوردیم و اثبات کردیم که خطبه غدیر برای تفهیم خلافت الهی و جانشینی پیامبر، نارساست. [↑](#footnote-ref-131)
131. - قبلا گفتیم که در موضوع شهادت یا عدم شهادت زید بن ارقم در روایات اختلاف دیده می‌شود. [↑](#footnote-ref-132)
132. - شیخ صدوق در «خصال» این روایت را به سند دیگری آورده که در کتب رجال شیعه از هیچ یک از آنها نامی نیست و در رجال عامه نیز بد نام‌اند! و متن حدیث نیز گواه بر کذب آن است. [↑](#footnote-ref-133)
133. - ارسال، یکی از روش‌های نقل حدیث است و آن حدیث را «مُرسَل» گویند که اعتباری ندارد. (حنیف) [↑](#footnote-ref-134)
134. - بنا به حدیث «ارتداد اصحاب پیامبر»، این افراد غیر از سلمان و ابوذر و مقداد و عمار، از مرتدین بوده‌اند ولی در این روایت، همین مرتدین سوگند یاد کرده و می‌خواهند مانع خلافت ابوبکر شوند و به نفع علی؛ شهادت می‌دهند! کدام را بپذیریم ارتدادشان را یا ایمان‌شان را؟!! بیهوده نگفته‌اند که دروغگو کم حافظه است. [↑](#footnote-ref-135)
135. - در واقع ابوبکر همچون علی ؛ مأمور به شرکت در سپاه اسامه نبوده است. ابن کثیر در «السیّرة النبّویة» (ج4/ص441) می‌نویسد: «ومن قال إن أبابکر کان فيهم، فقد غلط! فإن رسول‌اللهص اشتد به المرض وجيش اسامة مخيم بالجرف وقد أمر النبی ص أبابکر أن يصلي بالناس، کما سيأتي، فكيف يكون في الجيش؟!» کسی‌که بگوید ابوبکر جزء سپاه اسامه بوده است اشتباه کرده! زیرا چنان که خواهد آمد چون در زمانی که سپاه اسامه در منطقه «جرف» اردو زده بود، بیماری پیامبر ص شدت یافت دستور داد ابوبکر در نماز بر مردم امامت کند، بنابر این چگونه ممکن است ابوبکر جزء سپاه اسامه باشد؟! سپس از صفحه 459 به بعد، روایاتی را ذکر می‌کند که دلالت دارد پیامبر ص خود ابوبکر را به عنوان امام جماعت معیّن فرمود. [↑](#footnote-ref-136)
136. - چنانکه گذشت دانستیم که اصولا مقداد به منصوصیت علی ؛ معتقد نبوده است. ولی راوی ناشی او را برای اعتراض به ابوبکر برگزیده است. [↑](#footnote-ref-137)
137. - آیا پیامبر فصیح اسلام، توانایی آنرا نداشته است که مردم را در بیابان داغ متوقّف فرمود و سخنانی ایراد کرد ولی نتوانست مقصود خود را بیان و حجّت را بر مستمعین تمام کند به طوری که ناچار شود کسی را بفرستند تا از وی بپرسند مقصود آن حضرت چه بوده؟!! و این خود دلالت بر دروغ بودن این روایت می‌کند. [↑](#footnote-ref-138)
138. - اگر چه پس از شهادت عمار، صادقانه در دفاع از علی ؛ جنگیدند و شهید شدند. [↑](#footnote-ref-139)
139. - أنساب الأشراف، بلاذری، مؤسسة أعلمی للمطبوعات، تصحیح محمد باقر المحمودی، ج2/ص313. [↑](#footnote-ref-140)
140. - أنساب الأشراف، ج2/ص319. [↑](#footnote-ref-141)
141. - راوی دروغ‌‌پرداز تصور کرده که عمر همچون پادشاهان مستبدی، یکه‌‌تاز میدان امر و نهی مسلمین بوده و چنان قدرتی داشته که بتواند همچون مهره‌های شطرنج ابوبکر را خلع کند و سالم را به جای او بنشاند و احدی دم بر نیاورد! کسی‌که اندکی از تاریخ اسلام مطلع باشد می‌‌داند که عمر حتی نتوانست ابوبکر را نسبت به عزل خالد بن ولید از فرماندهی سپاه، مجبور سازد، تا چه رسد به اینکه خود او را عزل کند؟! روشن است که بافنده این خبر نسبت به تاریخ اسلام از جاهل‌ترین مردم و یقینا پرورده دوره دیکتاتوری مطلق بوده است. [↑](#footnote-ref-142)
142. - محمد بن ابی‌بکر فرزند اسماء بنت عمیس است که قبلا زوجه همسر جناب جعفر بن ابی طالب بود و چون جعفر در سال هشتم هجری در جنگ موته شهید شد، اسماء پس از شهادت او به عقد ابوبکر در آمد و محمد در سال دهم هجری تولد یافت و ابوبکر نیز در سال سیزدهم در گذشت و در این موقع محمد بن ابی‌بکر دو سال و چند ماه بیشتر نداشت، پس چگونه پدرش را موعظه کرده است؟! [↑](#footnote-ref-143)
143. - علاوه بر مطالب بالا، مراجعه به چاپ اوّل کتاب «معرفة الحدیث» تألیف «محمد باقر بهبودی» چاپ «انتشارات علمی و فرهنگی» (ص 256 الی 260) نیز بی‌فایده نیست. (برقعی). [↑](#footnote-ref-144)
144. - علاوه بر متن روایت، تاریخ نیز مؤید کذب آن است زیــرا حد اکثر خودداری حضرت علی از بیعت با ابوبکر شش ماه بیشتر نیست بنابر آن قول که حضرت فاطمه شش ماه بعد از وفات رسول الله فوت نموده و حال اینکه اکثر روایات شیعه حاکی است که آن خانم بزرگوار هفتاد و پنج روز پس از وفات رسول خدا در گذشته است و تمام مورخین متفق‌اند که علی ؛ پس از فوت حضرت فاطمه (س) با ابوبکر بیعت کرده، هرگاه فوت حضرت فاطمه را شش ماه بعد از وفات رسول خدا بگیریم و رحلت رسول خدا را هم در ماه ربیع الاول بدانیم در حالی که شیعیان آن را در ماه صفر می‌دانند با این حساب باز هم امیر المؤمنین ؛ قبل از ماه رمضان با ابوبکر بیعت کرده است، پس چگونه ممکن است که بـعد از بیعت با ابوبکر آن حضرت او را به مسجد قبا برده و چنان حادثه‌ای واقع شده باشد؟!! [↑](#footnote-ref-145)
145. - (تعلیق علامه برقعی) مؤلف به اختلاف نظر ائمه اشاره کرده است که ما در اینجا چند مورد را به عنوان نمونه می‌آوریم، از جمله اختلاف علی با همسر بزرگوارش حضرت فاطمۀ زهرا ‘ است که «علامۀ مجلسی» آن را چنین گزارش کرده است: «عن حبيب بن أبي ثابت قال: كان بين عليٍّ وفاطمة (س) كلام فدخل رسول اللهص... فأخذ رسول الله ص يدَ عليٍّ فوضعها على سرّته و أخذ يد فاطمة فوضعها على سرّته فلم يزل حتى أصلح بينهما، ثم خرج فقيل له: يا رسول الله! دخلت وأنت على حال وخرجت ونحن نرى البشرى في وجهك؟ قال: وما يمنعني وقد أصلحت بين اثنين أحب من على وجه الأرض إليَّ»: میان علی و فاطمه اختلافی بود، پیامبر خدا وارد شد... و دست علی و فاطمه را گرفت و همچنان نگه داشت تا میان آن دو را اصلاح فرمود، آن گاه بیرون آمد، به او گفتند: ای رسول خدا با حالتی ناراحت داخل شدی و در حالی که ما شادمانی را در رخسارت می‌بینیم، خارج شده‌ای، فرمود: چرا چنین نباشد در حالی که میان دو تن که عزیزترین افراد روی زمین نزد من هستند، اصلاح کرده‌ام. (بحار الأنوار، چاپ جدید، تحقیق و تعلیق محمد باقر بهبودی، ج 43 ص 146).

     نمونۀ دیگر، چنان که علما و مورخین ذکر کرده‌اند، اختلاف حضرت علی با پسر بزرگوارش امام حسن است؛ «دینوری» می‌نویسد: «فدنا منه الحسن، فقال: يا أبت أشرت عليك حين قتل عثمان وراح الناس إليك وغدوا، وسألوك أن تقوم بهذا الأمر ألا تقبله حتى تأتيك طاعة جميع الناس في الآفاق، وأشرت عليك حين بلغك خروج الزبير وطلحة بعائشة إلى البصرة أن ترجع إلى المدينة، فتقيم في بيتك، وأشرت عليك حين حوصر عثمان أن تخرج من المدينة، فإن قتل قتل وأنت غائب، فلم تقبل رأيي في شيء من ذلك. فقال له عليٌّ: أمّا انتظاري طاعة جميع الناس من جميع الآفاق، فإن البيعة لا تكون إلا لمن حضر الحرمين من المهاجرين والأنصار، فإذا رضوا وسلّموا وجب على جميع الناس الرضا والتسليم، وأما رجوعي إلى بيتي والجلوس فيه، فإن رجوعي لو رجعت كان غدراً بالأمة، ولم آمن أن تقع الفرقة، وتتصدع عصا هذه الأمة، وأما خروجي حين حوصر عثمان فكيف أمكنني ذلك؟! وقد كان الناس أحاطوا بي كما أحاطوا بعثمان، فاكفف يا بنيّ عمّا أنا أعلم به منك»: «امام حسن به حضرت علی نزدیک شد و گفت: ای پدر! هنگامی که عثمان کشته شد و مردم صبحگاهان به سویت آمده و از تو تقاضا کردند که خلافت را به عهده بگیری، من به تو اشاره کردم که نپذیری تا همۀ مردم در تمام آفاق از تو اطاعت کنند؛ و نیز هنگامی که خبر خروج زبیر و طلحه با عایشه به سوی بصره به تو رسید، اشاره کردم که به مدینه باز گردی و در خانه‌ات بنشینی؛ و هنگامی که عثمان محاصره شد به تو اشاره کردم که از مدینه خارج شوی تا اگر او کشته شد، در حالی کشته شده باشد که تو در مدینه نبوده‌ای، و تو در هیچ یک از این امور رأی مرا قبول نکردی! علی به او پاسخ داد: اما دربارۀ اینکه منتظر بمانم تا همۀ مردم در تمام آفاق اطاعتم کنند، بیعت تنها حق کسانی است از مهاجرین و انصار که در حَرَمین (= مکه و مدینه) حضور دارند و چون آنها راضی و تسلیم شدند، بر همۀ مردم واجب است که راضی و تسلیم شوند. و اما بازگشتن به خانه و نشستن در خانه، اگر این کار را انجام می‌دادم، دربارۀ این امت نیرنگ و مکر کرده بودم و از اینکه تفرقه بیفتد و وحدت این امت به پراکندگی تبدیل شود آسوده خاطر نبودم. اما خروجم از مدینه هنگامی که عثمان محاصره شده بود، چگونه برایم امکان داشت در حالی که من نیز مانند عثمان مورد احاطۀ مردم قرار گرفته بودم؟! پس ای پسر جان! خود را از سخن گفتن دربارۀ امری که من از تو به آن داناترم باز دار». (أخبار الطوال، أبو حنیفة دینوری، تحقیق عبد المنعم عامر و جمال الدین الشیال، ص 145).

     نظیر همین اعتراض و گفتگو را علامۀ مجلسی به نقل از شیخ مفید آورده که در حاشیۀ همان صفحه به «أمالی» شیخ طوسی، چاپ اول، ج2 ص32، و کتاب «نهج السعادة» نیز ارجاع داده شده، روایت مذکور چنین است: «فلما فرغ (أمير المؤمنين) من صلاته قام إليه ابنه الحسن بن علي فجلس بين يديه ثم بكى وقال: يا أمير المؤمنين! إني لا أستطيع أن أكلّمك وبكى. فقال له أمير المؤمنين: لا تبك يا بنيّ وتكلّم ولا تحنّ حنين الجارية. فقال: يا أمير المؤمنين! إن القوم حصروا عثمان يطلبونه بما يطلبونه إما ظالمون أو مظلومون فسألتك أن تعتزل الناس وتلحق بمكة حتى تؤوب العرب وتعود إليها أحلامها وتأتيك وفودها فوالله لو كنت في جحر ضب لضربت إليك العرب آباط الإبل حتى تستخرجك منه ثم خالفك طلحة والزبير فسألتك أن لا تتبعهما وتدعهما فإن اجتمعت الأمة فذاك وإن اختلفت رضيت بما قسم الله وأنا اليوم أسألك أن لا تقدم العراق وأذكرك بالله أن لا تقتل بمضيعة. فقال أمير المؤمنين : أما قولك إن عثمان حصر فما ذاك وما علي منه وقد كنت بمعزل عن حصره وأما قولك ائت مكة فوالله ما كنت لأكون الرجل الذي يستحل به مكة وأما قولك اعتزل العراق ودع طلحة والزبير فوالله ما كنت لأكون كالضبع تنتظر حتى يدخل عليها طالبها فيضع الحبل في رجلها...»: «چون امیر المؤمنین از نماز فراغت یافت فرزندش حسن بن علی به سوی او رفت، در پیش روی او نشست سپس گریست و گفت: ای امیر مؤمنان من نمی‌توانم با تو سخن بگویم و به گریه‌اش ادامه داد. امیر المؤمنین فرمود: پسر جان گریه مکن و سخن بگو، و مانند دخترکی ناله مکن. امام حسن گفت: ای امیر مؤمنان گروهی عثمان را محاصره کردند و از او درخواست‌هایی داشتند، خواه ستمگر بودند یا ستمدیده، در آن هنگام من از تو درخواست کردم که از مردم کناره گیری کنی و به مکه بِرَوی تا آن گاه عرب به سویت بازگردند و آرزوهای خود را (در به پاداشتن حکومت عادلانه) باز یابند و نمایندگانشان به سوی تو آیند... سپس طلحه و زبیر با تو مخالفت کردند و در آن موقع من از تو خواستم که پیگیرِ کارشان نشوی و آن دو را واگذاری، پس اگر امت به گِردِ تو اجتماع کردند چه بهتر و اگر دربارۀ تو اختلاف کردند، به آنچه خداوند قسمت فرموده، رضا داده‌ای، و امروز از تو می‌خواهم به عراق نروی و به خدایت سوگند می‌دهم کاری نکنی که سبب شود کشته شده و از دست بروی. حضرت امیر در پاسخ فرمود: امّا این سخنت که عثمان محاصره شده، چه گناهی از آن بر گردنِ من است؟ من از محاصره‌اش بر کنار بوده‌ام؛ و امّا این سخنت که به مکه برو، پس سوگند به خدا من مردی نیستم که حرمت مکه را بشکنم (چون ممکن است دشمنان خونم را در آنجا بریزند؛) اما این سخنت که به عراق نرو، سوگند به خدا که مانند حیوانی نیستم که در انتظار بماند تا جستجوگرش به سراغ او بیاید و ریسمان را به پای او بنهد». (بحار الأنوار، چاپ جدید، ج 32 ص 103 و 104).

     امام حسن با برادر بزرگوارش امام حسین نیز هم‌عقیده نبود و چنان که طبری و ابن عساکر (تاریخ مدینة دمشق، تحقیق علی شیری، دار الفکر، ج13ص 267) و ابن خلدون (تاریخ ابن خلدون، مؤسسة أعلمی، ج2 ص 186) و ... ذکر کرده‌اند، در موضوع مصالحه با معاویه، نظری غیر از حضرت سید الشهداء داشت به طوری که امام حسین آن حضرت را سوگند داد که صلح با معاویه را نپذیرد. اما چنانکه می‌دانیم امام حسن چنین نکرد. لازم به ذکر است که تردید برخی از نویسندگان در سند این خبر، وارد نیست زیرا هر چند «عثمان بن عبد الرحمن» که در سند طبری مذکور است، شیعه نیست ولی چنان که شهید ثانی در «درایة الحدیث» فرموده، موثوق بودن و صدق راوی مهم‌تر از مذهب اوست، و مذهب شرط پذیرفتن روایت نیست.

     در مورد «عثمان بن عبد الرحمن» نیز، رجالی معروف «ابن معین» می‌گوید: «صدوقٌ»: او بسیار راستگوست. و اگر بخاری در کتاب رجالش دربارۀ وی گفته است: «یروي عن أقوام ضعفاء»: (وی از راویان ضعیف نقل حدیث می‌کند). اما ابن ابی حاتم از قول پدرش که از دانشمندان علم رجال است می‌نویسد: «أنکر أبي على البخاری إدخال عثمان فی کتاب الضعفاء وقال: هو صدوقٌ»: «پدرم ابو حاتم این کار بخاری را که عثمان بن عبد الرحمن را در کتاب ضعفاء ذکر کرده انکار نموده و گفته است: او بسیار راستگوست». البته بخاری نیز چنان که عبارتش بر این امر تصریح دارد، شخص عثمان را تضعیف نکرده بلکه به ملاحظۀ راویان او که ضعیف بوده‌اند، وی را در عِداد ضعفاء آورده است؛ و در مورد خبری که راویان عثمان ضعیف نباشد، طبعاً ایراد بخاری نیز وارد نخواهد بود.

     دیگر اختلافات، آثار متناقضی است که در کتب فقهی از ائمه ‡ نقل شده به طوری که علما نتوانسته‌اند یکی از آنها را بر تقیه حمل کنند، زیرا چیزی نبوده که مایۀ بیم و هراس و تقیه از مخالفان باشد، مانند اخبار متناقضی که از امام صادق و فرزند بزرگوارش امام کاظم نقل شده، در خبر نخست آمده است که: «مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ عَنْ حَفْصِ بْنِ الْبَخْتَرِيِّ عَنْ جَمِيلِ بْنِ دَرَّاجٍ عَنْ أَبِي عبدالله فِي زِيَارَةِ الْقُبُورِ قَالَ: إِنَّهُمْ يَأْنَسُونَ بِكُمْ فَإِذَا غِبْتُمْ عَنْهُمُ اسْتَوْحَشُوا» و روایت دیگر چنین است: «مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ الحُسَيْنِ بِإِسْنَادِهِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى قَالَ: قُلْتُ لِاََبِي الحَسَنِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ : بَلَغَنِي أَنَّ الْـمُؤْمِنَ إِذَا أَتَاهُ الزَّائِرُ أَنِسَ بِهِ فَإِذَا انْصَرَفَ عَنْهُ اسْتَوْحَشَ؟ فَقَالَ: لا يَسْتَوْحِشُ» (شیخ حر عاملی، وسائل الشیعة، ج2 ص 878). مفاد روایتِ اوّل این است که امام صادق فرمود: «وقتی شما به زیارت قبور می‌روید (مراد، دیدار قبور مؤمنان است، چرا که از زیارت قبور کفار و دعا برای آنها نهی شده است) آنها به شما انس می‌گیرند و چون از آنها غایب شدید، دلتنگ می‌شوند!» امّا مفاد روایتِ دوّم آن است که امام موسی بن جعفر در پاسخ سائل فرمود: «چون از زیارت قبور مؤمنین بازگشتید آنها دلتنگ نمی‌شوند». این قبیل روایات مجموعاً می‌رسانند که ائمه آراء گوناگون و متضادی داشته‌اند و طبعاً دو رأی متضاد هر دو نمی‌توانند صحیح باشند. (برقعی) [↑](#footnote-ref-146)
146. - خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ... فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ... فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ﴾ [المائدة: ٤٤، 45، 47]. مفهوم و خلاصه ترجمه آیات بالا اینچنین است: «هر که به آنچه که خداوند نازل فرموده حکم نکند، آنان کافر....و ظالم....... و فاسق‌اند». [↑](#footnote-ref-147)
147. - آیا وجدان بیدار و عقل سلیم می‌پذیرد افرادی که تا این اندازه به سخنان پیامبر ص ایمان داشته و تسلیم اوامر او بوده‌اند، سخن آن حضرت دربارۀ نصب علی را به خلافت، شنیده باشند، ولی آن را کتمان کرده و به آن اعتناء نکنند؟! [↑](#footnote-ref-148)
148. - چندی پیش «کانون انتشارات شریعت» ترجمۀ «خطبۀ غدیریه» کتاب «احتجاج» را، البته بدون ذکر راویان رسوای آن، در جزوه‌ای به نام «خطبۀ پیامبر اکرم در غدیر خم» منتشر کرد. نگارنده در مقاله‌ای برخی از اشکالات بسیار زیاد این خطبه را نوشتم که در مجلۀ «رنگین کمان» به چاپ رسید. اینجا نیز مناسب است که پاره‌ای از عیوب این روایت مجعول را ذکر کنیم:

     الف: مهم‌ترین اشکال این خبر آن است که دلالت بر تحریف قرآن کریم دارد، زیرا همه جا آیۀ 67 سورۀ مبارکۀ مائده را چنین می‌آورد: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَۖ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥۚ وَٱللَّهُ يَعۡصِمُكَ مِنَ ٱلنَّاسِ﴾ [المائدة: ٦٧]. در حالیکه این آیه در قرآن مجید فاقد عبارت «فِی عَلِی» است! و البته همین یک اشکال برای ردّ آن کافی است.

     ب: طولانی بودن غیر معمول کلام پیامبر (تقریباً 13 صفحۀ بزرگ نسخه محمد باقر الخرسان) به ویژه مقدمۀ آن، و تأکیدات بیش از حد لازم در این خطبه -خصوصاً در موقعی که به قول علامه امینی در (الغدیر، چاپ سوم، ج 1 ص10) هوا به شدّت گرم بود و مردم برای تحمّل گرما و آسودن از آتش سوزان آفتاب، قسمتی از لباس خود را روی سرگرفته و قسمتی را زیر پایشان می‌گذاشتند -با سیرۀ آن حضرت، که به ملاحظۀ مردم، نماز جماعت را طولانی نمی‌فرمود، موافق نیست؛ و این خود نشانۀ آن است که این حدیث، از پیامبرِ شریعتی که عسرتِ مؤمنین را نمی‌پسندد، صادر نشده است.

     ج: در این روایت به حدیث مجعولِ خاتم بخشی علی در نماز اشاره شده، که این خود دلیل دیگری است بر کذب این روایت. حدیث خاتم بخشی علی را علمای اسلام مفصلاً نقد و بطلان آنرا اثبات کرده‌اند، و علاقه‌مندان می‌توانند به کتب مربوطه مراجعه کنند، ما نیز فقط به عنوان نمونه چند ایراد آن را ذکر می‌کنیم:

     ج-1) علی مرتضی که در حال نماز، پیکان از قدم مبارکش کشیدند، متوجه نشد، چگونه در نماز متوجه سائل شد؟ یعنی صدای سائل، از دردِ بیرون کشیدن تیر مؤثرتر بود؟!

     ج-2) حالت رکوع از حالاتی است که ایماء و اشاره در آن ممکن نیست، زیرا دو دست بر زانوها قرار دارند، و سر نیز کاملاً خم شده در پایین است، از این رو با سر و صورت نمی‌توان اشاره کرد؛ صرف نظر از استبعاد اینکه علی در نماز متوجه سائل شده باشد، چگونه در حال رکوع به سائل ایماء و اشاره کرده و او را به سوی خود خوانده، که نمازش خلل نیافته باشد؟! و با توجه به اینکه نماز به جماعت برگزار می‌شده و مسجد خلوت نبوده، سائل در میان جمعیت چگونه متوجه اشارت علی شده است؟ مگر سائل علم غیب داشته و از قبل می‌دانسته که چه کسی سؤال او را بی‌جواب نخواهد گذاشت که فقط به آن حضرت می‌نگریسته؟!

     ج-3) آیا امیر المؤمنین علی نمی‌توانست زکات خود را قبل یا بعد از نماز بپردازد؟ دیگر آنکه سائلی که نه تنها در نماز جماعت شرکت نکرده بلکه ملاحظۀ مسلمانان نماز گزار را هم نکرده و با سؤال در مسجد، مزاحم جمعیتِ خاطر و حضور قلب نماز گزاران شده بود، چه خصوصیتی داشت که امام ترجیح داد حتماً زکات خود را به او بپردازد و صبر نفرمود تا نماز خود را به کمال خاتمه دهد و برای پرداخت زکات خویش فرد مستحقِ متعفّفی را بیابد که با اصرار سؤال نمی‌کند؟ آیا چنین کسی در مدینه وجود نداشت؟

     ج-4) مدعیان در تحمیل این روایت به آیۀ قرآن، بر لفظ «إنما» که از «ادوات حصر» می‌باشد، تکیه و تأکید بسیار می‌کنند، به همین سبب می‌پرسیم چرا پیامبر ص و یا ائمۀ دیگر، هیچگاه زکاتشان را در حال رکوع نپرداخته اند؟ اگر ولایت و امامت به دادن زکات در رکوع است، در این صورت پیامبر ص و حضرات حسن و حسین و فرزندان بزرگوارشان، که در رکوع نمازشان زکات نپرداخته‌اند، نباید بر مؤمنین ولایت داشته باشند!!

     ج-5) خلاف نیست که جز در مورد علی چنین ادعایی نشده و نه پیامبر و نه حضرات حسنین چنین کاری کرده‌اند. از این رو، در این مورد که مصداق دادنِ زکات در رکوع نماز، جز یک تن نیست، استعمال الفاظ جمع هیچ وجهی ندارد و خلاف بلاغت و فصاحت است که آیۀ شریفه برای معرّفی یک فرد از الفاظ جمع، خصوصاً ضمیر (هُمْ) استفاده کند که اصلاً در زبان عربی استعمال آن برای غیر جمع، حتى به منظور اکرام هم، معمول نیست.

     ج-6) زکات بر کسی واجب است که لا أقل مالک حدّ نصاب باشد و یک سال قمری بر آن بگذرد، در حالی که آشنایان به احوال علی می‌دانند که وی در آن زمان مالی نداشت که مشمول زکات باشد، لذا زکات بر عهدۀ آن حضرت نبوده است.

     ج-7) زکات را خودِ اشخاص و به تشخیص خود نمی‌پردازند، بلکه باید آن را به عاملین زکات پرداخت کرد یا توسط آنان جمع‌آوری گردد و سپس توسط حاکم شرع با رعایت مصالح ، تقسیم و توزیع شود.

     ج-8) جملۀ «يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» معطوف است به جملۀ «يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ» و ضمیر (هُمْ) در جملۀ حالیۀ «وَهُمْ رَاكِعُونَ» «رابط» است، و مرجع (یا به عبارت دیگر ذو الحال) آن، ضمیر (واو) است در هر دو جملۀ (يُؤْتُونَ) و (يُقِيمُونَ)، و نمی‌توان بی دلیل ضمیر (واو) در جملۀ (يُقِيمُونَ) را از مرجعیت (هُمْ) خلع کرد. بدین ترتیب اگر تفسیر مدعیان را بپذیریم، معنای آیه چنین خواهد بود که: اولیاء مؤمنین کسانی هستند که در حال رکوع، نماز اقامه کرده و زکات می‌پردازند! اما إقامۀ نماز در حال رکوع عبارت بی‌معنایی است و معلوم نیست که چگونه می‌توان در حال رکوع نماز اقامه کرد؟ زیرا رکوع جزئی از نماز است، و کلّ در جزء نمی‌گنجد.

     دیگر آنکه در این آیۀ شریفه، تمام افعال به صورت مضارع ذکر شده است که بی‌خلاف، بر استمرار و دوام دلالت دارد، فی المثل فعل جملۀ «يُقِيمُونَ الصَّلاَةَ» را برای کسی‌که فقط یک بار نماز اقامه کند، استعمال نمی‌کنند، بلکه آن را در مورد کسی‌که مستمراً و به دفعات نماز اقامه می‌کند به کار می‌برند؛ از این رو در این آیه، کسانی منظور هستند که ما دام العمر نماز به پا می‌دارند. همین حکم عیناً دربارۀ فعل جملۀ «يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» نیز جاری است، یعنی آن را در مورد کسانی استعمال می‌کنند که –در صورت مشمولیت حکم زکات– همواره زکات می‌پردازند. لذا اگر معنای آیه را مطابق دلخواه مدعیان بدانیم، در این صورت اولیاء مؤمنین باید همچون نماز خواندنشان، که امری مکرر و مستمرّ است، زکاتشان را در حال رکوع بپردازند، در حالی که حتی بنا به این روایت جعلی نیز این کار بیش از یک بار انجام نگرفته، از این رو، می‌پرسیم چرا علی این کار را تکرار نفرموده است؟!

     علاوه بر این چنان که می‌بینیم «إیتاء راکعانۀ زکات» در آیه به عنوان عمل نیک و یک امتیاز و کاری که ممدوح است ذکر شده، و این امر اگر مفیدِ وجوب نباشد قطعاً مفیدِ استحباب خواهد بود، و اگر منظور از آن را مطابق ادعا بکنیم، پس چرا زعمای قوم و علما و مراجع مذهب -لا أقل از باب تأسِّی به أولیاء مؤمنین- هیچ گاه موقع پرداخت زکات، نیت نماز نمی‌کنند تا در هنگام رکوع نمازشان، زکات خود را بپردازند؟!

     ج-9) دیگر آنکه آیۀ مذکور با توجه به آیات قبل و بعد، در نهی از دوستی و اعتماد به کفار و تشویق به دوستی با مؤمنین وارد شده و می‌فرماید: خدا و مؤمنین نماز گزار و زکات پردازی را که بدون کراهت و منّت زکات می‌دهند، دوستِ خود بگیرید نه کفار را؛ و اصلاً آیه در مقام تعیین ولی امر مسلمین نیست!

     د: در این خطبه، منظور از (ما) موصوله در آیۀ 67 سورۀ مائده را، امرِ خلافت گرفته، نه مفاد آیۀ بعدی، در این صورت باید آیه‌ای در قرآن راجع به خلافت نازل شده باشد که خدا در این آیه می‌فرماید: پیام آن آیۀ نازل شده را برسان. حال باید مدعیان بگویند آیۀ خلافت کجای قرآن است که در این جا راجع به ابلاغ آن به مردم سفارش شده است؟

     هـ: اگر بنا به فحوای محتوای این روایت، منظور از (ناس= مردم) و از (القوم الکافرین) اصحاب پیامبر باشد، که طبق این روایت «فخشيَ رسولُ الله ص من قومه»: «پیامبر خدا از قوم خود ترسید» و «من أنكره كان كافراً »: «کسی‌که علی را انکار کند کافر است»، و ... در این صورت باید گفت تمام اصحاب رسول خدا جز سه یا هفت نفر، کافر بوده‌اند، و نتیجۀ 23 سال زحمات پیامبر اسلام بیش از هفت مؤمن نبوده است، و طبعاً آنچه از اسلام به دست ما رسیده، از طریق کفار بوده و واضح است که اعتمادی به منقولات کفار نیست، و بدین ترتیب اسلام از حجیت ساقط می‌شود!! آری این بود نتیجۀ این روایت.

     علاوه بر این، چگونه اصحاب پیامبر که با شخصیت والای رسولِ تزکیه کنندۀ اسلام مواجه بوده و تحت تربیت مستقیم آن حضرت قرار داشتند و در راه دین خدا، جان و مال تقدیم نموده و جهادها کردند، کافر بودند، اما شما مدعیان، همه موحد و مسلمانید؟! یعنی تربیت و عدم تربیتِ پیامبر هیچ تفاوتی ندارد، بلکه کسانی‌که مستقیماً توسط آن بزرگوار تربیت نشده‌اند، مؤمن‌تر می‌باشند؟! آیا بهتر از این هم می‌توان با قرآن و اسلام بازی کرد؟ دیگر آنکه در آیۀ بعد نیز «الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» تکرار شده که اشاره به کفار اهل کتاب است و از طریق آن می‌توانیم منظور از «الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» در آیۀ 67 را هم بدانیم.

     در واقع آیه، نفیاً و اثباتاً مربوط به موضوع خلافت نیست، در غیر این صورت، آیات قرآن را غیر مربوط به یکدیگر جلوه داده و فصاحت و بلاغت قرآن را انکار کرده ایم!

     و: در این خطبۀ دروغین آمده است: «ما مِنْ عِلْمٍ إلا وَقَدْ أَحْصَاهُ اللهُ فيَّ»: «هیچ علمی نیست مگر آنکه خداوند آن را در من به حساب آورده؛» اما این ادعا با بسیاری از آیات قرآن مخالف است. اگر رسول خدا ص تمام علوم را داشت، چرا قرآن می‌فرماید: ﴿وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ لَا تَعۡلَمُهُمۡ﴾ [التوبة: 101] «برخی از اهل مدینه خوی نفاق را دارند که تو آنها را نمی‌شناسی». و می‌‌فرماید: ﴿عَفَا ٱللَّهُ عَنكَ لِمَ أَذِنتَ لَهُمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكَ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَتَعۡلَمَ ٱلۡكَٰذِبِينَ٤٣﴾ [التوبة: 43]. «خدا از تو درگذرد چرا ایشان را رخصت دادی، تا اینکه معلومت شود آنان که راست می‌گویند و دروغگویان را بشناسی». و دربارۀ وقت قیامت می‌فرماید: ﴿قُلۡ إِنَّمَا عِلۡمُهَا عِندَ رَبِّيۖ ﴾ [الأعراف:187]. «بگو علم آن فقط نزد پروردگار من است». یعنی پیامبر وقت قیامت را نمی‌داند، و نیز می‌‌فرماید: ﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ [الأنعام: 50] «بگو.... من غیب نمی‌دانم». و نیز می‌فرماید: ﴿...لَا تَدۡرِي لَعَلَّ ٱللَّهَ يُحۡدِثُ بَعۡدَ ذَٰلِكَ أَمۡرٗا ١﴾ [الطلاق: 1] «تو نمی‌دانی شاید خداوند پس از آن امری پدید آورد». و آیات بسیار دیگر.

     ز: در این روایت آمده است: «ما نزلَتْ آيةُ رضىً إلا فيه ... وما نزلت آيةُ مدحٍٍ في القرآن إلا فيه». «آیه‌ای که دال بر خشنودی خداوند باشد جز راجع به علی نازل نشده... و آیه‌ای در قرآن که دال بر مدح پروردگار باشد جز دربارۀ علی نازل نشده است!!» آیا خداوند در قرآن، انبیاء سلف و اَبرار و صالحین و متقین را مدح نفرموده؟ آیا خداوند حضرت مریم ‘ و... مدح نفرموده؟ و آیا مهاجرین و انصار را مدح نکرده است؟!

     دیگر آنکه می‌گوید: «وما خاطَب اللهُ الذين آمنوا إلاّ بَدأ بِه»: «خداوند در هیچ جا ﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ نگفته مگر آنکه قبل از همه علی در صدر آنان مخاطب آیه بوده است!» معلوم است که جاعل روایت با قرآن چندان آشنا نبوده و دسته گل به آب داده! باید پرسید که آیا در آیۀ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَأۡكُلُواْ ٱلرِّبَوٰٓاْ أَضۡعَٰفٗا مُّضَٰعَفَةٗ﴾ [آل‌عمران:130] «ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! ربا را چند برابر نخورید». و یا در آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَقۡرَبُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَأَنتُمۡ سُكَٰرَىٰ﴾ [النساء:43] «ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید! با حالت مستی به نماز نزدیک نشوید». و یا در آیه: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لِمَ تَقُولُونَ مَا لَا تَفۡعَلُونَ ٢﴾ [الصف: 2] «ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید چرا می‌گویید آنچه را که خودتان انجام نمی‌دهید». و ده‌ها آیۀ دیگر، حضرت علی پیش از دیگران مخاطب این آیات بوده است؟ معاذَ الله!

     ح: در این روایت به دروغ به پیامبر اکرمص نسبت می‌دهد که فرمود: «إني منذرٌ وعليٌّ هاد»: «من هشدار دهنده‌ام و علی هدایت‌کننده است»، در حالی که قرآن به پیامبر می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهۡدِيٓ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ ٥٢﴾ [الشوری: 52] «و همانا تو به راهی راست هدایت می‌کنی» یعنی پیامبر را، بر خلاف این روایت، هادی هم دانسته است.

     ط: از قول پیامبرص می‌گوید: «ولا أمرٌ بمعروف ولا نهيٌ عن منكر إلاّ مع إمام معصوم»: «امر به معروف و نهی از منکر جز به همراه امام معصوم نیست». بنابر این در زمان ما که امام معصومی در دسترس نیست، فریضۀ امر به معروف و نهی از منکر ساقط است!‍! آیا اربابِ کفر و استعمار بهتر از این می‌خواهند؟!

     ی: و نیز می‌گوید: «لا يوضِّح لكم تفسيره إلا الذي أنا آخذٌ بيده»: «تفسیر قرآن را جز کسی‌که من دست او را گرفته‌ام (یعنی علی) توضیح نمی‌دهد». می‌پرسیم اولاً: چگونه اصحاب رسول که قبلاً به خدا و رسول و معاد و ملائکه و از جمله ولایت علی اعتقاد نداشتند، به صِرف شنیدن آیات قرآن، آن را فهمیده و مجذوب و هدایت شدند؟ آنها قرآن را بدون تفسیر علی چگونه فهمیدند؟ اگر راوی راست می‌گوید پس با آیات: ﴿وَهَٰذَا لِسَانٌ عَرَبِيّٞ مُّبِينٌ ١٠٣﴾ [النحل: 103]. و ﴿بِلِسَانٍ عَرَبِيّٖ مُّبِينٖ ١٩٥﴾ [الشعراء: 195] یعنی: «این قرآن به زبان واضح عربی است» و یا: ﴿وَلَقَدۡ يَسَّرۡنَا ٱلۡقُرۡءَانَ لِلذِّكۡرِ فَهَلۡ مِن مُّدَّكِرٖ ١٧﴾ [القمر: 17]. «بدون تردید قرآن را برای یادآوری آسان ساختیم». و: ﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمۡۖ﴾ [إبراهیم: 4] «هیچ پیامبری را جز به زبان قومش نفرستادیم تا برای آنان بیان نماید». چه کنیم؟! آیا زبان عربی زبانی است که جز با تفسیر علی درست فهمیده نمی‌شود؟! ثانیاً: اگر قرآن جز با تفسیر علی فهمیده نمی‌شود، چرا آن حضرت در ایام خانه نشینی یا اوقات دیگر، تفسیری برای قرآن ننوشت تا خلق الله از معنای واقعی قرآن محروم نمانند؟

     ثالثا: اگر قرآن جز با تفسیر آن حضرت واضح نمی‌شود، آیا ابوسفیان (در حال کفر) و ابوجهل، مردم را از شنیدن چیزی که به وضوح فهمیده نمی‌شُد، منع می‌کردند؟! البته اشکالات این روایت بسیار بیش از اینهاست، ولی بنا به روش مؤلف محترم این کتاب و اجتناب از تطویل کلام، در اینجا به همین ده اشکال اکتفا می‌شود؛ تلك عشرةٌ كاملة.

     سخن آخر اینکه؛ این روایت على رغم اشکالات فراوانش، یک فائدۀ مهم دارد و آن این است که ثابت می‌کند جاعلین و ناقلینش در یک نکته، باطناً با ما موافق هستند و پذیرفته‌اند که خطبۀ پیامبر اسلام ص در غدیر خم وافی به مقصودشان نیست و در واقع، انگیزۀ آنان نیز از جعل این خطبه، رفع همین اشکال بوده است. (برقعي) [↑](#footnote-ref-149)
149. -قهپایی، مجمع الرجال، ج3 ص206؛ تفرشی، نقد الرجال ص170؛ طه نجف، إتقان المقال، ص301. [↑](#footnote-ref-150)
150. - در آن روزگار نفوذ و احترام قریش در قبائل عرب بسیار بود و آنان اغلب مردمی تجارت پیشه و در نتیجه از سایرین، دنیا دیده‌تر و مردم شناس‌تر بودند، لذا بی‌وجه نیست که رسول اکرم ص با توجّه به مصلحت امّت در آن زمان، ارشاداً فرموده باشد: «الأئمةُ مِنْ قُرَيش». [↑](#footnote-ref-151)
151. - بحار الأنوار، چاپ تبریز، ج 8 ص 58. [↑](#footnote-ref-152)
152. - غالب روایاتى که در کتاب‌هاى مسعودى و مجلسى آمده است صحیح نمى‌باشد و فقط بعضى از قسمت‌هاى این روایات با احادیث صحیح موافقت دارد، ذکر این روایات در این کتاب فقط به این دلیل است که بیان شود بر فرض صحت این روایات باز هم نص و قولى که امامت منصوص را ثابت کند وجود ندارد، ضمن این که ما اعتقاد داریم چنین گفتگوهایی در شأن و منزلت صحابه و یاران جان بر کف رسول‌اللهص نیست، و تمامی این روایات از دو حالت خارج نیست یا اینکه کلا دروغ و کذب بوده و یا اینکه بعضـى از قسمت‌هاى این روایات با احادیث صحیح موافقت دارد. [مُصحح]. [↑](#footnote-ref-153)
153. - رجال کشی، چاپ نجف ص 164. [↑](#footnote-ref-154)
154. - همان؛ چاپ نجف ص 164 و نیز چاپ مشهد، ص، 187 حدیث 329 و اختیار معرفة الرجال، چاپ مشهد، ص، 186. [↑](#footnote-ref-155)
155. - چاپ نجف ص 181. [↑](#footnote-ref-156)
156. - لفظی که معنای آن «همچون رسول خدا» باشد، در حدیث نیامده، اما اندکی دقت در متن عربی حدیث آشکار می‌سازد که لفظ «كرسول الله» سهواً از حدیث ساقط شده است، متن عربی حدیث چنین است: حدثنا أحمد بن القاسم معنعناً عن أبي خالد الواسطي قال: قال أبو هاشم الرماني - وهو قاسم بن كثير- لزيد بن علي: يا أبا الحسين بأبي أنت وأمي، هل كان عليٌّ صلوات الله عليه مفترض الطاعة بعد رسول الله؟ قال: فضـرب رأسه ورقَّ لذكر رسول الله ص، قال: ثم رفع رأسه فقال: يا أبا هاشم كان رسول الله ص نبياً مرسلاً، فلم يكن احد من الخلائق بمنزلته في شيء من الأشياء ... وكان في عليٍّ أشياء من رسول‌اللهص وكان علي صلوات الله عليه من بعده إمام المسلمين في حلالهم وحرامهم... [↑](#footnote-ref-157)
157. - خلفای راشدین کاملا پذیرای آرای علی ؛ بودند. فی المثل ابوبکر در خلافت خود رأی آن حضرت را در مورد مبدأ تاریخ اسلام پذیرفت و یا عمر، چنان که در نهج البلاغه (خطبۀ 134و 146) آمده به رأی علی؛ گردن می‌نهاد. اگر کسی صِرفاً به عنوان نمونه به کتاب «مسند زید بن علی» مراجعه کند، خواهد دید که خلیفۀ ثانی در موارد متعدّد از اینکه علی؛ را أعلم از خود بداند ابایی نداشت و آشکارا در حضور مردم در بسیاری از امور برای حلّ مشکل به آن حضرت مراجعه می‌کرد، و حتّی اگر پاسخ سؤالی را خود نیز از پیامبر ص شنیده بود، ولی احتیاطاً بازگو کردن آن را بر عهدۀ علی ؛ می‌گذاشت. (از جمله حدیث ششم از باب الحیض و الاستحاضة از کتاب الطّهارة، و حدیث سوم از باب جزاء الصّید از کتاب الحجّ) (برقعی). [↑](#footnote-ref-158)
158. - ائمّۀ اربعه با خلفا(ی بنی عباس) میانۀ خوبی نداشتند و حکومت آنان را مشروع نمی‌دانستند. احمد بن حنبل به جهت اختلاف با خلفای عبّاسی مدّت‌ها در زندان عبّاسیان گرفتار بود و تازیانه‌ها می‌خورد به حدّی که از هوش می‌رفت. مالک به سبب طرفداری آشکار از خلافت علویان و مخالفت با منصور عبّاسی، دستگیر شد و تازیانه‌ها خورد به حدّی که در این شکنجه‌ها یک بار شانه‌اش از جا در رفت. مالک در آثار خویش، احادیث امام صادق؛ را نیز نقل کرده است. شافعی نیز با اینکه قرشی بود ولی دوستدار و طرفدار آل علی؛ بود و در یمن به اتّهام همکاری با علویان دستگیرشد. اشعار او در اظهار ارادت به آل علی معروف خاصّ و عام است. ابوحنیفه نیز از طرفداران آل علی بود و آنان را شایستۀ حکومت می‌دانست. وی بارها زندانی شد و با اینکه مناصب مهمّی به او پیشنهاد می‌شد، هیچ شغلی در حکومت عبّاسیان نپذیرفت و آخر الامر در زندان در گذشت. شیخ «عبد الجلیل قزوینی رازی» که از علمای بزرگ شیعۀ قرن ششم هجری است، در کتاب (نقض مثالب النّواصب في نقض بعض فضائح الرّوافض) که آن را به منظور دفاع از مذهب تشیع، در ردّ یکی از علمای اهل سنّت و پاسخ به انتقادات او تألیف کرده، می‌نویسد: «امام ابوحنیفۀ کوفی رضی الله عنه در عهد او [منصور دوانیقی] بود و ابوحنیفه را بارها الحاح کرد که به امامت من اعتراف ده، بوحنیفه امتناع می‌کرد و می‌گفت: امامت، زیدِ علی راست یا جعفر صادق را، یا آن کس که ایشان اختیار کنند، که با ایشانند یا بدیشان است. از این سبب بوجعفر منصور، بوحنیفه را محبوس کردن و در آن حبس زهرش دادند، و فضلای اصحاب او را معلوم است که او را منصور کشت به سبب دوستی و پیروی آل رسول. و دربارۀ امام شافعی می‌نویسد: حدیث شافعی محمد بن إدریس المطّلبی چنان است که خویش ودوستدار وپیرو آل مصطفی علیه السّلام بود، و در کتاب رجال شیعیت چنین است که او شیعی بوده و اشعار و ابیات او در مراثی و مناقب آل رسول همه دلالت است بر اعتقاد وی به حُبّ ایشان. (نقض مثالب النّواصب ... انتشارات انجمن آثار ملّی ص159 ـ160) (برقعی). [↑](#footnote-ref-159)
159. - رأیی که مؤلف محترم إظهار داشته‌اند، محلّ تأمّل است: زیرا عول و تعصیب مربوط به طرزِ تقسیمِ میراث در مسائل مالی است و أبداً ارتباطی به احرازِ مقامِ خلافت ندارد. خلافت عبّاسیان هم با استناد به قوانین ارث نبوده است، به ویژه که پیامبر ص میراثی از خویش به جای نگذاشت تا عبّاس یا غیر او از آن بهره‌مند شوند، و اگر هم می‌گذاشت، میراث نصیبِ دختران و همسران پیامبر می‌شد که در طبقۀ اوّل وُرّاث بودند و چیزی به عموی پیامبر که در طبقۀ دوّم قرار دارد، نمی‌رسید. دیگر آنکه مسألۀ عول و تعصیب در بین فقهای اهل سنَّت موردِ گفتگو بوده و از سر رشته دارانِ حکومت عبّاسی به هیچ وجه اثری در دست نیست که از عول و تعصیب سخن گفته باشند و به این بهانه خود را میراث برِ پیامبر بشمارند، به ویژه که شیعیانِ مخلصِ زیدی نیز از أمیرمؤمنان علی؛ قاعدۀ عول و تعصیب را گزارش کرده‌اند؛ و نیز قضیۀ منبریه که حضرت أمیر بر منبر، سؤال کـسی را در باب میراث، ارتجالاً با قاعدۀ عول پاسخ داد، مشهور است. (مسند إمام زید، کتاب الفرائض، روایتِ هفتم و پانزدهم) و جواب آن حضرت را برخی، از کرامات یا نشانۀ سرعتِ انتقال و ذهن وقّاد او شمرده‌اند. [↑](#footnote-ref-160)
160. - نام این کتاب «کمال الدین و تمام النعمة» است ولی چون به «إکمال الدین» شهرت یافته ما نیز همان را ذکر کرده‌ایم. [↑](#footnote-ref-161)
161. -اگر این حدیث صحیح است، پس چرا شیخ کلینی در حدیث چهاردهم باب الإشارة والنّص علی أبی‌الحسن الرّضا می‌گوید: حضرت موسی بن جعفر نمی‌دانست پس از وی کدام یک از فرزندانش امام می‌شود و خود راغب بود که پسرش «قاسم» امام شود، و چون پیامبر ص و علی را در خواب دید با اشتیاق تمام پرسید: «أرنیهِ أیهما هو؟»: او را به من بنما که کدام یک از ایشان او (= امام) است؟ و با اینکه حضرت علی به امام رضا اشاره کرد، با این حال امام کاظم آرام نشده و از پیامبر پرسید: «قدجـمَعْتَـهم لی -بأبی وأمی- فأیهم هو؟»: پدر و مادرم به قربانت، شما همۀ فرزندانم را گفتید، بفرمایید کدام یک از ایشان امام است؟

     شگفتا! مگر حضرت کاظم لوح را ندیده و نام ائمّه را نخوانده بود؟ دیگر آنکه چرا امام صادق ابتدا فرزندش اسماعیل و پس از مرگ وی، موسی را به امامت معرّفی کرد؟ و چرا امام هادی (حضرت علی النّقی)، ابتدا محمّد را امام معرّفی کرد و پس از وفات او، حسن را به امامت نصب کرد، مگر این دو امام بزرگوار از مطالب لوح بی خبر بودند؟

     نگارنده به هنگام مطالعۀ کتاب کافی، اصحاب ائمّه از زمان امام حسین تا امام رضا را که امام بعدی را نمی‌شناخته‌اند، شمارش کردم، تعداد شان به صد و چهار تن بالغ گردید، و اگر اصحاب ائمّۀ بعدی نیز محاسبه شود، معلوم نیست چه عددی خواهد شد! امّا اگر حدیث لوح یا نظایر آن، حقیقت داشت، لا أقلّ ائمّه آن را از اصحاب و پیروان خویش پنهان نمی‌کردند و طبعاً نیازی نبود که آنان بپرسند امام بعدی کیست؟ در واقع اگر سخن مدّعیان، که می‌گویند پیامبر دوازده امام را تعیین فرموده، راست می‌بود، لا أقلّ اصحاب و نزدیکان أئمّه، باید دوازده امام را می‌شناختند! (برقعی). [↑](#footnote-ref-162)
162. - برای تحقیق در این موضوع به کتب ذیل مراجعه شود: «المقالات و الفِرَق» سعد بن عبدالله اشعری (ص72)؛ فِرق الشیعة حسن بن موسی نوبختی (ص82)؛ در این دو کتاب وفات آن حضرت در سال 117 می‌باشد؛ و فیات الأعیان ابن خلکان (ص23)؛ بحار الأنوار، چاپ تبریز (ج12 ص44)؛ تاریخ یعقوبی چاپ 1375 قمری بیروت (ص52)؛ منتهی الآمال، چاپ علمی (ص122)؛ تتمة المنتهی (ص86)؛ الإصابة فی تمییز الصحابة، (ج1 ص215).

     اما وفات جابر بن عبدالله انصاری از سال 73 تا سال 77 ق است؛ و می‌توان به کتب ذیل مراجعه کرد: تهذیب، چاپ نجف (ج9 ص77)؛ الإصابة (ج1ص215)؛ الاستیعاب (ج1ص213)؛ اُسد الغابة (ج1ص258)؛ تتمة المنتهی (ص69). (برقعی). [↑](#footnote-ref-163)
163. - محمد باقر بهبودی حدیث شناس مشهور زمان ما و صاحب کتاب الصحیح من الکافی (چاپ دار الکتب الإسلامیة، بیروت، سال 1401ق) نیز این حدیث را صحیح ندانسته است. (برقعی) [↑](#footnote-ref-164)
164. - در «الکافی» این کلمه بدون «الف و لام» آمده است. [↑](#footnote-ref-165)
165. - آنچه در قلاب آورده‌ایم مطابق نقل «کافی» است. [↑](#footnote-ref-166)
166. - در این روایت حضرت فاطمه  لوح را به جابر داده تا از آن استنساخ کند! این ناقض حدیث قبلی است که در آن حضرت فاطمه  فرموده خداوند از اینکه لوح را کسی غیر از نبی یا وصی یا اهل بیتِ پیامبر لمس کند، نهی فرمود!! (برقعی). [↑](#footnote-ref-167)
167. - اگر جاعل جاهل قبل از جعل این روایت، نامه‌های علی را مطالعه می‌کرد و می‌خواند که آن حضرت دربارۀ خداوند می‌فرماید: «لم يجعل بينك و بينه من يَحْجُبُهُ عنك= خداوند بین خود و تو کسی قرار نداد که او را از تو بپوشاند». (نهج البلاغه نامۀ 31)، چنین عنوانی را برای پیامبرجعل نمی‌کرد. (برقعی) [↑](#footnote-ref-168)
168. - انبیائی چون حضرات ابراهیم و یعقوب و داوود که فرزندانشان حضرات اسماعیل و یوسف و سلیمانﻹ، پیامبر بوده‌اند، قطعاً «وصی» به معنایی که منظور این روایت است، نداشته اند. (برقعی) [↑](#footnote-ref-169)
169. - بنا به صریح قرآن کریم با انبیاء و خصوصا با خاتم الرّسل حضرت رسول اکرم ص اتمام حجّت می‌‌شود، چنانکه می‌‌فرماید: ﴿لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِۚ﴾ [النساء: 165]. «تا پس از پیامبران مردم را بر خداوند، حجّتی نباشد». و چون نکره در سیاق نفی، مفید عموم است طبعا پس از انبیاء حجّتی لازم نیست حال این چه حجّت بالغه‌ای است که کسی غیر از پیغمبر از آن برخوردار است؟! (برقعی). [↑](#footnote-ref-170)
170. - در نامه‌ای که خطاب به خود پیامبر ص فرستاده شده، نمی‌گویند: «ابنه سمّی جدّه» پسـرش همنام جدّ اوست. این کار غیر مأنوس و برخلاف بلاغت است، بلکه می‌گویند: ابنه سميُّك= پسرش همنام توست زیرا خود جدّ، مخاطب نامه است. (برقعی). [↑](#footnote-ref-171)
171. - اگر حجّت خدا پنهان نمی‌شود، پس چرا ادّعا می‌کنید که امام دوازدهم پنهان شده است، مگر او «حجة الله» نیست؟ (برقعی). [↑](#footnote-ref-172)
172. - همه- جز این جاعل جاهل- می‌دانند که حضرت امام رضا ؛ در نزدیکی طوس که امروز «مشهد» نامیده می‌شود، مدفون است و این شهر را «ذوالقرنین» بنا نکرده است! (برقعی). [↑](#footnote-ref-173)
173. - استعمال تعابیری از قبیل «گذاشتن بارهای نبوّت» و یا «امین وحی» و یا «خازن وحی» و ... در مورد کسانی‌که نبی نیستند به چه معنی است؟ حال آنکه از بندگان خدا فقط انبیاء «امین وحی» هستند! به اضافه اینکه پروردگار به رسول خود می‌فرماید: ﴿قُل لَّآ أَقُولُ لَكُمۡ عِندِي خَزَآئِنُ ٱللَّهِ وَلَآ أَعۡلَمُ ٱلۡغَيۡبَ﴾ [الأنعام: 50 - هود: 31]. «بگو به شما نمی‌‌گویم که گنج‌های خداوند نزد من است و بگو غیب نمی‌دانم». و نیز می‌فرماید: ﴿وَإِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَآئِنُهُۥ﴾ [الحجر: 21]. «چیزی نیست مگر آنکه خزائن آن نزد ماست». حضرت علی ؛ نیز به امام حسن ؛ می‌فرماید: «واعلم أن الذي بيده خزائن السّماوات والأرض، قد أذن لك في الدّعاء...= و بدان همانا کسی‌که خزائن آسمان‌ها و زمین در دست اوست، در دعا به تو رخصت عطا فرموده...». (نهج البلاغه، نامه 31) ولی این راوی بی‌خبر از قرآن و دین، امام را خازن وحی و علم خدا معرفی می‌کند!! (برقعی). [↑](#footnote-ref-174)
174. - خداوند متعال تمام دین خود را از کفّار و مشرکین پنهان ننموده و وظیفۀ رسول خود را «بلاغ مبین» اعلام فرموده، پس چرا یکی از اصول دین یعنی امامت، علناً و به همه اِعلام نشود؟ (برقعی). [↑](#footnote-ref-175)
175. - فَطَحی مذهب به کسی اطلاق می‌گردد که پس از امام صادق ؛ پیرو فرزند بزرگش عبدالله اَفطَح (برادرتنی اسماعیل) بوده و او را امام می‌داند، و گروه ایشان را «اَفطحیّه» نامند (شهرستانی، الملل والنحل، ج1ص167). «اَفطح» در لغت به معنای کسی است که پیشانی پهن و بزرگی دارد. (حنیف). [↑](#footnote-ref-176)
176. - عیون أخبار الرضا، ج 1، ص 51. [↑](#footnote-ref-177)
177. - نک: البقرة: 255؛ الحج: 62؛ الغافر: 12؛ الشوری:4 و 51 ؛ الزخرف:4 و...؛ البته در دو آیه به صورت ﴿رَبِّكَ ٱلۡأَعۡلَى ١﴾ [الأعلی: 1] و ﴿رَبِّهِ ٱلۡأَعۡلَىٰ ٢٠﴾ [اللیل:20] آمده است. (حنیف). [↑](#footnote-ref-178)
178. - اوّلا: بت‌های دوران جاهلیّت را دفن نکرده بلکه شکستند. ثانیا: پس از پیامبر ص که اثری از «لات» و «عزی» و عبادت آن دو باقی نمانده بود؛ از اینرو خارج کردن آنها از خاک و سوزاندن‌شان، معنای محصلی ندارد مگر آنکه مقصود چیز دیگری باشد!؛ چنانکه مؤلّف محترم ذکر کرده‌اند. ألا لعنة الله على القوم الکذابین. برقعی. [↑](#footnote-ref-179)
179. (1)- خطّابیه، یاران و پیروان ابوالخطّاب محمد بن ابی زینب –معاصر امام صادق ؛- را گویند که وی و پدرانش را ابتدا پیامبران و سپس خدا دانسته اند، و لذا [به علت بدعت‌گذاری هایش] به شدت مورد طعن و طرد و لعن آن حضرت و یارانش واقع شده‌اند. (شهرستانی، الملل والنحل، 1/179) (حنیف). [↑](#footnote-ref-180)
180. - آیا خداوند متعال که رسول خود را به عدم ضنَّت/ بخل در وحی، مدح می‌فرماید [التکویر: 24] و از کتمان حقایق دین نهی فرموده و آن را موجب لعنت و دخول در آتش دوزخ دانسته [البقرة: 140-174-159 و آل‌عمران: 187] و به پیامبر اکرم فرموده: ﴿فَقُلۡ ءَاذَنتُكُمۡ عَلَىٰ سَوَآءٖ﴾ [الأنبیاء: 109] «پس بگو که همۀ شما را یکسان هشدار دادم». در این مورد، عدم ابلاغ آشکار و اتمام حجت بر خلایق را بر هادیان امت می‌پسندد و راضی است که پیامبرش یکی از حقایق مهم شریعت را فقط به جابر اعلام فرماید، و دیگران از آن بی خبر بمانند؟ و آن لوح عجیب را که دیدنش باعث ایمان آوردن عدۀ زیادی می‌شد، کسی جز جابر نبیند؟ (برقعی). [↑](#footnote-ref-181)
181. - در این حدیث امام جواد را شفیع شیعیانش دانسته، در حالی که در حدیث دوم لوح، که مؤلف محترم در صفحات قبل آورده، او را فقط شفیع هفتاد نفر از اهل بیت خودش معرفی کرده است! جاعلین روایات، چه خوب یکدیگر را رسوا می‌کنند؟! (برقعی) [↑](#footnote-ref-182)
182. - بنا به تصریح قرآن، پیامبر اکرم ص وقت قیامت را نمی‌دانست [الأعراف/ 187] و خداوند به او می‌فرماید: ﴿فَقُلۡ...وَإِنۡ أَدۡرِيٓ أَقَرِيبٌ أَم بَعِيدٞ مَّا تُوعَدُونَ ١٠٩ ... وَإِنۡ أَدۡرِي لَعَلَّهُۥ فِتۡنَةٞ لَّكُمۡ﴾ [الأنبیاء: 109-111]: (بگو نمی‌دانم آنچه که وعده داده می‌‌شوید، نزدیک است یا دور .. و نمی‌دانم شاید آن آزمونی باشد برای شما) و: ﴿...وَمَآ أَدۡرِي مَا يُفۡعَلُ بِي وَلَا بِكُمۡۖ﴾ [الأحقاف: 9]. «نمی‌دانم با من یا با شما چه خواهند کرد». بنابر این، آن حضـرت هر چیز غیبی و مکتوم را نمی‌دانست، پس چگونه یکی از جانشینانش هر چیز مکتوم را می‌‌داند؟! (برقعی). [↑](#footnote-ref-183)
183. - رجال کشی، چاپ کربلا، ص 462. [↑](#footnote-ref-184)
184. - الغیبة، چاپ قم، مؤسسة معارف اسلامی، ص 150. [↑](#footnote-ref-185)
185. - رجوع کنید به صفحات اولیه همین کتاب. [↑](#footnote-ref-186)
186. - شیخ حر عاملی، وسائل الشیعة، ج 12، ص 132، حدیث اول. [↑](#footnote-ref-187)
187. - اگر این حدیث واقعاً کلام پیامبر ص بود، به جای «نعم» می‌فرمود : «بلی، یا أبا هریرة» (برقعی). [↑](#footnote-ref-188)
188. - در مباحث گذشته دیدیم که امام علی؛ و فرزندش امام حسن؛ در چندین مورد با یکدیگر اختلاف نظر داشتند و پدر، نظرات فرزندش را دربارۀ عمل‌کردها و سیاست‌های حکومت خویش نپذیرفت زیرا آنها را اشتباه می‌دانست! بنابر این، هر یک نظرخویش را صائب و نظر دیگری را اشتباه تلقی می‌نمود؛ و این مطلب نشان‌گر آن است که این پدر و پسر یکدیگر را مصون از خطا و اشتباه نمی‌انگاشتند. (حنیف).

     از مواردی که اختلاف نظر ابن عباس با علی را می‌‌رساند و بیانگر آن است که وی آن حضـرت را معصوم نمی‌دانسته، ایراد او به امیر المؤمنین در مسأله تحریق مرتدّین است، چنانکه «بخاری» و «ترمذی» و «ابوداوود» آورده‌اند که: «أن علیا حرق قوما ارتدوا عن الإسلام، فبلغ ذلك ابن عباس، فقال: لوکنت أنا لقتلتهم لقول رسول اللهص: «من بدل دینه فاقتلوه» و لم أحرقهم، لقول رسول اللهص «لا تعذبوا بعذاب الله» فبلغ ذلك علیا فقال: صدق ابن عباس:= علی گروهی از مرتدّین را سوزاند، این خبر به ابن عبّاس رسید، وی گفت: اگر من بودم آنان را می‌کشتم زیرا رسول خداص فرمود «هر که دینش را تغییر داد و مرتدّ شد، بکشید» ولی آنها را نمی‌سوزاندم، زیرا رسول خدا ص فرمود: «با مجازات خدا (آتش) کسی را عقوبت نکنید». این سخن به علی رسید و فرمود: ابن عبّاس راست می‌گوید. (التّاج الجامع للأصول في أحادیث الرسول، چاپ قاهره، ج 3، ص 78). [↑](#footnote-ref-189)
189. - رجوع کنید به «جامع الرواة» ج2 ص 87 [↑](#footnote-ref-190)
190. - زیرا در اخذ حدیث، عدم توجه به موثوق یا ناموثوق بودن رُوات و نقل روایت از جاعلین و ضعفا، موجب ضعف و مایۀ طعن راوی است. [↑](#footnote-ref-191)
191. - اما در واقع باید از کسانی تعجب کرد که احادیثی از قبیل این روایت و نظایر آن را مستند مذهب و مسلک خود قرار می‌دهند. (برقعی) [↑](#footnote-ref-192)
192. - مرآت العقول، 1/433 و439 [↑](#footnote-ref-193)
193. - رجوع کنید به صفحه 340 به بعد همین کتاب. [↑](#footnote-ref-194)
194. - استاد «محمد باقر بهبودی» صاحب کتاب «الصحیح من الکافي» هیچ یک از بیست حدیث این باب را صحیح ندانسته است. (برقعی). [↑](#footnote-ref-195)
195. - این روایت را با همین سند شیخ صدوق در کتب خود از جمله «اکمال الدین» و شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» نیز نقل کرده‌اند، ولی در این کتب بر خلاف شیخ کلینی تعداد «علی» ها را چهار ذکر کرده‌اند! [↑](#footnote-ref-196)
196. - خود آن حضرت نیز تصریح فرموده که شوری حقّ مهاجر و انصار است و می‌‌فرماید: «إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وعُمَرَ وعُثْمَانَ عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ ولا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ والأنْصَارِ فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وسَمَّوْهُ إِمَاماً كَانَ ذَلِكَ لله رِضی فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بِطَعْنٍ أَوْ بِدْعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنْ أَبَى قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ المُؤْمِنِينَ...= گروهی که با أبوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، به همان طریقه با من بیعت کردند، پس کسی‌که شاهد بوده نباید دیگری را اختیار کند و کسی‌که غائب بوده، نباید منتخب آنان را ردّ کند، و جز این نیست که شوری از آن مهاجرین و انصار است، بنابر این اگر آنان بر مردی اتفاق کردند و او را امام نامیدند، این کار موجب رضای خداست. پس کسی‌که به سبب طعن و بدعت از امر ایشان بیرون رفت، او را بر می‌گردانند، و اگر از بازگشت خود داری کرد با او می‌جنگند که غیر راه مؤمنان را پیروی کرده است...». (نهج البلاغه، نامۀ 6؛ وقعة صفین، نصر بن مزاحم منقری، ص29). مطالب این نامۀ حضرت با قرآن کریم نیز سازگار است که می‌فرماید: ﴿وَٱلسَّٰبِقُونَ ٱلۡأَوَّلُونَ مِنَ ٱلۡمُهَٰجِرِينَ وَٱلۡأَنصَارِ وَٱلَّذِينَ ٱتَّبَعُوهُم بِإِحۡسَٰنٖ رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُ وَأَعَدَّ لَهُمۡ جَنَّٰتٖ تَجۡرِي تَحۡتَهَا ٱلۡأَنۡهَٰرُ خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدٗاۚ ذَٰلِكَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ﴾ [التوبة: 100]. «پیشی‌گیرندگان نخستین از مهاجرین و انصار و کسانی‌که با نیکوکاری از ایشان پیروی کردند، خداوند از ایشان راضی و آنان نیز از پروردگار خشنودند و برایشان بوستان‌هایی مهیّا فرموده که رودها زیر درختانش روان است و همواره در آنجا خواهند ماند و این رستگاری بزرگی است». چنانکه ملاحظه می‌شود، به پیشی‌گیرندگان مهاجر و أنصار صریحاً وعدۀ بهشت داده شده و دربارۀ آنان فرمود: ﴿وَأَمۡرُهُمۡ شُورَىٰ بَيۡنَهُمۡ﴾ [الشوری: 38]. «کارشان در میان خودشان، به مشورت است». اینک اگر عدّه‌ای بهشتی به مشورت بنشینند و کسی را به عنوان پیشوا برگزینند آیا این کار برخلاف رضای خداست؟ یا اینکه به قول علی ؛: «کان ذلك لله رضی» آن کار موجب رضای خداست»؟

     علاوه بر این، علی ؛ فرموده: «واللهِ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلافَةِ رَغْبَةٌ ولا فِي الْوِلايَةِ إِرْبَةٌ ولَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا وحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا» (سوگند به خدا من رغبتی به خلافت نداشتم، و نیازی به ولایت نداشتم، امّا شما مرا به خلافت خواندید و مرا بدان وادار کردید!) (نهج البلاغه، خطبه 196).

     آیا علی را خداوند متعال برای خلافت و ولایت امّت اسلام تعیین فرموده بود که آن حضرت بدان میل و رغبتی نداشت و برای احراز آن اقدامی نکرد؟ آیا رسول اکرم نیز -نعوذ بالله- به نبوّت و رسالت إلـهی خویش راغب و مایل نبود؟

     اگر علی از سوی پروردگار برای خلافت برگزیده شده بود، چرا با ابوبکر و عُمر بیعت فرمود؟ آیا بیعت بر خلافت، با فرد غاصب، از سوی کسی‌که خداوند او را به خلافت گماشته صحیح است و زیر پا گذاشتن فرمان خدا نیست؟

     اگر علی را خداوند مأمور به خلافت فرموده بود، چرا حتّی وقتی که مردم به در خانۀ آن بزرگوار هجوم آورده و با اصرار خواستند با حضرتش بیعت کنند، فرمود: «فَأَقْبَلْتُمْ إِلَيَّ إِقْبَالَ الْعُوذِ المَطَافِيلِ عَلَى أَوْلادِهَا تَقُولُونَ الْبَيْعَةَ الْبَيْعَةَ قَبَضْتُ كَفِّي فَبَسَطْتُمُوهَا ونَازَعَتْكُمْ يَدِي فَجَاذَبْتُمُوهَا = همچون آهوان بچه دار تازه زاییده که به فرزندشان روی آورند، به سویم آمدید، در حالی که می‌گفتید: بیعت، بیعت! دستم را بستم، آن را گشودید، دستم را از دست شما جدا کردم آن را کشیدید». (نهج البلاغه، خطبۀ 137و 229)؛ در صورتی که اگر خلافتِ آن حضرت امری الـهی بود، می‌بایست اکنون که مانع مفقود، و مقتضی موجود شده بود و حقّ به ذیحقّ باز می‌گشت، اگر برای گرفتن حقّ خود شتاب نمی‌ورزید، لا اقلّ امتناع و اظهار بی میلی نکند، نه آنکه بفرماید: «دَعُونِي وَالْتَمِسُوا غَيْرِي! ...أَنَا لَكُمْ وَزِيراً خَيْرٌ لَكُمْ مِنِّي أَمِيراً وإِنْ تَرَكْتُمُونِي فَأَنَا كَأَحَدِكُمْ ولَعَلِّي أَسْمَعُكُمْ وأَطْوَعُكُمْ لِمَنْ وَلَّيْتُمُوهُ أَمْرَكُمْ...= مرا واگذارید و دیگری را بجویید! اگر رایزن شما باشم، برایتان بهتر است که امیر تان باشم و اگر رهایم کنید، چونان یکی از شمایم و سخن پذیرترین و مطیع‌ترین فرد خواهم بود» (نهج البلاغه، خطبۀ91)! این استنکاف برای چه بود؟ و چرا وظیفۀ الـهی خویش را به اصرار دیگران هم به عهده نمی‌گرفت؟

     اگر خداوند علی را به خلافت نصب فرموده بود، چرا به جای آنکه حضرتش صبح و شام و در هر کوی و برزن، مردم را از مخالفت با فرمان الـهی بیم دهد و خلافت الـهی خویش را یاد آور شود و با تمام توان در احراز خلافتی که شرعاً بدان مأمور بود، برآید و خلفاء را از غصب خلافت نهی فرماید و آن را نامشروع و حرام اعلام کرده و یا لا اقلّ دربارۀ ایشان سکوت کند، به شهادت آنچه در آثار قدمای امامیه آمده است، از آنان تعریف و تمجید هم کرده است؛ از جمله دربارۀ ابوبکر می‌فرماید: «فتولى أبوبكر فقارب واقـتـصد= ابوبکر ولایت را با صدق نیت به دست گرفت و به راه اعتدال رفت». (کشف المحجَّة لثمرة المهجة، سید بن طاووس، چاپ نجف،1370هـ ق، ص177)، و یا دربارۀ عُمَر می‌فرماید: «تولى عمرُ الأمرَ وكان مرضيَّ السيرة ميمون النقيـبة= عُمَر خلافت را به عهده گرفت و رفتاری پسندیده داشت و فرخنده نَفْس بود» (الغارات، أبو اسحـق ثقفی، جزء اوّل، ص307)؛ و نیز دربارۀ همین دوتن فرموده: «أحسنا السيرة وعدلا في الأمة= آن دو، کردار نیکو داشته و در میان امّت به عدالت رفتار کردند» (وقعة صفین، ص 201)، و چرا حضرتش عُمَر را به دامادی پذیرفت (شیخ عباس قمی، منتهى الآمال، ص186؛ وسائل الشیعة: ج17، کتاب المیراث، ص594)؛ و در نماز به شیخین اقتداء می‌کرد (شیخ حرّ عاملی، وسائل الشیعة، ج5، کتاب الصّلاة، ص383)؛ و نام غاصبین خلافت(!) را بر فرزندان خویش می‌گذاشت (شیخ مفید، الإرشاد، دارالمفید للطباعة والنشر، ج1 ص354؛ منتهی الآمال، ص 188و382).

     آیا تمام این کارها از جانب اسوۀ مؤمنین و امام المتقین علی بدان منظور بود که غاصبین، رسوا شده و امّت اسلام با اصول و احکام شریعت، خصوصاً امامت منصوص، آشناتر شوند و حجّت بر آنان تمام شود؟! [↑](#footnote-ref-197)
197. - مسعودی، مروج الذهب، ج2 ص 425؛ طبری، تاریخ الأمم والملوک، ج5 ص 146؛ ابن کثیر، البدایة والنهایة، ج7 ص232 به بعد. (برقعی). [↑](#footnote-ref-198)
198. - چگونه ممکن است حضرت علی چنین بگوید، در حالی که خود خطاب به مردم می‌فرمود: «فإني لستُ في نفسي بفوق أن أخطي ولا آمن ذلك من فعلي= من خود را بالاتر از خطا نمی‌دانم و کارم نیز از خطا در امان نیست»؟! (نهج البلاغة، خطبۀ 216). (برقعی) [↑](#footnote-ref-199)
199. - رجال کشی، چاپ نجف، ص 111. [↑](#footnote-ref-200)
200. - در سلسلۀ روات این حدیث علی بن ابی حمزه قرار دارد که با وی در بررسی سند حدیث هشتم (صفحۀ 293 کتاب حاضر) آشنا شدید. دیگر از راویان آن «محمد بن عبدالله بن مهران» است که دربارۀ او نیز در کتاب جامع الرواة (ج2 ص144 و 145) می‌خوانیم که نجاشی و علامۀ حلی او را غالی و کذاب و فاسد المذهب و فاسد الحدیث معرفی کرده‌اند و کشّی نیز او را غالی می‌داند. علامۀ حلی می‌گوید: «وی کتابی دربارۀ ممدوحین و مذمومین دارد که دالّ بر خباثت و دروغگویی اوست». [↑](#footnote-ref-201)
201. - روایتی که در آن، زید (فرزند امام سجاد) به مؤمن الطاق گفت: «پدرم دربارۀ امامت منصوص سخنی نگفته است» نیز از همین ابو خالد کابلی روایت شده است! رجوع کنید به صفحه 234 کتاب حاضر. [↑](#footnote-ref-202)
202. - رجال‌کشی، چاپ نجف، ص 164. [↑](#footnote-ref-203)
203. - حسین بن احمد السیاغی الصنعانی، الروض النضیر (شرح مجموع الفقه الکبیر) ج1ص 58. [↑](#footnote-ref-204)
204. - سید بن طاووس، الملاحم، چاپ نجف، ص 74 و 96؛ عیون أخبار الرضا، ج1 باب 25 ص 225 به بعد. [↑](#footnote-ref-205)
205. - الأصول من الکافی، دار الکتب الإسلامیة، ج1، حدیث شانزدهم ص 357. [↑](#footnote-ref-206)
206. - الأصول من الکافی، دار الکتب الإسلامیة، ج اول، ص 363. [↑](#footnote-ref-207)
207. - الأصول من الکافی، دار الکتب الإسلامیة، ج اول، ص 366. [↑](#footnote-ref-208)
208. - الأصول من الکافی، ج 1، ص 366 و 367. [↑](#footnote-ref-209)
209. - این جانب در مقدمۀ کتاب حاضر، در این مورد، به اختصار مطالبی آورده‌ام. (برقعی) [↑](#footnote-ref-210)
210. - حضرت حسن مثنی از مجاهدین واقعۀ کربلا بود و در معرکۀ نینوا حاضر شد و در رکاب عموی بزرگوارش حضرت سید الشهداء به جهاد پرداخت و هنگامی که برای بریدن سر یاران دلاور حسین آمدند، هنوز او را رمقی مانده بود، لذا دایی او که در لشکر عمر سعد بود او را شفاعت کرد و به منزل برد و به مداوایش پرداخت. وی داماد بزرگ سید الشهداء و همسر فاطمۀ حور العین بود. [↑](#footnote-ref-211)
211. - تفصیل کلام حضرت حسن مثنی را به نقل از تاریخ ابن عساکر قبلا در صفحه 195 کتاب حاضر آورده‌ایم. [↑](#footnote-ref-212)
212. -الأصول من الکافی، دار الکتب الإسلامیة، ج 1 ص 351. [↑](#footnote-ref-213)
213. - برای اطلاع از چیستی این فرقه‌ها و عقایدشان به کتاب الملل والنحل عبدالکریم شهرستانی مراجعه کنید.(حنیف). [↑](#footnote-ref-214)
214. - مؤلف محترم این حدیث را از منابع شیعی آورده که در ساختگی بودن آن کمترین شک و شبهه‌ای وجود ندارد، و مؤلف می‌خواهد ثابت کند که امام جعفر صادق، امام بعد از خود را نمی‌دانسته است، عقیده‌ی «بداء» از شنیع‌ترین عقاید شیعیان است که علم ازلی خداوند متعال را زیر سؤال می‌برد، و مؤلف در همین کتاب به این عقیده اشاره کرده و توضیح داده‌اند. [مُصحح]. [↑](#footnote-ref-215)
215. - اصول کافی، کتاب الحجة، باب الإشارة والنص علی أبی محمد ؛، حدیث چهارم، ص 326. [↑](#footnote-ref-216)
216. - همان، حدیث پنجم، ص 326. [↑](#footnote-ref-217)
217. - همان، حدیث هشتم، ص 327. [↑](#footnote-ref-218)
218. - همان، حدیث دهم، ص 327. [↑](#footnote-ref-219)
219. - اصول کافی، کتاب الحجة، باب ما جاء فی الاثنی عشـر والنص علیهم، حدیث اول ص 525، البته حدیث مذکور در کافی، فاقد جواب‌های امام حسن به خضر است. [↑](#footnote-ref-220)
220. - نباید بعید دانسته شود که چگونه علمای مشهور شیعه چونان شیخ صدوق و مفید و طوسی و امثال ایشان، به کذب و سایر عیوب این قبیل روایات توّجه نکردند و با نقل آنها میلیون‌ها مسلمان را به تفرقه و دوری از هم و خصومت با یکدیگر کشاندند. زیرا بر همه آشکار است کـه «حبّ الشـّيء يُعمي ويُصمّ» چـون آل رسـول -صلوات الله علیهم ـ که واجد فضائل بسیار و طبعاً مورد محبّت و ارادت و احترام مردم بودند، مظلوم و محبوس و شهید گردیدند، مخالفان خلفای جور از جمله برخی از دوستان جاهل و گروهی از دشمنان اسلام برای تضعیفِ موقعیتِ خلفا در میان مردم، روایاتی جعل کرده و در بین مردم پراکندند و علمایی از قبیل نامبردگان، چنان در مذهب خویش تعصّب داشتند و بر اثبات حقّانّیت مذهب خویش و دفاع از مسلک خود و ترویج و تبلیغ آن حریص بودند، که شدّت علاقۀ آنان به مذهب‌شان و بغض و عداوتی که نسبت به مخالفان داشتند، مانع تفکر و تأمّل جدّی و تدقیق منصفانه در اقوال و آراء مشاهیر خودشان بود! و چون کثیری از آنان از عقیده و کتب و آثار مذاهب دیگر، جز بدگمانی و برخی مطالب ناموثّق و بعضی از مشهورات، اطلاعی دقیق و عمیق نداشتند تا با مقایسۀ اقوال مختلف، زمینه‌ای برای تفکر بیشتر به وجود آید و فقط به کتب و اقوال مذهب خود دلگرم و قانع بودند، از این رو، به تبعیت از آنچه در میان‌شان رواج داشت، هر چه به قلم و نظرشان آمد، نوشتند. علمای متأخر نیز به سبب حسن ظن و اعتمادی که به آنان داشتند، تحت تأثیر شخصیت و شهرت علمی آنان قرار گرفتند، اما گمان نمی‌کردند نوشته‌های آنان سُست و ضعیف باشد و احتمال نمی‌دادند که مطالب مذهب‌شان، مجعولات دشمنان دین و افراد مغرض یا جاهل باشد، بلکه این پندار را نسبت به مذاهب دیگر داشتند. در نتیجه، نسبت به غیر طایفۀ خود با بدبینی فراوان، و در مورد فرقۀ خود با خوشبینی شدید قضاوت کرده و طبعا آراء دیگران را قبل از تحقیق کافی ردّ، و منقولات پیشینیان خود را بدون تأمل و تدقیق لازم، قبول کرده و در کتب خود جمع کردند و از یاد بردند، که گاهی اشتباهات بزرگان نیز بزرگ است!

     این جعلیات را از آن رو به نام پیشوایان و ائمۀ دین ساخته اند که دشمنان دین در آن دوران، ناچار به اظهار ایمان و تقدس بوده و با نقاب اسلام و اظهار ارادت به بزرگان دین، به تخریب مبانی دین می‌پرداختند.

     مخفی نماند، چنان که ما نیز به تجربه دریافته ایم، گاهی بر اثر تعصب مذهبی و به مصداق آیۀ ﴿كُلُّ حِزۡبِۢ بِمَا لَدَيۡهِمۡ فَرِحُونَ٥٣﴾ [المؤمنون: 53] تمامِ فکر مذهبیون این است که مطالب مذهبی و فرقه‌ای خود را صحیح جلوه دهند و آنها را راست و دُرست بنمایند و با تأویل و توجیه، صحّت آنها را اثبات کنند، و لو در واقع، فاقد دلیل و یا باطل باشند. و چه بسا این کارِ خود را عملی خیر و بلکه خدمت به دین می‌پندارند!! البتّه تعصّب‌شان نیز باعث می‌شود که حاضر نباشند در برابر دلائل طرف مقابل، خضوع کرده و به اشتباه خود اعتراف کنند. یعنی در واقع خود را بیشتر از حقّ و حقیقت دوست دارند.

     ولی ما گمان نداریم این کارها -که باعث تضعیف دین و ایجاد تفرقه و ظهور مذاهب گردیده است و قسمت اعظم عقاید و کردارشان موافق با قرآن کریم نیست- بخشوده گردد، و طبعاً دفاع ناحق از مذهبی که در کتاب إلهی نام و خبری از آن نیست و چیزی را که خداوند از اصول و ارکان دین خود نشمرده، همان را از اصول و ارکان دین دانستن و برای اثبات مثلا منصوصّیت امام و عصمت او هزاران معجزه و کرامت تراشیدن و انکار آنها را موجب شقاوت قلمداد کردن و... مأجور نخواهد بود.

     ناگفته نماند که اگر مذهبی همچون دکان مایۀ کسب درآمد و جاه و احترام شود، عدّه‌ای دنیا پرست و جاه طلب برای حفظ دکان و جلب افراد نا آگاه به گرد خویش، ناچارند که به هر صورت ممکن آن را سر و صورتی حق به جانب داده و لذا خرافات و أکاذیبی را به جای حقائق دین بپذیرند، چنان که این جانب نمونه‌های آن را بسیار دیده‌ام و اطّلاع دارم که تعداد زیادی از علمای دین، بسیاری از معتقدات پیروان و مقلّدان خود را دُرست نمی‌دانند ولی از بیم از دست دادن جاه و احترام خویش در میان عوام، آن را اظهار نمی‌کنند! خداوند می‌فرماید: ﴿رُّسُلٗا مُّبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى ٱللَّهِ حُجَّةُۢ بَعۡدَ ٱلرُّسُلِۚ وَكَانَ ٱللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمٗا ١٦٥﴾ [النساء: 165]. «رسولانی بشارت دهنده و هشدار دهنده بودند، تا مردم را پس از ارسال پیامبران، بر خدا عذر و حجّتی نباشد، و خداوند نیرومند حکیم است». یعنی پس از پیامبران حجّتی نیست، ولی در هر مذهبی ده‌ها حجّة الله تراشیده اند!! اللهم اجعلنا من الذين يستمعون القول فيتّبعون أحسنه. آمین یا ربّ العالمین. (برقعی) [↑](#footnote-ref-221)
221. - دلیل اختلاف آنها با علی فقط قضیه قصاص قاتلین عثمان بود که علی موافق آن بود اما پرداختن به آن را در آن زمان مناسب نمى‌دید و خواهان وقت بیشتر و موقعیت مناسب بود. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-222)
222. - نکاتی قابل ذکر:

     1- آنچه نوبختی و سعد اشعری و دیگر علمای شیعه در مورد فرقه‌های اسلامی بعد از وفات پیامبرص ذکر کرده‌اند، بیشترش تراوش خیالات نویسندۀ شیعه است و حقیقت ندارد. مسلمانان بعد از بیعت با ابوبکر، عمر، و عثمانش و تا اواخر حکومت عثمان، هیچگونه اختلاف قابل ملاحظه و مشهودی نداشتند، بلکه همه متحدانه دست در دست یکدیگر داده و برای نشر اسلام تلاش می‌کردند، و از گروه‌بندی و فرقه‌گرایی در آن زمان اثری نبود. آنچه در سقیفه بنی‌ساعده میان مهاجرین و انصار رخ داد، در همانجا تمام شد؛ بعد از پایان ماجرا نیز کسی آن وقایع و اقوال را مرور نکرد، ضمن اینکه اگر شخص یا اشخاصی تمایل داشته باشند که فلانی خلیفه شود یا نشود، دلیلی بر اختلاف و گروه‌بندی در صفوف مسلمانان نیست.

     2- همان گونه که می‌دانیم، نوبختی و سعد اشعری و دیگران، در زمرۀ علمای شیعه بودند و از گروه‌بندی و فرقه‌های مذهب تشیع آگاهی بهتری داشتند، بنابراین شاید بتوان گفت دیدگاه‌ها و اظهارنظرهای ایشان دربارۀ مذاهب و فرق منشعب از شیعه پذیرفتنی و محترم است، اما آنچه در مورد دیگر مذاهب و گروه‌های اسلامی گفته‌اند- به ویژه نظرات سلبی و منفی آنان در مورد دیگر فرق- نمی‌تواند درست باشد و معیار تصمیم‌گیری قرار گیرد، زیرا اطلاعشان در مورد دیگر فرقه‌ها و اعتقادات اسلامی، ناقص، مغرضانه و همراه با بغض و کینه است و هرگز بر روش صحیح علمی استوار نیست.

     3- اما آنچه در مورد مرجئه ذکر کرده‌اند: قابل ذکر است که مرجئه از ارجاء گرفته شده است و به دو معنی بکار رفته شده است: یکی به معنی امید و دیگری به معنای تاخیر. برای اینکه مفهوم مرجئه و عقیده‌ی آنها را بدانیم لازمست که ابتدا تعریف ایمان از نظر اهل سنت و جماعت را دانست:

     از نظر اهل سنت ایمان به معنای زیر است:

     ایمان یعنی اعتقاد جازم و قاطع در قلب که با زبان به آن اقرار شود و در عمل نیز انجام پذیرد، بنابراین از نظر اهل سنت و جماعت ایمان باید دارای سه شرط زیر باشد:

     **اول**: اعتقاد جازم قلبی

     **دوم**: اقرار نمودن به زبان (شهادتین و ...)

     **سوم**: آنچه با قلب و زبان اقرار کرده است با انجام اعمال صالح، ثابت کند.

     حال بنابر این تعریف، اگر کسی در قلب به خدا و دین او معتقد باشد، ولی با زبان بدان اقرار نکند و آن‌را عملی نکند، آن شخص نزد اهل سنت، مؤمن نامیده نمی‌شود.

     اما مرجئه می‌گویند که ایمان فقط به معنای شناخت قلبی است یعنی اگر شخصی خدا و یا دینش را در قلب بشناسد او مومن است. برخی دیگر از مرجئه می‌گویند که ایمان فقط اقرار با زبان است و نیازی نیست که در قلب بدان معتقد باشد (با این حساب ابلیس نیز مومن خواهد بود زیرا ابلیس به وحدانیت و ربوبیت خدا اقرار می‌کرد).

     نکته‌ی بعدی اینست که از نظر اهل سنت و جماعت، ایمان افراد در یک اندازه نیست بلکه ایمان با گناه کم می‌شود و با طاعت افزایش می‌یابد، اما مرجئه می‌گویند که ایمان تمامی افراد برابر است (با این حساب ایمان ابوبکر صدیق رضی الله عنه با ایمان یک نفر فاسق تفاوتی ندارد).

     اما فرقه‌هایی که از تفکر ارجاء برخوردارند عبارتند از:

     الف) جهمیه (پیروان جهم بن صفوان) که آنها می‌گویند: ایمان فقط شناخت خداست! یعنی کسی که خدا را بشناسد مومن است.

     ب) کرامیه؛ آنها گویند که ایمان فقط اقرار به زبان است، یعنی اگر کسی بگوید مسلمانم و شهادتین بگوید، او مومن است (که با این حساب منافقان همگی ایمان دارند، زیرا منافق در زبان به اسلام اقرار می‌کند ولی در قلب با کفار است).

     شکی نیست که فرقه‌های فوق (جهمیه و کرامیه)، از دایره‌ی اهل سنت و جماعت خارجند، و عقاید آنها ربطی به عقیده‌ی اهل سنت و جماعت ندارد. با توجه به شرح سابق، علمای بزرگ اهل سنت که اسمشان در بالا ذکر گردیده، همانند مالک، شافعی، سفیان ثوری و غیره، هرگز چنین اعتقادی نداشته‌اند، بلکه آنها ایمان را اقرار به زبان و تصدیق به قلب و عمل به اعضا و جوارح می‌دانند، و عقیده دارند که ایمان مؤمن، با طاعت زیاد می‌گردد و با معصیت کم، و اعتقاد دارند که برخی از اعمال و اقوال ممکن است شخص مسلمان را کاملا از دایره‌ی اسلام خارج ‌کند. (برای اطلاعات بیشتر به کتاب «شرح نواقض اسلام» نوشته‌ی عبدالعزیز الطریفی در سایت کتابخانه‌ی عقیده مراجعه فرمایید) و همین علما بودند که سرسختانه با خوارج، مرجئه، معتزله، روافض و غیره مبارزه نمودند. کسی که از تاریخ فرق اسلامی آگاهی داشته باشد، به خوبی می‌تواند این مسئله را درک نماید.

     4-  این نویسندگان شیعه مذهب، متأسفانه مرتکب مغالطۀ دیگری نیز شده‌اند؛ بدین صورت که عموم مسلمانان را با خود قیاس نموده‌اند، زیرا آنها فکر می‌کنند هرگاه اکثریت مسلمانان حاکمیت شخصی را پذیرفتند، به این معناست که آن حاکم در تمامی امور دین برای آنها سلطه داشته و حق تغییر احکام و وضع تشریعات را دارد و عقاید و اعمال آنها را مطابق میل خود می‌سازد. بنابراین، اینجا هم فکر کردند که اکثریت مسلمانان پس از اینکه فرمانروایی معاویه را پذیرفتند، باید در عقاید و احکام پیرو وی باشند؛ نه، هرگز چنین نیست. مسلمانان معتقدند که حاکم مسلمان، تا زمانی که به گناه و معصیت امر نکند قابل اطاعت است، و هرگاه به گناه و معصیت امر نمود، امرش قابل قبول نیست. با وجود این، خروج بر حاکم مسلمان و قیام علیه او را مجاز نمی‌دانند، چرا که موجبات تضعیف حکومت اسلامی، کشته‌شدن مسلمانانِ درگیر در دو طرف و خطر احتمالی هجوم و حملۀ کفار و دیگر اقوام و ملل را در پی دارد.

     5- نویسندگان شیعه، هر آنچه در مورد اصحاب حدیث و فقه مانند سفیان ثوری، شریک بن عبدالله، امام شافعی، امام مالک و امام ابوحنیفه و غیره گفته‌اند، اتهامات دروغ و باطلی است که فرقه‌های مخالف ایشان، همانند معتزله و روافض آن را در زمان‌های مختلف تکرار می‌کردند، که همه عاری از حقیقت است. این علمای بزرگوار بودند که در مقابل مرجئه، معتزله، خوارج، روافض و امثال آنان ایستادگی نموده و اسلام را به همان صورتی که در قرآن و سنت آمده است، بدون هیچگونه کم و کاستی، به مردم می‌رساندند، و در این راه حتی از طرف حاکمان وقت، مورد اذیت و آزار نیز قرار می‌گرفتند اما از هیچ فداکاری و ایثاری دریغ نمی‌ورزیدند. [مُصحح] [↑](#footnote-ref-223)
223. - شیعیان امروزی در ایران دقیقاً این چنین می‌اندیشند؛ چنان که در مجامع مختلف مذهبی از قول رسول خداص می‌گویند: «مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فِيكُمْ كَسَفِينَةِ نُوحٍ، مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ». (مستدرك‏الوسائل 17/272، بحار الأنوار 44/76). (حنیف) [↑](#footnote-ref-224)
224. - علاوه بر «عمر بن ریاح»، سایر اصحاب ائمه از قبیل محمد بن مسلم و منصور بن حازم و زیاد بن ابی‌عبیده و زرارة بن أعین و نصر الخثعمی و...نیز با این مشکل مواجه بوده‌اند و در این باره از حضرات باقر و صادق سؤال کرده و جواب‌های گوناگونی شنیده‌اند! رک: اصول کافی، باب اختلاف الحدیث، احادیث دوم تا نهم. (برقعی) [↑](#footnote-ref-225)
225. - باید توجه داشت که ائمه متفقا، مسلمین را از پذیرش اخبار ناموافق با قرآن، نهی کرده‌اند، علاوه بر این بسیاری از روایات منسوب به خاندان پیامبر را، آن بزرگواران ابدا نگفته‌اند بلکه دیگران مطالب مورد علاقه خود را از زبان آنان جعل کرده و در بسیاری موارد نیز پاسخ‌های آن بزرگواران را که مورد پسندشان نبوده، به ناحق به تقیه نسبت داده‌اند. [↑](#footnote-ref-226)
226. - آن جناب جد اعلای این حقیر است. (برقعی). [↑](#footnote-ref-227)